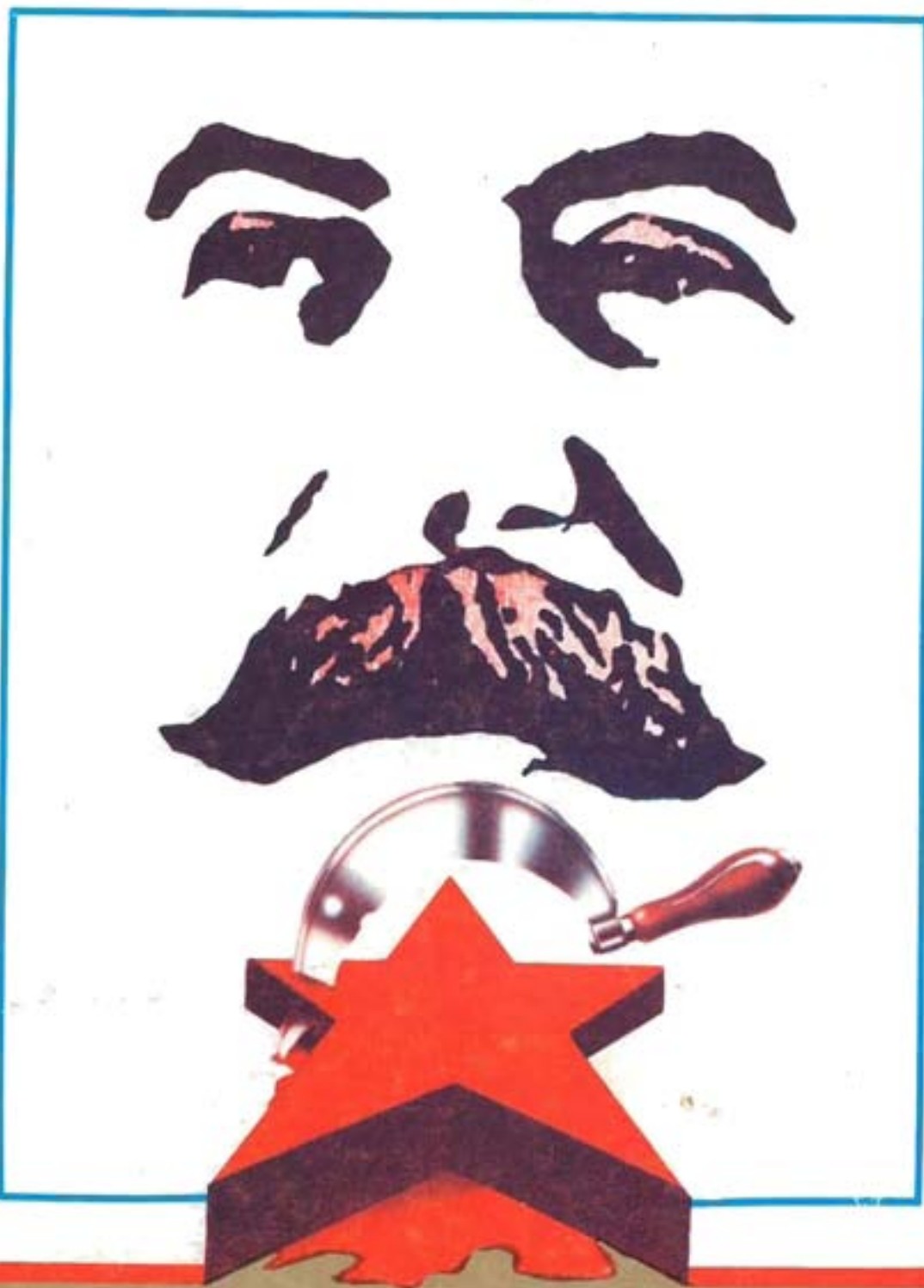


استالين
تزارسرخ

ايزاك دوتشر



استالين



مؤسسه مطبوعاتی عظامی

تهران - ۱۳۶۸

این اثر ترجمه‌ای است از متن انگلیسی کتاب:

Isaac Deutscher:

STALIN

Penguin Books, 1961

تاریخ جهان

۲

ایزاک دووینجر

تزارادسرخ

جلد دوم



استالین، تزار سرخ
جلد دوم

ترجمه واقتباس :
بهرام نظام آبادی (از فصل یکم تا چهارم)
محمد رفیعی مهرآبادی (از فصل چهارم و یکم تا آخر کتاب)
چاپ یکم، سه هزار نسخه، چاپخانه آرمان

پیشگفتار

استالین چه نوع شخصیتی داشت: یک کمونیست راستین؟ یک دیکتاتور دیوانه، فرصت طلب و تشنه قدرت؟ یک اصلاح‌کار اجتماعی و اقتصادی؟ یک بیمار روانی و انباشته از بدگمانی؟ یا یک شخصیت کارساز که پایه‌های قدرت دولت شوروی را بنیان نهاد؟ من بر این باورم که استالین آمیزه‌ای از همه این صفات بود، یک شخصیت چند بعدی و انباشته از تضاد...

"آندره مالرو"

کتابی که از نظرتان می‌گذرد، جلد دوم و دنبالهٔ سرگذشت سیاسی "ژوزف استالین" در فاصله سالهای ۱۹۲۴ تا مارس ۱۹۵۳ است. تردیدی نیست که استالین یکی از چهره‌های سرشناس - و نسبتاً ناشناخته - جهان است که صدها کتاب و مقاله به زبان‌های مختلف (از جمله به زبان فارسی) دربارهٔ وی به رشته تحریر درآمده است. اکثر

آثاری که از زبان‌های خارجی در مورد استالین ترجمه شده‌اند فقط زوایای خاصی از زندگی وی را مورد بررسی قرار داده‌اند و به تحولات حیات سیاسی وی که مهمترین جنبه زندگی را تشکیل می‌دهد، نپرداخته‌اند. اهمیت کتاب حاضر شاید در این است که این کمبود و نقیصه را جبران کرده و تصویر تمام عیاری از زندگی سیاسی استالین بدست می‌دهد، به ویژه که نویسنده صاحب منزلتی نظیر "ایزاک دویچر" (تلفظ فرانسه آن؛ "دوتشر") به این امر پرداخته باشد، نویسندگانی که از بصیرت‌های عمیق و وسیع درباره استالین برخوردار است و یکی از کارشناسان طراز اول مسائل دنیای کمونیسم به شمار می‌آید.

هرچند کوتاه نویسی يك امر ضروری است، لکن لازم می‌بینیم که مطالبی را در رابطه با چهار موضوع زیر بیان کنیم: (۱) معرفی نویسنده (۲) نظری اجمالی بر محتویات کتاب (۳) برخی لغزش‌های نویسنده (۴) توضیح کوتاهی در خصوص اسلوب ترجمه کتاب حاضر.

۱- معرفی نویسنده

"ایزاک دویچر" در سال ۱۹۰۷ در چکوسلواکی به دنیا آمد و سپس همراه پدر و مادرش به لهستان رفت و جلای وطن کرد. فعالیت روزنامه‌نگاریش را از سال ۱۹۲۴ آغاز کرد و تا سال ۱۹۳۹ به نگارش نقد‌های ادبی و اقتصادی در جراید لهستان پرداخت. در سال ۱۹۲۶ به عضویت حزب کمونیست لهستان درآمد و در اوایل دهه ۱۹۳۰ در شمار کمونیست‌هایی بود که به دلیل مخالفت با استالین، گرفتار تصفیه‌های حزبی شدند. پس از اشغال لهستان توسط آلمان نازی، دویچر به لندن رفت و فعالیت‌های مطبوعاتی خود را در هفته‌نامه معروف "اکتومیس" و روزنامه "ابزرور" آغاز کرد. سپس به عنوان مفسر سیاسی در رساله‌های عمومی بریتانیا فعالیت کرده و می‌نماید. بدین‌سان ملاحظه می‌شود که ایزاک دویچر در شمار کمونیست‌های مخالف استالین است که در جهان غرب زندگی می‌کند و در رسانه‌های آن قلمفرسائی می‌کند. از این رو طبعاً باید نتیجه‌گیری کرد که همه داوری‌های وی درباره شخص

استالین نمی‌تواند عاری از حب و بغض باشد و این لحن وی را کاملاً می‌توان در ارزیابی نهائی او از استالین احساس کرد (صفحه ۰۷ کتاب حاضر) :

"... استالین فقط یک تزار نبود، بلکه مجموعه‌ای از تزارها بود که کارش را از رعیتی آغاز نمود و سرانجام به کرملین راه یافت... اگر پتر کبیر شهر پترزبورگ را روی اجساد و استخوان‌های کارگران برپا کرد، استالین چهره مخوفتری داشت، چرا که هم یک پتر کبیر بود و هم تزار الکساندر اول..."

این طرز تفکر دویچر، در دو اثر دیگرش به نام‌های "انقلاب ناتمام" و "روسیه، غرب و چین" نیز کاملاً محسوس است. مع‌الوصف باید تأکید کرد که دویچر در مقایسه با سایر کارشناسان مسائل دنیای کمونیسم در غرب از منزلت خاصی برخوردار است چرا که آگاهی‌های وسیعی از این مسائل داشته و تا حدودی بی‌غرضتر از آنان می‌باشد.

۲ - نظری اجمالی بر محتویات کتاب

جلد دوم "تزار سرخ" در واقع زندگینامه سیاسی استالین از فوریه ۱۹۲۴ (پس از مرگ لنین) تا مارس ۱۹۵۳ (مرگ استالین) است که یک مقطع تاریخی پرفراز و نشیب از تاریخ شوروی - و جهان - را تشکیل می‌دهد و فشرده آن در زیر می‌آید:

"ولادیمیر ایلیچ لنین در ۲۴ ژانویه ۱۹۲۴ درگذشت و جای خود را به استالین داد، اما چگونه؟ دویچر تشریح می‌کند که استالین از چهارم آوریل ۱۹۲۴ دبیرکل حزب شد و توانست جای پای محکمی برای خویش بیابد. سپس امکانات و عوامل دیگری را بکار گرفت و بر مسند قدرت نشست، عواملی چون: دور نگه داشتن رقبای حزبی (به ویژه تروتسکی) از مسکو در هنگام مراسم تدفین لنین، اتحاد کوتاه مدت با زینویف و گامنف، عوامفریبی و تظاهر به دوست داشتن مردم. کاربرد سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" در حزب و ارتش، بهرمگیری از خطاهای نظری و تاکتیکی مخالفانش (به ویژه تروتسکی).

بدین ترتیب استالین توانست مخالفانش را یکی پس از دیگری

از سر راه بردارد و جریانی را در تاریخ شوروی گشود که دویچر آن را "انقلاب استالین" می‌نامد. توضیح این که استالین نظریه "سوسیالیسم در کشور واحد" را ارائه داد تا بتواند بر اساس آن شوروی را به صورت یک کشور کاملاً پیشرفته و صنعتی درآورد. بدیهی بود که استالین در انجام این منظور، به هیچ یک از مخالفانش (سیاسی یا نظامی) ترحم نکرد، بساط دیکتاتوریش را پهن‌تر کرد، کیش شخصیت خویش را گسترش داد و به تصفیه‌های خونین دهه ۱۹۳۰ دست زد. کشیدن یک پرده آهنین در اطراف شوروی، آخرین شگرد او در سیاست داخلی بود.

ولی سیاست خارجی استالین از انعطاف‌پذیری چشمگیری برخوردار بود و اصولاً با توجه به اوضاع و احوال جهان تصمیمات سیاسی می‌گرفت. به این جهت است که می‌بینیم استالین با آلمان نازی قرار داد دوستی می‌بندد و لهستان را وجه المصلحه قرار می‌دهد و سپس به متفقین (امریکا و انگلیس) روی می‌آورد. اختلاف نظر عمده استالین و سردمداران غرب، بر سر مسائل اروپای شرقی و مرزهای امن برای شوروی بود و سرانجام به جنگ سرد آنان انجامید. دویچر معتقد است که استالین در ابتدا قصد نداشت رژیم‌های کمونیستی را بر اروپای شرقی تحمیل نماید لکن نیاز مبرم اقتصاد شوروی به منابع شرق اروپا و نیز تبلیغات شدید غربی‌ها، سبب گردید که استالین به تحمیل این سیاست بپردازد. این عقیده دویچر از سوی بسیاری از ناظران غربی - نظیر جورج کنان - کاملاً رد شده است. استالین در عین حال می‌کوشید تا دوستی امریکا را از کف ندهد و به همین خاطر بود که نه فقط در مسئله یونان کوتاه آمد، بلکه دومین کشوری بود که رژیم غاصب اسرائیل را به رسمیت شناخت و روابط دوستانه‌ای با آن برقرار کرد. یا هنگامی که سازمان ملل در حال تاسیس بود، عضویت شوروی در این سازمان را مشروط به "حق وتو" کرد. کاملاً روشن بود که شوروی - همچون ایالات متحده امریکا - می‌خواست که با اعمال حق مزبور، از مخالفت‌های احتمالی جهان سوم با سیاستش در عرصه سیاست بین‌المللی جلوگیری کند.

۳- برخی لغزش‌های نویسنده

- در رابطه با عنوان بالا ، باید به چند مورد زیر اشاره کرد:
- ۰۱ هیچ اشاره‌ای به سیاست ضد دینی و ضد مذهبی استالین نشده است. در حالی که این موضوع یکی از ارکان سیاست داخلی و تا حدودی خارجی وی را تشکیل می‌داد. در سراسر دورهٔ زمامداری استالین کلیساها و مساجد شوروی عملاً تعطیل بودند و سیاست مبارزه با ادیان و مذاهب نیز با شدت زیادی در داخل کشور ادامه داشت. فقط در سال ۱۹۴۳ است که ما شاهد مغایزه سیاسی استالین با کلیسای ارتدوکس شوروی هستیم، آن هم به دلیل اشغال شوروی از سوی نازیها و نیاز مبرم استالین به کشیش‌ها بود.
- ۰۲ نویسنده در صفحه ۱۴ کتاب صحبت از تبدیل گرایش‌های مردم شوروی به تمایلات مارکسیستی می‌کند، که نادرستی آن را در توضیحات فصل سوم آوردیم.
- ۰۳ در صفحه ۸۴ استالین را با حضرت موسی (ع) مقایسه می‌کند. در این زمینه نیز توضیح کافی در صفحه ۸۷ داده شده است.
- ۰۴ در فصل پانزدهم، مقایسه‌ای میان استالین و هیتلر می‌کند که از برخی جهات درست نیست و این نادرستی را در توضیحات فصل مزبور آوردیم.
- ۰۵ تا جایی که به ایران مربوط می‌شود، نویسنده در فصل‌های ۳۳ تا ۳۶ کتاب (که دربارهٔ کنفرانس تهران است) هیچ سخنی از اشغال نظامی ایران توسط متفقین و اثرات سوء آن در حیات مملکت ما نمی‌کند. پس بجاست که گفته شود سردمداران بریتانیا در پی برکنار کردن عامل سرسپردشان (رضا شاه) ایران را تبدیل به منطقهٔ نفوذ انگلیس، شوروی و آمریکا کردند و چنان مصائب و مشکلاتی برای ما پدید آوردند که هنوز نیز ناگزیریم صدمات گذشته را جبران کنیم.

۴- شیوه ترجمه کتاب

نخست باید بگوئیم که اسلوب نگارش ایزاک دووچر بسیار سخت و

پیچیده است و خواننده عادی را از درك مطلب عاجز می‌نماید. به همین دلیل، شادروان "ذبیح الله منصورى" در ترجمه جلد اول این کتاب، رویه ترجمه و اقتباس را بکار برد تا قابل فهم همگان باشد. در ترجمه جلد دوم نیز تلاش شده است تا گفته‌های دوپچر به فارسی ساده و قابل فهم برگردانده شود. افزون بر این، برخی مطالب کاملاً فنی و تخصصی مربوط به تحولات داخلی حزب کمونیست شوروی را حذف کردیم زیرا مشابه آن در سایر منابع فارسی آمده است و تازگی ندارد.

زیرنویس‌ها و توضیحاتی که در جلد دوم "تزار سرخ" آورده شد ماند بر اساس منابع فارسی و خارجی که در اختیار داشتیم، تهیه و ارائه گردید ماند و بدیهی است که نمی‌توانند کامل و یاعاری از نقص باشند.

اگرچه سالیان دراز است که دفتر "استالین" و "استالینیسیم" بسته شده است لکن هنوز هم افراد ساده دلی هستند که گمان می‌کنند استالین "یک ناجی بزرگ بشریت بود!" و اتهاماتی را که دوست و دشمن به او می‌زنند عازی از حقیقت می‌دانند. این افراد مبنای داوری خود را بر اساس کتابهای فرمایشی گذارد ماند که در دوره قدرت بلا منازع استالین نوشته شده است. سوای برخی لغزش‌های فکری ایزاک دوپچر که به آنها اشاره رفت، کتاب حاضر می‌تواند تصویر درست و نسبتاً واقعی از استالین و منزلت او در تاریخ جهان و شوروی را ترسیم نماید.

محمد رفیعی مهرآبادی

فصل اول

مرگ لنین

در بیست و یکم ژانویه سال ۱۹۲۴ "لنین" درگذشت. مرگ او برای مردم روسیه به مثابه "یک ضربه" روحی تکان دهنده بود. آنان هنوز آمادگی این را پیدا نکرده بودند که مرگ رهبرشان را به عنوان یک واقعیت قبول نمایند، لذا تا مدتی پس از پخش خبر مرگ "لنین"، در بهت و حیرت به سر می بردند و نمی دانستند چه عکس العملی را نشان دهند.

با این وجود مردم می دانستند که مرگ هیچگاه تغییر نمی کند و رهبر مردشان هیچ وقت زنده نخواهد شد، به همین سبب در نهایت ناراحتی و حزن مقدمات تشییع جنازه "لنین" را فراهم آوردند و چنان مراسم باشکوهی را انجام دادند که تا آن زمان روسیه به خود ندیده بود.

از نظر مردم، "لنین" یک مبشر بزرگ و امید بخش بود. مردم روسیه تصور می کردند که فقط او می تواند آزادی و مساوات را به آنان هدیه کند. در حقیقت وقتی که خبر مرگ "لنین" در همه جا پیچید مردم تا اندازه زیادی امید خود را به آزادی و مساوات از دست رفته دیدند. اگر از "لنین" دوستانی که با او مرام و مسلک مشترکی داشتند باقی نمی ماند، باید گفت مردم روسیه همه امیدشان را از دست می دادند، اما شاگردان "لنین" و دوستانش هنوز زنده بودند و این می توانست در آن لحظات مصیبت و غم، بارقه امید را در دل مردم مشتعل سازد.

وقتی که خبر مرگ "لنین" روسیه را در خود فرا گرفت، این سؤال برای مردم نگران پیش آمد که چه کسی جای رهبر فوت شده را خواهد گرفت، و آیا جانشین "لنین" می‌تواند چون خود او، برنامه‌هایی را که او داشت ادامه دهد یا نه؟

در مراسم تشییع جنازه، بسیاری از مردم شرکت جسته بودند، علت حضور مردم در مراسم تشییع جنازه، علاوه بر قدردانی از رهبرشان و بزرگداشت او، به خاطر این بود که دوستان و شاگردان "لنین" را ببینند و جانشین رهبر خود را حدس بزنند.

در آن روز چشمان نگران مردم به بازماندگان مسلکی "لنین" دوخته شده بود، در واقع آن‌ها با شرکت در مراسم تشییع جنازه، به ارزیابی شخصیت‌هایی پرداخته بودند که احتمالاً می‌بایست جای رهبرشان را بگیرند.

در میان یاران "لنین" چشمان مردم در جستجوی "تروتسکی" بود، اما در کنار تابوت "لنین" جای او خالی بود. در آن وقت "تروتسکی" برای درمان خود به قفقاز رفته بود و "استالین" هم در مورد تاریخ برگزاری مراسم تشییع جنازه به او دروغ گفته بود.

"استالین" با این کارش می‌خواست یکی از رقیبان سرسخت خود را از صحنه دورنگهدارد تا او بتواند شخصیت خود را به تأیید مردم برساند و برای به دست آوردن محبوبیت در میان مردم برنامه چینی کند.

غیبت محسوس "تروتسکی" در مراسم تشییع جنازه، برای "استالین" و دیگر بازماندگان مسلکی "لنین" فرصتی مناسب فراهم کرد تا با طولانی‌تر کردن آن مراسم خود را بیشتر به چشم مردم مصیبت زده بکشند و در ضمن با تظاهر به اندوه و ماتم، خود را محبوب سازند و از محبوبیت سیاسی "تروتسکی" در انظار عمومی بکاهند.

روشی که "استالین" به کار برد و با دروغ گفتن به "تروتسکی" او را از حضور در مراسم تشییع جنازه بازداشت، روش کهنه‌ای بود. کسانی که تاریخ را خوانده‌اند می‌دانند بارها اتفاق افتاده است که شخصیت‌های سیاسی به انحاء مختلف سعی کرده‌اند تا رقیبان سرسخت خود را در لحظه‌ای حساس از انظار مردم مخفی کنند تا خود بتوانند موفقیتی را که می‌خواهند کسب نمایند. مثلاً در تاریخ فرانسه "دانتون" با همین روش کنار گذاشته شد، "دانتون" برای استراحت و گذراندن دوره نقاهت، چند روزی پاریس را به مقصد

"آرسیس سورابو" ترك گفت، غیبت او فرصتی طلایی در اختیار مخالفان و رقبایش از جمله "بیلود وارن" و "روبسپیر" قرار داد و آن‌ها با استفاده از همین غیبت چند روزه "دانتون" را از کار برکنار کردند. وقتی که "دانتون" به پاریس بازگشت به خوبی متوجه شد که غیبت چند روزهاش به قیمت از دست رفتن موقعیت سیاسی‌اش تمام شده است.

"استالین" هم دقیقاً برای همین منظور سعی کرده بود "تروتسکی" را از صحنه دور کند. برای آن که بهتر از کم و کیف این ماجرا سردرآوریم باید اجمالاً به وقایع چند روز اول پس از مرگ "لنین" توجه کنیم؛ در ساعت شش و پنجاه دقیقه صبح بیست و یکم ژانویه سال ۱۹۲۴، لنین در خانهاش واقع در "گورکی" درگذشت و ساعت نه و نیم صبح "استالین" و بعضی از اعضای پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب کمونیست) وارد گورکی شدند. یعنی در کمترین مدت ممکنه "استالین" خود را به گورکی رساند تا نهایت استفاده را از اوضاع به عمل آورد.

"استالین" به محض ورود به گورکی، فعالیت‌های خود را آغاز کرد. او در روز بیست و دوم ژانویه اعلامیه‌ای برای تمام جمهوری‌های شوروی و همچنین همه شعبات حزب کمونیست در سراسر کشور ارسال داشت و طی آن از جمهوری‌های مذکور و مسوولان حزبی خواست که ایمان خود را به تعلیمات و افکار عالی رهبر فوت شده حفظ کنند و این اولین قدم "استالین" برای جلب توجه و کسب محبوبیت پس از مرگ "لنین" بود.

در ساعت ۹ صبح روز بیست و سوم ژانویه "استالین" و دوستانش تابوتی را که جسد "لنین" در آن قرار داشت روی دوش گرفتند و در خیابان‌ها به راه افتادند.

ساعت يك و نیم بعد از ظهر همان روز، "استالین" و دیگر دوستان "لنین" تابوت او را از ایستگاه "پاولتسکی" تا مقر اتحادیه تجارت مسکو حمل کردند (و در آن جا جسد "لنین" تا چهار روز پس از آن تاریخ نگاهداری شد). ساعت شش و ده دقیقه بعد از ظهر همان روز، مارش عزا نواخته شد، در حالی که "استالین" به اتفاق گارد احترام کنار تابوت "لنین" خیردار ایستاده بود. از همان ابتدا معلوم بود که "استالین" سعی دارد در همه مراسم حضور داشته باشد و به این ترتیب خود را بیشتر به مردم معرفی کند و این فکر را در آن‌ها به وجود آورد که او صمیمی‌ترین و باوفاترین یار "لنین" است.

در روز بیست و پنجم ژانویه "استالین" طی اعلامیه‌ای از کلیه دوستان و نزدیکان "لنین" خواست تا اگر آثار یا نوشته‌ای از وی دارند جمع‌آوری کنند تا به عنوان یادگاری در مؤسسه بنیاد نوین "لنین" ضبط و نگهداری شود.

در روز بیست و ششم ژانویه، ساعت هشت و بیست و چهار دقیقه بعد از ظهر، در دومین کنگره سوویت (اتحادیه کارگران و دهقانان) "استالین" سوگند وفاداریش را نسبت به "لنین" ادا کرد.

ساعت هشت صبح بیست و هفتم همان ماه، "استالین" برای مرتبه دوم به اتفاق گارد احترام در کنار تابوت "لنین" قرار گرفت و در ساعت نه صبح او با مساعدت چند نفر از دوستان "لنین" بار دیگر تابوت را روی شانه‌های خود قرار دادند و آن را تا میدان سرخ حمل کردند. قسمت آخر مراسم بزرگداشت "لنین" در میدان سرخ انجام شد و این مراسم تا ساعت چهار بعد از ظهر طول کشید. در آن وقت، "استالین" و همراهانش دو مرتبه تابوت را روی دوش‌های خود قرار دادند و آن را تا مقبره "لنین" حمل کردند.

در روز بیست و هشتم ژانویه، "استالین" مجلس یادبودی را برای "لنین" متوفی ترتیب داد و به این ترتیب با مهارت و استادی خارق‌العاده و در خور توجهی، منفعت نهایی خود را از کارهای متظاهرانهاش برد. هر چند که این مجلس برخلاف شیوه "لنین" برگزار شد مع الوصف در افکار عمومی، تاثیر مطلوبی به جای گذاشت. ("لنین" اصولاً سعی داشت از تجملات اجتناب کند، به همین جهت جلساتی را که تشکیل می‌داد خیلی ساده بود و همین سادگی موجب می‌شد نوری از خوشبینی در قلب مردم به وجود آید.)

پس از بحث‌ها و تبادل نظرها، قرار شد قسمتی از میدان سرخ مبدل به مقبره "لنین" گردد.

مقبره "لنین" پس از مدتی به صورت زیارتگاهی برای مردم درآمد که طبیعتاً گرایش‌های مذهبی داشتند. هر روزه، عده کثیری از مردم روسیه از دورترین نقاط آن کشور راه می‌افتادند و به میدان سرخ می‌آمدند تا به تماشای مزار رهبر فوت شده‌شان بروند.

همان طور که پس از ظهور حضرت "عیسی" (ع)، مسیحیت سر تا سر اروپای مشرک را در بر گرفت، این بار مارکسیسم چنین عملی را انجام داد و بر بعضی از کشورهای اروپایی مستولی شد.

از قراین این طور برمی‌آید که توجه به فلسفه مارکسیسم، رفته رفته

اجتناب ناپذیر شده بود و این فلسفه در حال ترقی بود، هرچند که این ترقی در افکار انقلابیون روشن فکر در حال تبعید بیشتر محسوس بود تا دیگران، در آن زمان، فلسفه مارکسیسم در بدن روسیه تزریق شده بود و شواهدی را از تغییراتی به دست می داد که در جمیع سطح های اجتماعی در جریان بود. البته واضح است انجام این نوع تغییرات با سرعت ممکن نبود و این موضوع را "لنین" بهتر از هر کسی می دانست. به همین جهت او برنامه هایش را طوری تنظیم کرده بود که به تدریج نتیجه مطلوب حاصل شود. برحسب اتفاق، مرگ "لنین" دقیقاً با زمانی مصادف شد که برنامه هایش به مرحله نتیجه دادن رسیده بودند.

به هر حال، مرگ "لنین" موجب شد مریدان و شاگردانش برای ادامه حیات مارکسیسم دست به اقداماتی بزنند و از موقعیت فراهم شده نهایت استفاده را به عمل آورند، اما در میان آنان، "ژوزف استالین" بهتر توانست از موقعیت و شرایط موجود به نفع خود بهره برداری کند و برای گسترش مارکسیسم تلاش نماید، همان استالینی که بیش از سه سال در مدرسه مذهبی ارتدوکس ها تعلیم دیده بود.

همان طور که گفتیم "استالین" برای نشان دادن وفاداریش به "لنین" سوگند یاد کرده بود. این سوگند که در دومین جلسه عمومی سوویت (اتحادیه کشاورزان و کارگران) ایراد شد، چارچوب فلسفه نوینی را ظاهر ساخت، فلسفه ای که مخلوطی بود از قوانین خشک و تعصب آلود ارتدوکس ها و مارکسیسم. "استالین" در آن جلسه سخنانی ایراد کرد که به بهترین وجهی طرز تفکرش را بیان می داشت. "استالین در آن جلسه خطاب به حاضران گفت:

"رفقا! ما کمونیست ها مردمی هستیم که از خصایص و خصایلی بر - خورداریم که در دیگران، نظیر آن ها دیده نمی شود. من باید بگویم برای ما هیچ چیزی بالاتر و مهمتر از عضویت در حزبی نیست که رفیق لنین مؤسس و رهبر آن بود. همچنین باید بگویم هر کسی نمی تواند افتخار این را داشته باشد که به عضویت در این حزب درآید. ما فرزندان مدرسه کار و زحمت، فرزندان رنج و محنت و فرزندان مبارزه و نهضت هستیم که به چنین افتخاری دست یافته ایم، بالاتر از همه این ها، ما قهرمانان استقامت به شمار می آییم، قهرمانانی که نظیرشان را در هیچ حزب و مسلکی نمی توان پیدا کرد.

رفیق لنین قبل از اینکه برای همیشه ما را ترک گوید، از ما صمیمانه

خواست تا صداقت و وفاداری خود را نسبت به این حزب حفظ کنیم . (در این جا " استالین " ، " لنین " را مخاطب قرار داد و کلامش را دنبال کرد) رفیق لنین ! بدان و مطمئن باش که ما بر سر عهد و پیمان خود هستیم و همیشه به حزب وفاداریم و احکام و دستورات ترا هیچ وقت از نظر دور نخواهیم داشت (جملاتی که " استالین " خطاب به " لنین " ایراد کرد موجب شد حاضران در آن جلسه فریاد تحسین خود را سر دهند) .

دستوراتی که رهبر فقیدمان ، رفیق لنین صادر کرده است ، بیشتر در باره رنجبران جامعه است ، یعنی این دستورات شامل کارگران و دهقانان می شود و ما به این احکام وفادار خواهیم ماند ، رفیق لنین ! (مجدداً فریاد تحسین بر آن جلسه مستولی شد) .

رفیق لنین از ما خواسته تا هرچه بیشتر پیوند خود را با کمونیست های جهان مستحکم تر کنیم ، ما این خواسته را هم با جان و دل قبول می کنیم و تا روزی که تمام کارگران جهان را زیر چتر حمایت کمونیسم بین الملل قرار ندهیم از پا نخواهیم نشست .

کسانی که سوگند " استالین " را در دومین جلسه سوویت شنیده بودند ، تصور می کردند که " استالین " دقیقاً همان برنامه هایی را اجرا خواهد کرد که " لنین " قصد اجرا و انجام شان را داشته است ، اما بعدها معلوم شد که همه این کارهای " استالین " نمایش سیاسی بوده و به آن خاطر انجام گرفته است تا نظر مردم را نسبت به خود مساعد سازد .

بدون شك " استالین " حق داشت خود را محق بداند که شاگرد واقعی " لنین " به حساب آید . او برای اثبات این موضوع (یعنی شاگرد " لنین " بودن) مدت بیست سال از بلشویک ها جانبداری کرد ، بدین معنی که بیش از ده سال در کمیته مرکزی حزب کمونیست عضویت داشت و در حدود هفت سال زیر نظر مستقیم " لنین " با فداکاری او امر او را اطاعت کرد .

مورد اخیر ، سبب شد صمیمیتی عمیق میان " لنین " و " استالین " به وجود آید . با این وجود ، " استالین " همیشه فکرمی کرد که بالاخره با " لنین " اختلاف برخورد عقیدتی پیدا خواهد کرد ، و اگر " لنین " با متانت و بردباری خاص خود ، سعی نمی کرد رضایت خاطر ملازم صمیمی اش را فراهم آورد ، بی تردید ، این اختلاف و برخورد ، امکان کافی برای ظهور به دست می آورد .

استالین یقین داشت که عقایدش درباره آئین مارکسیسم که توسط لنین

پی‌ریزی شد، به هیچ وجه قابل انتقاد نبود، به احتمال بسیار زیاد، استالین نمی‌دانست که مکتب لنینیسم، خصوصا "سوگند نیمه مذهبی شخصی خود استالین تقلید مسخرهای از لنین واقعی بود."

او لنینیسم را آن طور که خودش فهمید بود برای فارغ التحصیلان دانشگاه "سوردلف" تشریح می‌کرد نه به گونه‌ای که واقعا "وجود داشت." تشریح لنینیسم به این سبک، مقارن بود با زمانی که حزب کمونیست با استفاده از طبقه جوان و روشنفکر، استحکام بیشتری پیدا کرده بود.

"استالین" مرتبا "با روشنفکران جوان در تماس بود و ساعت‌ها با آنها به بحث می‌نشست و سعی می‌کرد لنینیسم را برای آنان تشریح کند. اما مطالبی که او مورد بحث قرار می‌داد عموماً "خسته کننده و خارج از فهم روشنفکران جوان بود."

او لنینیسم را چنان تفسیر می‌کرد که این توهم برای شنونده به وجود می‌آمد که لنینیسم مخلوطی است از جامعه‌شناسی و تجربه، که بر یک رشته قوانین خشک و یکنواخت و دستورالعمل‌های تکراری اتکا دارد. "استالین" تعدد داشت در حرف‌هایش، چهره جاوچه‌نا به جا، از "لنین" یادی به عمل آورد، در حقیقت این کار او بی‌شبهت به کار "لنین" نبود که در بحث‌هایش گاهی اوقات یادی از "مارکس" می‌کرد.

با این همه، شیوه مشخص و نمایشی "استالین" از هر حیث جالب بود. او معمولاً در آخر حرف‌هایش به سبک "ارشمیدس" فریاد می‌زد و می‌گفت: "یک روایت از لنین برایم بگویید تا من زمین را تکان بدهم!" اصولاً "بیشتر کارهای او جنبه نمایشی داشت و خود او بهتر از هر کسی پی برده بود که چگونه با انجام این گونه نمایش‌ها، مقاصدش را پیش ببرد."

توضیحات فصل اول

دانتون: ژرژ ژاک دانتون (۱۷۹۴ - ۱۷۵۹) یکی از رجال بزرگ دوره انقلاب فرانسه و سخنرانی توانا و با حرارت بود. وی باشگاه "گوردلیه‌ها" را تأسیس کرد و در سال ۱۷۹۱ وزیر دادگستری فرانسه شد. او در شمار انقلابیون بسیار تندرو فرانسه بود و عده زیادی از سرمداران رژیم پیشین فرانسه را به پای گیوتین فرستاد. دانتون که در میان مردم از وجهه خاصی برخوردار بود، مورد حمادت روبسپیر قرار گرفت و در سال ۱۷۹۴ در زیر گیوتین جان سپرد.

پولیت بورو: پولیت بورو یا "دفتر سیاسی حزب کمونیست" عملاً به‌الاسترین و مهمترین ارگان حزبی است. اگرچه اعضای این دفتر رسماً توسط "کمیته مرکزی" انتخاب می‌شوند و در برابر آن مسئول هستند، ولی دفتر سیاسی کانون واقعی قدرت حزب به شمار می‌آید.

استالین پیش از مرگش، نام دفتر سیاسی را به "پرزیدیم" تغییر داد ولی پس از این که خروشچف به قدرت رسید، دوباره پولیت بورو را احیا کرد.

کلیسای ارتدوکس: پس از سقوط امپراتوری روم شرقی به دست ترکان عثمانی، کلیسای روم شرقی به روسیه انتقال یافت. تزارهای روسیه نیز در گذران سده‌های پی در پی، خود را حافظ و نگهبان کلیسای مزبور قلمداد می‌کردند و به این بهانه در امور داخلی کشورهای حوزه بالتیک و شرق اروپا دخالت می‌کردند. کلیسای ارتدوکس مرجعیت پاپ را بر مسیحیان جهان قبول نداشته و نظرات خاصی را در دیانت مسیح عنوان کرده است.

ارشمیدوس: ارشمیدوس (۲۱۲ - ۲۸۷ پیش از میلاد) مهندس و حکیم معروف یونانی است. وی برای تحصیل علوم به اسکندریه رفت. این جمله ارشمیدوس بسیار معروف است: "اگر نقطه، اتکایی بیابم، زمین را از جای خویش بجنبانم."

اختلافات لنین و استالین: استالین که یکی از رهبران انقلاب روسیه بود در چهارم آوریل ۱۹۲۲ به مقام دبیر کلی حزب کمونیست شوروی رسید. استالین طبعی خشن و ستیزه جو داشت و چون آگاهی‌های فلسفی وی از اصول مارکسیسم از سایر رهبران برجسته حزب کمتر بود، لذا تاب تحمل مخالفانش را نداشت و شدت عمل به خرج می‌داد. لنین همواره به وی توصیه می‌کرد که بر اساس اصل "رهبری" به جنبه‌های مثبت مخالفانش گوش فرا دهد ولی استالین زیر بار نمی‌رفت. این موضوع هسته اصلی اختلاف لنین و استالین را تشکیل می‌داد.

بینش مذهبی مردم روسیه: نویسنده در صفحه چهار این کتاب می‌نویسد: "مردم روسیه به دلیل بینش مذهبی خود، به زیارت مزار لنین می‌رفتند...". این گفته نویسنده نیاز به توضیح زیر دارد:

مردم روسیه اصولاً اعتقادات عمیقی به مسیحیت و کلیسای ارتدوکس داشتند و هنوز هم دارند. در حالی که مبنای دیانت مسیح را اعتقاد به وجود خداوند قادر و متعال تشکیل می‌دهد، پس طبعاً "لنین به عنوان یک فرد خداشناس، نمی‌توانسته است مورد قبول مسیحیان قرار گیرد. ظاهراً" به نظر می‌رسد که منظور نویسنده از عبارت فوق این است که خواسته است در قالب تمثیل بگوید: مزار لنین به صورت زیارتگاه مردم روسیه درآمد بود."

دفاع تروتسکی

چهارماه پس از مرگ "لنین" جلسه" دیگری در کمیته مرکزی تشکیل شد. منظور از تشکیل جلسه" مذکور این بود که اعضای حزب درباره" موضوع مطرح شدن یا مطرح نشدن وصیت نامه "لنین" در کنگره بعدی تصمیم بگیرند. طرح این موضوع موقعیت استالین را به شدت به خطر می انداخت.

یکی از کسانی که در آن جلسه حضور داشته است، آنچه را که در آن روز روی داد، چنین بیان کرده است:

"استالین" روی اولین پله" کرسی خطاب به نشسته بود و مدعوین را نگاه می کرد، نگاهش عجیب و غیر معمولی بود. من او را دقیقاً" زیر نظر داشتم. علی رغم متانت و آرامش ظاهریش، "استالین" در کشاکش موضوع مهمی گرفتار شده بود و حالت سیاستمدارانی را داشت که سرنوشت سیاسی شان به مویی بند است!

پس از طرح موضوع وصیت نامه "لنین"، چنین به نظر می آمد که فضای سیاسی روسیه دارد جای خود را به فضایی دیگری دهد. آن لحظات از هر حیث پراهمیت و سرنوشت ساز بود و "استالین" این اهمیت را به خوبی درک می کرد. در آن لحظات اگر "زینوویف" فداکاری به خرج نمی داد و به داد "استالین" نمی رسید، مسلماً" وی نمی توانست به نتیجه مطلوب دسترسی پیدا کند. "زینوویف" در آن جلسه به کمک "استالین" شتافت تا مبادا

وجهه دوستش از بین برود. او خطاب به حاضران گفت: رفقا، هر کلمه از گفته‌های "ایلچ" (نام کوچک "لنین") برای ما حکم يك قانون دارد، قانونی که نمی‌شود آن را تغییر داد، و ما قسم خوردیم که دستورات رهبر فقیدمان را مو به مو به اجرا درآوریم و الان نیز به قسم خود پای بند هستیم. (هنگامی که "زینوویف" حرف می‌زد، بعضی از حاضران سر خود را به زیر انداخته بودند تا مبادا نگاه‌های معنی‌دارشان موجب گردد، "زینوویف" آن هنرپیشه پیر عرصه سیاست، از ایفای نقشی که به عهده گرفته بود دچار شرمندگی شود). در این جا من شادمانه عرض می‌کنم که نگرانی‌های رفیق "لنین" در مورد سرنوشت و آینده حزب کاملاً بی‌مورد بوده است. شما شاهد بوده‌اید که همکاری‌ها و همفکری‌های همه جانبه ما در چهار ماه گذشته بی‌مورد بود و این نگرانی‌ها را به اثبات رسانده است.

پس از آن که "زینوویف" مطالبی درباره حزب و فعالیت‌های آن بر زبان آورد، "کامنف" اجازه صحبت خواست. هنگامی که کامنف عقاید خود را ابراز کرد و به طرح مسایلی پرداخت، همه حاضران متوجه شدند که "استالین" او را با ترس و نگرانی ورنه از می‌کند.

در آن جلسه "کامنف" از مسوولان حزبی خواست تا مبادرت به انتشار وصیتنامه "لنین" نمایند. ولی درخواست او توسط "زینوویف" رد گردید و مردود دانسته شد، "زینوویف" برای مردود دانستن درخواست "کامنف" دلیل آورد که انجام چنین کاری جایز نیست و به ضرر حزب می‌باشد.

در این وقت "کروپس کایا" بیوه "لنین" به شدت آزرده و ناراحت شد و مانعت از انتشار وصیت نامه شوهرش را کاری غیر اصولی تلقی کرد و زبان به اعتراض گشود. او عقیده داشت همه باید در جریان مفاد وصیتنامه "لنین" قرار بگیرند. اما کسانی که آن جلسه را ترتیب داده بودند توجهی به اعتراض بیوه "لنین" نکردند و کوشیدند به حاضران القا کنند که در آن شرایط انتشار وصیتنامه "لنین" از هر حیث کاری خطرناک است و به هیچ وجه به سود حزب نیست.

از جمله نکاتی که باید به آن توجه داشت حضور "تروتسکی" در آن جلسه بود. "تروتسکی" با شرکت در آن جلسه وجهه تازه‌ای را به دست آورده بود، هر چند که او کاملاً سکوت کرده بود و تنها با نگاه‌های معنی‌دارش، تنفر خود را ابراز می‌داشت.

وقتی که اعتراض بیوه "لنین" شدت گرفت، "زینوویف" ضمن این که یک بار دیگر عدم انتشار وصیتنامه "لنین" را توصیه کرد، از حاضران تقاضای رای گیری نمود.

حاضران رای دادند. وقتی که شمارش آرا شروع شد، اگر کسی به چهره "استالین" نگاه می کرد متوجه می شد که نگرانی او به اوج رسیده است، اما هنگامی که نتیجه رای گیری اعلام شد، چهل رای موافق در برابر ده رای مخالف و ممتنع، انبساطی در صورت "استالین" ظهور کرد و او با دستمال عرق سردی را که بر پیشانی اش نشسته بود پاک کرد زیرا نتیجه رای گیری همانی بود که او آرزو می کرد. پس از این رای گیری "استالین" محکم و استوار سوار کار شد.

البته اعضای برجسته حزب به "استالین" کمک کردند تا او بتواند بر کارها بیشتر مسلط شود، زیرا آن ها فکر می کردند که از جانب "استالین" کمتر خطری متوجه موقعیت و مقام شان می شود. آنان بیشتر از "تروتسکی" واهمه داشتند و می ترسیدند که اگر "تروتسکی" زمام امور را در دست گیرد، تغییراتی در حزب به وجود می آورد. در میان این اعضا "زینوویف" رییس کومینترن (کمیونیست - بین الملل) و "کامنف" کاملاً متقاعد شده بودند که از سوی "استالین" هیچ خطری متوجه شان نیست.

"زینوویف" هنوز یکی از با نفوذترین و محبوبترین اعضای حزب به حساب می آمد و "کامنف" هم خود را مهمتر و بالاتر از دیگران می دانست و به برتری خود مطمئن بود، این دو مرد قدرتمند از آن به بعد چشم امید شان را به "استالین" دوخته بودند و به همراهی و همکاری با او تاکید داشتند، هر چند که گاهی اوقات دچار بی اعتمادی می شدند زیرا جاه طلبی و زیاده خواهی "استالین" در بعضی موارد به خوبی محسوس می شد و نه تنها آن دو، بلکه دیگر اعضای حزب را دچار بدبینی می ساخت و نگران می نمود از این که "استالین" نتواند راهی را که "لنین" پیموده بود بدون لغزش ادامه دهد.

در مورد "تروتسکی" کاملاً معلوم بود که جایی برای او بر روی صندلی "لنین" وجود ندارد و اعضای برجسته حزب به این نتیجه رسیده بودند که باید او را با یک نقشه حساب شده کنار بگذارند، مانند "دانتون" که شرح سقوطش در صفحات پیش آمد و یا باید مثل "ناپلئون بناپارت" او را به نقطه ای دور تبعید نمایند.

در آن زمان نجواها بالا گرفته و بحث ها گرم شده بود و برای بسیاری

از مطلعین تجدید شدن انقلاب کبیر فرانسه به نحوی دیگر در روسیه ترسیم شده بود. آن مطلعین به خوبی تکرار تلخ تاریخ را به چشم می‌دیدند که چگونه غاصبی از خفا درآمده و وارد صحنه می‌شود و بر پشت مرکب انقلاب سرخ سوار می‌گردد. به عقیده مطلعین، ماسک "ناپلئون" روسیه بر چهره "تروتسکی" برآزنده‌تر بود تا بر چهره "استالین" ولی هیچ کاری از دست آن‌ها ساخته نبود زیرا اعضای برجسته حزب تصمیم دیگری را گرفته بودند و تلاش می‌کردند هر طور که شده "استالین" را سرکار بیاورند، و برای انجام دادن تصمیم‌شان، به اقدامات هماهنگ کنند‌های هم دست زده بودند.

برای مدتی بازار بحث و مجادله میان اعضای رده بالای حزب گرم بود و گاهی مبدل به برخورد‌های تندی هم می‌شد، اما این بحث‌های تند پیش از آن که کارشان به وخامت بکشد مسکوت و ناتمام گذاشته می‌شدند زیرا اعضای رده بالای حزب می‌ترسیدند مجادلات شان باعث شکست انقلاب شود. به همین سبب آنان از نشان دادن هر نوع عکس‌العمل جدی و قاطعی در برابر "استالین" خودداری می‌کردند، به عبارت دیگر ناچار بودند که هیچ عملی بر علیه "استالین" نکنند و همین امر، "استالین" را به هیات ماشینی درآورد که توسط نیروهای مرموز و ناشناخته پیش می‌رفت بی آن که خطری او را دریابد. بدین ترتیب "استالین" با آن چهره موقر و با برخورداری از شرم حضور بی‌اندازه و متانت خاصش، درهای موفقیت را یکی پس از دیگری به روی خود باز می‌کرد. "استالین" در ابتدای کارش بیش از همه رهبران عالم‌مرد مدار بود و با اشتیاق هر چه تمام‌تر آن‌ها را به حضور می‌پذیرفت و با این کارش سبب می‌شد که نزد هر قشر و طبقه‌ای از اجتماع اعتباری برای خودش به دست آورد. "استالین" اصولاً "مردی خجول و کم حرف بود، او هنر شنونده خوب بودن را به خوبی آموخته بود، بکرات اتفاق افتاده بود که رفقای خشمگین او ساعت‌ها با حرف‌های تند و استدلال‌های تلخ شان، او را می‌آزردند، اما "استالین" خونسردانه به حرف‌های شان گوش می‌داد و با صبر و متانت فوق‌العاده‌ای به دود کردن پیپ خود می‌پرداخت. فقط چند مورد اتفاق افتاده بود که "استالین" هنگام شنیدن حرف‌های معترضین، از آن‌ها سوآلی بکند معمولاً "روش او این بود که بگذارد رفقای عصبانیش با بیرون ریختن حرف‌های شان عقده خود را خالی کنند.

با توجه به این که در روسیه هر حرفی یکی از عادات عمومی محسوب

می‌شود، کم حرفی و متانت "استالین" و همچنین شنونده خوب بودن برجذبه-اش می‌افزود، اما با این وجود هرگاه که او با دوستی قدیمی و قابل اعتماد برخورد می‌کرد، مطالبی را که در دل داشت ابراز می‌کرد و با آن دوست در میان می‌گذاشت.

با آن که "استالین" جنون و شهوت جاه طلبی داشت، از هر نوع عمل خلافی پرهیز می‌کرد. (۱) به طوری که مشاور نزد یکش گفته است او عاشق پول و ثروت نبود، به لذائذ جسمانی توجهی نداشت، به ورزش علاقه‌ای نشان نمی‌داد و زن در زندگی او نقشی مهم ایفا نمی‌کرد.

هنگامی که جنگ‌های داخلی در روسیه اوج گرفته بود "استالین" با "ناژدا اعلیلوف" ازدواج کرد، "ناژدا" منشی او بود و با او بیست سال تفاوت سن داشت، یعنی بیست سال از "استالین" جوانتر بود ("ناژدا" دختر همان کارگری است که در ماه جولای ۱۹۱۷ "لنین" را در خانه‌اش مخفی کرده بود).

این دو، در اوایل ازدواج شان در کرملین زندگی می‌کردند البته در عمارتی که مخصوص سرایدار بود. "ناژدا" پس از ازدواج با "استالین" به تحصیلات خود ادامه داد، ابتدا موفق به اخذ مدرک دیپلم شد و سپس از گذراندن امتحان ورودی، وارد کالج فنی دانشگاه مسکو گردید. با همه ساده بودن، "استالین" به خود حق می‌داد که خشونت را در کارش دخالت دهد، این خشونت در نظر روشنفکران انقلابی، از عوامل تزلزل و فساد سیاسی کرملین بود و آنان چنین رویه‌ای را از یک رهبر بلشویکی بعید می‌دانستند.

آنچه که درباره "استالین" قابل مطرح کردن است این است که او کمتر از هر رهبری، در جمع از مخالفانش انتقاد می‌نمود، در نتیجه می‌توان گفت که او این کار را در خفا انجام می‌داد. اصولاً "استالین" تسلط زیادی بر صحبت‌هایش داشت و بسیار سلیس و روان و با جملات عامیانه مقاصدش را بیان می‌کرد. در پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب کمونیست) هر وقت که بحث در باره موضوعی، اختلاف نظر در میان اعضای شرکت کننده حزب به وجود می‌آورد او هیچ نوع عقیده شخصی ابراز نمی‌کرد و نظراتش را بر جمع تحمیل نمی‌نمود.

۱- در جلد اول این کتاب در این باره به تفصیل مطالبی نوشته شده است.

بلکه به دقت جریان بحث را دنبال می‌کرد و پس از در نظر گرفتن همه جوانب، جریان باد را می‌یافت و اگر گاهی اوقات بحث‌ها دیر به نتیجه می‌رسید او از اکثریت حمایت می‌کرد و به آن رای می‌داد.

"استالین" هر وقت که در جمعی حضور پیدا می‌کرد خود را مردی نشان میداد که از هرگونه حب و بغضی به دور است و تنها هدفش نگهداری ایدئولوژی‌اش می‌باشد، او چنین تظاهری را بارها در خارج از سالن‌های در بسته "پولیت بورو" به نمایش گذاشته بود.

جالب اینجاست هنگامی که انقلاب سرخ به بالاترین مرحله‌اش رسیده بود، "تروتسکی" "استالین" را چنین به مهمانان خارجی شناسانده بود: يك انقلابی بی‌ریا و شجاع (۱).

رفتار صمیمانه "استالین" موجب شده بود که برخی از اعضای حزب به او خوشبین گردند، اما پس از مدتی همان اعضا دریافتند که او از صمیمیت به خرج دادن‌هایش، مقاصدی دارد، به همین جهت با او اختلاف عقیده و نظر پیدا کردند اما دیگر کاری از دست‌شان ساخته نبود.

۱ - "باژانوف" در خاطراتش نوشته است: وقتی در یکی از جلسات رسمی پولیت بورو حضور داشتم (در آن هنگام مجادلات "تروتسکی" و اعضای حزب بالا گرفته بود) در آن جلسه "تروتسکی" را دیدم که پیش از همه وارد جلسه شد و پس از او "زینوویف" که آرام و با چهره‌ای درهم کشیده، بی‌اعتنا از کنار "تروتسکی" گذشت و "تروتسکی" هم روی خود را برگرداند. بعد نوبت به "کامنف" رسید که هنگام ورودش با تکان دادن سر با "تروتسکی" احوالپرسی کرد و سرانجام "استالین" وارد شد و بلافاصله خنده کنان به سوی میزی که "تروتسکی" پشت آن نشسته بود رفت و صمیمانه دست او را فشرد و به او خوش آمد گفت.

توضیحات فصل دوم

موضوع وصیت نامه لنین: ژوزف استالین پس از این که در چهارم آوریل ۱۹۲۲ به دبیر کلی حزب رسید، از بیماری لنین استفاده کرد و تلاش نمود تا نظر اعضای حزب را نسبت به رهبری آینده خود تامین نماید. "وصیت نامه لنین" نشانگر یک مرحله از تاریخ انقلاب روسیه است. لنین شخصا دبیر کلی حزب توسط استالین مخالف بود، ولی رقابت زینویف و کامنف سبب شد که استالین بتواند اکثریت آرا را به دست آورد. در دوره بیماری لنین، مادام کروپسکایا (همسر لنین و یکی از فعالان حزب) که از همسرش مراقبت می‌کرد، یکی از نامه‌ها و دستورالعمل‌های لنین را به روی کاغذ آورد و به حزب اطلاع داد. استالین وقتی از این موضوع آگاه شد، همسر لنین را پای تلفن احضار کرد و با وی به درشتی سخن گفت. مادام کروپسکایا نیز این موضوع را کتبا به کامنوف و زینویف اطلاع داد و آنها را از تهدیدات استالین آگاه ساخت. وقتی لنین از این جریان باخبر شد، در ماه مارس ۱۹۲۳ نامه زیر را برای استالین فرستاد:

به رفیق استالین عزیز

رونوشت: کامنف و زینویف

رفیق استالین عزیز، شما به خود اجازه دادید که گستاخانه همسر مرا پای تلفن احضار کرده و به طور زننده‌ای او را سرزنش کنید... قصد ندارم آنچه را که علیه من انجام گرفته است به راحتی فراموش کنم. نیازی به تاکید نیست که آنچه بر علیه همسر من شده است، آن را علیه خود نیز تلقی نمایم. لذا درخواست دارم کاملاً "ببندیشید و ببینید آیا حاضرید حرف‌های خود را پس گرفته و از همسر من پوزش بخواهید و یا این که ترجیح می‌دهید روابط بین ما قطع شود.

ارادت‌مند: لنین - ۵ مارس ۱۹۲۳

استالین نیز با یک عذرخواهی ظاهری، خود را از خطر نجات داد. "وصیت نامه

لنین " به نامه‌ای گفته می‌شود که لنین در دسامبر ۱۹۲۲ به کنگره حزب نوشت و استالین را برای مقام دبیر کلی حزب ناشایست دانست ، لنین در این نامه نوشته بود :

" استالین بسیار خشن است و این نقص که در محافل ما کمونیست‌ها به راحتی قابل تحمل است ، در منزلت دبیرکلی حزب به صورت یک نقص تحمل‌ناپذیر جلوه می‌کند . به این جهت ، پیشنهاد می‌کنم که رفقا راهی را بیابند تا بتوان از آن راه ، استالین را از این مقام برکنار کرد و شخص دیگری را به جای او گمارد ؛ شخصی که قبل از هر چیز ، از یک جهت با استالین تفاوت داشته باشد ، بردبارتر ، وفادارتر و مهربانتر باشد ، نسبت به رفقا با معاشات بهیشتی رفتار کند ، کمتر از استالین دمد می‌مزاج و غیره باشد " .

مکاتبات یاد شده در کنگره بیستم حزب (۱۹۵۶) توسط خروشچف در اختیار اعضای حزب گذارده شد . لازم به یادآوری است که کنگره ششم حزب (در سال ۱۹۲۳) به توصیه لنین عمل نکرد و استالین را در مقامش ابقا کرد . درحالی که استالین بعدها هواداران خود در کنگره ششم را تیرباران نمود .

کمینترن : کمینترن (یا سومین کمونیست بین‌الملل) در واقع جایگزین دومین کمونیست بین‌الملل شد . لنین عقیده داشت که اعضای دومین کمونیست بین‌الملل به آرمان سوسیالیسم خیانت کرده‌اند زیرا در آغاز جنگ جهانی اول از دولت‌های متبوع خود حمایت نموده‌اند . لذا سومین کمونیست بین‌الملل را که در مارس ۱۹۱۹ در مسکو برگزار شد ، اصطلاحاً "کمینترن می‌نامند . در این کنفرانس ، برخی نظریه‌های انقلابی و مانیفست‌ها به تصویب رسید و متن اکثر آنها را لنین ، تروتسکی ، بوخارین و زینویف تهیه کردند . کمینترن یک کمیته اجرائی تشکیل داد که مرکز آن در مسکو بود و زینویف ریاست آن را داشت .

دومین کنگره کمینترن در تابستان سال ۱۹۲۰ و هنگامی برگزار شد که ارتش سرخ توانسته بود به جنگ داخلی روسیه پایان داده و به سمت ورشو پیشروی نماید . شرکت کنندگان در این کنگره پیش بینی کردند که انقلاب کارگری بزودی در سراسر اروپا آغاز خواهد شد و برای تسریع این انقلاب‌ها باید کادر رهبری مشابه کادر رهبری بلشویک شوروی در کشورهای مزبور ایجاد و تقویت گردند . اگرچه این پیش بینی کمونیست‌ها هرگز جامه عمل نپوشید ، ولی سازمان کمینترن به صورت یک حزب واحد جهانی درآمد که همه احزاب سوسیالیست و کمونیست می‌توانستند به عضویت آن درآیند ، رویه کمینترن سبب شد که

تخم نفاق میان احزاب سوسیالیست اروپا که تمایل به عضویت در کمینترن را داشتند، کاشته شود. کمینترن احزاب ملی اروپا را محکوم و "نامطلوب" معرفی کرد. شکست ارتش سرخ از قوای لهستان به فرماندهی ژنرال پیلسادسکی و سرکوب کمونیست‌های آلمان در سال ۱۹۲۱ سبب گردید که کمینترن دست از تعصب‌های عقیدتی خود بردارد و لزوم اتحاد احزاب کمونیست با احزاب و گروه‌های ملی را توصیه نماید. پنجمین کنگره کمینترن (در ۱۹۲۴) شاهد قدرت‌نمایی استالین و رقبای حزبی او (تروتسکی) بود و خط مشی درستی را ارائه نمی‌داد. استالین با حذف تروتسکی، زینویف و بوخارین از کمینترن، در واقع به تصفیه دامن‌داری در شعبات آن و در خارج از شوروی نیز دست زد.

اختلاف نظر در مورد احزاب کمونیست آلمان و چین، به میزان زیادی از قدرت سازمان کمینترن کاست. ششمین کنگره کمینترن در سال ۱۹۲۸ تشکیل شد و هدف اصلی آن حمایت از سیاست خارجی در کشورهای اروپایی بود. در ماه مه ۱۹۴۳، استالین به خاطر جلب نظر آمریکا و انگلیس، سازمان کمینترن را رسماً منحل کرد. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به:

- خاطرات سیاسی خروشچف، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۶۵ انتشارات رسام، صفحات ۳۴ و ۴۳۵
- فرهنگ سیاسی، والتر لاکور، نیویورک، ۱۹۷۳، انتشارات فری پرس، صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰.

فصل سوم

اشتباه تروتسکی

حزب کمونیست در پائیز سال ۱۹۲۳ جلسه دیگری تشکیل داد، در این جلسه یکی از اعضای حزب پیشنهاد نمود که "استالین" به جای "تروتسکی" عهده‌دار پست وزارت جنگ بشود.

طرح این پیشنهاد باعث خشم "تروتسکی" شد. "تروتسکی" در آن جلسه از جایش برخاست و با صدایی شبیه فریاد گفت: من قبل از این که چنین پیشنهاد متعلقانمای مطرح شود استعفای خود را نوشتم، در این لحظات تنها آرزوی من این است که دست از سرم بردارید و مرا راحت بگذارید تا من با خیال راحت به آلمان بروم و تمام افتخاراتی را که در این جا کسب کرده‌ام در همین خاک مدفون کنم!

در لحن "تروتسکی" طعنه وجود داشت. اما "استالین" به آن توجهی نکرد و با ابراز جمله‌های آتش‌بخت را خاموش گرداند. او گفت: به عقیده من، حزب احتمالاً نمی‌تواند خدمات "تروتسکی" را نادیده بگیرد.

در واقع "استالین" با این کار خود نهایت استفاده تبلیغاتی را برد. یکی از خصایص "استالین" این بود که موقعیت‌ها را درک می‌کرد و آن‌ها را به نحوی که می‌خواست در اختیار می‌گرفت. اما دیگر اعضای رد‌مبالای حزب چنین نبودند.

مخالفت با "تروتسکی" به تدریج افزایش می‌یافت به طوری که مخالفین حزبی او، رسماً در سیزدهمین کنگره حزب که در ماه مه سال ۱۹۲۴ تشکیل شد "تروتسکی" را محکوم کردند. در آن زمان جوش و خروشی که در جامعه کمونیست بین‌الملل به وجود آمده بود واقعا قابل ملاحظه بود. زیرا علاوه بر روس‌ها، رهبران کمونیست‌های آلمان، لهستان و فرانسه و دیگر کشورها هم برای بی‌اعتبار ساختن "تروتسکی" دست به اعتراضات و تظاهرات دامن‌داری زدند، به طوری که "زینوویف" از این اعتراضات و تظاهرات سخت‌نگران شد زیرا می‌ترسید این‌ها لطمه‌هایی جبران‌نشده به مرام حزب کمونیستی وارد بیاورند و به همین سبب او برای خاموش کردن صداها و اعتراض‌آمیز ناچار شد تلاش زیادی به عمل آورد.

به وقوع پیوستن حوادث مختلف موجب شد، روابط مثلث اتحادیه (یعنی "استالین"، "زینوویف" و "کامنف") بعدها، کم‌کم به سردی بگراید، و اختلافاتی میان آن‌ها بروز بکند. "زینوویف" و "کامنف" کم‌کم به این واقعیت پی برده بودند که "استالین" دارد با مهارت خاصی آب‌برکه اتحادیه را گل‌آلود می‌کند تا به هر مقدار که دلش می‌خواست از آن ماهی بگیرد بدون آن که سهمی برای دوستانش قایل شود. آن‌ها به خوبی پی برده بودند که "استالین" سعی می‌کند تا زمینه مساعدی به دست آورد و بعد طی نمایش جانانه‌های دماغ "تروتسکی" را به خاک بمالد. در آن هنگام، هر یک از این سه نفر اگر از همکاری با یکدیگر امتناع می‌کردند به این مفهوم بود که او می‌خواهد به "تروتسکی" بپیوندد، به همین جهت گروه مذکور با همه اختلاف نظری که با هم داشتند موقتا تصمیم گرفتند تن به جدایی از یکدیگر ندهند، گذشته از این‌ها حملات حساب‌شده "استالین" به "تروتسکی" باعث گردید که نه تنها "زینوویف" و "کامنف" به طرف "تروتسکی" جذب نشوند، بلکه برتری "استالین" را نسبت به شخص مورد بحث باور ندارند.

عاقبت زمانی فرا رسید که "تروتسکی" مجبور شد یکی از اشتباهات تاریخی‌اش را مرتکب شود. "تروتسکی" در آن موقع اجبار یافت تز لنینیست را بپذیرد و این مساله مغایر منطق و تراضی خود "تروتسکی" بود. همین امر موجب شد موجی از خشم و نفرت در جوامع کمونیستی اروپا جریان یابد و بسیاری از کمونیست‌های صاحب‌مقام این اعتقاد را پیدا کنند که یونینفورم "لنین" برای "تروتسکی" خیلی گشاد است و همان بهتر که او لباس "لنین" را نپوشد.

در تمام این مدت "تروتسکی" دوران نگاهش را می‌گذراند، اگر کس دیگری به جای "تروتسکی" بود شاید در چنین اوضاعی ترجیح می‌داد که گوشه‌ای بنشیند و دست از فعالیت بکشد، اما "تروتسکی" نمی‌خواست از مبارزه دست بردارد.

موقعی که این تحولات صورت می‌گرفت "لنین" به محبوبیتی بیش از زمان زنده بودنش دست یافته بود، به همین جهت مخالفان "تروتسکی" برای آن که او را کاملاً از میدان مبارزات سیاسی بیرون برانند از هیچ تلاشی فرو گذار نمی‌کردند. آن‌ها حتی به مخالفت‌هایی که "تروتسکی" در اوایل نهضت کمونیستی با "لنین" کرد متوسل شدند، "تروتسکی" در سال ۱۹۰۳ به دنبال اختلافاتی که با "لنین" پیدا کرد از او جدا شده بود، همین جدایی پس از سال‌ها مضمون کافی در اختیار مخالفان "تروتسکی" قرار داد تا با استفاده از محبوبیت دایم‌التزاید "لنین"، او را به کلی از اعتبار بیندازند. مخالفان "تروتسکی" حتی اقدام به چاپ پوسترهای رنگی و تبلیغاتی کردند که در آن‌ها "تروتسکی" را در حالات مختلفی نشان می‌داد که در برابر لنین ایستاده است و دارد به او پرخاش می‌کند.

در همین اثنا، مزدوران و انقلابی‌نماها، گروه‌های متعددی تشکیل داده بودند و به کسانی که مارک ضد انقلابی را بر پیشانی داشتند حمله می‌کردند و آن‌ها را یا دستگیر یا معدوم می‌نمودند. و این فرصت مناسبی بود برای این که "تروتسکی" را هم به جرم ضد انقلابی بودن گوشه‌ای بدهند و او را از اعمال خشونت و ضرب و شتم مزدوران و انقلابی‌نماها محروم‌نگذارند، کما این که چنین هم شد و عدای از این فرصت به دست آمده نهایت استفاده را بردند و یک شب "تروتسکی" را در حوالی خانهاش مضروب و مصدوم ساختند، کسانی که به "تروتسکی" حمله کردند بدون شک به کمونیست‌های قشری و مرتجع یا بورژوازی جدید و فرصت طلب تعلق داشتند.

مضروب شدن "تروتسکی" موجی از اعتراضات را در میان طبقه روشنفکر به وجود آورد و آنان چنین کارهایی را بی‌شرمانه و غیر انسانی خواندند و محکوم کردند. اما همه این حوادث ناگوار نتوانست "تروتسکی" را از ادامه مبارزاتش باز دارد و سببی شود برای این که او دیگر اعمال "استالین"، "زینو ویف" و "کامنف" را محکوم نکند، زیرا "تروتسکی" پیش از آن که حزب کمونیست به وجود آید به عنوان یک مبارز و پیشگام نهضت مردمی شهرت یافته بود.

این را باید از بد شانسی های "تروتسکی" شمرد که هر قدمی که او بر می داشت یا هر کاری که می کرد، بیشتر موجب عدم موفقیتش می شد و دستگاه های تبلیغاتی که اکثراً "زیر نظر مستقیم اتحادیه یا به عبارت دیگر زیر نظر "استالین" فعالیت می کردند در پخش و بزرگ نمایی اشتباهات و عدم موفقیت های "تروتسکی" به بهترین وجهی نقش خود را ایفا می کردند. ظاهر امر چنین به نظر می رسید که "استالین" از کارهای ناموفق "تروتسکی" خوشش می آمد و دلش می خواست که "تروتسکی" همچنان به اشتباهاتش ادامه دهد و خود را بیش از پیش از اعتبار بیندازد.

سرانجام در سومین کنگره که در ماه مه سال ۱۹۲۴ تشکیل گردید "تروتسکی" آخرین حربه اش را بر علیه گروه متحده به کار برد و اعلام جرم نمود و آنان را به خاطر نقض عهد، شدیداً محکوم کرد. اعلام جرم او ولوله عجبی بر پا کرد و بدین ترتیب "تروتسکی" چهره دیگری از خود به نمایش گذاشت. "کرویس کایا" (بیوه "لنین") و "راداک" و تنی چند از اعضای حزب نهایت سعی خود را به کار بردند تا موافقین و مخالفین "تروتسکی" را آرام کنند و به مصالحه دعوت نمایند، اما از همان ابتدا معلوم بود که "زینوویف" را نمی توان آرام نمود، زیرا "زینوویف" پس از شنیدن اعلام جرم "تروتسکی" صراحتاً اعلام کرد که باید "تروتسکی" را از انجام هرگونه فعالیت سیاسی بازداشت و او را از هر حیث منزوی نمود.

در هر صورت در تاریخ بلشویسم، این اولین باری بود که یکی از اعضای حزب، مردان رده بالای حزب را "جانیان بی وجدان" خوانده و بر علیه آن ها اعلام جرم کرده بود. (گفتنی است دوازده سال بعد "تروتسکی" با دست کشیدن از عقاید خود، وجدانش را از انجام جنایت بیشتر بر حذر داشت). در آن جلسه چنین به نظر می آمد که خود "استالین" هم نمی تواند در این مورد به خصوص، به سرعت و قاطعانه تصمیم بگیرد. "استالین" ابتدا به نصایح و گوشزد های بیوه "لنین" گوش فرا داشت و بعد اعلام کرد که تنها راه مصالحه با "تروتسکی" این است که او دست از حملات شدیدش برداشته و تسلیم شود و "استالین" این حرف را به گونه ای ابراز کرد که انگاری تمام مخالفان را مورد خطاب قرار می دهد.

همان طور که در بالا آمد "زینوویف" شدیداً در برابر "تروتسکی" جبهه گرفت و همین امر باعث گردید "تروتسکی" در مقام پاسخگویی برآید و خطاب

به "زینوویف" و همفکرانش بگوید:

"با همه تحولاتی که روی داده، حزب همچنان بر پاهای خود می ایستد و باید هم بایستد، زیرا این حزب تنها عامل تاریخی است که می تواند نارسایی های زندگی طبقه رنجبران را از بین ببرد. من اکنون در برابر اعضای حزب خودم، با صراحت می گویم برای هر فرد حزبی هیچ چیز بالاتر از پی بردن به اشتباه و اعتراف به آن نیست، حالا این اشتباه چه عمداً و چه سهواً انجام گرفته باشد. لذا من از رفقای عزیزمی که به اعتراضات و انتقادات من حمله می کنند، می خواهم به خود آیند و در فکر خود تجدید نظری به عمل آورند. من یک نفرم و این را هم به خوبی می دانم که یک نفر حق ندارد در مقابل تمامی اعضای حزب بایستد و بخواهد عقایدش را بر کرسی بنشاند، اما در این وضعیت دشوار من ناچار به این کارم، هرچند که مطمئن هستم یک نفر در یک حزب فقط حق آن را دارد که درون حزب قرار گیرد و در آن حل شود."

"تروتسکی" از سخنانش چنین نتیجه گیری کرد: "انگلیسی های گویند چه دوست داشته باشی و چه دوست نداشته باشی اینجا وطن توست، ولی من می خواهم اندکی تغییر در این گفته بدهم و بگویم: من چه بخوام و چه نخواهم، اینجا حزب من است."

"استالین" پس از به اتمام رسیدن حرف های "تروتسکی" به طعنه گفت "هیچ کس منکر این نیست که حزب عاری از اشتباه و لغزش نمی باشد. در واقع او می خواست با این حرفش اشتباه حزب را متوجه حضور "تروتسکی" در حزب سازد!

مرحله بعد این مبارزه، اصطلاحاً "بحث ادبی" نامیده می شد و در پائیز همان سال گشوده شد. تروتسکی این مرحله را با انتشار کتابی به نام درس های انقلاب گشود. قسمت اعظم این کتاب درباره مکانیسم انقلاب اکتبر و قسمتی از آن هم اختصاص به دستورات و نصایح "لنین" داشت. تروتسکی در این کتاب نوشته بود: "به عقیده من کاملاً درست است اگر بگویم که تمام جوانب و زوایای انقلاب ما مطلوب نیست، اما همچنان که می دانید سازنده، جوهر وجودی هر فرد انقلابی، طبیعت سالم و قوای اندیشنده او است، و برای رسیدن به هدف عالی انقلاب باید از چنین افرادی برخوردار باشیم."

نهضت ما برای دستیابی به چنین افرادی بحث ادبی را دنبال کرد ، از تاریکی‌ها گذشت و به دنیای نور پیوست و در حقیقت انقلاب ما از همان لحظه شروع شد.^۰

از سخنان " تروتسکی " چنین برمی‌آید که او دارد تجربه سال ۱۹۱۷ را توجیه می‌کند و سعی دارد مخالفت کتبی " لنین " را نسبت به " زینوویف " و " کامنف " در کوران قیام اکتبر بیان دارد .

مطالبی از آن کتاب را که " تروتسکی " به آن اشاره کرد بیشتر مربوط به انقلاب و دستورات رهبری بود ، این مطالب زیاد مورد توجه قرار نگرفت ، زیرا از سوی دیگر اکثریت حاضر در آن جلسه تحت تاثیر اتحادیه سه نفره (" استالین " ، " کامنف " و " زینوویف ") قرار داشتند و در حقیقت این‌ها جلسه را در اختیار خود داشتند ، با این همه " تروتسکی " در آن کتاب ، صراحت را به کمال برد و ایشان را راستگرایان و قانون شکنان نامید ، البته با اتکاء به گفته‌های " لنین " .

توضیحات فصل سوم

تروتسکی و کنگره سیزدهم حزب کمونیست شوروی: پیش از پرداختن به کنگره سیزدهم حزب (در ژانویه ۱۹۲۴) لازم است که توضیح کوتاهی درباره نفوذ و قدرت تروتسکی در حزب داده شود. اتحاد سه گانه استالین، زینویف و کامنف در سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶، سبب شد که تروتسکی از جانشینی لنین محروم گردیده و این مقام را استالین به دست آورد. تروتسکی که هوادار انقلاب جهانی کمونیسم بود، نفوذ قابل توجهی در کادرهای جوان حزب داشت. از طرف دیگر، چون تروتسکی کمیسر (وزیر) جنگ شوروی بود، در ارتش نیز نفوذ زیادی داشت. تروتسکی که نمی‌خواست اتهام فراكسیونیسم (انشعاب طلبی) به وی زده شود، با احتیاط زیادی عمل می‌کرد. هواداران استالین یک روز پیش از تشکیل کنگره سیزدهم (۱۵ ژانویه ۱۹۲۴) قطعنامه‌ای را در پلنوم کمیته مرکزی صادر کردند و نسبت به فعالیت تروتسکی در نیروهای مسلح اعلام خطر کردند و آن را زمینه اختلاف حزب و ارتش دانستند. در کنگره سیزدهم دو قطعنامه مهم به تصویب رسید:

(۱) برخی از درخواست‌های تروتسکی (مربوط به نظرات انقلابی او) تأیید شود و لزوم مبارزه با بوروکراسی حزب مورد تأکید قرار گیرد. صلاحیت حق تعیین دبیران حزبی از طرف مقامات بلند پایه، مورد رسیدگی قرار داده شود و نباید جنبه انتصابی داشته باشد. (۲) در دومین قطعنامه، سیاست انشعاب گزاشی تروتسکی محکوم شده بود.

تروتسکی از نظریات خود دفاع کرد و آن را مغایر با وحدت و یکپارچگی حزب ندانست. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه نگاه کنید به:

— حزب کمونیست شوروی بر سریر قدرت، ن. روتیچ، ترجمه فتح‌الله دیده‌بان، تهران،

۱۳۵۶، انتشارات فروردین، فصل بیست و دوم.

— زندگی من، لئو تروتسکی، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران، ۱۳۵۸، انتشارات خوارزمی.

فصل چهارم

تز پایداری

در مقدمه کتابی که "تروتسکی" آن را نوشته بود، استراتژی بلشویک ها در سال ۱۹۱۷ تشریح شده و با استراتژی کمونیست های آلمان در سال ۱۹۲۳ (که دوران آشوب آلمان بود) مقایسه شده بود. "تروتسکی" در آن کتاب به این موضوع اشاره کرده بود که: "در پایان سال ۱۹۲۳ من اعلام نمودم که اکنون زمان حرکت انقلابی هاست تا پرولتارهای آلمان بتوانند بر سرنویشت خود حاکم شوند، اما آلمان ها چنین فرصت با ارزشی را از دست دادند."

هر چند که در ظاهر "تروتسکی" حملات خود را متوجه رهبران کمونیست اروپا و به خصوص آلمان کرده بود اما در اصل او می خواست لبه تیز تیغ حملاتش را متوجه مثلث "استالین"، "کامنف" و "زینوویف" سازد، در این میان به بیشترین حملات "تروتسکی" متوجه "زینوویف" بود که ریاست کومینترن (کمونیست بین الملل) را به عهده داشت و نتوانسته بود شعبه خود را در آلمان کنترل کند.

اتحاد سه گانه که به عدم موفقیت "تروتسکی" مطمئن بود با این واقعه به طرز عاقلانهای برخورد کرد، آن ها از جهتی مخالفت خود را با "لنین" آبراز داشته و از جهتی دیگر با اجرای يك طرح فوق العاده "تروتسکی" را به زیر کشیدند. این یکی از نیرنگ هایی بود که از سوی اتحادیه فوق الذکر اجرا گردید

و به آن نام "اصلاحات" داده شد. علاوه بر این، آنان تمام القاب و افتخاراتی را که "تروتسکی" قبل از سال ۱۹۱۷ کسب کرده بود و در کتاب‌ها و پرونده‌ها موجودند، بیرحمانه از بایگانی‌ها خارج کردند و مورد سانسور کلی قرار دادند. در هنگامی که چنین اتفاقاتی جریان داشت "استالین" تنها کسی بود که کمترین آسیبی به وجهه‌اش نرسید.

اشتباه "تروتسکی" این بود که بنای کارش را بر جار و جنجال گذاشته بود، او سریعاً اختیار خود را از دست می‌داد و عصبانی می‌شد و این خود نقطه ضعف بزرگ او محسوب می‌شد.

"تروتسکی" یا نمی‌خواست یا به راستی نمی‌توانست شدیداً به "استالین" حمله کند به همین جهت فقط در بعضی موارد اشاراتی انتقادی به کارهای "استالین" می‌کرد که آن‌ها هم غیر مستقیم بودند، ولی در عوض حملات او به "کامنف" و "زینوویف" بی‌نهایت شدید بود و همین امر موجب می‌شد که بر وجهه و جلال و جبروت "استالین" افزوده گردد.

"استالین" برای بی‌اهمیت قلمداد کردن این مخالفت‌ها در نوامبر سال ۱۹۲۴ اعلام کرد که زینوویف و کامنف به لنینیسم معتقدند و مخالفت‌های آن دو با حزب، جنبه‌ای اتفاقی داشته است.

در اینجا بد نیست اندکی به گذشته توجه شود تا آگاهی خوانندگان از "استالین" و همردیفانش افزایش یابد:

قبل از ۱۹۱۷، یعنی پیش از ورود "لنین" به روسیه، "استالین" مرتکب اشتباهات زیادی شد، هر یک از این اشتباهات به تنهایی کافی بود تا اعتبار یک فرد حزبی را خدشه‌دار کند، اما در مورد "استالین" چنین اثری از خود به جا نگذاشت، زیرا او یک مرید واقعی "لنین" به شمار می‌آمد و همین برای چشم‌پوشی از اشتباهاتش توسط مسوولان حزبی کافی می‌نمود.

هنگامی که انقلاب اکتبر به تحقق پیوست، "تروتسکی" چندان فعالیت و حرارتی از خود نشان نداد، اما "استالین" برخلاف "تروتسکی" دمی از پا ننشست و لحظه‌ای نیاسود. بلکه او نهایت فعالیت و حرارت را به خرج داد تا به نوبه خود در به ثمر رسیدن انقلاب اکتبر مؤثر باشد. او در آن ایام به عنوان یکی از عوامل کمیته مرکزی حزب کمونیست با علاقه و افری می‌جنگید.

البته در این مبارزه "استالین" تنها نبود، گروه‌هایی او را مساعدت

می‌کردند حتی انقلابی‌های چپ‌گرا (که بعدها تغییر رویه دادند و در مقابل انقلاب اکتبر ایستادند) سرسختانه تلاش کردند تا انقلاب را هرچه سریعتر به ثمر برسانند.

همان طور که گفتیم هنگامی که قیام سرخ به تحقق پیوست "استالین" یکی از عوامل کمیته مرکزی حزب کمونیست بود در حالی که "تروتسکی" در آن عضویت هم نداشت و این مساله بعدها بهانه‌ای به دست "استالین" داد تا از آن بر علیه "تروتسکی" استفاده کند.

"استالین" در واقع اولین فرمول ایدئولوژیکی خود را در مورد سوسیالیسم در پاییز سال ۱۹۲۴ شکل داد. از آن پس اعتقاد به سوسیالیسم به صورت امتحان بزرگی درآمد و کسانی که می‌توانستند از این امتحان موفق بیرون بیایند وفاداری‌شان به اثبات می‌رسید. به مدت بیست سال، شاید هم بیشتر، هیچ کس حق نداشت در این امتحان مردود شود، زیرا در صورت مردود شدن چاره‌ای به جز فرار نداشت؛ فرار از محکومیت و مجازات سنگین.

در بحث‌هایی که درباره "بحث ادبی" در گرفت و ماه‌ها به طول انجامید، هیچ کدام از رقیبان "استالین" حتی "تروتسکی" نتوانستند کمترین آسیبی به موقعیت او بزنند. به همین جهت رفته رفته "استالین" مبدل به شخصیتی شده بود که نمی‌شد کمترین لطمه‌ای به او وارد کرد.

در آن زمان هم مانند دیگر زمان‌ها، کارهای "استالین" عجیب و غیر قابل پیش بینی بود. او در سال ۱۹۲۴ مقاله‌ای تحت عنوان "پیدايش لنینیسیم" انتشار داد و در آن مقاله تاکید کرد که پرولتارهای يك کشور می‌توانند در آن کشور قدرت را به دست بگیرند اما نمی‌توانند اقتصاد سوسیالیسم را در آن پیاده کنند. "استالین" در همان سال مقاله دیگری زیر عنوان "مشکلات لنینیسیم" انتشار داد و طی آن نه تنها حرف خود را درباره اقتصاد سوسیالیسم اصلاح کرد بلکه آن را پس گرفت!

در آن زمان "استالین" برای آن که هرچه سریعتر به مدارج پیشرفت دسترسی یابد، راه‌های متفاوتی را انتخاب کرد، اولین راه انتخابی او کوبیدن بیرحمانه "تروتسکی" بود. "استالین" برای آن که ثابت کند "تروتسکی" اصلاً اعتقادی به "لنین" و "لنینیسیم" ندارد، بروی گذشته "تروتسکی" انگشت گذاشت و تئوری "انقلاب پایداری" "تروتسکی" را شدیداً مورد حمله قرار داد. دیگران هم به یاری "استالین" آمدند و این تئوری را که "تروتسکی" در

سال ۱۹۰۶ وضع کرده بود به باد انتقاد گرفتند در حالی که تئوری سوسیالیسم یا به عبارت دیگر "سوسیالیسم در یک کشور" که "استالین" ارائه کرده بود همان تئوری "انقلاب پایدار" "تروتسکی" بود، منتهی با تغییرات جزئی! جالب این بود که خود "تروتسکی" هم تئوری خود را از "مارکس" اخذ کرده و آن را منطبق با نهضت سرخ شوروی کرده بود. "تروتسکی" درباره بقا و پایداری انقلاب عقیده داشت: مسایل و موضوعات ضد فئودالیسم (بورژوازی) و ضد سرمایه‌داری "سوسیالیسم" باید در قالب صحیحی قرار داشته باشد. او همچنین معتقد بود که سوسیالیسم از اروپا نشأت گرفته ولی در روسیه رشد کرده است، ولی روسیه قادر نیست به تنهایی آن را حفظ کند و پرورش دهد و بدون شبهه نیاز به همکاری و همراهی دارد. او اعتقاد داشت که درخت یک انقلاب اگر جامه یک ملت را به تن کند خواهد خشکید به همین سبب برای رشد درخت انقلاب هیچ راهی به جز جهانی شدن و گسترش یافتن وجود ندارد.

این تصویری بود که "تروتسکی" از تئوری خود به دست داده بود و عقیده داشت که به نحوی از انحاء باید در قالب انقلاب گنجانده شود. یکبار او پرسیده بود: اگر نسیم انقلاب بر چهره اروپا نوزد چه خواهد شد؟ جوابی که او برای این سؤال یافت بسیار غم‌انگیز بود: انقلاب در اثر محافظه‌کاری بیش از حد اروپا خاموش خواهد شد و یا اندک اندک تحت تاثیر اقتصاد و فرهنگ خشن روسیه به فساد خواهد کشید.

تئوری "تروتسکی" که تا سال ۱۹۱۷، کم‌های شایانی به مارکسیسم می‌نمود، به تدریج هم از طرف بلشویک‌ها و هم از سوی منشویک‌ها رد شد. در ابتدا "لنین" نیز شخصا معتقد به تئوری پایداری نبود و آن را رد می‌کرد و می‌گفت که انقلاب، خودش را نجات خواهد داد و طبیعتاً دردوره‌های مختلف صادر خواهد شد، اما در سال ۱۹۱۷ او تغییر عقیده داد و بر لزوم تز پایداری در انقلاب به عنوان یکی از ارکان اصلی سوسیالیسم صحه گذاشت و گفت که انقلاب باید از مرحله ضد فئودالی بگذرد و به مرحله ضد سرمایه‌داری برسد.

"لنین" اساساً به همه‌گیر شدن سوسیالیسم (ضد سرمایه‌داری) می‌اندیشید. "استالین" هم در اوایل سال ۱۹۲۴ در این باره سخن می‌راند و برای پیشرفت انقلاب، وجود یک کشور مادر را ضروری می‌خواند، (البته کشوری

که اکثریت آن کشاورز و رعیت باشند مانند کشور روسیه) و آنجا مرکز اقتصاد سوسیالیسم قرار داده شود و به تدریج سوسیالیسم به دیگر کشورها صادر گردد. ایرادی که به "استالین" گرفتند این بود: آیا شوروی با آن کشاورزی ناقص و آن اقتصاد از هم پاشیده می‌تواند بار چنین مسئولیتی را بردوش کشد؟ "استالین" ابتدا جواب داد: شوروی، سرزمینی پهناور است با منابع طبیعی فراوان، که اگر این منابع مورد بهره‌برداری قرار گیرد به کشوری ثروتمند تبدیل خواهد شد و خواهد توانست هم سرو سامانی به اقتصادش بدهد و هم کشاورزی را به سوی تکامل پیش ببرد.

به دنبال این جواب، "استالین" دیگر چندان توجهی به اعتراضات و نکته‌گیری‌های فراوانی که در این مورد مطرح می‌شد نکرد. از برای نمونه، از او پرسیده بودند که اگر کشاورزی بخواد از دسترنج خود بهره‌برد تکلیفش چیست و "استالین" جواب داده بود که هر محصول به دست آمده مانند منابع طبیعی به همه مردم تعلق دارد، و بعد دلیل آورده بود وقتی که مردم در همه چیز سهیم شوند آن وقت کشور احتیاج به یک تلاش همه‌گیر و همه‌جانبه پیدا خواهد کرد تا بتواند بر سرمایه‌داری فایق آید. البته این کار نیاز به زمان دارد، اما در هر صورت شدنی است، و بعد به مردم نوید داد: "وقتی که ما بر سرمایه‌داری غلبه کنیم خواهیم توانست روی پای خود بایستیم و هنگامی که توانستیم روی پای خود بایستیم، آن وقت درخت سوسیالیسم بارور خواهد شد و رشد خواهد کرد."

با این تفصیل باید گفته شود که تز "استالین" در درجه اول فقط متوجه خود شوروی می‌گردید و نه کشورهای دیگری که قرار بود در ردیف شوروی قرار گیرند، و همین اصل موجب می‌شد تا منتقدان سوالات بیشماری را مطرح سازند، هر چند که خود منتقدان نیز متفقا قبول داشتند که باید هرچه سریعتر اقتصاد ملی را به سوی سوسیالیسم سوق دهند.

به هر حال "استالین" مدیریت یک طرح اقتصادی خاص را به عهده گرفت و در آغاز کارش آن را در برنامه پنج‌ساله کشور شوروی گنجانید تا به تصور خود هرچه زودتر درخت سوسیالیسم در روسیه ریشه بگیرد. برایش فرقی نمی‌کرد که این درخت، چه نوع درختی باشد، شکل و ظاهر آن درخت هم، برایش مهم نبود، تنها قضیه‌ای که برای "استالین" اهمیت داشت تناوری و رشد درخت بود به طوری که بشود زیر آن درخت نشست و از سایه‌اش استفاده کرد.

"استالین" با این کارش به خوبی دریافته بود که باید کاملاً هوشیار باشد تا مخالفان و دشمنان خارجی و داخلی فرصت آن را نیابند که تیشه به دست گیرند و به جان آن درخت بیافتند و آن را از ریشه قطع کنند، زیرا خطر ریشه کن کردن آن درخت در هر زمانی قابل پیش بینی بود.

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت عقیده روشنفکران غربی بود، آنها معتقد بودند تحقیق و تحقیق‌ری که از سوی سوسیالیست‌ها نسبت به جامعه شوروی اعمال می‌شود به منزله خارهای آن درخت است و این خارها باید از بین بروند تا همه افراد جامعه بتوانند از سایه درخت مزبور به یک اندازه استفاده کنند، نه این که فقط افراد تاپید شده یا احیانا "اعضای یک گروه و دسته" بخصوص حق استفاده از آن سایه را داشته باشند و بس.

در ایامی که "استالین" تز خود را به شکل و فرم واقعی و خاصش می‌رساند، هنوز در خارج از روسیه کاملاً شناخته نشده بود.

فصل پنجم

بر خوردهای عقیدتی

در تمام اوقاتی که بازار بحث و مجادله میان اعضای برجسته حزب کمونیست گرم بود و رقیبان حزبی برای از میدان بیرون کردن یکدیگر سعی می‌کردند، نوعی دلسردی و سرخوردگی داشت به تدریج مردم روسیه را به خود دچار می‌کرد، مخصوصاً "طبقات روشنفکر و تحصیلکرده بیشتر از سایر مردم استعداد مبتلا شدن به آن دلسردی رایج را داشتند. روشنفکران دایماً از خود می‌پرسیدند که این برخوردها کی به اتمام خواهد رسید و اصلاً هدف از این همه بحث و جدل چیست؟

به همین سبب هرگاه که بحثی جدید بین رقیبان حزبی که کم‌کم دشمنی‌های خود را عیان کرده بودند در می‌گرفت مردم تمام توجه و حواس خود را متوجه آن بحث می‌کردند و با اشتیاق آن را دنبال می‌کردند تا شاید بدین وسیله بتوانند نقاط ضعف و قوت رقیبان حزبی را دریابند و پی ببرند که شایسته است به چه کس یا کسانی دل ببندند و انجام توقعات خود را انتظار داشته باشند.

رقابت میان اعضای رده بالای حزب بسیار فشرده بود. امامی شد فهمید که بالاخره این "استالین" است که بر رقابیش پیروز می‌گردد و می‌تواند با تر خود، شکل و هیات جدیدی به انقلاب اکتبر روسیه بدهد. مسایلی را که "استالین" مطرح می‌کرد، بعضی اوقات بی‌معنی و مسخره

به نظر می‌رسید ولی "استالین" به عکس‌العملی که دیگران در برابر مسایلی که او طرح می‌کرد داشتند توجهی نداشت و با سماجت بارها آن‌ها را تکرار می‌کرد. هرچند این تکرار مکررات برای بسیاری از مردم و بخصوص اعضای حزب ناخوشایند و خسته‌کننده بود، مع الوصف پایه‌های سوسیالیسم نوینی را که "استالین" ارائه داده بود تحکیم می‌کرد.

"استالین" پس از آن که به استحکام تز خود اطمینان یافت، تصمیم گرفت تغییرات کلی در خود حزب به وجود آورد و دست به اصلاحات اساسی بزند، اصلاحاتی که با اصول ارتدوکسی به هم آمیخته بود و بوی آشنایی می‌داد، انجام چنین اصلاحاتی از جانب "استالین" بعید نبود، زیرا همان طور که به خاطر دارید، "استالین" دوره جوانیش را در کلیسا گذرانده بود و طبیعتاً تأثیر پذیری او از آن دوره می‌توانست نقشی در برنامه‌های اصلاحی داشته باشد. بهتر است بیش از این خوانندگان را در گرداب این جنگ‌ها و برخوردها عقیدتی و تعصب‌آمیز قرار ندهیم. زیرا پرداختن به جزئیات این برخورد ها باعث خستگی خوانندگان می‌گردد لذا فقط به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که "استالین" با يك فرمول خاص و حساب شده موفق شد میراث مسلکی "لنین" را در قالب دلخواه خود درآورد، البته این توفیق به آسانی میسر نشد بلکه او از همه پدیده‌ها و زمینه‌های اجتماعی استفاده کرد تا توانست در دل انقلاب اکتبر نفوذ کند و انقلاب را تغییر دهد. او هفت هشت سال پس از تولد انقلاب اکتبر توانست این کار مهم (البته از نظر خودش) را به انجام برساند و رقیبانش را وادار سازد تا اصلاحات پیشنهادی او را اجباراً بپذیرند، و در این هفت هشت سال "استالین" جایی برای عرض اندام کردن دیگران باقی نگذاشت. او با برنامه حساب شده‌ای رقیبانش را به تدریج، یکی پس از دیگری از میدان خارج کرد.

تز "استالین" رفته رفته چنان قدرتی به هم رساند که هیچ عاملی را توان آن نبود که در برابرش ایستادگی به خرج بدهد، هرچند که مردم می‌دیدند این تز، همان چیزی نیست که آن‌ها در خیال خود پرورده بودند، با وجود این، هیچ چیز، حتی جنگ هم نمی‌توانست تزلی در تز قدرتمند "استالین" به وجود آورد، نه زندگی سخت و پر فلاکت رعیت‌ها و کارگرها که انقلاب در اصل به نام آن‌ها شروع شده بود، نه صنعت مریض کشور با تولیدات محدود و قلیل و نه اقتصاد درهم پیچیده و تورم ناشی از تغییرات عمده فضای

اقتصادی که فقر عمومی را به دنبال داشت، هیچ يك قادر نبودند در برابر این تز مقاومت کنند و خطری را متوجه‌اش سازند زیرا تز مزبور زیرسایه دیکتاتوری و با استفاده از احساسات ملی همچنان به رشد خود ادامه می‌داد.

تز "استالین" ابتدا "تروتسکی" و پس از مدتی "زینوویف" و بعد از آن "کامنف" را مقهور خود کرد و این ضربه مهلکی بود که بر قلب حزب وارد شد.

در زیر این جنبش‌روانی، که محدود به رهبران شوروی بود، جریان وسیع‌تری وجود داشت: حزب و طبقات کارگر از انتظار کشیدن به خاطر انقلاب جهانی کمونیسم‌خسته شده بودند و آرزوی آنان در سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ برآورده نشده بود. اما در سال ۱۹۲۳ دوباره این امید در آنها پیدا شد، هنگامی که کارگران آلمان دست به طغیان زدند.

قبلاً هم گفتیم تز "انقلاب پایدار" "تروتسکی" زیربنا و پایه اصلی بسیاری از تزها قرار گرفت، اما نمایش دادن این تز (یعنی تز انقلاب پایدار) واهمهای را به همراه داشت و آن این بود که مبادا کمونیسم در داخل خالکروسیه شاهد شکست گردد، زیرا اگر کمونیسم در روسیه شکست می‌خورد مفهومش آن بود که در دیگر کشورها هم شکست خواهد خورد و این به منزله شکست نهایی کمونیست‌های دنیا بود.

در این اثنا عدم همطرازی اروپا با روسیه، ضربهای محسوب می‌گردد که بر احساسات ملی مردم شوروی وارد می‌آمد، زیرا در حالی که عموم ملت روسیه در فقر و تنگدستی به سر می‌بردند، غرب از ثروت بهره بسیار داشت در نتیجه غرب ثروتمند می‌توانست چنان که باید و شاید از شرق گرسنه خبر داشته باشد همین ثروتمندی، غرب را بر آن می‌داشت که خود نمایی‌ها و بزرگ بینی‌هایش را به نمایش بگذارد و این مساله تأثیری نامطلوب بر مردم روسیه بخصوص طبقه روشنفکر آن داشت. "استالین" پس از پی بردن به این تأثیر نامطلوب، ناچار شد عکس‌العمل نشان بدهد و برای خنثی ساختن چنین تأثیراتی بگوید:

"... البته ما در راه انقلاب کمونیست بین‌الملل گام می‌گذاریم، ما در مکتب مارکسیسم زاده و بزرگ شده‌ایم، لذا باید به این حقیقت توجه داشته باشیم که انقلاب به طور همزمان در همه کشورها به تحقق نخواهد پیوست و این امر مستلزم زمان است. ما معتقدیم پیروزی پرولتاریای غرب نزدیک شده است و

باید با افتخار و مباحثات اعلام کنیم که با تمام وجود خود خواهیم کوشید این پیروزی را تسریع ببخشیم. با این تفصیل نباید در مورد نهضت جهانی کمونیسم کمترین نگرانی و دلهره‌ای به خود راه داد، حتی اگر در زمانی نامعین و غیر قابل پیش بینی تحقق یابد. و باید تاکید کنم که حتی اگر احتمال تحقق این پیروزی هم از بین برود ما در این سرزمین پهناور آن قدرت را خواهیم داشت تا کجا و همان را به سر منزل مقصد برسانیم. ما باید در وهله اول برای ساخت و پرداخت خود فعالیت کنیم. . . .

در این جا روی سخن من با آن دسته از سوسیال دمکرات های چپونی است که از مواجه شدن با حوادث و ناکامی ها واهمه دارند؛ آنان باید بدانند ما علیرغم محدودیت های بیشمار و با همه قید و بندها و تنگ نظری هایی که احاطمان کرده است، بیش از هر پرولتاریای دیگر، در جهان پرای سوسیالیسم متمرکز بودیم و این از نتایج انقلاب ما بوده و هست، انقلابی که در راه رسیدن به اهداف عالی یاریمان می کند تا وظایفی را که به عهده گرفتیم به نحو احسن انجام دهیم.

پس از این اظهار نظر، "استالین" دیگر نمی توانست در ردیف دبیران حزب قرار گیرد، بلکه او به نویسندگی تبدیل گشته بود که با تحریک احساسات و تعصبات مردم سعی در تداوم بخشیدن به اعتقادی نوین داشت و همین مساله حیرت و دهشت روشنفکران بلشویسم را موجب می گردید.

اصولا "استالین" در همه کارهایش تند رو بود، بالنتیجه باید گفت او برای همه گیر ساختن آن اعتقاد نوین نیز شیوه تند رویاناش را به کار برد و باعث شد تا تنی چند از چهره های معتبر و مشهور روسیه او را به باد انتقاد بگیرند، از جمله "ریازنوف"^(۱) سوسیالیست پیر و کارگشته، "استالین" را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و تند روی هایش را نامعقول و غیر منطقی شمرد ولی تنها نتیجه ای که از انتقاد هایش به دست آورد جواب دندان شکن استالین بود و بس: "سعی نکن از خودت يك احمق بسازی! زیرا همه می دانند که تئوری من در محدوده فکری تو نمی گنجد!"

با توجه به شرحی که آمد تئوری "سوسیالیسم در يك کشور" استالین بانی آن محسوب می شد آیند مای مجهول را برای مردم روسیه تصویر کرد، آینده.

ای که باید نسل‌های بعد از "استالین" در بارهاش به قضاوت می‌نشستند، یا این تئوری‌رأی‌تائید می‌کردند و یا پدران خود را به خاطر سهل‌انگاری محکوم می‌ساختند. البته ناگفته نباید گذاشت که این تئوری "تروتسکی" بود که بعدها به طور غیر مستقیم در پدید آمدن تئوری‌های دیگر مؤثر واقع شد بدون آن که خود "تروتسکی" نقشی سازنده در آنها داشته باشد.

علت پیشرفت‌های سریع "استالین" را باید در وضع "زینوویف" و "کامنف" سراغ کرد، این دو شخص نامبرده که به منزله دو زاویه از مثلث اتحادیه ("استالین"، "زینوویف" و "کامنف") به شمار می‌آمدند، چندان توجهی به زاویه دیگر این مثلث نمی‌کردند و اهمیت نمی‌دادند که آن زاویه چه تغییراتی را به خود پذیرفته یا می‌پذیرد، آن دو، همه تلاش خود را منحصر به کوبیدن "تروتسکی" کرده بودند و می‌خواستند هر طور که شده "تروتسکی" را از فعالیت و حرکت باز دارند، غافل از این که خود آنان نیز زیر ذره‌بین رفیق خود "استالین" قرار داشتند و در حقیقت "استالین" آنها را مد نظر گرفته بود تا در فرصتی مناسب تغییرات عمده‌ای در سرنوشت سیاسی‌شان بدهد.

"استالین" که در عرصه سیاست روسیه دیگر هیچ رقیبی برای خود نمی‌شناخت در آوریل ۱۹۲۵، پیشنهاد کرد تا بار دیگر اعضای حزب گرد هم آیند تا او بتواند تر خود را به معرض بررسی بگذارد. هنگامی که "استالین" چنین پیشنهادی را عنوان کرد هیچ شخصیت مهمی در مقام آن بر نیامد تا از تر او انتقاد کنند حتی "تروتسکی" البته تا سال ۱۹۲۶، یعنی تا سالی که قدرت "استالین" روز به روز افزایش می‌یافت.

تا آن زمان بلشویک‌ها، روسیه را سرزمینی می‌دانستند که مهد تمدن است و رهایی نسل‌ها از این کشور نشأت خواهد گرفت، این همان اعتقاد بود که "استالین" در بلشویک‌ها القا کرده بود، "استالین" نیز تصور می‌کرد که روزی روسیه مرکز تمدن نوین دنیا خواهد شد و عملیات آزاد سازی نسل‌ها از آنجا آغاز خواهد گردید، اما آنچه که "استالین" تصور می‌کرد و با سماجت تصورات خود را به دیگران القا می‌نمود زیر پوسته تیرهای محو گردید که تار و پودش از اعمال زور و استبداد خود او بود.

توضیحات فصل پنجم

استالینیسم ، اصول عقاید و عملکرد سیاسی استالین را اصطلاحاً " استالینیسم می‌نامند . تا جایی که به عملکرد وی مربوط می‌شود ، می‌توان شخصیت استالین را شبیه به نقش روبسپیر در انقلاب کبیرفرانسه دانست . زیرا وی همه مخالفانش را نابود کرد و قدرت را در انحصار خویش قرار داد . در رابطه با عقاید سیاسی استالین ، باید گفت که وی تغییرات بنیانی در فلسفه سیاسی مارکسیسم - لنینیسم ایجاد کرد که خلاصه آن فهرست وار در زیر می‌آید ؛

- ۱ - نظریه سوسیالیسم در یک کشور واحد ؛ استالین عقیده داشت که موضوع انقلاب جهانی کمونیست را باید موقتاً " کنار گذارد و شوروی را تبدیل به " یک کشور نمونه سوسیالیستی " کرد .

- ۲ - اصل رهبری گروهی در حزب ؛ استالین این اصل مسلم را کاملاً نادیده گرفت و در واقع فقط شخص خود او بود که تصمیم می‌گرفت و تصمیم‌هایش را به حزب دیکته می‌کرد . استالین برای کنار گذاردن این اصل ، هزاران نفر از مخالفان حزبی خود را در تصفیه‌های دهه ۱۹۳۰ نابود کرد .

- ۳ - تحمیل یک رژیم پلیسی محض بر شوروی و جلوگیری از ابراز عقاید مخالفانش .

- ۴ - توسعه صنایع (به ویژه صنایع نظامی شوروی) به زیان برنامه‌های رفاهی مردم ، و ایجاد اردوگاه‌های کار اجباری .

- ۵ - سیاست خارجی ؛ در زمینه سیاست خارجی ، استالین بنا بر مقتضیات عمل

می‌کرد . به طوری که در سال ۱۹۳۸ قرارداد دوستی با آلمان نازی بست و لهستان را میان دو کشور تقسیم نمود . وقتی آلمان نازی زمینه حمله به شوروی را فراهم کرد ، با دولت‌های

غربی متحد شد و حتی به خاطر جلب رضایت آنان ، سازمان کمینترن را هم منحل کرد

- ۶ - شدت عملی که استالین پس از جنگ جهانی دوم در اروپای شرقی اعمال کرد ،

به طور کلی می‌توان گفت که استالینیسم (از لحاظ فرم و محتوا) طوری بود که عملاً پس از مرگ وی، روس‌ها را وادار به تجدید نظر در سیاست‌های داخلی و خارجی‌شان کرد و راه و روش‌های تازه‌ای را در پیش گرفتند که بعدها به "تجدید نظر طلبی" تعبیر گردید.

ریازانوف؛ ریازانوف (Ryazonov) از جناح موشویک (اقلیت) حزب سوسیال دموکرات روسیه بود. در دهم نوامبر ۱۹۱۷ که رژیم کرنسکی در آستانه سقوط قرار داشت، وی به عنوان اعتراض به قطعنامه کمیته مرکزی حزب مبنی بر تشکیل یک حکومت کامل از بلشویک‌ها، گردن‌نهاد و از شغل خود کناره گرفت. وی بعدها به حزب پیوست و از لنین تبعیت نمود. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به.

– تاریخ فلسفه سیاسی (جلد سوم)، دکتر بهاء‌الدین بازارگادی، تهران، انتشارات زوار، از صفحه ۱۰۴۸ به بعد.

– در دادگاه تاریخ، روی. آ. مدادوف، ترجمه منوچهر هزارخانی، تهران، ۱۳۶۰، انتشارات خوارزمی.

– تاریخ گویای دوران انقلاب اکتبر شوروی، میخائیل کوریاکوف، ترجمه فتح‌الله دیده‌بان، تهران، ۱۳۵۶ انتشارات فروردین.

– تاریخ روسیه شوروی (جلد اول)، پیشین، صفحات ۴۹۸ و ۴۹۹.

انقلاب دوم

در سال ۱۹۲۹، یعنی پنج سال پس از مرگ "لنین"، روسیه بادومین انقلاب بزرگش روبرو شد، انقلابی که "استالین" همه کاره آن بود و خط مشی آن را تعیین کرده بود، در واقع می‌شود این انقلاب را، انقلاب "استالین" خواند. تأثیری که انقلاب مذکور بر یکصد و شصت میلیون نفر جمعیت روسی آن زمان گذاشت از هر حیث غیر منتظره بود و در کمتر انقلابی می‌توان این همه تغییر و تأثیر را سراغ گرفت. زیرا در مدت کوتاهی روسیه به یک کشور صنعتی تبدیل شده بود و بیش از صد میلیون موزیک (روستایی شوروی) دارای زمین و کشاورزی ماشینی شده بودند. در آن زمان دهها میلیون بیسواد، در مدارس مختلف روزانه و شبانه تحت تعلیم قرار گرفته بودند، در نتیجه طرح ضربتی سوادآموزی می‌رفت تا در کمترین مدت، میزان با سوادان روسیه را افزایش دهد، در واقع از آن موقع روسیه داشت ویژگی‌های شرقی‌اش را کنار می‌گذاشت و به سرعت به سوی جامعه‌ای اروپایی پیش می‌راند.

انجام این همه تغییرات، آن هم در مدتی اندک "مسلمان" عوارضی داشت چرا که این تغییرات خیلی به سرعت و ناگهانی صورت می‌گرفت، به همین جهت انتظار می‌رفت عوارض ناگهانی نیز همزمان با تغییرات فرصت یابند تا اظهار وجود کنند. این مساله که اصولاً "قابل پیش بینی بود سرانجام به تحقق پیوست و منجر به تورمی بی‌سابقه شد، تورمی که روسیه مشابهاش را هرگز به خود ندیده بود.

اصلاً همه چیز این انقلاب بی سابقه بود، حتی خود "استالین" که با اعمال نفوذ بی حد و حصرش بر تاریخ آن کشور، به طور غیرقابل تصویری سنگینی می کرد.

دو انقلاب پیایی روسیه، با یکدیگر تفاوت های عمده ای داشتند. در انقلاب اول یعنی انقلاب سال ۱۹۱۷، "لنین" دوستان و همکارانی داشت که با او اشتراك مسلکی داشتند و در مواقع اضطراری با یکدیگر تبادل نظر می کردند تا بهترین تصمیم را برای پایداری انقلاب شان اتخاذ کنند. در واقع در آن موقع برخورد ها و وقایع، افراد را می ساختند، اما در انقلاب دوم، یعنی انقلاب سال ۱۹۲۹، اوضاع به کلی دگرگون شده بود، در این هنگام این فرد بود که وقایع و حوادث را می آفرید بی آن که توجهی به دیگر افراد و نظرات - شان داشته باشد، برای همین است که بسیاری از آگاهان مسایل جهانی عقیده دارند، انقلاب دوم روسیه را باید انقلاب "استالین" نامید.

"استالین" از خصوصیتی برخوردار بود که معمولاً در کمتر رهبری وجود دارد، او بیش از حد قدرت ریسک داشت و ریسک هایی که او می کرد واقعا حیرت آور بود، این ریسک ها، شتاب "استالین" را در هرچه زودتوبه ثمر رساندن انقلابش، به خوبی می نمایانند، قطعاً اگر کسی دیگر به جای استالین بود نمی توانست در آن شرایط حاد دوام بیاورد، اما "استالین" در برابر همه حادثه ها استقامت به خرج می داد و هر ریسکش را با ریسکی بزرگتر تکمیل می کرد. این ریسک ها موجب می شد که گاهی بلشویک ها از کارهایش انتقاد کنند، "استالین" ماهرانه از انتقادات می گذشت و نقطه نظرهای بلشویک ها را نادیده می گرفت و به کار خودش ادامه می داد، او با دیکتاتورهای جهان وجوه اشتراکی داشت، از جمله چون آنان غیر قابل اعتماد و ارتجاعی نبود. "استالین" بعضی اوقات خشونت و بی نزاکتیش را نیز به کار می گرفت تا در استبداد، چیزی بیشتر از سایر دیکتاتورها داشته باشد.

برخلاف متانت ظاهریش، اعمال او بعضی اوقات نفرت انگیز می شد. "استالین" با برنامه های از پیش طرح ریزی شده در جلسات حزب کمونیست شرکت می کرد. این برنامه معمولاً از دو قسمت تشکیل می شد که اولین قسمت مربوط به اصلاحات و برنامه ریزی های بلشویک های دست راستی می شد و دومین قسمت مربوط به ایدئولوژی بلشویک های چپ گرا می گردید، هدف "استالین" از چنین برنامه های این نبود که دو جناح مخالف را با یکدیگر متحد سازد، بلکه

او با این کارش باعث می‌شد برخورد های دو جناح افزایش یابد و حتی کارشان به خصومت و بیزاری بگردد.

به گفتگوی "استالین" مظهر استبدادی بود که ظاهرا گشودن دروازه تمدن بهتری را نوید می‌داد اما در واقع با اعمالش، دروازه دوزخی سرشار از شکنجه و درد را بر روی مردم می‌گشود.

برای آن که رشته کلام از دستمان خارج نشود و بتوانیم سیر تحولی حوادث را به خوبی دنبال کنیم، اینک "استالین" را در این نقطه از تاریخ زندگی‌اش، یعنی وقتی که داشت مستبدانه تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" را در روسیه پیاده می‌کرد رها می‌کنیم و به ژانویه سال ۱۹۲۵ برمی‌گردیم، سالی که "استالین" داشت مقام جانشینی "لنین" را برای خود از هر حیث تثبیت می‌کرد.

اولین گام "استالین" برای تثبیت مقام جانشینی "لنین" از فعالیت انداختن رقیبان سرسختش بود، او ابتدا "تروتسکی" را مجبور کرد که از وزارت جنگ استعفا بدهد. "تروتسکی" هم بدون کمترین عکس‌العملی تن به استعفا داد، زیرا او می‌دانست که اگر دست به کودتا بزند، کودتایش به ضرر مردم روس تمام خواهد شد و تنها اقدامی بر علیه اتحاد سه گانه ("استالین"، "زینوویف" و "کامنف") نخواهد بود. بالنتیجه "تروتسکی" حتی کمترین مبارزهای هم نکرد و کوچکترین اعتراضی هم ننمود و ارتش را ترک گفت، همان ارتشی که او با بیش از هفت سال زحمت و تلاش توانسته بود سرو سامانی به آن بدهد.

"تروتسکی" پس از کنار گذاشته شدن از وزارت جنگ، هنوز به حزب احترام می‌گذاشت و به آن علاقمند بود، زیرا او فقط تداوم حزب را می‌خواست و برایش هیچ فرقی نمی‌کرد که حزب چه کس یا چه کسانی را به قدرت می‌رساند.

در آن زمان "تروتسکی" هنوز عضوی از اعضای پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب کمونیست) به شمار می‌رفت اما از اوضاع به قدری دل‌سرد و افسرده بود که اندکی پیش از یک سال به حالت قهر از همه فعالیت های اجتماعی دست کشید. در مدتی که "تروتسکی" هیچ گونه فعالیت اجتماعی نداشت "زینوویف"

این فرصت را پیدا کرد که خصومتش را علنی‌تر کند و به مناسبت های مختلف از او انتقاد نماید. "زینوویف" حتی از "استالین" خواست "تروتسکی" را تحت تعقیب قرار دهد و به محاکمه بکشانند، اما "استالین" از انجام چنین کاری امتناع ورزید زیرا او خوشتر داشت تا با پنبه سر ببرد.

دولت جدیدی که "استالین" و رفقایش سعی داشتند هرچه زودتر به شکل نهایی اش برسد، در ظاهر نشانهای از استبداد و اعمال نفوذ شخصی در آن دیده نمی‌شد، زیرا آنها با تبلیغات شیرین خود، چنین تصویری را در مردم از بین می‌بردند. ولی پس از مدتی معلوم شد که زیرنقاب آن تبلیغات شیرین و کلمات فریبنده چه سیاستی خفته است.

وقتی که دولت مورد نظر آنها شکلی به خود گرفت و انسجامی پیدا کرد "استالین" دست به ابتکاری زد که هیچ کس نمی‌توانست حتی تصورش را هم بکند. او برای دست یابی به خواستهایش، خود را ناگزیر می‌دید که تیمی تشکیل دهد، تیمی که می‌بایست از اعضای پولیت بورو انتخاب شود که شد. این تیم هفت نفر را شامل می‌شد، هفت نفری که در واقع منتخب خود "استالین" بودند، مع الوصف انتخاب آن هفت تن را میان اعضای پولیت بورو به رای گذاشتند تا از نظر نمایشی این کار منطقی و معقول به نظر برسد، نتیجه آراء هم از ابتدا معلوم بود و خود "استالین" هم می‌دانست که افراد مورد نظر او اکثریت آراء را به خود اختصاص می‌دهند، چنین هم شد و آن هفت نفر توسط اعضای پولیت بورو بدین ترتیب برگزیده شدند: "استالین"، "زینوویف"، "کامنف"، "ترو-تسکی"، "بوخارین"، "ریکوف" و "تامسکی".

پس از پایان این انتخاب‌ها، "استالین" ابتکارش را به کار برد. در حقیقت او می‌خواست با این کارش اتحاد سه گانه ("استالین"، "زینوویف" و "کامنف") را از هم متلاشی کند و به جای آن اتحاد دیگری تشکیل دهد. در آن شرایط چنین کاری ممکن بود. در نتیجه "استالین" برای تشکیل اتحادی جدید، سعی در جلب اعتماد "ریکوف"، "تامسکی" و "بوخارین" نمود.

تیم جدید ترکیبی بود از اعضای جناح راست حزب و پولیت بورو، که قسمت مقدماتی فعالیت‌های خود را در نیمه اول سال ۱۹۲۵ آغاز کردند و قسمت اصلی فعالیت خود را در نیمه دوم همان سال.

"بوخارین"، "ریکوف" و "تامسکی" در واقع سخنگویان تیم بودند، هنگامی که افراد مذکور به عنوان سخنگویان آن گروه انتخاب شدند "زینوویف" و "کامنف" به تدریج به جناح چپ حزب گرایش یافتند.

وقتی که لنینیست‌ها ظهور کرد و سرعت خود را در وسعت یافتن به دست آورد "بوخارین" کمونیست‌ها را ترک گفت، این متارکه حزبی درست در زمانی به وقوع پیوست که "زینوویف" و "کامنف" در جناح میانه روها قرار داشتند.

با تغییراتی که "استالین" در حزب به وجود آورد چپگراها مبدل به میانه روها شدند و برعکس میانه روهای سابق به جناح چپگراها روی آوردند. در این زمان راستگرایان و چپگرایان بلشویک در برابر هر تصمیمی که از سوی تیم جدید اتخاذ می‌شد، عکس‌العمل نشان می‌دادند و به بحث و مجادله می‌پرداختند و گاه کار این بحث‌ها و مجادله‌ها بالا می‌گرفت و به اختلافات شدیدی می‌انجامید.

در این میانه، سیاستی که "استالین" در پیش گرفته بود از هر حیث جالب و درخور توجه بود، او در ظاهر نه همراه با چپگراها بود و نه همراه با راستگراها، اما در واقع روی هر دو جناح برای پیشرفت مقاصدش حساب می‌کرد. جالب این که در چنین شرایطی تز "سوسیالیسم در یک کشور" از سوی "بوخارین"، "ریکوف" و "تامسکی" مورد تأیید قرار گرفته بود، در حالی که "زینوویف" و "کامنف" با تغییر دادن جناح شان نمی‌توانستند موافقتی با چنین تزی داشته باشند و در نتیجه آن را مردود می‌شمردند و نسبت به کاربرد و تأثیرش در جامعه روسی مشکوک بودند.

تأیید کنندگان تز مزبور مشاغل مهم و حساسی را به عهده گرفتند از جمله "ریکوف" به وزارت رسید و "تامسکی" گردانندگی وزارت اقتصاد آن کشور را به عهده گرفت، هر چند همکاران جدید، پشتوانه‌یی برای "استالین" محسوب می‌شدند، اما از چنان قدرتی برخوردار نبودند که به همه نگرانی‌های "استالین" خاتمه دهند در نتیجه "استالین" برای آن که پشتوانه قویتری را به دست آورد ناچار شد تدابیری به کار برد. او در چهاردهمین جلسه عمومی پولیت بوروکه در دسامبر سال ۱۹۲۵ تشکیل شد، سه همکار دیگر برای خود انتخاب کرد، این سه نفر عبارت بودند از: "مولوتف"، "روشیلوف" و "کالی نین". همکاران جدید "استالین" نیز به نحوی برگزیده شدند که همکاران پیشینش انتخاب شدند یعنی ابتدا رای‌گیری شد و هنگامی که افراد مورد نظر "استالین" آراء را به دست آوردند انتخاب شان قطعی گردید.

همکاران و دوستان جدید "استالین" در حقیقت پایه‌های استالینیست را استحکام بیشتری بخشیدند و به آن شکل دیگری دادند، اگر گفته شود که استالینیست توانست با زحمات چنین افرادی شکل واقعی‌اش را بیابد و قدرت به دست آورد، مسلماً "حرف بیهودهای نیست".

در میان دوستان جدید، "استالین"، "روشیلوف" و "کالی نین" بیشتر

مورد توجه جناح راست حزب بودند و "مولوتف" هم مرتجع تر و خشک مغزتر از دیگر دوستانش محسوب می‌گردد. "مولوتف" از سال ۱۹۱۳ تا آن زمان مانند بنده زر خریدی وفاداری خود را نسبت به "استالین" حفظ کرده بود و در ضمن اولین کسی بود که در انتشار اولین شماره روزنامه "پراودا" نقش عمده‌ای به عهده داشت و کمک‌های شایان توجهی کرد.

در مورد "استالین" باید گفت که او از طریق تجربه، روانکاوی غربی به دست آورده بود، او با استفاده از روانکاوی تجربی‌اش معمولاً افراد زیرک و درعین حال کم سواد را به عنوان همکاران خود برمی‌گزید و بعد با دادن عناوین و القاب مختلف، آنان را مورد بهره‌کشی قرار می‌داد و به انحاء مختلف استثمار می‌کرد، یعنی هر کاری که دلش می‌خواست از کرده آن‌ها می‌کشید. البته "استالین" این روش را تا هنگامی ادامه می‌داد که به آنان احتیاج داشت و زمانی که احساس می‌کرد دیگر نیازی به آنان ندارد با یک صحنه سازی آن‌ها را از گود خارج می‌کرد و دست‌شان را از کارها کوتاه می‌ساخت و متوجه اشخاص جدیدی می‌شد تا از وجود آنان نهایت استفاده را ببرد. "مولوتف" از جمله افرادی بود که "استالین" او را برگزیده بود تا پس از استنفار کامل، او را کنار بگذارد.

در آن روزها، مباحثاتی که مربوط به محدودیت رقابت و نیز تعیین شکل و نحوه آن رقابت‌ها بود بازار گرمی داشت و از سوی دیگر بسیاری بر این عقیده بودند که باید نوعی هماهنگی بین تولید کنند و مصرف کنند، فروشنده و خریدار، عرضه کننده و متقاضی به وجود آید.

اصولاً در سوسیالیسم نوپا، باید مواد اولیه و خام از تولید کنندگان خریداری شود و پس از آن که آن مواد به صورت قابل مصرف درآمد در اختیار متقاضیان قرار گیرد و این کار جز از طریق بخش خصوصی امکان پذیر نیست. در چنین شرایطی اگر از رقابت‌ها به نحوی مطلوب استفاده نمی‌شد مسلماً عواقب ناگواری به دنبال داشت و چه بسا تولید خصومت و دشمنی هم می‌کرد.

واضح است کشاورزان خواهان امکانات و تسهیلات بیشتری بودند تا تولیدات خود را به فروش برسانند و صنعت نوپای روسیه نیز خواهان دریافت سهمیه بیشتر و مواد خام ارزانتر بود تا بتواند فعالیت‌هایش را با آرامش و سهولت ادامه دهد.

"زینوویف" و "کامنف" از جمله کسانی بودند که از رقابت میان بخش

خصوصی طرفداری می‌کردند در حالی که گروه هفت نفره، هماهنگی میان مراکز تولید و مصرف را ضروری می‌دانستند، با این وجود در آن هنگام چنین به نظر می‌رسید که مشکل بخش خصوصی در حال رفع شدن است، زیرا شواهدی در دست بود که تمایل دولت را به بخش خصوصی نشان می‌داد و همین امر موجب می‌گردید صنعت ویران روسیه با سرعت رو به بهبود گذارد.

در آن برهه از زمان بلشویک‌های چپ گرا احساس می‌کردند که سوسیالیسم در مخاطره افتاده است. لذا به پیشبرد صنعت و حمایت از کارو کارگر پافشاری می‌کردند، در حالی که راست‌گراها پیشرفت صنعت را چندان الزامی نمی‌دانستند و معتقد بودند که اگر صنعت به کندی پیش برود خللی در کارها ایجاد نخواهد کرد.

"بوخارین" مورد اخیراً بیشتر باورد داشت و بر آن تاکید می‌کرد. نگرانی او بیشتر متوجه مالیات‌های کلانی می‌شد که بر فعالیت‌های بخش خصوصی و در نتیجه مردم تحمیل می‌گردید که نتیجه‌اش عدم توازن اقتصادی بود و به یک نا-امنی اقتصادی منجر می‌شد.

نگرانی "بوخارین" چندان هم بی‌اساس نبود چرا که دهقانان در آن موقع فریاد اعتراض خود را سرداده بودند و خواستار این بودند که میزان مالیات‌ها حتی الامکان کاهش یابد تا آنان بتوانند از عهده^۱ پرداخت برآیند.

با توجه به این که خرید و فروش زمین در سرتاسر شوروی قدغن اعلام شده بود مع الوصف کشاورزان و خرده مالکان معترضانه پیشنهاد می‌کردند که ممنوعیت خرید و فروش زمین در شوروی ملغی گردد و حتی سرمایه‌گذاری‌های کوچکی در این گونه زمین‌ها به عمل آید.

تحت این فشارها و اعتراض‌ها، حزب حاکم بر شوروی ناچار شد همکاری بیشتر و نزدیکی بین سه طبقه کشاورزان (۱) خواستار گردد.

۱ - کشاورزان روسیه به سه گروه یا طبقه اصلی تقسیم می‌شدند: اول آنانی که عمده مالک بودند و می‌توانستند برای احیای زمین‌های خود کارگر استخدام کنند که به زبان روسی کولاک Kulak نامیده می‌شدند. دومین طبقه خرده مالک بودند که وضع‌شان بد نبود و بایدنیاک Byednyak خوانده می‌شدند، و طبقه آخری که معمولاً چیزی نداشتند سردنیاک Serdnyak نامیده می‌شدند. این طبقه برای دو طبقه دیگر، به خصوص طبقه اول کار می‌کرد.

توضیحات فصل ششم

ریکوف: الکسی ایوانوویچ ریکوف (۱۹۳۸ - ۱۸۸۱) از انقلابیون روسیه بود. وی همکاری خود را با لنین در سال ۱۹۱۷ آغاز کرد و پس از پیروزی انقلاب اکتبر، به ریاست شورای عالی اقتصاد شوروی رسید. بعد از درگذشت لنین، ریکوف رئیس "شورای کمیسرهای خلق" گردید. وی در این مقام، با سیاست استالین به مخالفت پرداخت و لذا از شغلش برکنار گردید. ولی بعداً "که نسبت به اعمال خود ابراز ندامت کرد، دوباره به شغل سابق خویش بازگشت، در سال ۱۹۳۸، وی به اتهام همکاری با گروه تروتسکی و بوخارین بازداشت شد و در ۱۳ مارس همان سال اعدام گردید.

بوخارین: نیکلای ایوانوویچ بوخارین (۱۹۳۸ - ۱۸۸۸) از رهبران انقلاب شوروی بود. وی (با همکاری لنین) روزنامه پراودا را در اتریش منتشر کرد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر، به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد و لیدر جناح چپ حزب بلشویک شد. بوخارین در فاصله سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۹ عضو دفتر سیاسی و از ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ ریاست کمیته مرکزی را داشت. در سال ۱۹۲۹ که مبارزه استالین علیه طرفداران تروتسکی آغاز شد، بوخارین به اتهام همکاری با تروتسکی از حزب اخراج شد. ولی در سال ۱۹۳۴ دوباره به عضویت حزب پذیرفته شد. وی در سال ۱۹۳۸ به جرم همکاری با تروتسکی و عضویت در "جناح راست حزب" محاکمه و تیرباران شد.

تامسکی: میخائیل پاولوویچ تامسکی (۱۹۳۸ - ۱۸۸۵) از رهبران قدیمی بلشویک بود. وی در سال ۱۹۰۴ به بلشویکها پیوست و سالهای ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۷ را در زندان و تبعید بسر برد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر، به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد. مخالفت تامسکی با سیاست صنعتی کردن استالین سبب اخراج وی از حزب شد، ولی یک سال بعد به عضویت شورای عالی اقتصاد درآمد. وی در سال ۱۹۳۸ به جرم همکاری با تروتسکی، تحت تعقیب قرار گرفت ولی پیش از دستگیر شدن دست به خودکشی زد.

مولوتف: ویچاسلاو مولوتف (۱۹۸۶-۱۸۹۰) از بلشویک‌های قدیمی و از دوستان نزدیک لنین و استالین بود. وی در ۲۰ سالگی حزب بلشویک را در پتروگراد اداره کرد. مولوتف در سرکوب هواداران زینویف و تروتسکی نقش مهمی را ایفا کرد. وی در سال ۱۹۳۱ رئیس شورای کمیسرهای خلق (نخست وزیر) و در ۱۹۳۹ وزیر خارجه شوروی شد و قرارداد دوستی با آلمان نازی را بست.

پس از مرگ استالین، مولوتف به مخالفت با سیاست‌های خروشچف برخاست و لذا وی را به عنوان سفیر شوروی در مغولستان خارجی، در واقع از مسکو تبعید کردند. سپس نماینده شوروی در موسسه بین‌المللی انرژی اتمی در شهر وین گردید. درکنگره ۲۲ حزب (در ۱۹۶۱) مولوتف متهم به همکاری در جنایات استالین شد و از حزب طرد گردید.

مولوتف یکی از هواداران سرسخت استالین بود، ولی استالین در اواخر عمرش خیال می‌کرد که مولوتف جاسوس امریکایی‌ها است و به او بدگمان شده بود!

وروشیلف: مارشال کلمنت وروشیلف (۱۹۷۰-۱۸۸۱) نقش مهمی را در سرکوب "طغیان کرونشات" و جنگ‌های داخلی شوروی ایفا نمود. او دیری نپایید که به مقام کمیسر جنگ رسید. در سال ۱۹۳۹ که نیروهای شوروی در حملات اولیه خود به فنلاند شکست خوردند مارشال وروشیلف از نظر استالین افتاد و از شغل خویش برکنار گردید.

وی توانست در طول جنگ جهانی دوم، دوباره وارد دستگاه استالین بشود. پس از مرگ استالین، مارشال وروشیلف به عنوان صدر هیات رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی (رئیس جمهور) برگزیده شد و تا سال ۱۹۶۰ در این مقام باقی ماند، وی در سال ۱۹۷۰ درگذشت.

کالی نین: میخائیل ایوانویچ کالی نین (۱۹۴۶-۱۸۷۵) یکی از رهبران انقلاب بلشویکی شوروی بود و در سازماندهی این انقلاب نقش مهمی داشت. وی رئیس کمیته اجرایی مرکزی حزب در فاصله سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۸ و رئیس شورای عالی (پرزیدیم) در سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۶ بود.

فصل هفتم

انضباط آهنین

در تابستان سال ۱۹۲۲ دهقانان گرجستان سر به شورش نهادند ، این شورش تا حدودی بازتاب احساسات ملی جریحه دار شده گرجی ها در برابر یورش سال ۱۹۲۱ بود .

"استالین" اجتماعی از دبیران سازمان های روستائی حزب کمونیست تشکیل داد و به آنها هشدار داد که واقعه شورش دهقانان گرجی را نباید دست کم گرفت ، زیرا احتمال وقوع شورش مشابه آن در همه نقاط کشور می رود ، لذا باید از همان ابتدا فکری اساسی کرد تا مبادا مجدداً چنین شورش روی بدهد .

موقعیتی فراهم آمده بود تا چهره های سرشناس اظهار عقیده بکنند و در حقیقت وجهه و منزلت اجتماعی خود را بالاتر ببرند ، "زینوویف" برای به آرامش کشاندن کشاورزان گرجی طی اعلامیه ای به آنها وعده داد که پولیت بورو ، طرحی در دست بررسی دارد تا به موجب آن سهم بیشتری از درآمد ملی به طبقه دهقانان (خصوصاً کشاورزان گرجی) تعلق گیرد .

"تروتسکی" هم به نوبه خود ، عقیده اش را ابراز کرد و اظهار داشت که

این طبقه محروم جامعه را نباید فقط با وعده و وعید سرگرم کرد بلکه باید با یک طرح ضربتی، بدون درنگ نیازهای ابتدایی آنها را تامین ساخت.

اعضای گروه هفت نفره "بوخارین"، "ریکوف"، "تامسکی" و... نیز پشتیبانی خود را از طبقه دهقانان اعلام داشتند و به دولت پیشنهاد دادند که زندگی کشاورزان را تا بدان حد تامین کنند که آنها بتوانند حتی الامکان نیازهای خود را برطرف سازند و برای این که چنین کاری شدنی باشد، دولت راهی ندارد به جز نزدیک شدن به این طبقه زحمت کش. آنها به پیشنهاد خود افزودند که دولت ضمن حفظ حاکمیت خود بر اقتصاد ملی (کشاورزی، صنعت، حمل و نقل، بانکداری و غیره) موظف است به خواسته‌های قشرهای مختلف جامعه گوش دهد و نسبت به انجام رساندنشان اقدام کند.

در این بحبویه، "استالین" روش همیشگی‌اش را در پیش گرفته و سکوت اختیار کرده بود تا در موقع مقتضی سکوت خود را بشکند و همه کارها را به نام خود تمام کند.

هنگامی که "بوخارین" و دیگران با تلاش زیاد توانستند دهقانان را به آرامشی نسبی برسانند، "استالین" پا به میان گذاشت و خواهان اصلاح قانون مالیات شد و کاهش میزان آن را ضروری دانست، از سوی دیگر "استالین" دستوری در مورد زمین‌های زراعتی صادر کرد و از مسوئلان خواست تا درباره واگذاری و احیانا خرید و فروش این گونه زمین‌ها، کمتر سخت بگیرند.

پس از آن که آب‌ها از آسیاب افتاد و تشنج‌ها از بین رفت، "استالین" و "بوخارین" به سایر اعضای حزب هشدار دادند که آتش انقلابیون اروپایی رو به خاموشی است و این خاموشی هیچ دلیلی ندارد مگر برقراری تعادل میان سرمایه‌دارها و نزدیک شدن طبقات مختلف جامعه به یکدیگر، در این جا است که اتحاد جماهیر شوروی باید هرچه زودتر تر "سوسیالیست در یک کشور" را پیاده کند.

"زینوویف" و "کامنف"، به تدریج مخالفت‌های خود را آشکار کردند و نحوه حمایت از موژیک‌ها (رعیت) را به باد انتقاد گرفتند و اعلام کردند که کشاورزان عمده (کولاک‌ها) به آسانی به خواسته‌های خود خواهند رسید و رعیت‌ها را بیش از پیش به استثمار خواهند کشید و برد دولت فشار وارد خواهند کرد، بالنتیجه کشاورزان عمده قادر خواهند بود که چون موریانه زیر بنای سوسیالیست را بچوند و زمینه سرمایه‌داری را در روسیه فراهم آورند و اگرچنین

بشود قانونی که برای کاهش مالیات رعیت وضع شده است عملاً به نفع فئودال‌ها و کشاورزان عمده تمام خواهد شد.

عنوان کردن چنین مسایلی، در زمانی که روسیه با بحران شدید غذایی مواجه بود، می‌توانست به طور کلی مساله‌ساز باشد. در آن موقع ذخیره غذایی روسیه در دست يك عده از محترکین فرصت طلب و سودجو قرار داشت که به سادگی می‌توانستند در مواقعی که مناسب تشخیص می‌دادند مخفی و دوراز دسترس مردم قرار دهند.

قبل از انقلاب، روسیه دارای شانزده میلیون قطعه زمین بزرگ و کوچک بود که زیر کشت قرار داشتند. پس از انقلاب این تعداد به بیست و چهار الی بیست و پنج میلیون بالغ شد، با این تفصیل نمی‌بایست بحران کمبود مواد غذایی روسیه را در برگیرد و اگر دولت مستقیماً بر کار تهیه و توزیع مواد غذایی نظارت می‌کرد قطعاً چنین کمبودی به وجود نمی‌آمد و کولاک‌ها یا عمده مالکین نمی‌توانستند سرنوشت زمین‌های زراعی را در دست گیرند.

به عقیده بلشویک‌های چپ‌گرا برای جلوگیری از قدرت یافتن مجدد کولاک‌ها، دولت روسیه می‌باید هر طور که شده (حتی با توسل به زور) رعیت‌ها را به کار در این زمین‌ها وادارند و تراکتور و بذر مرغوب و دیگر وسایل را در اختیارشان قرار دهند تا بازده کشاورزی کشور افزایش یابد.

در پاییز سال ۱۹۲۵ دایره مباحثات و انتقادات گسترش یافت و از پولیت بورو خارج شد، مطبوعات و دیگر رسانه‌های گروهی مبادرت به پخش و نشر جریان این مباحثات و انتقادات کردند، حتی "زینوویف" مقاله‌ای برای يك روزنامه جدید انتشار نوشت و بعدها این مقاله را در کتاب "لنینیسم" آورد که طرز تفکر خاص او را به خوبی می‌نمایاند.

با این همه، "استالین" بدون توجه به مخالفت‌های مستقیم و غیرمستقیم اتحادیه و اعضای رده، بالای حزب کمونیست، به کارش ادامه می‌داد. در واقع کار اصلی او در آن شرایط این بود که خون سردانه اعمالی انجام دهد تا شکاف موجود میان اعضای حزب را عمیق‌تر کند، او شعار "تفرقه بینداز و حکومت کن" را تبدیل به شعار "ابتدا ایجاد نفرت کن بعد حکم بران" کرده بود و سیاست کلی خود را در مورد رفقا و رقبایش بر پایه همین شعار استوار کرده بود.

"استالین" در کتاب خود که "مشکلات لنینیسم" نام دارد در ژانویه سال ۱۹۲۶ منتشر شده است، شعاری را که سرلوحه سیاست خود قرار داده

بود کاملاً بیان داشته است، او در این کتاب، من غیر مستقیم "زینوویف" و "کامنف" را به باد انتقاد گرفته و نشان داده است که فقط تا زمانی که به افراد نیازمند است با آنان دوستی می‌کند و وقتی که دید این افراد نمی‌توانند نقشی در موفقیت و پیشرفت او داشته باشند آن‌ها را سرسختانه می‌کوبد. در این کتاب جملات تند و غیر دوستانه‌ای درباره "تروتسکی" هم به چشم می‌خورد. تا آن هنگام "استالین" بیزاریش را از "تروتسکی" مخفی می‌داشت اما پس از انتشار کتاب مذکور این بیزاری علنی شد و همه متوجه شدند که "استالین" با "تروتسکی" هیچ صمیمیتی ندارد.

برای آن که کار اختلافات در حزب بالا نگیرد، بعضی از کسانی که به "تروتسکیسم" معتقد بودند از جمله "آنتونوف"، "اوسینکو" و "رادک" به دوستان و هم مسلکان خود پیشنهاد کردند تا به سوی "استالین" و یارانش گرایش یابند چرا که از این می‌ترسیدند دامنه گرفتن اختلافات موجب شود حزب کمونیست از هم بپاشد و متلاشی گردد.

وقتی که چنین پیشنهادی مطرح شد "مارکوفسکی" که به دوستی و صمیمیت با "تروتسکی" شهرت داشت خطرات احتمالی ائتلاف با "استالین" را گوشزد کرد و گفت: "سرانجام استالین ما را فریب خواهد داد و زینوویف خائنانه فرار خواهد کرد."

با این گفته، در واقع "مارکوفسکی" قدرت پیش بینی خود را به ثبوت رسانده بود، زیرا با توجه به کارهایی که در گذشته از "استالین" سرزده بود، امکان چنین فریب دادنی از سوی او می‌رفت. از طرفی آنان مشکل دیگری هم داشتند و آن نفرت "زینوویف" و یارانش از "تروتسکی" بود. در نتیجه امکان ائتلاف در چنان شرایطی، چندان معقول نمی‌نمود. بالاتر از همه، اگر چنین ائتلافی انجام می‌شد آنان می‌بایست منتظر باشند تا در فرصتی مناسب "استالین" پتک خود را بر سر کسانی وارد آورد که چشم دیدن هم را نداشتند و فقط برای حفظ یک پارچگی حزب به ائتلاف با یکدیگر تن در داده بودند.

همان گونه که قبلاً گفتیم کارهای "استالین" برای اطرافیان و دوستانش اصلاً قابل پیش بینی نبود. از برای نمونه می‌توان کاری را که او در نوامبر سال ۱۹۲۵ کرد به عنوان مثال آورد که تا اندازه زیادی انضباط آهنین "استالین" را عیان می‌سازد. در آن سال "فرانز" (که روی دست "تروتسکی" بلند شده و جای او را در وزارت جنگ گرفته بود و در ضمن یکی از دوستان "زینوویف" به

شمار می‌رفت) بیمار شد، پزشك معالج "فرانز" اعلام کرد که او حتماً باید هرچه زودتر تحت عمل جراحی قرار گیرد.

اگر "فرانز" تحت عمل جراحی قرار می‌گرفت قطعاً برای مدتی پست وزارت جنگ خالی می‌ماند. یا توسط معاون او اشغال می‌شد، به همین جهت هولیت بورو جلسه فوق‌العاده تشکیل داد و با توجه به حاد نبودن بیماری "فرانز" اعلام کرد که او بنا به گفته خودش قادر است کارش را همچنان ادامه دهد و در موقعیت مناسبی به معالجه خود بپردازد.

"استالین" بدون توجه به نظرات دیگران، در آن جلسه انگشت خود را به سوی "فرانز" نشانه رفت و به او اشاره کرد و گفت: "فرانز، تو فردا خود را به چاقوی جراحی خواهی سپرد، دوست دارم ترا در سلامت کامل ببینم". "فرانز" هم به دستور "استالین" گردن نهاد اما زیر چاقوی تیز جراح در اثر خونریزی شدید جان سپرد. پس از مرگ "فرانز"، "تروتسکی" درباره این واقعه گفت: "در حقیقت فرانز محکوم به مرگ شده بود و حکم قتل هم درباره او اجرا شده است!"

مرگ "فرانز" برخی از اعضای حزب را متاثر کرد از جمله "زینوویف" که به دوستی با "فرانز" شهرت داشت حالت يك ماهی گرفتار در تور را پیدا کرده بود که لحظهای آرام و قرار نداشت.

روپهم رفته نمی‌توان به طور صریح اظهار نظر کرد که مرگ "فرانز" اتفاقی بوده است یا از روی عمد انجام شده است، اما آنچه را که می‌توان با صراحت گفت و روی آن تاکید داشت "انضباط آهنین" "استالین" است که به نوعی رشد یافته بود که می‌توانست بر هر اقدامی تاثیر خود را بگذارد.

بهتر است باز گردیم به موضوع اختلافاتی که "استالین" و رفقایش با هم پیدا کرده بودند. با توجه به دامنه گرفتن این اختلافات، جای هیچ گونه تعجیبی نبود که در مذاکراتی که به طرفداری از عقاید "لنین" انجام می‌شد، دوستان سابق "استالین" زبان به انتقاد از او بگشایند، یا نتیجه "زینوویف" و "کامنف" به تدریج مخالفت خود را با "استالین" علنی ساختند و حتی "زینوویف" به خود جرأت داد بار دیگر مساله عدم انتشار وصیت نامه "لنین" را پیش بکشد و موضوع کهنهای را بار دیگر سر زبان اعضای حزب بیندازد. البته این کار او بی عکس‌العمل واقع نشد زیرا "استالین" در چهاردهمین کنگره حزب کمونیست، در این رابطه انتقام سختی از دوستان سابقش "کامنف" و "زینوویف" کشید.

توضیحات فصل هفتم

قیام مردم گرجستان: در سال ۱۹۱۹، یک حکومت مستقل (به رهبری منشویک‌ها) با کمک نیروهای انگلیسی در گرجستان تشکیل شد. ارتش سرخ شوروی در ژانویه ۱۹۲۱ برای تصرف گرجستان دست به حمله زد و یک ماه بعد توانست رژیم بلشویکی را در گرجستان برقرار سازد. "لاورتنی بریا" که در این ماجرا نقش مهمی را بازی کرده بود، به عنوان رئیس سازمان چکا (سازمان پلیس مخفی شوروی) در گرجستان منصوب گردید.

شدت عمل ارتش سرخ به حدی بود که منشاء قیام مردم گرجستان علیه حکومت شوروی در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ شد. هنگامی که مسئله اشتراکی کردن کشاورزی پیش آمد، مردم گرجستان دوباره دست به قیام زدند و کمیته مخفی احزاب سوسیال دموکرات و ناسیونال دموکرات گرجستان، رهبری این قیام را به عهده داشت. لاورتنی بریا این قیام را نیز به شدت سرکوب کرد و ۵۵۰۰ نفر از ناسیونالیست‌های گرجی تیرباران شدند. برای اطلاعات بیشتر در این باره، نگاه کنید به:

— اسرار مرگ استالین، ع. آوتورخانوف، ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۶۳، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۵۵ تا ۵۹.

— تاریخ روسیه شوروی (جلد اول)، پیشین، صفحه ۵۸۲.

فصل هشتم

تبعید تروتسکی

"استالین" به تدریج با کسانی که در گذشته تحت حمایت او قرار داشتند سرناسازگاری گذاشت و آنها را یکی پس از دیگری از کار برکنار کرد و به جای آنان افراد جدیدی را به همکاری فراخواند. "تروتسکی" که از مدت ها پیش انتظار چنین لحظاتی را می کشید درباره رفقای از چشم "استالین" افتاده، در جایی چنین اظهار نظر کرد: "این خائنین انقلاب شکن که با دسیسه ها و تملقات خود انقلاب اکتبر را به هرز بردند، سرانجام به سزای اعمال خود رسیدند."

به طوری که در صفحات قبل هم گفتیم "استالین" پس از بریدن از دوستان و حامیان قدیمی خود، با همراهی "بوخارین"، "ریکوف" و "تامسکی" فعالیت هایش را ادامه داد. افراد نامبرده در واقع همان ارتباطی را با "استالین" پیدا کردند که قبلاً "زینوویف" و "کامنف" با "استالین" داشتند. ظاهراً در آن زمان، حزب توسط یک گروه اداره می شد، گروهی که موسوم به کمیته مرکزی لنینیست بود، اما نکته جالب توجه اینجا است که این گروه با آن که از نام "لنین" استفاده می بردند پروانه وار دور "استالین" می چرخیدند و همه سعی شان بر این بود که کاری کنند تا "استالین" از آنها راضی باشد، به همین سبب آنها همه دستورات "استالین" را به انجام می رساندند.

با آن که "استالین" مرتبا "هشدار می‌داد که هیچ مقامی بالاتر از کمیته مرکزی لنینیست نیست، مع الوصف می‌کوشید چراغ تفرقه و تنفر ایجاد کن و بعد حکم بران را همواره روشن نگاهدارد و کمیته چنان تحت الشعاع نور چراغ تفرقه قرار گرفته بود که سال‌ها بعد معلوم شد از کمیته فقط سایه‌ای به جامانده است و بس."

"استالین" پس از آن که مطمئن شد کمتر خطری مقامش را تهدید می‌کند به درهم کوبیدن مخالفانش پرداخت، و برای انجام این منظور ابتدا به لنین - گراد متوجه شد، یعنی به جایی توجه نشان داد که مخالفانش در آن گرد آمده بودند و مترصد به دست آوردن فرصتی بودند تا دشمنی و مخالفت شان را بنمایانند.

او احساس می‌کرد که دیگر نیازی به وجود "زینوویف" ندارد، به همین جهت بر آن شد که هر طور شده "زینوویف" را از اعتبار ببندازد. "استالین" برای این کار "سرگئی کیروف" را مامور کرد تا در لنین گراد فعالیت هایش را شروع کند و وجهه "زینوویف" را کاملا از بین ببرد. (این شخص بعدها در سال ۱۹۳۴ طی یک ترور طرح ریزی شده از قبل به قتل رسید و تاریخ ترورهای سیاسی سوسیالیسم روسیه واقعه تازمای راثبت کرد).

"سرگئی کیروف" یک بلشویک پیرو پرانرژی و قابل بود که در انجام هر ماموریتی سنگ تمام می‌گذاشت، هنگامی که او به لنین گراد رسید، قاطعانه "انضباط آهنین" را به نمایش گذاشت و قدرت هر نوع فعالیت را از مخالفین سلب کرد.

پیش از ورود "کیروف" به لنین گراد، اهالی این شهر با مخالفین "استالین" ابراز همدردی می‌کردند، ولی وقتی که "کیروف" آمد مردم لنین گراد نتوانستند در برابر "کیروف" و قوای تازه نفس او عرض اندام کنند.

کارهای غیر قابل پیش بینی "استالین" و مخالفت های او با "کامنفرم" و "زینوویف"، باعث گردید این دو در بهار سال ۱۹۲۶ با شرمندگی هر چه تمامتر به سوی "تروتسکی" بازگردند و با او دست دوستی بدهند، اما بازگشت "زینوویف" و "کامنفرم" به سوی "تروتسکی"، وحشتی در دل "استالین" ایجاد نکرد زیرا او به قدر کافی قدرتمند شده بود که بتواند با مخالفانش مقابله کند و آن‌ها را از عرصه رقابت خارج نماید.

در آن اوقات هواخواهان "تروتسکی" وصیت نامه "لنین" را انتشار

داده بودند و همین امر موجب شده بود تا "استالین" کینه "تروتسکی" را کاملاً به دل گیرد.

"زینوویف" و "کامنف" پس از گرایش به سوی "تروتسکی" و جدا شدن از "استالین"، اسرار توطئه‌های "استالین" را بر علیه "تروتسکی" افشا کردند و پولیت بورو را در جریان امر قرار دادند و در حقیقت با این کار خود تیشه به ریشه خود زدند، آن‌ها به "تروتسکی" گفتند که جانش در خطر است حال آن که خطری مشابه جان خود آنان را هم تهدید می‌کرد.

پس از مرگ "فرانز" "وروشیلوف" به سمت وزیر جنگ انتخاب شد، اما با این همه "لاشویچ" دوست صمیمی "زینوویف" هنوز مقام معاونت فرماندهی نیروهای مسلح را به عهده داشت.

گفتنی است که تا سال ۱۹۲۳ "استالین" تنها از طریق مجادله با دشمنان خود برخورد می‌کرد اما در سال ۱۹۲۶، او ارتش را هم وارد کارزار نمود و علناً "مانوری بر علیه مخالفانش داد و این کار به قدری با سرعت انجام پذیرفت که "لاشویچ" دوست صمیمی "زینوویف" هم نتوانست کمترین عکس — عملی نشان بدهد.

بعد از این مانور، "لاشویچ" نتوانست آرام بماند و هیچ گونه عکس — عملی نشان بدهد لذا او مخالفتش را با این مانور نظامی ابراز کرد و با این کارش سبب گردید "استالین" دست به اقدامات حادی بزند او ابتدا "لا — شویچ" را از معاونت فرماندهی ستاد ارتش برکنار کرد و بعد "زینوویف" را از پولیت بورو اخراج نمود.

در چهارم اکتبر سال ۱۹۲۶ "زینوویف"، "کامنف"، "پیاتاکوف"، "سوکول نیکوف" و دیگر مخالفان "استالین" ندامت نامه‌ای را امضا کردند و ضمن اعتراف به مقابله‌شان با حزب، کنارگیری خود را اعلام داشتند و در خاتمه آن ندامت نامه هرگونه وابستگی خود را به "شلیاپلیکوف" و "مددوف" که از رهبران سرسخت مخالفین در سال ۱۹۲۱ بودند شدیداً تکذیب کردند.

در نوامبر سال ۱۹۲۷ "استالین" برگ دیگر خود را رو کرد و طی حکمی "تروتسکی" را از پولیت بورو اخراج نمود و بلافاصله "زینوویف" را (که از همه جا رانده شده بود) از ریاست کمونیست بین‌الملل برکنار کرد.

در اوایل ماه مه سال ۱۹۲۷ در انگلستان بر علیه روابط اقتصادی و سیاسی موجود میان انگلیس و شوروی، تظاهرات عظیمی برپا شد و سرانجام

در دوازدهم همان ماه روابط این دو کشور به خاطر اعمال مستبدانه و خود-خواهانه "استالین" قطع گردید.

از دیگر وقایع آن سال باید از قتل "وایکوف" فرستاده "ویژه" روسیه به ورشو یاد کرد که به دست یکی از مهاجرین روسی ترور شد.

هم زمان با این مسایل، ژنرال "چیانگ-کای-چک" بر علیه کمونیست ها تغییر موضع داد. با این وجود "استالین" کماکان رابطه خود را با او حفظ کرد و همین مساله موجب شد بهانه خوبی بدست مخالفان "استالین" بیفتد. مخالفان "استالین" رابطه او را با "چیانگ-کای-چک" شدیداً محکوم کردند. از سوی دیگر قطع روابط تجاری و سیاسی با بریتانیا، بهانه دیگری به دست مخالفین "استالین" داده بود، به گونه ای که آنان طوماری تهیه کردند و در آن مسئولیت همه وقایع اخیر را متوجه "استالین" و "بوخارین" دانستند و شدیداً نامبردگان را مورد انتقاد قرار دادند.

با آن که "استالین"، "تروتسکی" و "زینوویف" و دیگر مخالفانش را که هم سطح آن دو شخص مذکور بودند از فعالیت های سیاسی محروم کرده بود، مع الوصف هنوز آنان در کمیته مرکزی حزب کمونیست عضویت داشتند و می توانستند گاه نظرات خود را ابراز دارند. این دو پس از آن که مدتی را در سکوت گذراندند مقاله های تهیه دیدند تا در یکی از کنگره های حزب کمونیست بخوانند اما با اعمال نفوذ "استالین" از این کار ممانعت به عمل آمد.

عکس العمل "تروتسکی" و "زینوویف" در برابر این کار شدید بود، آن دو در هفتم نوامبر سال ۱۹۲۷ هنگامی که جشن سالگرد انقلاب اکتبر بر پا شده بود، گروه هایی را تشکیل دادند و این گروه ها در خیابان های مسکو و لنین گراد بر علیه "استالین" اقدام به راه پیمایی کردند.

همین راه پیمایی سبب گردید "استالین" تصمیمی حاد در باره شان اتخاذ کند و زمینه را طوری فراهم آورد تا در پانزدهمین کنگره حزب کمونیست "تروتسکی"، "زینوویف" و "کامنف"، به طور کلی از جامعه کمونیستی و بالاخص حزب کمونیست رانده شدند.

در کنگره مزبور قانونی مورد تصویب قرار گرفت و به موجب آن مقرر شد که انجام هرگونه راه پیمایی و تظاهرات بدون اجازه کتبی دولت ممنوع اعلام شود همچنین آن قانون برای متخلفین مجازات های سنگینی در نظر گرفته بود.

پس از تصویب این قانون، "استالین" پشت تریبون قرار گرفت و با

لحنی شمرده و متین به سخنرانی پرداخت و در خاتمه نطقش از حاضران خواست: "رفقا، دیگر بس است، به این بازی باید خاتمه داد!"

پس از سخنرانی "استالین"، نمایندگان حزب کمونیست بالاتفاق از رهبران مخالفین خواستند تا دست از لجاجت و یکدندگی بردارند و به آغوش حزب باز گردند و ضمن تقبیح اعمال گذشته خود قول دهند که دیگر از انجام هرگونه ضدیت و مخالفتی پرهیز خواهند کرد.

سرانجام در هیجدهم ماه دسامبر سال ۱۹۲۷ کنگره رای بر اخراج بیش از هفتاد و پنج تن از رهبران گروه مخالفین را صادر کرد، که از این تعداد عدای به زندان محکوم شدند.

همزمان با انجام این تحولات در حزب، "تروتسکی" هم پاداش زحمت های خود را دریافت، پاداش زحماتی که برای حزب کمونیست کشیده بود و برای اعتلای آن حزب از هیچ کاری دریغ نکرده بود. او پس از سالیان سال مبارزه محکوم به تبعید به بندرالماتآ شد، بندری که در شمال غربی دریای خزر واقع است.

"زینوویف"، "گامنف" و تعداد زیادی از اخراج شدگان که انتظار نداشتند چنین تصمیم شدیدی درباره شان اتخاذ گردد، ضمن اظهار ندامت تقاضای عفو و بازگشت به حزب کردند. اما حزب کمونیست این خواسته را نپذیرفت. از نظر حزبی پیروزی اخیر حزب (در رابطه با اظهار توبه و ندامت رانده شدگان) به مراتب با اهمیت تر از تبعید "تروتسکی" به بندرالماتآ به شمار می آمد.

توضیحات فصل هشتم

علل قطع روابط سیاسی شوروی و انگلیس در سال ۱۹۲۷، در اواخر سال ۱۹۲۳، کابینه حزب محافظه‌کار انگلیس (به رهبری للوید جورج) سقوط کرد و حزب کارگر (به رهبری رمزی مک دونالد) بر سر کار آمد. نخست وزیر جدید انگلستان در اواخر ژانویه ۱۹۲۴ رژیم شوروی را به رسمیت شناخت. لازم به یادآوری است که رهبران شوروی برای برقراری روابط سیاسی با انگلستان اهمیت زیادی قائل بودند، زیرا دولت بریتانیا هنوز هم قوی‌ترین دولت در جهان غرب بود و بازرگانی و تجارت میان دو کشور که از قدیم‌الایام جریان داشت، همچنان اهمیت خود را حفظ کرده بود. حزب محافظه‌کار بریتانیا که اصولاً رژیم بلشویکی شوروی را نمی‌پذیرفت، نه تنها حاضر به برقراری روابط با آن رژیم نبود بلکه در ایجاد جمهوری‌های مستقل شوروی در قفقاز و گرجستان نیز دخالت زیادی داشت. علاوه بر این، خواستار وصول غرامت از بابت ملی شدن تاسیسات و صنایع بریتانیا در روسیه تزاری بود.

پس از روی کار آمدن کابینه کارگری انگلیس، یک هیات اقتصادی شوروی در بهار سال ۱۹۲۴ به لندن رفت تا زمینه‌امضای یک قرارداد بازرگانی با انگلستان را فراهم سازد. مسئله بدهی‌ها و غرامات شوروی، در قرارداد ۱۹۲۴ گنجانیده گردید و برای تصویب به پارلمان بریتانیا فرستاده شد.

در شرایط یاد شده، سازمان ضد اطلاعات انگلستان نامه زینویف (رئیس کمیته) به یکی از رهبران حزب کمونیست انگلستان (به نام مک منوس) را کشف کرد و جنجالی برپا شد. زینویف در این نامه از حزب کمونیست انگلیس خواسته بود که یک رشته عملیات تخریبی را در صنایع انگلستان آغاز نمایند. این موضوع موقعیت مک دونالد را به مخاطره انداخت و انتخابات بعدی را به محافظه‌کاران باخت. در ۱۲ مه ۱۹۲۷، طبق دستور دولت انگلیس، پلیس این کشور به دفتر هیات نمایندگی بازرگانی شوروی در لندن حمله برد (این حمله معروف به "هجوم Ancoss" است) و مدارکی را به دست آورد. این جریان به قطع روابط دو کشور انجامید. در سال ۱۹۳۰ که رمزی مک دونالد دوباره نخست وزیر شد، روابط عادی با شوروی را از سر گرفت. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به:

— روسیه و غرب در زمان لنین و استالین، ژرژ کنان. ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۴۴، انتشارات ایران مهر، فصل شانزدهم.

اخراج تروتسکی از روسیه

پس از پایان گرفتن کنگره پانزدهم و بلایی که سر مخالفین "استالین" آمد، بسیاری از اعضای حزب دچار این توهم شده بودند که "استالین" دیگر خسته شده است و به تدریج خود را از فعالیت های حزبی کنار خواهد کشید و در نتیجه مسئولیت هایش به "بوخارین"، "رایکوف" و "تامسکی" تفویض خواهد شد، حتی خود سه تن نامبرده نیز چنین باوری پیدا کرده بودند و تصور می کردند در رای گیری شورای عالی نمایندگان برای تعیین رهبر، بیشترین آرا را به دست خواهند آورد.

این شورای عالی از ۹ نماینده، نخبه و با تجربه تشکیل یافته بود. "استالین" مطمئن بود که چهارتن از این ۹ تن به نفع او رای خواهند داد، به سه نفر دیگر هم پنجاه درصد امید بسته بود، اما در مورد دو تن دیگر اطمینانی نداشت، آن دو نفر عبارت بودند از "کیوبیشف" و "ریزوداک". "بوخارین"، "رایکوف" و "تامسکی" روی پشتیبانی "وروشیلوف" و "کالی-نین" خیلی حساب می کردند و مطمئن بودند که این دو به آن ها رای خواهند داد، اما وقتی که رای گیری انجام شد "بوخارین" و دوستانش در کمال حیرت دریافتند که "وروشیلوف" و "کالی-نین"، هر دو به نفع "استالین" رای خود را به صندوق ریخته اند!

"استالین" پس از این پیروزی چشمگیر و غیرقابل پیش بینی،

دست "بوخارین" و دوستانش را از کارها کوتاه کرد تا بهتر بتواند سیاست هایی را که در نظر گرفته بود به کار برد.

در اوایل ژانویه سال ۱۹۲۸ کنگره، رهبران حزب کمونیست را مورد انتقاد قرار داد از این که اقدامات لازم را برای پیشگیری از قحطی و گرسنگی همهگیری که کشور را تهدید می‌کرد به عمل نیاورده بودند. کنگره به آنان هشدار داد که شهرهای بزرگ و کوچک روسیه شدیداً با کمبود مواد غذایی مواجه شده‌اند و اگر این وضع ادامه یابد هیچ بعید نیست کار به جاهای باریک بکشد و نابه سامانی و هرج و مرج های مهارناپذیری را در دنبال داشته باشد. در اواخر همان ماه دولت مبادرت به خرید گندم و دیگر غلات از کشاورزان کرد، ولی گندم و غلات خریداری شده کفاف میلیون‌ها نفر سکنه روسیه را نمی‌داد و نیازشان را بر نمی‌آورد.

کنگره در آن ایام بالا جبار حالت فوق‌العاده اعلام کرد و "استالین" "خان سالاری" حاکم بر اقتصاد روسیه را که توسط کولاک‌ها اعمال می‌شد به باد انتقاد گرفت. در ماه ژوئن سال ۱۹۲۸، یک بار دیگر در سراسر روسیه وضعیت فوق‌العاده اعلام شد و در ماه ژوئیه همان سال "استالین" از حزب خواست تا عمده مالکان را تحت فشار قرار دهد و آنان را وادارد حتی الامکان ارزاق عمومی را در اختیار مردم قرار دهند.

واقعۀ دیگری که در این ماه روی داد و ارزش بررسی دارد پاکسازی عمد مای است که در حزب به وجود آمد و بسیاری از اعضای حزب به خاطر مسامحه و قصور در اجرای وظایف محوله کنار گذاشته شدند.

در پشت درهای بسته پولیت بورو، "بوخارین"، "رایکوف" و "تامسکی" مدت‌ها، تلاش زیادی به خرج دادند تا قربانیان این پاکسازی را بازگردانند، اما همه تلاش‌هایشان بی‌نتیجه ماند و پاکسازی شدگان نتوانستند دوباره سر کارشان برگردند.

با همه دگرگونی‌هایی که انجام می‌پذیرفت، با همه تصفیه‌هایی که به عمل می‌آمد، "استالین" هرگاه که فرصتی می‌یافت دم از یگانگی میان اعضای حزب می‌زد و می‌گفت: "ما همچنان با زور بازوی یکدیگر، تا آخرین نفس برای رسیدن به اهداف عالی حزب کوشا هستیم."

حدود یک سال پس از این تحولات، یعنی در آوریل سال ۱۹۲۹، شورش‌هایی به رهبری "بوخارین" با کمک دست راستی‌ها انجام شد، در واقع

دست "بوخارین" و دوستانش را از کارها کوتاه کرد تا بهتر بتواند سیاست‌هایی را که در نظر گرفته بود به کاربرد.

در اوایل ژانویه سال ۱۹۲۸ کنگره، رهبران حزب کمونیست را مورد انتقاد قرار داد از این که اقدامات لازم را برای پیشگیری از قحطی و گرسنگی همه‌گیری که کشور را تهدید می‌کرد به عمل نیاورده بودند. کنگره به آنان هشدار داد که شهرهای بزرگ و کوچک روسیه شدیداً با کمبود مواد غذایی مواجه شده‌اند و اگر این وضع ادامه یابد هیچ بعید نیست کار به جاهای باریک بکشد و نابه سامانی و هرج و مرج‌های مهارناپذیری را در دنبال داشته‌باشد. در اواخر همان ماه دولت مبادرت به خرید گندم و دیگر غلات از کشاورزان کرد، ولی گندم و غلات خریداری شده کفاف میلیون‌ها نفر سکنه روسیه را نمی‌داد و نیازشان را بر نمی‌آورد.

کنگره در آن ایام بالاچار حالت فوق‌العاده اعلام کرد و "استالین" "خان سالاری" حاکم بر اقتصاد روسیه را که توسط کولاک‌ها اعمال می‌شد به باد انتقاد گرفت. در ماه ژوئن سال ۱۹۲۸، یک بار دیگر در سراسر روسیه وضعیت فوق‌العاده اعلام شد و در ماه ژوئیه همان سال "استالین" از حزب خواست تا عمده مالکان را تحت فشار قرار دهد و آنان را وادارد حتی الامکان ارزاق عمومی را در اختیار مردم قرار دهند.

واقعۀ دیگری که در این ماه روی داد و ارزش بررسی دارد پاکسازی عمد مای است که در حزب به وجود آمد و بسیاری از اعضای حزب به خاطر مسامحه و قصور در اجرای وظایف محوله کنار گذاشته شدند.

در پشت درهای بسته پولیت بورو، "بوخارین"، "رایکوف" و "تامسکی" مدت‌ها، تلاش زیادی به خرج دادند تا قربانیان این پاکسازی را بازگردانند، اما همه تلاش‌هایشان بی‌نتیجه ماند و پاکسازی شدگان نتوانستند دوباره سرکارشان برگردند.

با همه دگرگونی‌هایی که انجام می‌پذیرفت، با همه تصفیه‌هایی که به عمل می‌آمد، "استالین" هرگاه که فرصتی می‌یافت دم از یگانگی میان اعضای حزب می‌زد و می‌گفت: "ما همچنان با زور بازوی یکدیگر، تا آخرین نفس برای رسیدن به اهداف عالی حزب کوشا هستیم".

حدود یک سال پس از این تحولات، یعنی در آوریل سال ۱۹۲۹، شورش‌هایی به رهبری "بوخارین" با کمک دست راستی‌ها انجام شد، در واقع

"بوخارین" با این عملش می‌خواست تا دست و پنجمای با "استالین" نرم کند، اما او خیلی زود به اشتباهش پی برد و مقهور قدرت "استالین" شد. اندک اندک مخالفت با "استالین" دامنه بیشتری می‌یافت، به طوری که "زینوویف" و "کامنف" به زیان آمدند و خطری که از جانب "استالین" آن‌ها و "تروتسکی" تبعید شده را تهدید می‌کرد، بازگو کردند.

"بوخارین" حتی پارا از این هم فراتر گذاشت و گفت: "استالین ما را به دار خواهد آویخت، او یک مرد فریبکار و بیسواد پیش نیست، او کسی است که برای سیر کردن عطش قدرت نمایی خود از هیچ کاری رویگردان نمی‌باشد و هر لحظه‌ای که فرصت را مناسب بیابد و منافعی را ایجاد کند تغییر جهت می‌دهد و در اولین فرصت فریب خوردگانی را که اطرافش را فرا گرفتاراند از صحنه خارج می‌کند، استالین، چنگیزخان این زمان است."

"بوخارین" این جملات را در جمعی بازگو کرد که تشکیل جناح قدرتمندی علیه "استالین" را لازم می‌دانستند، غافل از این که خود آنان و حرف‌هایشان از نظر پلیس مخفی و آموزش دیده "استالین" پوشیده نمی‌ماند. طبیعی است در چنین وضعیتی تشکیل چنین جناحی نه تنها عملی نمی‌نمود بلکه بعید هم به نظر می‌رسید.

"استالین" پس از آگاهی یافتن از این موضوع کار آنان را تنها یک انتقاد و مخالفت نسبت به شخص خود محسوب نکرد بلکه آن را عناد و خصومت بر علیه یک دولت قانونی و یک ملت قلمداد کرد و آنان را خائن و مجرمی دانست که جرم سنگین‌شان تحریک، شورش، فعالیت‌های زیرزمینی و انتشار مقالات و روزنامه‌های ممنوعه، جهت براندازی حکومت بود.

وقتی که چنین اتهاماتی در پولیت بورو مطرح شد، متهمان حالت عادی نداشتند به خصوص "بوخارین" کاملاً اختیارش را از دست داد و با چشمانی اشکبار، عاجزانه از پولیت بورو تقاضای عفو کرد.

با همه این وقایع، "استالین" در سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ همچنان سوار بر اسب قدرت بود، دیگر کمتر کسی را یاری آن بود که با او مخالفت ورزد، با این وجود هنوز "استالین" از "تروتسکی" واهمه داشت، و همین واهمه او را وادار کرد تا در هیجدهم ماه اوت سال ۱۹۲۹ از پولیت بورو بخواهد ترتیب اخراج هرچه سریعتر "تروتسکی" را از خاک شوروی بدهد.

در حقیقت این درخواست "استالین" را باید خوش‌اقبالی "تروتسکی"

دانست، زیرا اگر در آن زمان "استالین" نسبت به اخراج "تروتسکی" پافشاری نمی‌کرد و هفت سال دیگر "تروتسکی" در شوروی می‌ماند، قطعاً او هم مانند دیگر پیشکسوتان حزب و مبارزان انقلاب سرخ به خاک و خون کشیده می‌شد و زندگیش را از دست می‌داد.

پس از رانده شدن "تروتسکی" از خاک شوروی، "استالین" به سراغ رهبران جناح راست حزب رفت و دست آن‌ها را از کارها کوتاه کرد، از جمله "رایکوف" را که در پیروزی‌های اولیه "لنین" نقش عمده‌ای داشت و بعداً "ملازم صمیمی" "استالین" به حساب می‌آمد از تمام مناصب دولتی محروم کرد، "تامسکی" را از مقام سرپرستی وزارت بازرگانی معزول کرد و "بوخارین" و "زینوویف" و دیگران نیز، هر یک دچار سرنوشتی تلخ شدند.

به این ترتیب "استالین" به استیلای کاملی دست یافت، گویی همه رقابت‌ها می‌بایست به سود او تمام می‌شدند چرا که پس از سپری شدن هر رقابت، موقعیت او مستحکم‌تر می‌شد و در عوض رقیبانش مختصر اعتبار خود را از دست می‌دادند. در آن ایام دیگر کسی در پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی) و نیز خارج از پولیت بورو باقی نمانده بود که به خود جرأت رقابت با "استالین" را بدهد، حتی برخی از اندیشمندان به رقابت با او واهمه داشتند چه رسد به تحقق رساندن خود رقابت‌ها.

در آخر همان سال، مسکو پنجاهمین سال روز تولد "استالین" را جشن گرفت البته چنین جشنی در دیگر شهرها هم برپا شد، اما هیچ یک از این جشن‌ها قابل قیاس با جشنی نبودند که مسکو در آن سال به خود دیده این جشن از هر نظر پر شکوه و عظیم بود و هزینه‌گزارش به ملتی بزرگ تحمیل شده بود که سالیان سال از نارسایی‌ها و کمبودهای زندگی خود در عذاب بودند.

در روز جشن، دیوارهای مسکو با عکس‌ها و پوستره‌های کوچک و بزرگ "استالین" زینت داده شده بود. روی این دیوارها شعارهای بسیاری به چشم می‌خوردند که جملگی مفاهیمی درستایش از "استالین" در خود داشتند. در تمام میدان‌های این شهر، مجسمه‌های تمام قد و نیم تنه "استالین" نصب کرده بودند و ماموران "استالین" در آن روز می‌توانستند از فعالیت دست نمی‌کشیدند و می‌کوشیدند درباره "استالین"، چنین تبلیغ کنند: "استالین، لنین زمانه است." پیرمردها و پیرزن‌های مسکو، که هنوز زندماند به خوبی به یاد دارند

که هنگام برگزاری جشن پنجاهمین سال تولد "استالین" چه تبلیغات دامنه‌دار و پرهزینه‌ای برای این شخص کردند و چگونه همه ماموران "استالین" سعی داشتند از او چهره‌ی محبوبی بسازند.

همزمان با پنجاهمین سال تولد "استالین" استالینیست جدید راهش را از لنینیست جدا کرد و توانست زمینه‌ی کافی برای عرض اندام پیدا کند. در شب جشن، "استالین" در بزمی که به افتخار او ترتیب داده بودند شرکت کرد و در برابر چشمان حیرت زده و نگاه‌های پر معنای پیرترها، در کمال خونسردی و بی‌اعتنایی، به سوی مقبره "لنین" رفت و در آنجا ایستاد و برای مردم نطق مفصلی را ایراد کرد.

فصل دهم

برنامه عمرانی پنج ساله

در اواخر سال ۱۹۲۸ برنامه عمرانی پنج ساله کشور روسیه از پارلمان گذشت و مورد تصویب قرار گرفت. به موجب این طرح قرار شد تا سال ۱۹۳۳ بیست درصد به کل زمین‌های زیرکشت اضافه شود و فعالیت‌های مختلف تولیدی و صنعتی، بیست درصد افزایش یابد تا روسیه هرچه سریعتر به خود کفایی برسد و نیازهای ابتدایی جامعه برطرف گردد.

چند ماه پس از به تصویب رسیدن این طرح، "استالین" دریکی از سخنرانی‌هایش اظهار کرد برای توسعه کشاورزی بیش از پیش باید کوشا بود و او فتوای ایسم و واسطه‌گری حاکم بر تولیدات کشاورزی را نه تنها محکوم می‌کند بلکه به سختی از ادامه حیات‌شان جلو خواهد گرفت.

در آخرین روزهای همان سال، "استالین" در مورد کولاک‌ها (زمین‌داران عمده) نهایت شدت عمل را به خرج داد و آن‌ها را تهدید کرد: "ما زمین‌داران عمده را چنان زیر پای خود له می‌کنیم که دیگر آن‌ها قادر نباشند به روی پا‌های خود بایستند و عرض اندام کنند."

بعد از آن با یک طرح ضربتی، صنعت رو به زوال شوروی را، بین بیست تا سی درصد ترمیم کرد، با این وجود پولیت بورو خواهان درصد بیشتری از این ترمیم شد.

به دنبال این اقدامات، نوبت به احداث سدی رسید که می‌بایست به روی رودخانه دنی‌پرو ساخته شود. اهمیت این سد علاوه بر زیرکشت بردن زمین‌های بیشتر، تامین نیروی برق بود، یعنی تامین نیروی که برای گسترش صنعت روسیه کمال اهمیت را داشت.

در اثنای که "استالین" سرگرم انجام این تحولات بود، او به خوبی دریافت که صنعت روسیه خراب تر از آن است که به سادگی بشود ترمیم و احیایش کرد. "استالین" برای پیشبرد صنعت کشورش شتاب داشت، لذا در موقعیت‌های مناسب با مسؤلان و آگاهان صنعتی به مشاوره و تبادل نظر می‌پرداخت. یک بار او وزیر اقتصاد و دارایی روسیه را به حضور خود فرا خواند و نظر او را در مورد بودجه سالیانه کشور جویا شد.

وزیر اقتصاد و دارایی برای انجام اصلاحات صنعتی مبلغی معادل ششصد و پنجاه میلیون روبل برآورد کرد، در حالی که شورای عالی اقتصادی کشور این مبلغ را هم کافی نمی‌دانستند و همه نقص‌ها را متوجه کمبود بودجه کشور می‌دانستند و خواهان افزایش آن از ششصد و پنجاه میلیون روبل به هشتصد و بیست و پنج میلیون روبل بودند و می‌گفتند فقط با افزایش بودجه می‌شود اصلاحات صنعتی را انجام پذیر ساخت. استالین نیز خواستار افزایش بودجه بود. در ژوئن سال ۱۹۳۰، در شانزدهمین کنگره حزب کمونیست، پولیست بورو به بحث درباره پروژه گسترش سریع و سرسام‌آور صنعت روسیه به بحث و تبادل نظر پرداخت و ضمن تأیید خواسته "استالین" در مورد تسریع اصلاحات صنعتی، تأکید کرد: "ما روی نوار موفقیت قرار داریم و باید بهزودی از حالت یک جامعه عقب مانده به درآیم و به جامعه‌ای پیشرفته و صنعتی تبدیل شویم." "استالین" معتقد شده بود که با انجام برنامه‌هایش زودتر از پنج سال به نتیجه خواهد رسید و شوروی تبدیل به کشوری صنعتی خواهد شد، او این مدت را دو و نیم الی سه سال تخمین می‌زد، در آن زمان معجزه صنعتی قرن می‌رفت تا تحقق یابد و سرتاسر خاک روسیه را فرا بگیرد، البته نباید نادیده گرفت که این برنامه‌ها، نیمی واقعیت و نیمی رویای زیاده‌خواه و سرعت طلب "استالین" و یاران‌ش بود.

"استالین" به خوبی می‌دانست که دیگر برای بلشویک‌ها قلعه و سنگر مقاومتی باقی نمانده است و این موضوع در رسانه‌های گروهی آن زمان و پوسترهایی که بر در و دیوارهای شهرها و ادارات می‌چسبانند کاملاً معلوم بوده

از این رو کمترین خطری از جانب ایشان برای اصلاحات صنعتی نمی‌شد قایل گردید.

در سال ۱۹۲۸ شوروی تنها سه و نیم میلیون تن سنگ آهن استخراج کرد در حالی که این رقم در سال ۱۹۳۳، یعنی در اواخر برنامه عمرانی پنج ساله به ده میلیون تن رسید، یعنی حدوداً سه برابر سنگ آهن استخراج شده در سال ۱۹۲۸.

اما این افزایش استخراج "استالین" را راضی نکرد، لذا او در شانزدهمین کنگره نمایندگان حزب کمونیست، صریحاً اعلام کرد: "ده میلیون تن آهن استخراجی کمتر از آن میزانی است که من پیش بینی می‌کردم، طبق پیش بینی های من، این رقم می‌بایست به هفده میلیون تن سنگ آهن خام می‌رسید." با توجه به کمبود مواد خام و مواد غذایی که در سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ روسیه را رنج می‌داد، ملاحظه کردید که چگونه "استالین" در مقام مقابله برآمد و کوشید با سرعت بخشیدن به صنعت روسیه و کشاورزی کردن کشورش این کمبودها را از بین ببرد. او در حالی به این اقدامات دست زد که روسیه از سوی بسیاری از کشورها محاصره اقتصادی شده بود.

انجام دادن برنامه‌های اصلاحی کشاورزی و صنعتی در چنان شرایطی واقعا "دشوار بود". اما "استالین" با مصادره انبارهای غله زارعان مرفه و غلات احتکار شده، برنامه‌هایش را به مرحله اجرا درآورد و در این میانه علاوه بر مدیریت او، همت حزب و پلیس مخفی‌اش، نقش‌های اساسی و مؤثری به عهده داشتند.

البته نباید ناگفته گذارد که مالیات‌های سنگین و کمبود مواد اولیه زندگی مردم شهر نشین را تحت فشاری سخت قرار داده بود. اقدام قابل اهمیت دیگری که "استالین" در آن دوران به انجام رساند شوراندن رعیت‌های کم درآمد بر علیه زمین داران عمده بود، این کار در واقع امتیازی محسوب می‌شد برای کشاورزان فقیر، همین امتیاز باعث گردید تا کشاورزان با دولت به همکاری بپردازند. در این مرحله بسیاری از کشاورزان از حالت ابتدایی درآمدند، یعنی به جای این که کارشان را با سوخا^(۱) ادامه دهند، به تراکتور روی آوردند. از موارد دیگری که باید به آن‌ها اشاره کرد این

است که دامداران صاحب گله‌های به غنیمت گرفته گاو و گوسفند شدند و کشاورزان، مالک زمین‌های حاصل خیز کولاک‌ها .

اگرچه همه کشاورزان و دامداران از این تغییرات نتوانستند سود ببرند مع الوصف می‌توان گفت بسیاری از آنان سریعاً "سرو سامانی یافتند" با این‌همه نباید فراموش کرد که این تغییرات سریع توری را در کشور روسیه به وجود آورد که سنگینی و فشار بیش از حدش مستقیماً بر دوش طبقه متوسط شهر نشین و حقوق بگیران بود و همین امر سبب شد فقر ناشی از این تورم در چهره "گرفته" شهر نشینان و حقوق بگیران خود را بنمایاند و پیری زودرس و ناراحتی‌های عصبی-شان را عیان سازد.

توضیحات فصل دهم

برنامه عمرانی پنج ساله اول استالین: فلسفه "برنامه عمرانی پنج ساله اول" را باید در شرایط اقتصادی شوروی پس از پیروزی انقلاب اکتبر یافت. با توجه به این که اصولا روسیه یک کشور کشاورزی به شمار می‌رفت و از لحاظ پیشرفت صنعتی کاملا عقب مانده بود، رهبران انقلاب بلشویک با این مشکل بزرگ روبرو بودند که چگونه می‌توان اصل "دیکتاتوری پرولتاریا" را در کشوری همچون شوروی توجیه کرد. لذا (به دلایل سیاسی نظامی و مسلکی) در صدد برآمدند تا بارشد و تقویت صنایع کشور، اهمیت و وزن خاصی به کارگران صنایع بدهند و کشور را به صورت یک مملکت صنعتی درآورند. برنامه پنج ساله عمرانی اول استالین (۱۹۳۲ - ۱۹۲۸) نیز با توجه به هدف‌های فوق صورت گرفت. هدف‌های عمده این برنامه، فهرست وار در زیر می‌آید:

۱. صنعتی کردن شوروی مهمترین هدف استالین به شمار می‌رفت و اقداماتی چون توسعه صنایع سنگین و مادر، در اولویت قرار داشتند.
 - ۲ - ایجاد یک زیربنای صنعتی برای اقتصاد اتحاد شوروی.
 - ۳ - ملی کردن صنایع بزرگ و کنترل کامل آن توسط دولت.
 - ۴ - اشتراکی کردن کشاورزی (ضمن حفظ برخی مالکیت‌های خصوصی بسیار کوچک برای زارعان که موسوم به "متصرفه فردی" بودند).
 - ۵ - دولتی کردن بازرگانی خارجی.
- الگوی برنامه ریزی اقتصادی استالین، استوار بر اصول زیر بود:
- ۱ - اداره و کنترل واحدهای تولیدی توسط حزب و با همکاری دولت و سازمان برنامه کل شوروی.
 - ۲ - طرح ریزی برنامه‌های میان مدت (۵ ساله)، کوتاه مدت (دوساله) و دراز مدت (۱۵ تا ۲۰ ساله).

۳ - تعیین اولویت‌های برنامه اقتصادی به عهده دفتر سیاسی حزب بود .
 از نظر سیاسی ، برنامه مزبور نشانگر برخورد نظرات مختلف جناح‌های حزب نسبت به آینده اقتصاد شوروی بود ؛ افرادی مانند "ماکاروف" و "کوندراتیف" خواستار محدود کردن توسعه صنعتی به سود کشاورزی بودند . مثلاً "بازاروف" پیشنهاد می‌کرد که به جای توسعه صنعت تراکتور سازی در شوروی ، موتور تراکتور از آمریکا خریداری شود . "ژادانوف" "خرنیکوف" ، "درژاوین" ، "دیمانشتین" ، "کالینکوف" و "آنتروپوف" عقیده داشتند که شوروی به دلیل کمبود منابع مالی نباید دست به توسعه پیچرفته‌ترین تکنولوژی‌ها بزند . از سوی دیگر ، "بوخارین" ، "ریکوف" ، "تامسکی" و "اوگلانوف" توصیه می‌کردند که سیاست توسعه صنعتی سریع شوروی به سود این کشور نمی‌باشد ، چرا که کشور فاقد منابع مالی لازم است .

ولی استالین توانست در جلسه نوامبر ۱۹۲۸ کمیته مرکزی حزب ، طرح‌ها و پیشنهادهای مخالفان را رد نماید و شورای عالی اقتصاد (به ریاست کوبی بیشف) نیز نظرات استالین را به مرحله اجرا درآورد .

افرادی که بعدها قربانی تصفیه‌های استالین در دهه ۱۹۳۵ شدند ، اکثراً همان کسانی بودند که با توسعه صنعتی سریع شوروی مخالفت کرده بودند . برای اطلاعات بیشتر درباره این موضوع ، به منابع زیر نگاه کنید :

- تاریخ روسیه شوروی (جلد دوم) ، پیشین ، از صفحه ۶۷۷ به بعد .
 - پژوهش در برنامه ریزی سوسیالیستی ، ژان مارشفسکی ، ترجمه دکتر منوچهر فرهنگ ، تهران ، دانشگاه ملی ایران (دکتر بهشتی) ، فصل دوم .

- نظام‌های اقتصادی ، ژوزف لائوژی ، ترجمه دکتر شجاع‌الدین ضیائی‌ان ، تهران ، ۱۳۵۵ ، دانشگاه تهران ، از صفحه ۸۳ به بعد .

- اقتصاد اتحاد شوروی ، ت . خاچاطوریان ، ترجمه حسن منصور ، تهران ۱۳۶۱ ، انتشارات گاه .

فصل یازدهم

شورش دهقانان

اجرای برنامه پنج سالهٔ عمرانی تغییرات عمده‌ای به دنبال داشت. تغییراتی که نشانه‌هایش در همهٔ امور صنعتی و کشاورزی روسیه به چشم می‌خورد، این طرح رقابت "استالین" و همدردی‌ان حزبی‌اش را در مسیری تازه انداخت و ابعاد تازم‌ای به جامعهٔ انقلابی آن زمان روسیه داد.

همان طور که گفتیم در آن سال‌ها مردم شوروی از تورم و بالا بودن سطح مالیات‌ها شدیداً زجر می‌کشیدند، زیرا سطح زندگی در شهرها و روستاها دایماً در حال تغییر بود و همواره نارسایی‌های چشمگیری در زندگی مردم به وجود می‌آمد. این نارسایی‌ها بدون عکس‌العمل نماند، در گوشه و کنار کشور شوروی، هرچند گاه شورشی به پا می‌شد و جنجالی به راه می‌افتاد.

این شورش‌ها و جنجال‌ها که ناشی از فقر و نارضایتی همگانی بود به يك باره کشور نامبرده را به سوی يك جنگ داخلی سوق داد و در این زمان بود که ارتش خود را ناچار دید وارد صحنه شود. ارتش با دستور مستقیم "استالین" حق آن را داشت که با استفاده از مسلسل و دیگر سلاح‌ها، شورشیان را سرکوب نماید و نقاط آشوب زده را به محاصره خود درآورد و هر طور شده شورش‌ها را به آرامش بکشاند.

در آن هنگام چنین به نظر می‌رسید که اصلاحات سریع اقتصادی و صنعتی "استالین" نتایج خوبی به بار می‌آورد. در چنان روزهای بحرانی

و خونینی من سفری به روسیه کرده بودم ، هنگامی که از مسکو عازم خارکوف بودم ، در قطار سربازان مسلح زیادی دیدم . هم کوهپای من يك سرهنگ تمام نیروی زمینی بود که ماموریت داشت شورشیان را سرکوب نماید . سرهنگ مزبور در حالی که واقعا " متاثر به نظر می‌رسید و گاهی شدت این تأثر اشک به چشمانش می‌آورد به من گفت :

— من يك کهنه سرباز بلشویک هستم آقا ، سال‌های سال چه آشکارا و چه به طور پنهانی در سطح گسترده‌های برعلیه تزار و تزاری‌ها جنگیدم تا مردم کشورم را نجات دهم ، تا همین روستاییان ساده دل را نجات دهم ، اما حال نتیجه چه شده است؟ نتیجه این شده که ناخواسته مجبورم برعلیه مردم کشورم در جنگ شرکت کنم و دستور دهم سربازان به روی مردم گرسنه و پا برهنه آتش بکشایند .

چنین افرادی کم نبود هاند ، آنان از ترس " استالین " اجبار داشتند بر علیه مردم کشورشان دست به اقدامات خونینی بزنند تا شورش‌ها مهار گردند . حال ببینیم این شورش‌ها را چه کسانی به راه می‌انداختند . کولاک‌ها که همان زمین‌داران عمده باشند و از انقلاب استالینی صدمات زیادی دیده بودند عاملان اصلی این شورش‌ها محسوب می‌شدند . پس از سرکوبی شورشیان به دستور " استالین " کولاک‌ها ، گروه‌گروه به دورترین نقاط سیبری تبعید شدند و اموالشان مصادره و به نفع دولت ضبط گردید .

خرده مالکان و کشاورزان ساده ، دیگر عاملان شورش‌ها به حساب می‌آمدند ، علتی که آنان را واداشته بود تا برعلیه دولت بشورند فقر بود و نداشتن استطاعت پرداخت مالیات‌های سنگین و دیگر فشارهای ناشی از نارسایی‌های زندگی . این گروه از شورشیان ، در آن اوقات دست به کار عجیبی زدند که نظیرش را نمی‌توان در هیچ يك از شورش‌ها و بلواهای تاریخی سراغ گرفت .

دهقانان و دامداران چنان به جان آمده بودند که در مدتی کوتاه چندین میلیون گاو ، گوسفند ، بز ، مرغ ، خروس و ماکیان را قتل‌عام کردند ! آن‌ها داس‌هایشان را شکستند ، گاوآهن‌ها را خرد کردند ، گاری‌ها را از کار انداختند و غله‌ها را به آتش کشیدند تا بیشترین صدمات را به دولتی وارد آورند که زندگی آن‌ها را از سامان انداخته و دچار فقر و فلاکت شان کرده بود . سه سال بعد ، یعنی در ژانویه سال ۱۹۳۲ ، " استالین " طی يك

مصاحبهٔ رادیویی و مطبوعاتی فاش کرد که در سال ۱۹۲۹ شوروی دارای سی و چهار میلیون رأس اسب بوده است در حالی که در سال ۱۹۳۳ این تعداد به زحمت به شانزده میلیون رأس می‌رسید.^۵

او در جایی دیگر گفته است در این کشتار بیرحمانهٔ حیوانات حدوداً هیجده میلیون اسب، سی میلیون گاو و گوساله و صد میلیون گوسفند و بز تلف شد مانده.

این کار دهقانان قحطی و گرسنگی بی‌سابقه‌ای را به شهرهای روسیه راه داد و رنج‌های بزرگ و باور نکردنی برای مردم فراهم آورد. گذشت از این‌ها دولت را نیز با مشکلات مهم و جدیدی رویارو ساخت. دولت موظف بود هرچه زودتر مایحتاج مردم را تهیه کند و قحطی را از بین ببرد، زیرا به خوبی معلوم بود اگر با قحطی مبارزه نشود این شورش‌های سرکوب شده ابعاد وسیع‌تری می‌یابند و کار را به جاهای باریک تری می‌کشانند.

"استالین" با برپا داشتن جلسات فوق‌العاده، سعی داشت هرچه سریعتر از عواقب ناگوار این عمل کشاورزان و دامداران جلوگیری کند. پس از این اتفاق "استالین" تصمیم گرفت کوشش همه‌جانبه خود را مصروف مکانیزه و مدرنیزه کردن کشاورزی روسیه سازد، زیرا در آن برهه از زمان این کار کاملاً حیاتی محسوب می‌گردید و در واقع مساله مرگ و زندگی مردم مطرح بود و نیز مساله پیروزی و شکست انقلاب استالینی در آن مقطع حساس تاریخی.^۶

با برنامه‌هایی که "استالین" برای مکانیزه کردن کشاورزی روسیه داشت طبیعی بود که زمین‌های بزرگ‌تر نیاز به وسایل و تجهیزات بیشتری داشتند، از این رو او برای اولین مرحله اصلاحات کشاورزی کشورش، به سیصد هزار تراکتور و وسایل مکانیزه نیازمند بود، در حالی که در آن موقع در همهٔ خاک روسیه بیش از هفت هزار تراکتور وجود نداشت یعنی حتی کمتر از ده درصد نیاز اولیه. "استالین" در اندک مدتی سی هزار تراکتور فراهم کرد، با توجه به نیاز واقعی شوروی، این تعداد تراکتور به مثابه قطره‌ای از دریا بود! اما در کل، این قطرات هم بی‌تأثیر نبودند.

اقدام بعدی "استالین" استخراج ذخایر زیرزمینی بوده عمده‌ترین این ذخایر نفت یا طلای سیاه است و همان طور که خوانندگان محترم اطلاع دارند نفت نقش بسیار حساس و سازنده‌ای در احیای صنعتی کشورها داشته است. "استالین" به خوبی پی به اهمیت نفت برده بود و می‌دانست با طلای

سیاه می‌توان ماشین‌ها را به کار انداخت و برق و الکتریسیته تولید کرد.
 "استالین" سعی داشت هر طور شده روسیه را به سوی زندگی ماشینی راهنمایی کند، اما سعی او چندان با سرعت تحقق نمی‌پذیرفت زیرا روستاییان روسی هنوز آموزش کافی را برای استفاده از ماشین‌ها نیافته بودند و همین امر اختلالی در خواسته "استالین" ایجاد می‌کرد.

"استالین" بدون توجه به رویدادها و بدون آن که بیمی از آن‌ها داشته باشد، برنامه‌هایی را که در مورد کشورش چیده بود یکی پس از دیگری به مرحله اجرا درمی‌آورد، از جمله، پس از مدتی به دستور او بولدوزرها و کلنگ‌ها به کار افتادند و خانه‌های گلی و خشتی را خراب کردند تا به جای آن‌ها خانه‌هایی با آجر، سیمان، تیر آهن، گچ و ماسه ساخته شود.

به عبارتی "استالین" آن زمان، نوعی فرعون بود، او شباهت‌های زیادی با فراعنمای داشت که هزاران سال پیش تصمیم به ساختن اهرام گرفته بودند، او هم مانند آن فرعونان مردم را به راهی می‌برد که سرانجامش ماشینی و مدرن شدن زندگی روسی‌ها بود، بعضی‌ها او را فرعون نمی‌دانند بلکه او را شخصی به شمار می‌آورند که مانند موسی (ع) قومش را برگزید و به سوی کویری نعت زده رهبر شد.

نکته‌ای که نمی‌توان منکرش شد شتاب "استالین" در پیشرفت صنعتی کشورش بود، او در فوریه سال ۱۹۳۱، در یکی از سخنرانی‌های تاریخیش، به تشریح هدف‌هایش پرداخت و کسانی که خواستار عدم سرعت در گسترش صنعت بودند را شدیداً به باد انتقاد گرفت و تاکید کرد که بزرگترین هدف سوسیالیسم او، همین گسترش صنعت است و نه چیز دیگر. "استالین" معتقد بود که چشمان نگران پرولتاریای (طبقه رنجبران شامل کارگران و دهقانان) جهان چشم به انقلاب روسیه دوخته است لذا کوچکترین کارشان از نظر دقیق آن‌ها پوشیده نمی‌ماند و به همین جهت باید برای انقلاب همه جانبه سوسیالیستی جهانی، از هیچ کوششی فروگذار نکرد.

زمانی که "استالین" چنین اندیشه‌هایی در سر می‌پروراند و اندیشه‌هایش را به زبان می‌آورد در واقع او دیگر در قلب محرومان جهان جایی نداشت مع الوصف از ابراز سخنان اغراق آمیزش دست بر نمی‌داشت، مثلاً در جایی گفته است:

"نه، رفقا، نه. هرگز اجازه ندهید که بالا رفتن از پله‌ها با کندی

صورت بگیرد، هرگز نخواهید با تانی از پله‌ها بالا بروید، شما در خود نیروی برتری را به وجود آورید و با سرعت هرچه تمامتر مدارج ترقی را ببیماید تا به اوج باروری و موفقیت برسید. این وظیفه‌ای است که محرومان این آب و خاک بزرگ، یعنی کارگران و دهقانان برگردن ما گذاشته‌اند و بر ما است که آن را به نحو احسن انجام دهیم. این وظیفه‌ای است که رنجبران همه دنیا ی پهنار به ما محول کرده‌اند، از این رو هرگونه سستی و اهمالی در انجام این وظیفه مساوی خواهد بود با عقب ماندگی، و این عقب ماندگی بر چهره معصوم روسیه زخمی عمیق و بزرگ وارد می‌آورد و به آن ضربه‌ای شکننده می‌زند. خوب انجام ندادن این وظیفه یعنی باور داشتن شکست برای همیشه. این شکست به تلخی شکست‌هایی خواهد بود که نسل‌های گذشته بر ما روا داشته‌اند. ما از چنگیزخان ضربه خوردیم، ما از ترك‌های عثمانی ضربه خوردیم، ما از ژاپنی‌ها ضربه خوردیم، ما از هلندی‌ها ضربه خوردیم، ما از سوئدی‌ها ضربه خوردیم، ما از فرانسوی‌ها ضربه خوردیم و علت همه این ضربه خوردن‌ها، این بوده است که ارتشی عقب مانده و نالایق داشته‌ایم، فرهنگ عقب مانده داشته‌ایم، سیاست عقب مانده داشته‌ایم، صنعت عقب مانده داشته‌ایم، کشاورزی عقب مانده داشته‌ایم و در مجموع ملتی عقب مانده بودیم. این ضربه‌ها مجازاتی است که برای عقب ماندگی ما تعیین شده بود.

ما بیش از پنجاه یا شاید هم صد سال از قافله تمدن عقب‌تریم، و بر ما است که حداکثر تا ده سال آینده این صد سال عقب ماندگی را جبران کنیم: ما باید یا به این هدفمان برسیم یا این که زیر ضربه‌های شکننده‌ای که نمونه‌هایش را آوردیم به کلی از پا در بیاوریم. (۱)

"استالین" با سخنرانی‌های خود، در واقع گام‌های نخست را در راه

۱ - "استالین" در این نطق تاریخی‌اش، چهره روسیه را به گونه‌ای ترسیم کرده است که معمولاً از کشورهای مظلوم و تحت‌ستم ترسیم می‌کنند، او کمترین اشاره‌ای به تجاوزاتی که روسیه به دیگر کشورها داشته است نکرده است.

پروفیسور "پوکروفسکی" Pokrovsky در یکی از کتاب‌های خود که بعداً ممنوع اعلام گردید نوشته است تنها دوره‌ای که روسیه جوانمردی از خود نشان داد، در جنگ جهانی دوم بود و این جوانمردی را می‌توان در جوانان و سربازانی سراغ گرفت که به خاطر اعاده حیثیت ملی وارد نبرد شده بودند!

سرعت بخشیدن به برنامه‌های صنعتی شدن روسیه برداشت. او با حرف‌های خود موجب گردید تا شهرنشین‌های شوروی به خصوص جوان‌ها، تصور کنند که روسیه در آینده‌های نزدیک، امریکای دیگری خواهد شد، منتهی یک امریکای سوسیالیست! جوانان باور کرده بودند که روسیه در اندک مدتی با استفاده از نیروی عظیم انسانی، مبدل به کشوری صنعتی و بزرگ خواهد شد.

چنین تصورات و باورهایی سبب شد پس از مدتی جوانان روسیه، به خصوص جوانان عضو کومسومول^(۱) (انجمن جوانان و نوجوانان کمونیست شوروی) داوطلبانه راهی بیابان‌ها و مناطقی شوند که در آن‌ها خبری از آبادانی و عمران نبوده. این جوانان می‌خواستند هرچه سریعتر برای آبادانی روسیه بکوشند و این کار را انجام دهند حتی اگر لازم باشد که عمران مطلوب - شان، روی استخوان‌های ایشان پایه بگیرد!

مردم طبقه متوسط شهرها، نیز از برنامه‌های عمرانی و آبادانی به شدت استقبال کردند زیرا آن‌ها می‌دانستند که اگر هم این برنامه‌ها به نتیجه نرسد، باز هم برای مدتی می‌توانند از بیکاری وسیع و زمینی که در شهرها به خصوص در میان طبقه تحصیلکرده به وجود آمده بود زجر نکشند و مدتی سرشان به‌کاری هرچند سخت و طاقت فرسا گرم باشد.

"استالین" اطلاعات کافی درباره علم اقتصاد نداشت. او بیشتر مشکلات و موانع اقتصادی را تنها از حیث ظاهری می‌شناخت و درک می‌کرد، البته نباید ناگفته گذاشت که او توجهی به تعلیمات اقتصادی "مارکس" هم داشت و در مورد کشاورزی از راهنمایی‌های "لنین" که استادش محسوب می‌گردید بهره می‌گرفت. توجه به تعلیمات اقتصادی "مارکس" و راهنمایی‌های "لنین" به اضافه استعداد ذاتی او و تجربیاتی که به دست آورده بود، او را فردی قابل و کارآزموده معرفی می‌کرد، فردی قابلی که نه تنها می‌توانست مشکلاتش را از سر راه بردارد بلکه مخالفان و رقیبانش را هم از میدان به درکند.

توضیحات فصل یازدهم

مقایسه استالین و حضرت موسی (ع)؛ نویسنده در فصل یازدهم کتاب نقش استالین را در رهبری مردم شوروی به نقش حضرت موسی (ع) در هدایت قوم بنی اسرائیل تشبیه می‌کند.

گرچه این تشبیه فقط جنبه تمثیلی دارد، لکن باید تاکید کرد که تشبیه استالین (با خونخواری، خسوت و بی‌رحمی که نویسنده خود آن را مورد تاکید قرار داده است) با حضرت موسی (ع) که از پیامبران برحق الهی می‌باشد، نوعی قیاس مع الفارق است و به هیچ وجه درست نیست. مگر می‌توان استالین خدا نشناس و ظالم را با یک پیامبر راستین خداوند مقایسه کرد؟!!

کومسومول: کومسومول (Komsomol) به مجامع حزبی گفته می‌شود که جوانان بین ۱۴ تا ۲۸ سال در آن عضویت می‌یابند. کومسومول در سال ۱۹۱۸ تا سیس شدتاً همه سازمان‌های انقلابی جوانان را در یک واحد سازمانی متمرکز کند. کسانی که می‌خواهند در حزب کمونیست شوروی عضویت یابند، قبلاً باید در کومسومول عضو شده باشند. نوجوانان ۹ تا ۱۴ ساله نیز در سازمان "پیش‌تاز لنینیستی" عضویت می‌یابند.

فصل دوازدهم

چهره واقعی انقلاب صنعتی

راه انقلاب صنعتی چندان هموار نبود، موانع و مشکلاتی در این راه وجود داشت که نمی‌شد از قبل آن‌ها را پیش بینی کرد. "استالین" هنگامی که انقلاب صنعتی را به اجرا گذاشت به تدریج با این مشکلات روبرو شد و پی به ماهیت شان برد.

در سال ۱۹۳۰ "استالین" می‌خواست فولاد بیشتری در روسیه تولید شود و این اضافه تولید در سال آینده هم تکرار گردد. او برای سال بعد بیش از ۵۰٪ اضافه تولید را ضروری می‌دانست، اما عملاً این افزایش تولید، تنها در حدود ۶ تا ۱۰٪ بود، که اصلاً با پیش بینی‌های او سازگاری نداشت. این نقیصه بیشتر در اثر کمبود تولید سنگ آهن از معادن رشته کوه‌های اورال و معادن سیبری بود.

با این وجود "استالین" ناامیدی به خود راه نمی‌داد و می‌کوشید با ابراز سخنانی کارگران را بیشتر به کار وادارد، او در یکی از سخنرانی‌هایش گفته بود:

"من در طرح اصلاحیه خود، صنعت تولید آهن و فولاد را در ردیف اول قرار دادم، ده‌ها هزار نفر در سخت‌ترین شرایط، همه نوع زحمتی را به جان خریدند، همه شداید را تحمل کردند تا کوره‌های ذوب آهن را بسازند و آن‌ها را براه بیندازند. واقعاً بسیاری از این زحمتکشان غیرت به خرج

داد ماند، یا به عبارت دیگر غیرت را به حد کمال رساند ماند. به عقیده من این مردم، باز هم از پا نمی‌نشینند و راهی را که در پیش گرفتند همچنان ادامه می‌دهند تا هرچه سریعتر به نتیجه برسند.

مسالهای که در این جا نباید نادیده گرفت این است که ساخت کوره‌های ذوب آهن به سادگی صورت نگرفت، بسیاری از کارگران هنگام ساختن این کوره‌ها مجروح شدند و بسیاری هم جان خود را از دست دادند. به گفته‌ی تلفات انسانی ساختن کوره‌های ذوب آهن خیلی بیشتر از جنگ مارنه^۱ بود؛ ولی با وجود این تلفات سنگین، درصد تولید از ۱۵٪ فراتر نرفت. این افزایش تولید در طرح پنج ساله اول، دلخواه "استالین" نبود و او را راضی نمی‌کرد، اما در برنامه پنج ساله دوم که سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷ را شامل می‌شد پیشرفت صنعتی روسیه رو به بهبود نهاد و رفته رفته رضایت بیشتر "استالین" را جلب کرد.

برای آن که تنوعی به این فصل از کتاب داده باشیم، به جا است اندکی حاشیه برویم، فعالیت‌های صنعتی و کشاورزی "استالین" را رها کنیم و سری به زندگی خصوصی و زناشویی او بزنیم.

خوانندگان عزیز حتماً به خاطر دارند که در صفحات قبل یادی از "نادیا علیلوف" کردیم، (دختر مردی که "لنین" را در سال ۱۹۱۷ پناه داده و از دست مخالفان سرسختش نجات داده بود) "نادیا" با "استالین" بیش از بیست سال اختلاف سن داشت، اما با وجود این حاضر به ازدواج با او شده بود. این زن پیش از ازدواج به عنوان منشی "استالین" مدتی برای او کار کرده بود، در نتیجه می‌توان گفت که او آشنایی زیادی با روحیه و حالات "استالین" داشت.

اما این ازدواج به فاجعه گرایید. در یکی از شب‌های سرد ماه نوامبر سال ۱۹۳۲، "استالین" و همسر جوانش، شام را مهمان "وروشیلوف" و همسرش بودند. در آن شب "نادیا" از شیوه کارهای شوهرش شدیداً انتقاد کرد و به قحطی، ترور و تورم طاقت فرسایی که زندگی مردم را ناامن ساخته بود اشاره کرد و آن قدر نقاط ضعف طرح‌ها و کارهای شوهرش را بازگفت که "استالین" از کوره در رفت و در مقابل "وروشیلوف" و همسرش و دیگر مهمانانی

که در آن شب حضور داشتند، شروع کرد به ناسزا گفتن به همسرش " نادیا علیلوف".

اصولا " نادیا" زنی حساس و زودرنج بود، او از همسرش انتظار نداشت که چنان برخوردی با او داشته باشد، او از عکس العمل شدید شوهرش چنان دچار بحران روحی شد که همان شب، پس از بازگشت به منزلشان، قبل از خواب دست به خودکشی زد.

درباره این واقعه روزنامه‌ها مقالات متعددی درباره مرگ نابهنگام " نادیا" نوشتند ولی علت اصلی خودکشی او رافاش نکردند، تا این که یک روزنامه‌نگار فرانسوی ضمن توضیح کامل این واقعه، در یکی از مقالاتش پرده از روی این راز برداشت. این روزنامه نگار در زمان حلاشه خودکشی " نادیا" در شوروی بود و در نتیجه از کم و کیف ماجرا اطلاع داشت. او در مقاله‌اش به این نکته اشاره کرده بود: " نادیا قربانی مالیخولیای جاه طلبی‌های استالین شده است".

در اولین جلسهی که پولیت بورو، پس از اجرای خودکشی " نادیا" تشکیل داد، " استالین" با لحنی که از شدت تاثیر می‌لرزید گفت: " من باید فولاد آبدیده باشم که بتوانم با جنازه همسر مهربانم روبرو شوم". و به دنبال این حرف استعفای خود را نیز تقدیم کرد و گفت: " در این شرایط بحرانی، باید این پیر سیاست کنار رود، زیرا هیچ چیز بهتر از کناره‌گیری او نیست".

هنگامی که " استالین" این عبارت را بر زبان آورد، هیچ يك از حاضرین جرأت اظهار عقیده پیدا نکردند، تا این که سرانجام " مولوتف" به داد او رسید و گفت: " بس است قربان، شما امید حزب هستید".

و با گفته " مولوتف"، پرونده این ماجرا برای همیشه بسته شد! پس از شرح این ماجرای دردناک، بهتر است به زندگی کارگران و قوانین موجود کار روسیه آن زمان بازگردیم. در آن دوران قانون کار اجباری برای کارگران، به دو صورت اعمال می‌شد، اول کارگرانی که تابع این قانون بودند و در نتیجه از حمایت قانون مذکور برخوردار می‌شدند و دوم کارگرانی که از این قانون دلگیر و خسته بودند و به انحاء مختلف با آن سرناسازگاری را می‌گذاشتند. که گاه این مخالفین، تشکیل گروه‌ها و دسته‌هایی هم می‌دادند و اعتراض خود را ابراز می‌کردند و قوانین کار را ناعادلانه می‌خواندند اما کمترین

نتیجه‌ای از اعتراضات خود نمی‌گرفتند و عاقبت مجبور می‌شدند به اردوی کار اجباری روی بیاورند و همراه با جنایتکاران حرفه‌ای به بیگاری تن در دهند. این یکی از شوخی‌های شوم و پرا دبار تاریخ سیاست بود که کارگران ناراضی را وامی‌داشت تا همپای جنایتکاران به فعالیت بپردازند.

با این همه "استالین" بدون توجه به واقعیات موجود، در حرف‌هایش به این نکته اشاره می‌کرد که کارگر روسی از وضعیت ننگین و دردناک خود خارج شده و به دوره درخشش و افتخار خود رسیده است و در حقیقت کارگران روسی مبدل به قهرمانان شده‌اند! اگر هرکسی این گفته را باور می‌کرد مسلماً "باور چنین حرف‌هایی از سوی کسانی که در اردوهای کار، جان می‌کنند بسیار مشکل بود."

در آن زمان مطبوعات، سینما، تئاتر، رادیو و ... وظیفه داشتند از کارگران روسی قهرمان بسازند، به همین جهت مقالات متعددی به چاپ رسید، نمایشنامه‌های مختلفی به روی صحنه آمد که در همه آن‌ها کارگران و سربازان را به درجه قهرمانی رسانیده بودند.

از همه قراین چنین بر می‌آمد که "استالین" می‌خواهد برای انجام پذیر ساختن اهداف صنعتی و کشاورزی خود از تمامی نیروی انسانی موجود در شوروی استفاده کند، او بارها تاکید کرده بود که باید از حداعلای توانایی کار برخوردار شد تا بتوان عقب ماندگی روسیه را جبران کرد.

یکی از مهمترین سیاست‌های اجتماعی "استالین" این بود که او با تمام قدرت بر علیه کسانی می‌جنگید که تمایلات "عدم تساوی" داشتند. "استالین" برای رفع نیازمندی‌های کارگران به عنوان پاداش و تشویق آنان، اصرار غریبی داشت.

"استالین" معتقد بود که مارکسیسم در افکار عمومی پا به پای مساوات پیش نمی‌رود و به همین جهت علاقه داشت مردم از تزی و پشتیبانی کنند، تزی که در واقع تز تحول و تغییر یافته "مارکس" بود. او همواره می‌گفت: "باید در وهله اول کارگر مزدش را دریافت دارد و بعد باید برای تامین سایر نیازهایش کوشید."

توضیحات فصل دوازدهم

ماجرای خودکشی نادیا علیوف؛ نادیا علیوف دختر "سرگی علیوف" یکی از انقلابیون بلشویک و دوست نزدیک استالین بود. این دختر از کودکی در محیط فعالیت‌های انقلابی و حزبی بزرگ شده و استالین را از نزدیک می‌شناخت. نادیا هنگامی که ۱۷ سال بیشتر نداشت، عاشق ژوزف استالین شد و در آن زمان، استالین ۲۱ سال از او بزرگتر بود. این عشق سرانجام به ازدواج کشید و نادیا علیوف به عنوان دومین همسر استالین، وارد زندگی او شد. و آن دو پس از ازدواج در یکی از ساختمان‌های کرملین ساکن شدند. اختلافات استالین و نادیا هنگامی ظاهر شد که نادیا تلاش کرد تا نقشی را در زندگی سیاسی شوروی بازی کند. "استانیسلاوردنز" (شوهر خواهر نادیا) که همواره به منزل استالین می‌رفت، در خاطرات خود نوشته است که استالین در مقابل دیگران به همسرش توهین‌های زننده می‌کرد. از سوی دیگر استالین معشوقه‌هایی نیز داشت و این موضوع نادیا را بسیار ناراحت می‌ساخت. یک شب استالین عمل بسیار وقیحانه‌ای کرد، یعنی یکی از رقاصه‌های کرملین به نام "ماروسیا پتروونا" را به خانه‌اش آورد و همسرش را مجبور کرد تا شاهد معاشقه استالین با آن رقاصه باشد.

نادیا برای فراموش کردن رفتار زشت استالین، در دانشکده فنی ثبت نام کرد و به تحصیل پرداخت. نادیا در حین تحصیل در دانشگاه متوجه شد که ادعاهای استالین درباره رفاه کارگران و مردم شوروی درست نیست و این موضوع را به وی یادآور شد. استالین خشمگین شد و دستور داد که از ادامه تحصیل همسرش در دانشگاه جلوگیری کنند. استالین حتی دستور بازداشت دانشجویانی را داد که با نادیا آشنایی داشتند. مخالفت‌های نادیا با سیاست خشونت‌آمیز استالین در داخل کشور، هر روز بیشتر می‌شد. سرانجام در اکتبر ۱۹۳۲، مشاجره شدیدی میان استالین و نادیا در گرفت. این مشاجره بر سر اعدام یکی از همکلاسی‌های نادیا بود. وی جداً به استالین اعتراض کرد. در همان روز خبر مرگ

"نادیا" فاش شد و ادعاگردید که خودکشی کرده است. بعدها معلوم شد که استالین در آن روز یک گیلاس مشروب زهرآلود به "نادیا" داده و وی را مسموم کرد بود. استالین برای حفظ ظاهر، دستور داد تا جنازه نادیا را در کنار مزار نخستین همسر تزار روسیه دفن کنند. نادیا علیوف مادر "سوتلانا استالین" بود.

جنگ‌های مارن: رودخانه مارن (MARNE) شاخه‌ای از رود "سن" است که در پنج میلی جنوب شرقی پاریس به رودخانه سن می‌پیوندد. در جنگ جهانی اول، دو جنگ بزرگ در کنار رودخانه مارن صورت گرفت. نخستین جنگ، از ۵ تا ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۴ طول کشید. نیروهای فرانسوی به فرماندهی ژنرال ژوفر (JUFFRE) به حمله نیروهای آلمانی به فرماندهی ژنرال "کلاک" و ژنرال "بیلو" پاسخ دادند و نیروهای آلمانی را شکست دادند. دومین جنگ مارن از ۱۵ ژوئیه تا هفتم اوت ۱۹۱۸ بود. این حمله، در واقع آخرین یورش ژنرال "لودندروف" بود. نیروهای آلمانی از مارن گذشتند و به سمت "کاخ تیری" پیشروی نمودند، لکن از نیروی مشترک فرانسه و آمریکا (نخست فرماندهی مارشال فوش فرانسوی) شکست خوردند، با این پیروزی ارتش آلمان عقب نشست و درخواست متارکه جنگ را نمود. برای اطلاعات بیشتر درباره موضوعات فوق، به منابع زیر مراجعه کنید.

— زندگی خصوصی استالین، جک فیش من، ترجمه غلامحسین صالحیار، تهران، ۱۳۶۳، انتشارات سلسله، از صفحه ۶۲ به بعد.

— بیست نامه به یک دوست، سوتلانا استالین، ترجمه ه. دانا (فتح‌الله دیده‌بان)، تهران، انتشارات بلومه.

— فرهنگ تاریخ نوین، پالمر، ۱۹۷۶، انتشارات پنگوئن، صفحه ۲۱۱.

روزنامه تروتسکی

"استالین" در شانزدهمین کنگره حزب، لایحه‌ای را پیشنهاد کرد که مورد تصویب اعضای کنگره قرار گرفت، به موجب این لایحه، تمام زمین‌های مزروعی جزو اموال عمومی قرار می‌گرفت. این لایحه به زمینداران مهلتی داده بود که تا رأس موعده مقرر سند‌های مربوط به زمین‌های خود را تحویل مقامات بدهند و در ازای آن رسید دریافت دارند، چه در غیر این صورت، پس از پایان موعده مقرر زمین‌هایشان خود به خود به اموال عمومی متعلق می‌شد و بی‌درنگ مصادره می‌گردید. و نه تنها در قبال این چنین زمین‌های مصادره شده‌ای، رسیدی به مالک تعلق نمی‌گرفت بلکه مالک به خاطر اهمال، مجرم شناخته شده و مجازات هم می‌گردید.

وضع چنین قانونی، در واقع قدمی بود که به نوعی سرمایه‌داری کوچک و محدود را تحت الشعاع قرار می‌داد و همه ابتکار عمل‌ها را به انحصار دولت درمی‌آورد.

"کارل مارکس" در شرحی که درباره انقلاب صنعتی انگلیس در کتاب "سرمایه" داده، در رابطه با این انقلاب و سرمایه‌داری گفته است: "سرمایه از بالا به پایین ریزش خود را نشان می‌دهد، درست مانند ریزش قطرات! قطراتی که حاوی چرک و خون و کثافت باشد!" (معمولاً عقاید "مارکس" به نوعی در گفته‌های استالین می‌آمد، اما با تغییرات عمده و ظاهری).

با آن که "خون و کثافت" در انقلاب صنعتی انگلیس وجود داشت، مع الوصف این انقلاب در تاریخ تمدن بشری از پیشرفت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است و این پیشرفت صنعتی را می‌توان به گونه‌ای با انقلاب دوم "استالین" که همان انقلاب صنعتی باشد مقایسه کرد.

انقلاب صنعتی روسیه، سند معتبری بود از اصلاحات انجام شده در زندگی مردمی که در محدودهای از جهان (روسیه) به سر می‌بردند. درحقیقت این انقلاب با تاخیر بسیار در روسیه صورت گرفت در حالی که چنین اصلاحاتی در انگلستان، در اواخر قرن چهاردهم میلادی انجام و مدتی بعد محو شده بود و پس از قرن‌ها، بار دیگر چنین اصلاحاتی توسط "استالین" (که خود رعیت زاده محرومی بود) در قالب يك ديكتاتوری پدیدار شد.

"مارکس" و "انگلس" در پارهای موارد، با هم اشتراك نظر داشتند از جمله این اشتراك نظر را می‌توان از گفته زیر دریافت: "نتیجه کار مامای هر جامعه آستن، تجدد خواهی و تغییر پذیری نوین است."

منظور از عبارت فوق این است که ماما می‌کوشد تا نوزاد در رحم مادر سالم بماند و رشد کند و وقتی که وقت زایمان رسید دست به کار تولد بچه می‌شود، پس از تولد نوزاد وظیفه ماما به اتمام می‌رسد و در عوض وظیفه مادر آغاز می‌شود که هم نوزاد را تغذیه کند و هم نسبت به پرورشش اقدام نماید.

"استالین" ضمن آن که به گفته‌ها و راهنمایی‌های نامبردگان بی اعتنا نبود، سعی داشت برنامه‌هایی را که خود درست تشخیص می‌داد به انجام برساند او معتقد به نوعی فشار سیاسی بود و این فشار در کلیه اعمال و حرکاتش منعکس بود، اما در کلامش اثری از این فشار سیاسی دیده نمی‌شد. زیرا او می‌کوشید کلمات قصار "مارکس" را به نوعی دیگر بیان کند، مثلاً عبارتی که در بالا آمد، "استالین" چنین بیان داشته است: "نتیجه کار مامای جامعه آستن اصلاحات نیست، بلکه مادر می‌تواند اصلاحات نوین را عرضه دارد."

در اواسط دهه ۱۹۳۰ فصل نوینی برای قدرتمندی بیشتر "استالین" درآینده، پی‌ریزی شد و آن عبارت بود از بین بردن اکثر پیش‌کسوتان بلشویک و پاکسازی صحنه سیاست از وجود آنان.

کاری که "استالین" برای از بین بردن پیش‌کسوتان بلشویک کرد، دقیقاً مشابه با اعمال "روبسپیر" در انقلاب کبیر فرانسه می‌باشد. "روبسپیر" در

ابتدا چپگراهای "ژاکوبین"^(۱) را که به وسیله "هبرت"^(۲) و "کلوترز"^(۳) رهبری می‌شدند شکست داد و این کار را با همکاری و یاری راستگراهای "ژاکوبین" که تحت رهبری "دانتون" بودند به انجام رساند و سپس "دانتون" را (همان طور که در فصول اولیه این کتاب آمد) به همراه یارانش از صحنه خارج کرد و تز خود را در قالب نوعی "ژاکوبینیسم ادعایی" به خورد مردم فرانسه داد.

"استالین" در سوسیالیسم استالینیسم خود، درست مانند "روبسپیر" عمل کرد، او هم ابتدا به سوی راستگرایان رفت و چپی‌ها را مغلوب کرد و سپس به تدریج راستگرایان را از میدان به در کرده، مشروح این اقدامات او در فصل‌های پیشین این کتاب آمده است و دیگر نیازی به عنوان کردن مجدد - شان نیست.

همان طور که می‌دانید از جمله کسانی که توسط "استالین" از میدان سیاست رانده شدند، یکی "تروتسکی" بود. "استالین" پس از تبعید "تروتسکی" اندکی به راحتی تنفس کرد، یا به گفته دیگر نفس راحتی کشید، ولی "تروتسکی" از آن جمله سیاستمدارانی نبود که دمی از پای بنشیند، او حتی در تبعید هم دست از مبارزاتش نکشید و با آن که برقراری ارتباط با مریدانش که در مسکو به سر می‌بردند خیلی مشکل بود، مع الوصف او ارتباطش را با آنها حفظ کرد.

"تروتسکی" ابتدا به آلمان آتاتبعید شده بود و از آن جا با مریدانش تماس می‌گرفت، "تروتسکی" آن قدر به این کارش ادامه داد که "استالین" به جان آمد و از "کمال پاشا" رهبر ترکیه خواست تا "تروتسکی" را به عنوان یک تبعیدی بپذیرد و به کشورش راه دهد. وقتی که "کمال پاشا" موافقت خود را اعلام داشت، "استالین" حتی برای لحظهای صبر نکرد و بدون درنگ "تروتسکی" را به ترکیه اعزام داشت تا از شر او راحت شود.

تبعید "تروتسکی" به ترکیه برای "استالین" به مفهوم خلاصی یافتن از

۱ - "ژاکوبین" Jacobin به اجتماع سیاسی گفته می‌شد که در کلیسای قدیمی

"ژاکبن سنت اونوره" در پاریس تشکیل می‌شد. اعضای این باشگاه خواستار اصلاحات عمیق و دموکراتیک بودند و از روبسپیر حمایت می‌کردند. پس از اعدام روبسپیر، این باشگاه هم تعطیل شد. مترجم

دست يك مزاحم سیاسی بود، اما برای "تروتسکی" معنای دیگری داشت، او این تبعید را راهی می‌دانست برای ادامه دادن به مبارزاتش بر علیه حکومت "استالین".

"تروتسکی" در ترکیه مبارزات خود را به نوعی دیگر دنبال کرد، یعنی به جای سخنرانی و استفاده از زبان، از قلمش استفاده کرد و در جزیه "پرینک پو"^(۱) روزنامه بولتن مخالفان (بولتین آپوزیتزی) را منتشر کرد و در سرمقاله‌های پرشوری که برای این روزنامه می‌نوشت به تفسیر "سیاست تحمیل شده کمونیستی بر شوروی" پرداخت.

این روزنامه به طور غیر قانونی به کشور روسیه هم وارد می‌شد، هر گاه که دیپلماتی برای انجام پارامی امور سیاسی وارد ترکیه می‌شد، غالباً دیداری از "تروتسکی" هم به عمل می‌آورد و بعد به خرید نسخه‌هایی از این روزنامه‌ها می‌پرداخت و روزنامه‌ها را در لابلای لباس‌هایش جاسازی می‌کرد و به روسیه باز می‌گشت. چنین دیپلمات‌هایی پس از بازگشت، روزنامه‌هایی را که پنهان کرده بودند از لابلای لباس‌هایشان در می‌آوردند و بین دوستان و معتمدان شان تقسیم می‌کردند، تا آن‌ها نیز، روزنامه "تروتسکی" را بخوانند و با برداشت‌ها و طرز تفکرش بیشتر آشنایی یابند.

نکته جالب اینجا است که یکی از خوانندگان پروپا قرص روزنامه "تروتسکی" خود "استالین" بود! "استالین" هر طور که شده بود نسخه‌های منتشر شده روزنامه را به دست می‌آورد و با دقت هرچه تمامتر مورد مطالعه قرار می‌داد. نکته جالب دیگر این است که روزنامه مزبور با آب و تاب و بی هیچ کم و کاستی پرده از روی روسیه‌ای بر می‌داشت که عملاً متعلق به "استالین" شده بود.

از نظر نحوه پخش و توزیع، این روزنامه با روزنامه ایسکرا (جرقه) که "لنین" آن را به طور پنهانی چاپ و منتشر می‌کرد يك تفاوت داشت. روزنامه ایسکرا وقتی که منتشر می‌شد، در مدتی اندک به دست اغلب کارگران و طبقه متوسط جامعه می‌رسید، در حالی که بولتن مخالفان "تروتسکی" یا روزنامه (بولتین آپوزیتزی) فقط به دست تعداد معدودی از مردان برجسته روسیه و طرفداران پروپا قرص وی می‌افتاد.

در زمانی که "تروتسکی" در ترکیه بود و روزنامه‌اش را منتشر می‌کرد، یکی از رؤسای اداره امنیت ملی، یا بهتر بگوییم پلیس مخفی "استالین" به دیدار "تروتسکی" رفته. این شخص هنوز قلباً به "تروتسکی" وفادار ماند، به همین جهت هنگام سفر به ترکیه، سری هم به جزیره پرنک پوزد تا "تروتسکی" را ملاقات کند. شخص مذکور که نامش "بلومکین" بود، نمی‌دانست برای این ملاقات باید چه بهای گزافی را بپردازد. "بلومکین" پس از بازگشت به روسیه، سریعاً "محاكمه و اعدام گردید".

پس از این واقعه، به دستور "استالین" "تروتسکی" و خانواده‌اش از داشتن تابعیت روسی محروم شدند. از آن به بعد اگر کسی با "تروتسکی" تماس می‌گرفت، ولو با نوشتن یک نامه چند سطر، به جرم تماس با یک خارجی مخالف مجرم شناخته می‌شد و کارش توطئه چینی بر علیه حکومت به شمار می‌آمد و شدیداً مجازات می‌شد.

چنین دستوری بر "تروتسکی" خیلی گران آمد، لذا او با انتشار اعلامیه - ای از دوستان وفادارش خواست تا هرچه زودتر "استالین" را سرنگون کنند، او در این اعلامیه اشارهای به وصیتنامه "لنین" کرد و یادآور شد که رهبر فقیدشان او (یعنی "تروتسکی") و یاران روشنفکرش را شایسته جانشینی دانسته است نه "استالین" را.

این اعلامیه درست در زمانی منتشر شد که مصادف بود با خودکشی "نادیا علیلوف" همسر "استالین" به همین جهت اعلامیه مذکور شور و ولولهای میان مردان بزرگ حزب به راه انداخت. به خصوص میان مردانی که به تازگی از تبعید سیبری خلاصی یافته بودند، و باعث شد که آنها، به طور پنهانی و به انحاء مختلف با برنامه‌های کشاورزی و صنعتی "استالین" از در مخالفت درآیند، اما هیچ يك از آنها جرأت این را نیافتند که انتقادات و مخالفت‌هایشان را علناً ابراز کنند.

"استالین" که خود اصولاً شخصی دقیق و موشکاف بود، متوجه این مخالفت‌ها شد، پلیس مخفی‌اش نیز، مرتباً و به طور دقیق او را در جریان مخالفت‌ها قرار می‌داد، به همین جهت او در جریان همه امور قرار داشت و از این که "تروتسکی" که در خارج به سر می‌برد موفق شده بود بر علیه او تحریکاتی در حزب بکند به سختی برآشفته و او را بر آن داشت تا بار دیگر دست به عکس‌العمل‌های شدیدی بزند، از جمله او "کامنفرم" و "زینوویف" را که به

تازگی از تبعید سیبری بازگشته بودند مجدداً به سیبری تبعید کرد.
"زینوویف" هنگام تبعید دوبارهاش با تأثر فراوان گفت: "من در واقع
دارم تقاص بدی‌هایی که نسبت به تروتسکی در سال ۱۹۲۷ کرده‌ام، پس
می‌دهم. هر اشتباهی تاوانی دارد و تاوان اشتباهات من تبعید است."

توضیحات فصل سیزدهم

روبسپیر: ماکریملین فرانسوا روبسپیر (۱۷۹۴ - ۱۷۵۸) یکی از انقلابیون بزرگ فرانسه بود. روبسپیر در ابتدا شغل وکالت دادگستری داشت و در طول انقلاب فرانسه، به رهبری ژاکوبین‌ها رسید. وی به عنوان یکی از اعضای "کمیته امنیت مردم"، عملاً به صورت دیکتاتور فرانسه درآمد و یک دوره "وحشت" را در تاریخ فرانسه آغاز کرد، به این معنی که رقبای انقلابی خود به نام‌های "هبر" و "دانتون" را به دست گیوتین سپرد. وی که تحت تاثیر افکار ژان ژاک روسو قرار داشت، فردی بسیار تندرو و ناسیونالیست بود. روبسپیر بر اثر کودتای ترومر (۱۷۹۴) سرنگون گردید و با گیوتین اعدام شد.

شدت عمل استالین

بعد از آن که "استالین" پی برد که "تروتسکی" توانسته است بر علیه او تحریکاتی را به عمل آورد، روز به روز بر شدت عملش افزوده و ابتدا "سیمونوف" نویسنده "افشاگری‌هایی درباره بولتن تروتسکی" را دستگیر و زندانی کرد و سپس به دستور او، "ریوتین"^(۱) مسئول تبلیغات حزب و "اوگلانوف"^(۲) دبیر حزب در مسکو به جرم تماس با ناراضی‌ها دستگیر و راهی زندان شدند.

در سال ۱۹۳۳ "زینوویف" و "کامنف" پس از ابراز ندامت مورد عفو مجدد "استالین" قرار گرفتند و از تبعید خلاصی یافتند. این عفو از جمله ارفاق‌هایی بود که معمولاً "استالین" کمتر از خود نشان می‌داد.

در فاصله سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵، صدها هزار نفر عضو حزب کمونیست و نیز عضو حزب جوانان و نوجوانان کمونیست (کومسومول) مورد تصفیه کلی "استالین" قرار گرفتند و بدون هیچ دلیل موجهی از حزب اخراج شدند.

یکی از کسانی که در این سال‌ها از چشم "استالین" افتاد "راکوفسکی" بود (سال ۱۹۳۴). "راکوفسکی" مدتی فرمانداری اوکراین و سفارت شوروی را در لندن و پاریس به عهده داشت. وقتی که او مغضوب واقع شد او را کت

بسته به مسکو آوردند و به زندان انداختند. "راکوفسکی" نیز مانند "زینوویف" و "کامنف" ناچار شد ندامت نامه‌ای را امضاء کند و ضمن اظهار پشیمانی از اعمال و کردارش تقاضای بخشش نماید.

نادمین یا همان پشیمان شده‌هایی که ضمن امضای ندامت نامه از "استالین" تقاضای عفو کرده بودند، پس از مدتی دوباره نفوذی به دست آوردند. در میان این عده اشخاص سرشناسی چون "بوخارین"، "ریکوف"، "پیاتاکوف"، "رادک"، "زینوویف"، "کامنف" و ۰۰۰ نیز دیده می‌شدند. این عده بارها، فرصت‌های مناسبی به دست آوردند تا با استفاده از آنها "استالین" را از اوج قدرت به زیر بکشند، اما هیچ‌گاه از فرصت‌هایی که به دست آوردند استفاده نکردند. شاید ترس موجب شده بود که آنها دست به اقدامی علیه "استالین" نزنند و شاید هم محافظه‌کاری خارج از اندازه‌شان. یکی از کسانی که خبرهای شوروی را در اختیار "تروتسکی" قرار می‌داد، درباره این مردان گفته است: "این‌ها، سابقاً هرگاه که فرصتی به دست می‌آوردند دور هم می‌نشستند و درباره خفقانی که بر جامعه حکومت می‌کرد با یکدیگر بحث می‌کردند، اما اکنون ضمن انجام چنین بحث‌هایی از حرف‌هایشان نتیجه می‌گیرند که فقط استالین می‌تواند ثبات و امنیت روسیه را حفظ کند!"

شاید همین مسأله یکی از چند عاملی بوده است که مخالفان "استالین" را وامی‌داشت تا بر علیه او دست به هیچ کاری نزنند، با این همه نباید نادیده گرفت که روشنفکرهای آن زمان، دل خوشی از "استالین" نداشتند و او را "چنگیز خان" یا "ایوان مخوف جدید" روسیه می‌نامیدند و بر او و کارهایش لعنت می‌فرستادند.

ناخشنود بودن روشنفکران نیز به اطلاع "استالین" می‌رسید حتی به او می‌گفتند که روشنفکران به او القابی داد‌مانند که معمولاً به خونخواران تاریخ داده می‌شود. اما "استالین" به این حرف‌ها چندان توجهی نشان نمی‌داد زیرا می‌دانست که روشنفکران قاطعیت و شجاعت لازم را ندارند که بتوانند با توسل به آنها بر علیه او اقداماتی انجام دهند.

در آن سال‌های حساس، پیشکسوتان بلشویک، خود را با این آرزو سرگرم می‌داشتند که: "امسال استالین سقوط خواهد کرد زیرا با کارهایی که او انجام می‌دهد دیگر موردی وجود ندارد که او بتواند به کارش ادامه

بدهد" اما این آرزو، فقط در حد آرزو ماند، چرا که "استالین" نه در آن سال بلکه حتی سالیان سال بعد نیز قدرتمندانه راهش را ادامه داد و زندگی کرد در حالی که آرزومندان سقوط او یکی پس از دیگری به نیستی و فنا کشانده شدند.

رویهم رفته حالات و رفتار پیشکسوتان بلشویک چندان چنگی به دل ناراضیان نمی‌زد، مخصوصاً "ناراضی‌های جوانانی که در کومسومول (انجمن جوانان و نوجوانان کمونیست) عضویت داشتند، در نتیجه نوعی بی‌تفاوتی و تسلیم در آنان و در سطح گسترده‌تر در تمام طبقات اجتماع پدید آمده بود و به راستی مردم نمی‌دانستند که چرا و چگونه برده "استالین" شده‌اند!

در مدارس و در سالن‌های کومسومول، کلاس‌های ایده‌ئولوژیک حزب جوانان کمونیست تشکیل داده بودند. این کلاس‌ها به جوانان و نوجوانان می‌آموخت که روسی‌های انقلابی قرن نوزدهم نمونه بارزی از شهامت و شجاعت بودند و بدون آن که پشتیبانی داشته باشند بمیدان‌های مبارزه‌پای می‌گذاشتند و به جنگ عاملان استبداد تزاری می‌رفتند و به عاملان استبداد حمله می‌کردند و در حملات خود از بمب و سایر اسلحه گرم استفاده می‌کردند و چندان در این کار پیش رفتند تا دامنه کارشان افزایش یافت و به ترور نافرجام تزار "الکساندر سوم" رسید.

کتاب‌هایی که در اختیار جوانان و نوجوانان قرار می‌گرفت، پر بود از تصاویر و کلمات و جملات هیجان‌انگیزی درباره قهرمانی‌های شهدای بی‌شماری که در مبارزه با تزار و تزاریون، روسیه در قرن نوزدهم، به خود دیده بود. این کتاب‌ها وظیفه داشتند نفرت از تزارها را به جوانان آموزش دهند. با همه این آموزش‌ها، اوضاع آن زمان روسیه چندان مطمئن نبود و هنوز می‌شد در دستان جوانان و نوجوانان عاصی نارنجک و مسلسل دید، جوانانی که با استالینیست سزنا سازگاری داشتند. حضور چنین افرادی در اجتماع، موجب می‌شد که آدمی در یکپارچگی و اتحاد روسی‌ها تردید کند و احتمال بدهد که هر چه زودتر، بر اثر حادثه‌های شکافی در این اتحاد پدید آید.

در طرز تفکرها و برداشت‌های مسئولان، اختلاف نظرها چشمگیر بود، مثلاً "وروشیلوف"، "روزاک"، "کالی‌نین" و چند تن دیگر تمایلات خود را نسبت به مکتب آزادی‌نشان می‌دادند در حالی که عدای به مکتبی دیگر

تایل داشتند. در آن ایام خود "وروشیلوف" که رییس ستاد ارتش بود شخصا به مخالفت با "اصلاح اجتماعی" برخاست که مخالفتش بیشتر در مورد زمین‌های مزرعی و طرح "مزارع ملی" بود.

همچنین ژنرال "بلوچر" فرمانده نظامی مرزهای شرقی ارتش روسیه در آن هنگام اعلام کرده بود که اگر طرح "مزارع ملی" به زمین‌های تحت فرماندهی او برسد، او با تمام قدرت در برابرش ایستادگی خواهد کرد و نخواهد گذاشت مجریان این طرح به کمترین نتیجه‌ای دست یابند.

"وروشیلوف" هنگامی که حرف‌های ژنرال "بلوچر" را شنید به قدری از شجاعت و همفکری او خشنود شد که نتوانست زبان به قدردانی از او نگشاید.

اختلاف نظرها روز به روز بالاتر می‌گرفت، حتی عدای اوضاع را خطرناک یافتند و تصور می‌کردند که بالاخره این اختلافات، گردد رکارها خواهد انداخت و اوضاع را از آنچه که بود بدتر خواهد کرد، از جمله "کیروف" چنین تصویری را داشت، "کیروف" (همان کسی بود که تظاهرکنندگان لنین‌گرا را تارومار کرده بود و ما در صفحات قبل یادی از این واقعه کردیم) از "استالین" خواست تا بیشتر از این خونسردی به خرج ندهد و برای سرکوبی مخالفان به شدت عمل بیشتری متوسل گردد.

اما "استالین" همچنان خونسرد ماند و همراه مخالفانش چون "روزاتاک" کمیسر اقتصادی و دارای روسیه و "گاگا: نوریچ" و دیگران در مجالس و مجامع حضور به هم می‌رساند و مردم با چشمان خود می‌دیدند که "استالین" خونسردانه پیشاپیش مخالفان برجسته‌اش به مجالس می‌آید بی‌آنکه کمترین ترس و واژه‌های از آن‌ها به دل راه دهد.

در سال ۱۹۳۴ بالاخره "استالین" ناچار به توسل به شدت عمل بیشتر شد و بر مخالفانش بیش از پیش سخت‌گرفت. در بهار همان سال "استالین" دستور برخورد قاطع با کولاک‌ها را صادر کرد و در ژوئن همان سال اعلام داشت که خود خانواده‌ها و بزرگترها موظفند مخالفان حکومت را در میان اعضای شان شناسایی کنند و آنان را تسلیم عدالت سازند و حتی اگر قادر بودند رأساً مخالفان را به سزای اعمال‌شان برسانند و حاضر نشوند هیچ کس، حتی عزیزترین کسان‌شان به حکومت خیانت کنند.

به دستور "استالین" یک منشویک سابق یعنی وکیل "آندره وپشنيکی" به عنوان جانشین‌مقام دیوان عالی قضایی کشور انتخاب گردید و اختیار تام به

او داده شد تا در هر زمان، هر فردی را که صلاح بداند دستگیر کند و به مجازات برساند.

با صدور این دستور آزادی خواهان با خطری جدی مواجه شدند. چنین دستوری هنگامی صدور یافت که واقعه لنین گراد پیش آمد. با آن که واقعه لنین گراد را به مناسبتی در فصل های پیشین آورد ما میرو خوانندگان عزیز کما بیش در جریان آن قرار دارند، مع الوصف برای آن که هیچ نکته ای ناگفته گذاشته نشود، اختصاراً "بار دیگر اشارهای به آن ماجرا می شود:

در اول ماه دسامبر سال ۱۹۳۴ یک مرد جوان به نام "نیکلایف" که عضو گروه کمونیست های مخالف بود "سرگئی کیروف" را که فرماندار نظامی بود و وظیفه سرکوبی مبارزان را به عهده داشت ترور کرد و کشت.

به دنبال این ماجرا، "استالین" با شتاب هرچه تمامتر به لنین گراد رفت و خود شخصاً "بازجویی از تروریست جوان را به عهده گرفت. این بازجویی چندین ساعت به طول انجامید و در طی آن "نیکلایف" اعتراف کرد که او و دوستانش از هواداران "زینوویف" می باشند.

اما در حقیقت نه او و نه دوستان دیگرش، هیچ رابطهای با "زینوویف" نداشتند، البته شایعه ای در دهان ها افتاده بود که شخص مورد نظر با "کامنف" در رابطه بوده است، که این شایعه هم چندان صحت نداشت. شاید علت پخش شدن چنین شایعه ای این بود که "کامنف" چندین بار در سخنرانی های که برای دوستانش کرده بود به ضرورت ترور اشاره کرده بود و آن را به خاطر به وحشت انداختن دستگاه حکومتی "استالین" لازم شمرده بود.

در هر حال پلیس سیاسی لنین گراد، هر قدر کوشید تا از کم و کیف این ماجرا سردرآورد به جایی نرسید و همین عدم نتیجه گیری، باعث شد که پیروزی کامل "استالین" در برابر مخالفانش در پردمای از ابهام فرورود. در آن زمان بعضی ها حدس می زدند که با نتیجه نگرفتن پلیس سیاسی لنین گراد در ماجرای که شرحش آمد، "استالین" خشمگین تر و عجولاً کمتر نسبت به برخورد با مخالفانش تصمیم بگیرد و در پارهای موارد چنین هم شد.

اما با این وجود مخالفان "استالین" دست از کار نکشیدند به طوری که در بهار سال ۱۹۳۵، عدمای از مخالفان حتی به میان محافظین "استالین" هم نفوذ کردند و با یک برنامه ریزی قبلی به او حمله ور شدند و قصد ترورش را

کردند، اما این ترور نافرجام ماند.
 در این رابطه چهل نفر دستگیر شدند، دو نفر از دستگیر شدگان بلافاصله اعدام گردیدند و بیش از نیمی از آنها با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شدند و سایرین به اردوهای کار اعزام گردیدند تا بیگاری کنند.
 روزنامه‌ها بالاچار از انتشار خبر این واقعه اجتناب کردند، اما این ماجرا دهان به دهان گشت و به گوش همه مردم رسید.
 پس از این واقعه اقدامات شدید امنیتی انجام شد و جستجوهای گسترده‌ای توسط پلیس مخفی در همه جا به عمل آمد، حتی در حزب کمونیست و کومسومول تا مخالفان را شناسایی کنند و آنان را برای مجازات به محاکم بکشانند.

یکی دیگر از اقدامات احتیاطی "استالین" انتصاب "زانوف" به جای "کیروف" به فرمانداری نظامی لنین‌گراد بود. "زانوف" که تقریباً جوان و تنومند بود در سنگدلی حریف نداشت به همین خاطر هم "استالین" خیلی روی او حساب می‌کرد و امیدوار بود که با کمک "زانوف" بتوانند در لنین‌گراد، تمام‌لانه زنبورها (مجامع مخالفان و مبارزان) را کشف کنند و مخالفان را پیش از آن که بتوانند کمترین صدمه‌ای به دستگاه برسانند از بین ببرند.

در اواخر بهار همان سال صدها هزار نفر بلشویکی و اعضای کومسومول که مورد سوء ظن قرار گرفته بودند به همراه خانواده‌هایشان دستگیر و از طریق لنین‌گراد به صحرای سرد سیبری تبعید شدند.

در آن زمان به کسانی که مورد سوء ظن پلیس مخفی "استالین" قرار می‌گرفتند لقب قاتلان "کیروف" را می‌دادند، مورد سوء ظن قرار گرفته‌ها، در اندک مدتی در سرتاسر روسیه شناسایی شدند و در گروه‌های چند هزار نفری یا به زندان افتادند و یا به اردوهای کار برای بیگاری اعزام گردیدند تا با آنان مانند برده‌های قرون وسطایی رفتار شود.

این جریان‌ها به قدری سریع و غافلگیرکننده بود که همه را مبهوت ساخت، در آن زمان بود که مردم روسیه متوجه شدند شیوه سرکوب مخالفانی که "استالین" و عمالش در پیش گرفته بودند به مراتب شدیدتر از شیوه‌ای بود که در گذشته توسط تزاری‌ها اعمال می‌شد، در آن زمان بود که مردم در یافتند از چالهای به در آمد ماند و به جایش در چاهی عمیق‌تر افتاد ماند.

دو ماه پس از ترور "کیروف"، هفدهمین کنگره حزب کمونیست تشکیل

جلسه داده در آن جلسه تصویب شد که کمیسیون ویژه‌ای برای رسیدگی به امور جاری کشور تشکیل گردد. در راس این کمیسیون ویژه، "استالین" قرار داشت و "بوخارین"، "راداک"، "سوکول نیکوف" و رییس دیوان عالی کشور یعنی "ویشینکی"، دیگر همکاران "استالین" به شمار می‌آمدند.

این کمیسیون به "بوخارین" و "راداک" ماموریت داد تا بر مطبوعات جنگ بیندازند و دو روزنامه مشهور روسیه "پراودا" و "ایزوسیتا" را دقیقاً تحت نظر بگیرند تا تنها به انتشار مطالبی اقدام کنند که خواست‌های آن کمیسیون را برآورد.

یک سال ونیم پس از این ماجرا، در نوامبر سال ۱۹۳۶ یعنی چند ماه پس از اعدام "زینوویف" و "کامنف"، قانون اساسی جدیدی تهیه و تنظیم گردید و این قانون اساسی به نظر خواهی نمایندگان جمهوری‌های متحدۀ روسیه شوروی در مسکو گذاشته شد و مورد تصویب قرار گرفت.

با مطالبی که آمد، مسلماً "تصویری از "استالین" به دست داده شده است. از نظر علم چهره شناسی "فیزیونومی" با همه تغییراتی که متوالیاً در شخصیت "استالین" روی می‌داد می‌توان گفت او تنها یک تزار نبود بلکه مجموعه‌ای از تزارها بود که کارش را از رعیتی و زندگی نازلی در گرجستان آغاز کرده و سرانجام به کاخ کرملین راه یافته بود و از آن جا دستورات خود را صادر می‌کرد. در مقایسه با "پتر کبیر" که سنت پترزبورگ را بر روی اجساد و استخوان‌های کارگران بنا کرد، می‌توان گفت که "استالین" چهره‌ای مخوف تر داشت زیرا او در آن واحد هم یک "پتر کبیر" بود و هم یک تزار "الکساندر اول"!

توضیحات فصل چهاردهم

پتر کبیر: پتر اول معروف به پتر کبیر (۱۷۲۵ - ۱۶۷۲) در فاصله سال‌های ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ تزار روسیه بود. علت این که روس‌ها لقب "کبیر" را به پتر اول داده‌اند، به دلیل فتوحات و اقدامات وی بوده است، که فهرست‌وار در زیر می‌آید.

۱ - در جنگ با عثمانی (۱۶۹۶ - ۱۶۹۵) با تصرف بندر آزوف راه روسیه به دریای سیاه را باز کرد.

۲ - پس از سفرهای طولانی به کشورهای اروپایی (در سال‌های ۱۶۹۷ و ۱۶۹۸)، به تدریج تمدن غربی را در روسیه پیاده کرد.

۳ - در ۱۷۰۹ بر قوای سوئد پیروز شد و راه دریایی روسیه به بالتیک را گشود.

۴ - پایتخت روسیه را از مسکو به سن پترزبورگ تغییر داد (۱۷۱۳).

۵ - تجدید سازمان ارتش و ایجاد نیروی دریایی برای روسیه.

۶ - تاسیس تعداد زیادی کارخانه، احداث کانال‌ها و مدارس فنی و حرفه‌ای در

روسیه.

۷ - تاسیس فرهنگستان روسیه.

۸ - کلیسای ارتدوکس را تابع دولت کرد.

۹ - روسیه به صورت یک قدرت بزرگ دریایی درآمد.

الکساندر اول: الکساندر اول (۱۸۲۵ - ۱۷۷۷) در سال‌های ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ بر روسیه حکومت کرد. وی در ابتدای دست به اصلاحاتی زد و آزادی‌هایی را به مردم داد ولی بعداً آن را متوقف نمود. الکساندر اول در سال ۱۸۰۵ از ناپلئون بناپارت در جنگ "اوسترلیتز" و "فریدلند" شکست خورد و ناگزیر شد معاهده صلح تلیسیت را در ۱۸۰۷ امضا کند. پس از حمله ناپلئون به روسیه، الکساندر اول با سایر دولت‌های اروپایی متحد شد و ناپلئون را شکست داد. الکساندر اول بانی "اتحاد مقدس" به شمار می‌رود. برای اطلاعات بیشتر در اینباره نگاه کنید به:

- تاریخ روسیه، سرهنگ والتر، ترجمه نجفقلی معزی، تهران، ۱۳۳۸، انتشارات کمیسون معارف، فصل‌های پانزدهم و هجدهم.

تأثیر استالین بر ادبیات روسیه

همان طور که قبلاً هم نوشتیم "استالین" از پارهای جهات قابل مقایسه با "پتر کبیر" است، زیرا هر دوی آنها به بدترین و فجیع ترین وضعی مخالفان خود را از میدان به در کردند، از این رو با یکدیگر وجه اشتراک دارند. از طرفی "استالین" با "ایوان" نیز قابل مقایسه است زیرا همان بلاهایی را که "ایوان" بر سر رهبر شورشی‌های "بویار"^(۱) که شاهزاده "کریسکی"^(۲) نام داشت درآورد، "استالین" بر سر "تروتسکی" و یارانش درآورد. به گونه‌ای که در تواریخ آمده است در قرن شانزدهم به قدری مردم روسیه در فلاکت و بدبختی به سر می‌بردند که اگر روزی را می‌گذراندند بدون آن که شاهد قتل و کشتار باشند، خدای را سپاس می‌گفتند و آن روز را، از جمله روزهای خوب زندگی - شان به شمار می‌آوردند. در واقع "استالین" هم آمده بود تا پس از قرن‌ها، همان روز و روزگار را برای مردم تیره بخت روسیه فراهم آورد.

کارهایی که "استالین" برای دست یابی به قدرت بیشتر و تحکیم موقعیتش می‌کرد، موجب یأس و بدبینی مردم به خصوص تحصیلکردگان می‌شد.

۱- بویارها (Boyars) دسته‌ای از اشراف روسیه قدیم بودند که بعدها توسط

"پتر کبیر" سرکوب شده و از بین رفتند.

به طور کلی می‌توان گفت "استالین" سعی داشت با جبر و زور بر همگان حکم براند، او نمی‌خواست بر قلب‌ها حکومت کند به همین جهت کمترین کوششی در راه جلب رضایت مردم به انجام نمی‌رساند.

دستگاه‌های تبلیغاتی و رسانه‌های گروهی هم نمی‌توانستند واقعیات را انتشار دهند و نارضایی مردم را منعکس کنند، زیرا این دستگاه‌ها و رسانه‌ها به طور درست در اختیار "استالین" و دوستانش بود و وظیفه‌شان هم کاملاً معلوم و مشخص بود: تعریف و تمجید از انقلاب سرخ!

روشی که "استالین" در پیش گرفته بود بیشترین فشارها را بر طبقه متوسط و روشنفکران وارد می‌آورد، زیرا "استالین" بیشتر از مردم عامی و معمولی برای پیشبرد هدف‌هایش استفاده می‌کرد و به آن‌ها امتیازاتی می‌داد امتیازاتی که طبقه متوسط و روشنفکران، از آن‌ها محروم بودند.

هنگامی که "استالین" زیر عنوان يك نگهبان قدرتمند بلشویك تروتسکی را کاملاً شکست داد، چنین به نظر می‌آمد که راه او برای رسیدن به قدرت مطلق هموار شده است. در واقع چنین هم بود، چراکه بعد از "تروتسکی" و مخالفان دیگرش که به کلی از صحنه خارج شده بودند، دیگر کسی وجود نداشت تا مقام و منزلت "استالین" را تحت الشعاع قرار داده و کمترین خطری را متوجه او سازد.

"استالین" گه گاه تغییراتی در روش کار و سیاستش به وجود می‌آورد، مثلاً او در ابتدای کارش، مرتباً در اجتماعات ظاهر می‌شد. با مردم تماس می‌گرفت و سخنرانی‌های طولانی ایراد می‌کرده. سخنرانی‌هایی که توجه همه را - چه دوست و چه دشمن - جلب می‌کردند، اما از آن جایی که "استالین" برنامه‌های طویل‌مدتی برای تحکیم موقعیتش داشت، پس از مدتی روش کارش را تغییر داد و از آن پس دیگر کمتر در اجتماعات حضور پیدا کرد. کمتر به ایراد نطق پرداخت، در نتیجه جوانان چون نسل پیشین خود، چنان که باید و شاید "استالین" را نمی‌دیدند و حرف‌هایش را نمی‌شنیدند. در این دوره "استالین" ترجیح داده بود که خود را در حال‌های از ابهام و رمز بی‌بیچاند. او دیگر برای خودش و کارهایش تبلیغ نمی‌کرد، بلکه نمایندگان او چنین وظیفه‌ای را عهده‌دار شده بودند، نمایندگان که به هیأت وزیر، وکیل، فرماندار و غیره درآمده بودند و در حقیقت حکم بلند - گوهایی داشتند که دایماً برای تمجید از "استالین" و بزرگ نشان دادن کارها

و برنامه‌هایش فریاد سر می‌دادند!

در آن اوقات، اگر هم گاهی بر حسب اجبار "استالین" در اجتماعی ظاهر می‌شد، مسئولان همه اصول امنیتی را رعایت می‌کردند. یعنی پیش از حضور او در آن اجتماع، پلیس مخفی او با همکاری ارتش و دیگر نهادهای امنیتی محیط را برای حضور "استالین" آماده می‌ساختند و هنگامی که او به آن اجتماع می‌آمد بازهم توسط گاردها و همراهان مخصوصش احاطه می‌شد و همان طور که گفته شد این حضور در اجتماعات ضمن آن که به ندرت انجام می‌گرفت، کوتاه مدت بود و "استالین" سعی داشت در هیچ اجتماعی سخنرانی نکند و اگر هم ناچار به این کار می‌شد چند جمله‌ای ابراز می‌کرد، جملاتی که هم کوتاه بودند و هم پرابهام، و مسلماً این جملات نمی‌توانستند توقع میلیون‌ها انسانی که به نتایج آن اجتماعات چشم دوخته بودند برآورد.

همراهان اصلی "استالین" در این گونه اجتماعات، معمولاً اعضای پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب کمونیست) بودند که شخص‌وی، آنان را برمی‌گزید و هر وقت که دلش می‌خواست تغییرشان می‌داد و افراد دیگری را جانشین آن‌ها می‌کرد. "استالین" به تجربه دریافته بود که به نزد یکانش کمتر از کسانی اعتماد کند که با او فاصله داشتند!

افرادمانند "مولوتف"، "کاگانویچ"، "وروشیلوف"، "کیوبیشف"، "کوسیور"، "رود زاتاک"، "میکویان"، "آندریوف" و ... که زمانی همراهان "استالین" را تشکیل می‌دادند در موقعیت‌های مناسب به نوعی از صحنه کنار رفتند و جای خود را به تازه واردان سپردند.

همراهان "استالین"، معمولاً چون خود او، معلومات‌شان محدود به کشور روسیه بوده. آن‌ها یا نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند به طور کافی و لازم در مورد سرزمین‌های دیگر و سیستم‌های حکومتی‌شان اطلاعاتی به دست آورند، در نتیجه پولیت بورو به صورت یک مدرسه درآمده بود که مفاد درسی‌اش رنگ محلی داشت و مناسب وضع حکومت آن زمان بود.

دولتمردان ساعت‌ها بلکه روزها درباره موضوعی به مباحثه می‌پرداخته و گاه این بحث‌ها داغ می‌شد، با این همه "استالین" با آرامش خاصش به صحبت‌های دولتمردانش گوش فرا می‌داد و خونسردانه پیپ خود را دود می‌کرد. او شنونده بسیار خوبی برای این گونه بحث‌های آتشین بود، با این تفاوت که او علاوه بر شنونده بودن، حق این را داشت که در آخر کار نظرش

را بگوید، نظری که در واقع دستوری غیر قابل اجتناب بود.
با این تفصیل جای شگفتی نیست اگر گفته شود که "استالین" هنگام
به وقوع پیوستن جنگ دوم جهانی، در برابر ارتش چنین شیوهای به کار برد،
یعنی ابتدا شنونده بود و بعد صادرکننده دستور نهایی، و این امر خود
نشانه آن است که او ارتش را مبدل به یک ماشین عظیم جنگی کرده بود که
تنها با فرمان او به کار می افتاد.

"استالین" برنامه های وسیعی داشت، او با دیکته کردن دستور -
العمل هایش از طریق دولت مردان خود به جامعه، قصد داشت، تنها به عنوان
یک رهبر سیاسی به شمار نیاید که دورهاش با مرگ او به اتمام می رسد، او می -
خواست حتی بر نسل های آینده هم فرمان براند.

طبیعی است او با چنین خواستهای، هیچ عاملی را بیکار نگذاشت، او
حتی ادبیات، موسیقی، به طور کلی هنر، فلسفه و علوم مختلف را به کار گرفت
تا به این هدفش دست یابد. او چنان حال و هوایی را برای ادبیات و هنر
روسیه فراهم آورده بود که در آنها هیچ چیز مطرح نبود به جز خود "استالین".
در آن زمان نویسندگان و هنرمندان، یا از روی اجبار و یا به خاطر ترس شان،
به گونه ای "استالین" را در آثار و کارهای شان مطرح می کردند و می کوشیدند
همواره از "استالین" چهره ای محبوب و دلپذیر ارائه دهند، به عبارتی می توان
گفت که نویسندگان وظیفه داشتند آثاری از خود به جای بگذارند که نسل های
آینده با رؤیت و مطالعه آنها، درباره "استالین" داوری مثبتی به دست
آورند.

"استالین" تنها بر ادبیات و هنر و علوم تأثیری انکار نشدنی نگذاشت،
بلکه مطبوعات و دیگر رسانه های گروهی را هم وادار کرد تا به سوی استالینیزه
شدن پیش بروند و شگفت اینجا است که حتی محاورات و فولکور روسیه نیز از
تأثیر "استالین" آسوده نماند.

تاریخ نگاران جهان، دچار تعجب شده اند که چگونه در سرزمین
پهنای روسیه (که مردان بزرگی چون "داستایفسکی"، "تولستوی"،
"چخوف"، "لنین"، "تروتسکی" و دیگران داشته است) آن ادبیات غنی و
سرشار از لطافت، دچار توفان "استالین" شده و برای مدت ها به بیراهه
رفته است.

در این دوره اشعار و داستان ها و افسانه های سنتی روسی که دارای

جاذبهٔ خاصی بودند به‌ناگاه درخشش خود را از دست دادند. در این دوره هیچ ترحمی بر قلم و استعداد های ادبی روا نشد، قلم به موجودی بیچاره و خسته شباهت یافته بود که محکوم به حرکت بود، آن هم بیهوده و بی‌ثمر. در چنین دورهای قلم حق داشت که فریاد برآورد: "مرا به دست تولستوی دیگری بسپارید، چرا که از بیهوده نویسی خسته‌ام."

اما فریاد اعتراض قلم راه به‌جایی نمی‌برد، هیچ کس به چنین فریادی توجه نداشت، مردم گرفتارتر از آن بودند که به ادبیات توجه نشان دهند و "استالین" و یارانش با استفاده از گرفتاری و درماندگی مردم می‌کوشیدند ادبیاتی را بر جامعه تحمیل کنند که خود می‌پسندیدند و صلاح کار خود را در آن می‌یافتند. در چنین شرایطی مسلماً "تولستوی" دیگری نمی‌توانست تولد یابد، اگر هم تولد می‌یافت نمی‌توانست رشد کند، چرا که فضا به قدری خفقان آلود بود که هر نوع ذوق و قریحهای را از بین می‌برد. به‌همین جهت، آنانی که دستی به قلم می‌بردند به جای آن که مطالبی روشن را انعکاس دهند به تیره کردن صفحات مشغول بودند.

با این تفصیل، بجاست اگر گفته‌شود که در آن دوران، اگر خود "تولستوی" هم زنده بود به جای فریاد برآوردن و گفتن این جملهٔ معروفش "من نمی‌توانم خاموش بمانم"، بالا‌جبار به گوشهٔ عزلت پناه می‌برد و سکوت را انتخاب می‌کرد، زیرا فریادها و هشدارهای او، عرصه‌ای برای ابراز نمی‌یافتند، اما در عوض هذیان مکرر و مداهنه آمیزی که برای "استالین" سرداده می‌شد بیشتر امکان این را داشتند تا خود را به گوش‌ها برسانند.

زمانه به قدری اعصاب فرسا شده بود که کمتر ادیب و هنرمندی می‌توانست آن را تحمل کند، در آن جو، تنها راه زنده ماندن برای هنرمندان و نویسندگان، آن بود که یا دل از هنرشان بکنند و یا به استخدام بنگاه سخن‌پراکنی‌هایی درآیند که مهمترین یاد حقیقت‌تنها وظیفه‌شان تمجید از "استالین" بود.

آنانی که از عهده این دو کار بر نمی‌آمدند ناچار می‌بایست به مرگ تن درد دهند، کما این که "لیزنین" و "مایاکوفسکی" چنین کردند؛ این دو به خاطر اعتراض به اعمال غیر انسانی "استالین" و یارانش خود را کشتند.

اما مرگ این دو شخصیت پرآوازه ادبیات روس نیز تغییری در اوضاع خفقان آلود آن هنگام روسیه نداد. حتی به هنر دوستان و طرفداران ادبیات

این اجازه را ندادند که مراسم سوگی برای نامبردگان فوق ترتیب دهند. در نتیجه آنانی که به ادب و هنر دل بسته بودند ناگزیر مرگ "لیزنین" و "مایاکوفسکی" را با سکوت برگذار کردند و خود نیز به گوشه عزلت خزیدند.

با همه خفقان‌ها و فشارهای روحی و عصبی که بر مردم وارد می‌شد ادبیات روس در این دوره نیز شخصیتی درخشان داشت. شخصیتی موسوم به "ماکسیم گورکی". علت درخشش "گورکی" در این برهه از تاریخ، دوستی این نویسنده با "استالین" بود. همین دوستی باعث می‌شد که هرچند گاه به چند گاه نویسندگانه نامدار روس فریاد هلهله آمیز خود را برای "استالین" سر دهد. دوستی میان "استالین" و "گورکی" بیشتر به نفع اولی بود تا دومی. "استالین" به این دوستی نیاز داشت. زیرا نزدیکی او به طبقه روشنفکر کشورش برای او وجهه‌ای فراهم می‌آورد، وجهه‌ای که حداقل خود او را اقناع می‌کرد. به غیر از این، دوستی "استالین" با "گورکی" انگیزه دیگری هم داشت. زیرا "ماکسیم گورکی" یکی از دوستان خوب "لنین" بود و هنگامی که "لنین" به مبارزات زیرزمینی اشتغال داشت این نویسنده کمک‌های زیادی به او کرده بود، به همین جهت "استالین" - آگاهانه یا ناآگاهانه - در مورد برقراری دوستی با "گورکی" از استادش "لنین" تقلید می‌کرد.

"گورکی" که از سالیان سال پیش به بلشویک‌ها پیوسته بود، در سال‌های آخر عمرش به عنوان یک پیشکسوت بلشویکی مجبور به مدارا کردن با "استالین" بود، او حتی چندین بار برای آشتی دادن "استالین" با "کامنف" پادرمیانی کرد، ولی سرانجام از این کارش پشیمان شد.

"گورکی" در سال ۱۹۳۶ درگذشت و با مرگ او، ادبیات انقلابی روسیه نیز رو به خاموشی نهاد. گوئی که او آخرین ستاره درخشان آسمان ادبیات روسی بود که افول کرد و از آن پس ادبیات روس، گاملاً "سیر قهقرای و سقوط" را پیمود.

پس از مرگ "گورکی" نویسندگان و شاعرانی مطرح شدند که هیچ یک از نظر ادبی چندان اهمیتی نداشتند از جمله دو شاعر محلی بودند که یکی "قزاق جامبول جا بایوف" نامیده می‌شد و دیگری "سلیمان استالسکی"، که اولی از اهالی قزاقستان بود و دیگری از اهالی قفقاز. این دو شاعر برای شرکت در جشن‌های ملی، هر ساله به مسکو می‌آمدند و همراه بانوازدگان، تصانیفی را که ساخته بودند می‌خواندند، آن هم با لهجه‌های مخصوصشان.

برنامه‌هایی که این دو اجرا می‌کردند برای مردمی که از هرگونه تفریحی محروم بودند جالب بود، چرا که این دو با ریش‌های بلند و باریک و لباس‌های جالب قزاقی و قفقازی به اجرای برنامه می‌پرداختند.

این دو شاعر، نوازنده و خواننده سواد کافی نداشتند مع الوصف ساده‌گویی و بی‌پرده‌گویی‌شان در شعرها و آوازهای محلی، آنان را محبوب مردم پایتخت روسیه کرده بود و خود "استالین" هم آن‌ها را می‌ستود و کارهای شان را تایید می‌کرد. از این رو هرگاه که در مسکو به مناسبتی جشنی برپا می‌شد و میدان سرخ و اطراف مقبره "لنین" را چراغانی می‌کردند این دو شاعر می‌آمدند و با اجرای برنامه‌شان، مردم مشتاق را برای مدتی سرگرم می‌داشتند.

آری چنین کسانی آمده بودند و جای بزرگان ادب را اشغال کرده بودند، کسانی که حتی از سواد کافی هم برخوردار نبودند.

اوضاع ادبیات آن زمان روس به قدری اسف بار شد بود که حتی پروفیسور "دوربین"^(۱) استاد دانشگاه مسکو نتوانست تأثرش را پنهان دارد، او همه تأثرش را در جمله‌ای ریخت و گفت: "ادبیاتی که ما داریم، با ادبیات جهان آزاد ناسازگار است". همین يك گفته کافی بود که پروفیسور نامبرده و تعدادی از شاگردانش توقیف شوند و از ادامه کار پروفیسور مذکور ممانعت به عمل آید.

تأثیر ناگواری که "استالین" بر ادبیات روسیه به جای گذاشت مبحثی نیست که بشود آن را در يك یا چند فصل بیان کرد، این مبحث نیاز به دهها کتاب تحلیل و بررسی دارد، اما از آن جایی که ما مقصودمان پرداختن به ادبیات روسیه نیست به همین مختصر اکتفا می‌کنیم و با آوردن مطلبی از "دیسر-اییلی" این فصل را به اتمام می‌رسانیم:

"دیسر اییلی" نویسنده معروف انگلیسی، روزی به عنوان خود شیرینی و مدافعه برای ملکه "ویکتوریا" نوشت: "علیاحضرتا، شما انعکاس کامل ادبیات هستید!" همین گفته موجب شد "ماکائلی" و "کارایل" که در نگارش سبک مشترکی با "دیسر اییلی" داشتند را مشان را عوض کنند تا بدین وسیله بر این خود-شیرینی تاریخی مهر ابطال بزنند. اما در روسیه برای مدتی، واقعا "استالین" همه کاره ادبیات بود، به طوری که تحلیل گران و منتقدان ادبی گفته‌اند: "اگر

می‌خواهی بنویسی ، بنویس اما همان گونه که استالین می‌نویسد! " این گفته به خوبی تسلط " استالین" را بر ادبیات آن زمان روس می‌نماید و واقعاً کسانی که در زمان " استالین" قلم خود را از کار نینداخته بودند کسانی بودند که هم چون " استالین" می‌اندیشیدند و هم چون " استالین" می‌نوشتند.

توضیحات فصل پانزدهم

مرگ مرموز ماکسیم گورکی: آلکسی ماکسویچ پشکوف، معروف به ماکسیم گورکی (۱۹۳۶-۱۸۶۸) نویسنده و داستان نویس معروف روسیه بود. وی دوستی بسیار نزدیکی با لنین داشت و معروف است که حتی در دوره استالین نیز جان بسیاری از نویسندگان روسی را از مرگ نجات داد. نویسندگان دایره المعارف بریتانیا معتقدند که استالین از قدرت و نفوذ وی هراس داشت و او را مسموم کرد. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: - اسرار مرگ ماکسیم گورکی، ایگور کازنکو، ترجمه جعفر مهدی نیا، تهران، ۱۳۶۴، انتشارات پاسارگاد.

تصفیه‌های استالین در دهه ۱۹۳۰: استالین پس از تبعید تروتسکی از روسیه (در سال ۱۹۲۹) دست به انحلال گروه‌های مخالف خود زد. ولی مخالفان استالین همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دادند. قتل "کی‌رف" در ۱۹۳۴، بهانه‌ای به دست استالین داد تا تصفیه‌های خود را آغاز نماید. تعداد مخالفان استالین بین ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر بود. تصفیه‌های استالین در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ به صورت زیرانجام گرفت. اعضای کمیته مرکزی حزب، نخستین هدف استالین به شمار می‌رفتند. لذا از ۱۳۹ عضو اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی (در کنگره هفدهم) تعداد ۱۱۰ نفر بازداشت و اعدام شدند. اعضای کمیسیون تفتیش حزب نیز شامل تصفیه‌های استالین گردیدند. مرگ مرموز "اورجو نیکیدزه" (یار وفادار لنین) را باید یکی از جنایات بزرگ استالین در این دوره به شمار آورد. سران حکومت مرکزی و دستگاه‌های اقتصادی کشور برکنار گردیدند و برخی از آنان اعدام شدند (نظیر مژلانوک رئیس سازمان برنامه شوروی). این تصفیه‌ها شامل حال بسیاری از اعضای کمیته اجرائی مرکزی و اغلب کمیسره‌های اتحاد شوروی و

جمهوری روسیه نیز گردید. برخی از اعضای شورای کمیسرهاى خلق نیز گرفتار تصفیه گردیدند و تیر باران شدند.

در سطح وزارت خارجه، تعداد زیادى از سفيران شوروى در كشورهاي مختلف به مسكو احضار شدند و پس از محاکمات نمايشى تير باران گردیدند. میزان تصفیه‌ها در جمهوری‌های شانزده‌گانه شوروى (به ویژه در گرجستان) بسیار بالا بود.

در سطح نظامی، بازداشت و اعدام مارشال توخاچوفسكى و تعداد زیادى از افسران ارشد و جزاء شوروى صورت گرفت.

استالین در مرحله آخر، به تصفیه دستگاه اطلاعاتى و قضائى پرداخت و افرادى نظیر "یاگودا"، "زاپوروژتس" و "اولریخ" اعدام گردیدند. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به:

— در دادگاه تاریخ، پیشین، فصل ششم.

— گورکى و لنین، برترام ولف، ترجمه دکتر احمد شهسا، تهران، ۱۳۶۴، انتشارات کتاب سرا.

فصل شانزدهم

دوستان دیروز: مخالفان امروز

در نیمه دوم سال ۱۹۳۵ و نیمه اول سال ۱۹۳۶ تحولاتی در روسیه دیده می‌شود. از سویی این زمان، موفقیت اجرایی برنامه پنج ساله عمرانی (دوم) را در برداشت و از سوی دیگر، "استالین" را مجدداً با مردم مرتبط ساخت.

در این مدت، "استالین" بیشتر از چند سال پیش در صحنه حضور می‌یافت و مردم می‌توانستند بار دیگر او را با آن لبخند معروفش ببینند، لبخندی که شاید آرامشی به دل‌های نگران و نومید می‌داد.

در جشن‌هایی که برپا می‌شد، "استالین" بدون کمترین واهمه‌ای میان مردم حاضر می‌شد، در اجتماع کارگران برگزیده، کشاورزان نمونه مزارع "کلخوز"^۱ و همسران‌شان که به خاطر اشتغال در بیرون از خانه، زندگی جدیدی یافته بودند حضور پیدا می‌کرد، تا آنان با سپاسگزاری خود، از رهبرشان تجلیل کنند. در تمامی این گونه مراسم، دوربین‌های عکاسی ابتکار عمل را در دست داشتند و عکاسان می‌کوشیدند تا اسنادی تصویری از محبوبیت تاریخی^۲ استالین فراهم آورند تا نسل‌های آینده هم بتوانند این محبوبیت را درک کنند.

۱- مزارع اشتراکی، کلخوز (Kolkhoz) نامیده می‌شده. معمولاً در این گونه مزارع، بین ۶۰ تا ۲۰۰ خانوار روستایی به صورت اشتراکی کار می‌کردند و محصول خود را در اختیار دولت قرار می‌دادند و در عوض بذر، ماشین‌آلات، وسایل کشاورزی و دیگر مایحتاج خود را به صورت سهمیه‌ای دریافت می‌داشتند - مترجم

در جشن‌هایی که برپا می‌شد، "استالین" در خیل کارگران برگزیده، کشاورزان و همسران‌شان، ورزشکاران را به‌حضور می‌پذیرفت و به کسانی که توانسته بودند در رشته‌های مختلف ورزشی موفقیتی کسب کنند جوایزی می‌داد و مطابق معمول لبخند همیشگی خود را نیز چاشنی جوایز می‌کرد. با توجه به این تغییرات ظاهری، عدای امید بسته بودند که "استالین" در نظر دارد من بعد رفتارش را ملایم‌تر کند و این خود موجب می‌شد نورامیدی بردل‌ها بتابد. موقعی که "استالین" اجرای موفقانه برنامه پنج ساله دوم عمرانی روسیه را جشن گرفت، رهبران مخالفان او "زینوویف"، "کامنف"، "کیمونوف" در زندان "ورخا اورالسک"^(۱) بسر می‌بردند و امیدوار بودند که به خاطر این جشن "استالین" اندکی بر سر لطف بیاید و بار دیگر مورد عفو قرارشان دهد و دستور آزادی‌شان را صادر نماید.

(خوانندگان عزیز توجه دارند که این کتاب هرچند بیانی داستانی دارد، اما در واقع تاریخ زندگی "استالین" است، معمولاً در کتاب‌های تاریخی، که گاه ضرورت ایجاب می‌کند که اجرایی را تا سال‌ها بعد دنبال کنند و نتیجه آن ماجرا را به دست دهند. و باز تاریخ نگاران ناگزیرند که به ابتدای ماجرا باز گردند و مساله‌ای دیگر را مطرح کنند، مثلاً شما در این کتاب خواند ماید که "زینوویف" کشته شده است و اینک باز نام او را می‌بینید، اگر به سطور اول این فصل دقت کنید، متوجه می‌شوید که موضوع این فصل چند ورهای را شامل می‌شود. البته "زینوویف" در سال ۱۹۳۶ اعدام شده است اما مدتی بعد از برگزاری جشنی که به مناسبت اجرای طرح عمرانی دوم برپا شده بود، حال نگاهی می‌اندازیم به یاران "استالین" در آن دوره، وسعت‌هایی که برعهده داشته‌اند: "بوخارین" سردبیری روزنامه ایزوسیتا را به عهده داشت و "راداک" رایزن عالی مطبوعاتی کرملین بود، "پیاتاکوف" وزارت صنایع سنگین را به عهده داشت و "ریکوف" وزیر پست و تلگراف بود. به غیر از افراد فوق الذکر، "راکوفسکی"، "کرست تینسکی"، "کاراخان"، "راسکول نیکوف" "آنتونووفسکی"، "روزن گولز"، "یورنیوف"، "بوگومولوف" و عدای دیگر که گاهی با "استالین" مخالف بودند و گاهی با او از در دوستی درمی‌آمدند، به خاطر موفقیت طرح مذکور، مورد لطف او قرار گرفتند و تعدادی به عنوان

سفرای کبرای روسیه در ممالک دیگر برگزیده شدند و وعده‌های نیز پست‌های حساس دولتی را اشغال کردند حتی در میان این عده، چهره‌های وجود داشت که روزگاری مخالف سرسخت "استالین" محسوب می‌شده این شخص "مددیانی" بود و در زمان رهبری "لنین" همواره با "استالین" مخالفت می‌کرد اما در آن موقعیت خاص "استالین" مخالفت‌های او را نادیده انگاشته و او را مسئول رتق و فتق امور گرجستان کرده بود.

در ارتش هم تغییرات اساسی به وجود آمده بوده ارتش روسیه دیگر شباهتی به گذشته‌اش نداشت، بلکه نظم و ترتیب خاصی پیدا کرد و دیگر نمی‌شد آن ارتش را ارتشی عقب‌مانده و آشفته خواند. در سازماندهی جدید ارتش هم، چهره‌هایی دیده می‌شد که زمانی در برابر "استالین" عرض اندام کرده بودند، با این وجود "استالین" با توجه به کاردانی و لیاقت‌شان، آن‌ها را در پست‌های مناسب قرار داده بود، حتی پنج تن از آنان پس از پیشنهاد شورای عالی دفاع و امضای تاییدیه شخص "استالین" به درجه "مارشالی" (۱) ارتقا یافتند. این پنج تن عبارت بودند از، "وروشیلوف"، "بلوچر" "یگوروف"، "توخاچوفسکی" و "بودینی".

در سطوح پایین‌تر ارتش نیز، بسیاری از افسران و افرادی که مورد پاکسازی قرار گرفته بودند به دادگاه‌های صالحه فرا خوانده شدند، از این عده تعهد نامه‌ای اخذ شد مبنی بر این که در انجام وظایف محوله‌شان کوشا و صدیق باشند پس از اخذ چنین تعهد نامه‌ای این افراد و افسران با احتساب مدت برکناری‌شان، مجدداً به کار بازگشتند.

این تحولات، در ابتدا خوشبینی عمومی را موجب گردید و مردم را به آینده امیدوار کرد، اما دوره این تحولات امید بخش کوتاه و کم دوام بود، چرا که مخالفان "استالین" فرصتی یافتند تا مخالفت‌های خود را برملا کنند.

به يك باره روزنامه‌های ایزوستیا و پراودا پر شد از اخباری درباره کشف لانه‌های زیرزمینی! منظور محافل و مجامع مخفی است که در آن‌ها مخالفان بر علیه دولت فعالیت می‌کردند و مراکز اصلی این گونه محافل و مجامع بیشتر در شهرهای جمهوری اوکرایین و مسکو بود.

گه گاه روزنامه‌ها، اقدام به درج اخباری می‌کردند مبنی بر این که

مخالفان توانستند در کارخانه‌ها نفوذ کنند و کارگران را تحت تأثیر قرار دهند و در نتیجه این نفوذ، در کارها وقفه ایجاد شده و تولید کارخانه‌ها کاهش یافته است و حتی مخالفان کارگران را تحریک کرد مانند تا کمی دستمزد را بهانه قرار دهند و اقدام به شورش و خرابکاری کنند و این خرابکاری‌ها تا به بدان حد پیش رفته است که بسیاری از دستگاه‌ها و ماشین آلات تولیدی کارخانه‌ها از بین رفته و عملاً "غیر قابل استفاده" شده‌اند.

اما چنین اخباری آن قدرها صحت نداشتند. زیرا خراب شدن ماشین آلات و دستگاه‌ها بیشتر به این خاطر بود که کارگران هنوز طرز استفاده صحیح از آن‌ها را فرا نگرفته بودند و نمی‌دانستند با وسایل مدرن و مکانیزه چگونه کار کنند. روزنامه‌ها این واقعیت را نادیده انگاشتند و از کار افتادگی ماشین‌آلات را نوعی خرابکاری قلمداد کردند.

در آن زمان "استالین" برای اجرای سریع‌تر برنامه عمرانی دوم، گاهی با مدیران کارخانه‌ها کنار می‌آمد. همین کنار آمدن‌ها موجب شد که مدیریت نادرستی بر کارخانه‌ها حاکم شود و این وضع آنقدر ادامه یافت که به نوعی هرج و مرج در کارخانه‌ها و مزرعه‌ها انجامید.

"استالین" یک بار دیگر در برابر این هرج و مرج صبر و حوصله خود را به بوته آزمایش گذاشت، او ابتدا اندکی شکیبایی به خرج داد و در برابر هرج و مرج‌ها سکوت کرد تا شاید این جریان‌ها به خودی خود حل شوند، اما بر خلاف انتظار او نه تنها هرج و مرج‌ها از بین نرفتند بلکه به سرعت دامنه بیشتری پیدا کردند.

روزنامه‌های پرآوازا و ایزوستیا مسئولیت این هرج و مرج‌ها و بلبشو‌ها را متوجه تروتسکیست‌ها و زینوویف‌ها می‌دانستند و در این باره قلمفرسائی می‌کردند. دیگر رسانه‌های گروهی نیز به این دو روزنامه تاسی کردند و آن‌ها هم اقدام به پخش اخباری کردند که مسئولیت تروتسکیست‌ها و زینوویف‌ها را در این مسایل تردید ناپذیر می‌ساخت.

در رابطه با تحولاتی که در روسیه انجام می‌گرفت، تروتسکی "درو روزنامه" اش (بولتن مخالفان) چنین اظهار نظر کرد: "علیرغم اصلاحات روبنایی و ظاهری در جامعه روسیه، بیش از سیزده سال است که مردم از دیکتاتوری، ضعف رهبری و خشونت‌های غیر معقول رنج می‌برند و این مساله، برای یک ملت خطرناکتر از آن است که نسل امروز را از سرنوشت نسل‌های آینده به

وحشت و هراس دچار نسا زد.

هنگامی که "تروتسکی" چنین اظهار نظر کرد، بیش از هفت سال از تبعید او می‌گذشت، این مدت کافی بود که بر خاطره‌های به جا مانده از او غبار فراموشی بکشد، از طرف دیگر ارتباط "تروتسکی" با روسیه به مراتب محدودتر از اولین سال‌های تبعیدش شده بود و خود این مسأله هم می‌توانست موردی دیگر به شمار آید برای فراموش شدن "تروتسکی". با این وجود "تروتسکی" و تزش، بعدها چنان اثری بر ملت روس گذاشت که حتی در حال حاضر (تاریخ نگارش این کتاب) هم این اثر به خوبی محسوس است.

بهتر است بازگردیم به "استالین" و هرج و مرج های دایم التزایدی که در کارخانه‌ها و مزارع پدید آمده بود. همان طوری که قبلاً هم گفتیم "استالین" ابتدا برای مدتی در برابر بلبشوها صبر پیشه کرد، اما چون نتیجه‌ای که می‌خواست به دست نیاورد، ناچار به نشان دادن عکس‌العمل شد. در این زمان "استالین" خشمگین‌ترین چهره‌اش را نمایاند و بسیاری از مخالفان صاحب نام خود را به پای میز محاکمه کشاند و چنان بلایی به سرشان آورد که هیچ کس نمی‌توانست حتی فکرش را هم بکند.

محاکمات خیلی سریع آغاز شد و عده زیادی را به خاک و خون کشید. در ماه اوت سال ۱۹۳۶ شانزده نفر اول به محاکمه کشانده شدند که مشهورترین‌شان عبارت بودند از: "زینوویف"، "کامنف"، "اسمیرنوف"، "راچکوفسکی".

هنوز جریان این محاکمات سر زبان‌ها بود که هفده نفر بعدی محاکمه و محکوم شدند. در این هفده نفر نیز اشخاص معروفی چون "پیاتاکوف"، "راداک" "بورالوف"، "سربیاکوف" دیده می‌شدند.

در ژانویه سال ۱۹۳۷ دادگاه سری ارتش، محاکمه ژنرال‌ها را آغاز کرد که در رأس آنان ژنرال "توخاچوفسکی" قرار داشت.

در ماه ژوئن سال ۱۹۳۷ دادگاه دیگری محاکمه بیست و یک نفر دیگر از مخالفان را آغاز کرد. "ریکوف"، "بوخارین"، "کرست تنیسکی"، "راکوفسکی" "یاگورا" از جمله کسانی بودند که در محاکمات این‌ماه محکوم گردیدند.

مخالفانی که اعدام شده بودند، اغلب در زمان "لنین" اعضای پولیت بورو بودند. با این وصف از اعضای سابق پولیت بورو، فقط دو نفر باقی ماند، یکی خود "استالین" که سوار بر قدرت بود و دیگری "تروتسکی" که در گوشه‌های

دور افتاده از کشور ترکیه به سر می برد و در دسترس "استالین" نبوده. اگر او در روسیه حضور داشت، قطعاً به سرنوشت دیگر اعضای پولیت بورود چارمی شد. در میان کسانی که به کام مرگ رفته بودند، چهره‌هایی وجود داشتند که زمانی چهره‌های سرنوشت ساز سیاسی به شمار می آمدند و در حقیقت رجال روسیه بودند. از جمله اعدام شدگان باید از يك نخست وزیر، چندین معاون وزیر، دو رییس عالی کمونیست بین الملل، يك رییس اتحادیه تجارت مسکو (این شخص "تامسکی" بود که قبل از محاکمه خود کشتی کرد تا به عنوان محکوم در دادگاه حضور نیابد) يك رییس ستاد ارتش سرخ، يك وزیر عالی دفاع، يك فرمانده نیروی زمینی و تقریباً همه سفرای روسیه در کشورهای اروپایی و آسیایی یاد کرد.

علاوه بر این‌ها دو تن از فرماندهان پلیس مخفی "استالین" نیز به کرسی اتهام نشستند که اولی "یاگودا" بود و دومی "یاژوزف". "یاگودا" در دادگاه حضور یافت و بر علیه "زینوویف" و "کامنف" شهادت داد و "یاژوزف" هم همین کار را در مورد بقیه محکومان کرد.

کسانی که اعدام شدند این اتهامات را داشتند: اقدام به قتل "استالین" و اعضای جدید پولیت بورو، نابودی پرلتاریا و جایگزین کردن سرمایه داری در روسیه، نابودی ارتش سرخ و اقتصاد ملی، مسموم کردن روحیه کارگران، متوقف ساختن تولیدات کشاورزی و از بین بردن مقدار زیادی محصول، جاسوسی برای سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس، فرانسه، آلمان و ژاپن، رابطه با حزب نازی آلمان به منظور تجزیه کشور و انجام توطئه برای خیانت به شوروی و به سود ژاپن، آلمان و به طور کلی امپریالیسم جهانی.

اگر در سمورد اخیر اتهامات اعدام شدگان درست باشد، هیچ گاه روسیه نمی توانست از چنگال دول خارجی — به خصوص آلمان — جان به سلامت در ببرد و به حیات سیاسی و اجتماعی خود ادامه دهد، در نتیجه این موارد قابل قبول نمی باشند و شکی نیست که دیگر اتهامات نیز وجوه اشتراکی به دو سه اتهام اخیر دارند.

در مورد اولین اتهام، یعنی سوء قصد به جان "استالین" و اعضای جدید پولیت بورو، باید گفت تنها دو بار مخالفان دست به چنین کاری زدند، یکی سوء قصد به "استالین" بود که نافرجام ماند و دیگر کشتن "کیروف" بود که انجام شده با این وجود معلوم نیست که اگر "کیروف" از آن توطئه به

سلامت می‌جست در جرگه محکومانی قرار نمی‌گرفت که در گروه‌های شانزده هفده نفری، متوالیا^{۱۰} اعدام می‌شدند!

در مورد اعدام رجال روسیه باید گفت، محاکمه کنندگان به قدری اتهامات محکومین را سنگین گرفته بودند و صحنه را طوری ترتیب داده بودند که رهایی از مرگ برای هیچ یکشان مقدور نبود، به عبارتی می‌شود گفت آنان تمام نیروی آبشار نیاگارا را گرد آورده بودند تا قایق کوچکی را به دام اندازند و غرق سازند.

به غیر از کسانی که نامشان آمد، تعداد زیادی از رؤسای ادارات، فرماندهان ارتش و اعضای پلیس مخفی نیز اعدام شدند. "استالین" و یارانش کار خود را در این حد متوقف نکردند بلکه به جان مردم عادی نیز افتادند و بسیاری از آنان را دستگیر ساختند و حتی برخی را بدون محاکمه، فوراً اعدام کردند.

پیش از آن که محکومان را به محاکمه بکشانند، به قدری آنان را تحت فشار و شکنجه قرار می‌دادند که آنان راضی می‌شدند به گناهان کرده و ناکرده اعتراف کنند، بدان امید که شاید در مجازات‌شان تخفیفی داده شود؛ و این اعترافات در رسانه‌های گروهی با آب و تاب نقل می‌شد. انعکاس این اعترافات در مطبوعات سبب شد تا طرفداران دولت در سطح وسیعی دست به راه پیمایی و تظاهرات زدند و با شعارهای خود ضمن حمایت از "استالین" خواستار اعدام آنان شدند، حتی بسیاری از راه پیمایان با شعار "بکشید خائنان را، بکشید سگ‌ها را" انزجار خود را از کسانی ابزازی داشتند که در دادگاه‌ها به جرائم‌شان اعتراف کرده بودند.

وقتی که "تروتسکی" خبر اعدام رجال روسی را شنید با تاجر اظهار کرد: "این مردان نه تنها قصد ترور استالین را نداشته‌اند، بلکه همواره خود در معرض خطر ترور از سوی استالین قرار داشته‌اند."

در زندان‌های روسیه، شکنجه‌های جسمانی و روانی معمول بود، مقامات زندان‌ها و پلیس‌ها، همه‌گونه شکنجه‌ای را در مورد دستگیر شدگان روا می‌داشتند، حتی گاهی پا را از این هم فراتر می‌نهادند و با گروگان گرفتن زنان و فرزندان محکومین و شکنجه دادن آن‌ها، محکومین را وادار می‌کردند که به گونه‌ای اعتراف کنند که هیأت حاکمه می‌پسندد و تنها در این صورت است که آزاد خواهند شد و یا دستکم زنان و فرزندان‌شان زجر نخواهند دید. محکومین

هم بالا جبارتن به اعتراف می‌دادند و به آنچه که بازجوها می‌خواستند اعتراف می‌کردند.

"استالین" از کشتاری که آغاز کرده بود دو استفاده برد: اول آن که خیال خود را از حیث مخالفان آسوده ساخت و دیگر آن که گناه بسیاری از نارسایی‌ها را به گردن اعدام شدگان انداخت و از وجود آنان سپر بلایی برای خود ساخت و توانست به این نحو اشتباهات خود را (در افکار عمومی) به دیگران منتقل کند.

از نکاتی که مقابل توجه‌اند یکی این است که هنگام محاکمه "زینوویف" و "کامنف" قوای آلمان نازی در زمین‌های اطراف رود راین متمرکز شده بود و هنگام محاکمه "بوخارین" و "رایکوف" مقارن بود با اشغال اتریش از سوی "هیتلر".
به عبارت دیگر، امپریالیسم آلمان با سرعت پیش می‌تاخت و کشورهای کوچک و بزرگ را بیرحمانه می‌بلعید.

در چنین اوضاعی، سایه شوم جنگ، یک بار دیگر بر روسیه گسترده شده بود. در جنگ اول جهانی تزار روسیه بزرگترین لطمه‌ها را دید و پایه‌های تزاریسم سست گردید. مخالفان "استالین" تصور می‌کردند که اگر جنگ به روسیه هم کشانده شود هم "استالین" از پای در خواهد آمد و هم استالینیست. اما تصورشان با حقیقت مقرون نبود. بهتر است این ماجرا را اندکی بشکافیم:

در سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ ارتش سرخ به سختی شکست خورد و قوای آلمان تا دروازه‌های مسکو به پیش آمد. میلیون‌ها روسی به اسارت ارتش آلمان درآمدند. در پاییز سال ۱۹۴۲ هنگامی که روسیه از همه حیث در خطر سقوط بود، سقوط خود "استالین" نیز ساده و ممکن می‌نمود. در این اوضاع حساس "استالین" بیش از آن که به فکر روسیه باشد در فکر خود بود، اومی خواست هر طور شده مقام و منزلت و قدرتش را از دست ندهد، به همین جهت در روزهای آتش و خون، "استالین" همچنان خشونت به خرج داد و شدت عمل به کار می‌برد. خود او در یکی از سخنرانی‌هایش، در آن روزهای حساس و پرخطر گفته است:

"خیلی‌ها آرزو دارند مرا سرنگون کنند، ولی من سرسختانه در سنگرم نشستم و جایم را به هیچ وجه به هیچ کسی نخواهم داد. این گونه افراد مطمئن باشند که با آنها، درست آن گونه مقابله خواهد شد که سزاوارند! آنان فکر می‌کنند که بهتر از من جنگ را می‌توانند اداره کنند و بهتر از من می‌توانند این

مملکت را اداره کنند، من صراحتاً باید بگویم که فکری که کله پوک شان را انباشته است مزخرف است! زیرا تغییر ناگهانی حکومت در این روزهای حساس که آتش جنگ به همه جا شعله کشیده است، باعث دلسردی قوای مسلح خواهد شد. در نتیجه تغییر حکومت در چنین زمانی نتیجه معکوس را خواهد داد و مقاومت نیروهای مسلح را در برابر امپریالیسم آلمان نازی تحلیل خواهد برد و عاقبت این کار (یعنی تغییر حکومت) چیزی جز يك صلح تحمیلی و ننگین نخواهد بود و یا از دست دادن زمین‌های روسیه. از این رو، من هم اکنون از همین جا این احقان ضد رژیم و مزدوران شان را محکوم می‌کنم زیرا آنها با آلمان و همچنین ژاپن بر علیه روسیه همکاری می‌نمایند!

این حرف‌های "استالین" بوی خون می‌داده پیدا بود که او در جستجوی بهانه‌های است تا عدای دیگر را مقابل جوخه اعدام قرار دهد. وقتی که "استالین" تصمیم می‌گرفت عدای را به خاک و خون کشد دوست و دشمن نمی‌شناخت، بین رفاقت و مخالفت تفاوتی قایل نمی‌شد، عدای از افراد بانفوذ را برای مرگ انتخاب می‌کرد و بعد دستور می‌داد تا با گلوله‌ها، بدن شان را سوراخ سوراخ کنند. بسیاری از کسانی را که "استالین" به عنوان خائنین به روسیه و دستاوردهای انقلاب سرخ اعدام کرده بود، در نظر مردم شوروی قهرمانان ملی بودند و هنوز که هنوز است آنها را شهدای راه افتخار و آزادی ملت روس محسوب می‌دارند.

"استالین" هر کاری که دلش می‌خواست انجام می‌داد. سرنوشت همه مردم روسیه به دست او بود، او با فرمانی می‌توانست زندگی‌ها را تباه کند و در این میانه کمتر کسی را قدرت آن بود که زبان به اعتراض بگشاید، فقط گاه بعضی از دولتمردانی که از جان شان می‌گذشتند به کارهای او اعتراض می‌کردند و آنها را غیر قانونی و غیر انسانی می‌خواندند.

یکی از کسانی که زبان به انتقاد از "استالین" گشود، بلشویک پیرو با سابقه‌ای بود موسوم به "اورجونی کیدزه". او از اهالی گرجستان بود و هم ولایتی "استالین". "اورجونی کیدزه" زمانی کارهای "استالین" را تقبیح کرد که اوایل سال ۱۹۳۷ بود و مصادف با محاکمه "رادک"، "پیاتاکوف" و "سوکونیتکوف".

"اورجونی" سال‌های سال به "استالین" خدمت کرده بود. او در سال ۱۹۱۲ در زندان باکو، بارها به یاری "استالین" شتافته بود و در تمام لحظات

و دوره‌های انقلاب سرخ دمی از او جدا نشده بود. "اورجونی" تصور می‌کرد اعتراضاتش مؤثر واقع خواهد شد و "استالین" اندکی در محاکمه "زاداک" و دوستانش تجدید نظر خواهد کرد، اما "استالین" به هیچ وجه تحت تأثیر قرار نگرفت و در نتیجه رأی دادگاه همانی شد که خیلی‌ها پیش بینی می‌کردند: اعدام محکومین! پس از صدور و اجرای رأی دادگاه، اورجونی از شدت ناراحتی و اندوه دق کرد.

پس از سپری شدن این مراحل تیره و سرشار از اذیت‌ها، نوبت به مارشال‌ها رسیده بود تا شب تیره زندگی سیاسی و اجتماعی‌شان فرا رسد و آفتاب عمرشان برای همیشه غروب کند.

"استالین" کمر به قلع و قمع خدمتگزاران ارتش بسته بود، به همین جهت به دستور او در اندک مدتی اقدامات زیر را انجام دادند:

ژنرال "توخاچوفسکی" را که فرماندهی کل ارتش سرخ را به عهد داشت و با تمامی وجودش برای بهتر شدن ارتش روسیه کوشیده بود و از محبوبیتی عجیب میان افسران و درجه‌داران برخوردار بود، از کار برکنار و دستگیر کردند. به فرماندهی رکن دوم ارتش، ژنرال "گامارنیک" اتهام توطئه بستند و او را به زندان انداختند. این اتهام به قدری برای "گامارنیک" تلخ و ناگوار بود که در زندان با بریدن رگ دستش، خود به زندگی خاتمه داد.

ژنرال "یاکر" فرمانده نظامی منطقه لنین گراد را به خاطر تلاش جهت سرنگونی پادگان تحت فرماندهی‌اش دستگیر کردند و به دنبال او فرمانده مرزهای غربی، ژنرال "کورك" و همچنین فرمانده دانشکده افسری ژنرال "پریماکوف" به همراه چند ژنرال دیگر را به جرم اقدام به توطئه جهت براندازی حکومت روسیه دستگیر ساختند.

اوضاعی که در روسیه جریان داشت از هر حیث عجیب و غیرمنتظره بود. مردم در بهتی باور نکردنی به سر می‌بردند، آنان هنوز نتوانسته بودند حادثه‌های را باور بدانند که با حادثه‌های دیگر رویاروی می‌شدند. اوضاع روسیه چنان بود که آدمی نمی‌توانست به هیچ چیز اعتماد داشته باشد. در آن دوره هیچ چیز در روسیه پایدار نبود مثلاً مردم به چشم خود دیده بودند که در اول ماه مه سال ۱۹۳۷ "توخاچوفسکی" در کنار "استالین" کنار مقبره "لنین" ایستاده است و دارد از رژه نیروهای مسلح سان می‌بیند. اما درست یازده روز پس از آن، یعنی در دوازدهم ماه مه، مردم خبر دستگیری "توخاچوفسکی"

را به جرم توطئه براندازی حکومت در روزنامه‌ها خواندند و درست يك ماه پس از آن، یعنی در دوازدهم ژوئن همان سال خبر اعدام ژنرال "توخاچوفسکی" و دیگر یاران ارتشی اش از جمله "بلوچر"، "وروشیلوف"، "بودینی" و "یگوروف" را در روزنامه‌ها دیدند. مردم روسیه حتی فرصت کافی برای تفسیر این رویدادها به دست نیاورده بودند، آن‌ها نمی‌دانستند که چگونه یاران صمیمی به يك باره در جرگه خائنین قرار می‌گیرند و چگونه آن کسانی خائن شمرده می‌شوند که در میان مردم از محبوبیت و نفوذی برخوردارند!

ارتشی‌ها، در هنگام محاکمه شدنشان، به توطئه علیه "استالین" اقرار کرده بودند، البته پر واضح است گرفتن این اقرار به آسانی میسر نشد و عمال "استالین" ناچار شدند روش خاص خود را که عبارت بود از شکنجه روحی و جسمانی، به کار گیرند.

گفته می‌شد پلیس مخفی "استالین" این توطئه را به موقع کشف کرده و سر بزنگاه مج توطئه‌گران را گرفته است. هنگام دستگیری ارتشیان، ماموران امنیتی با "توخاچوفسکی" نهایت شدت عمل و خشونت را به خرج می‌دهند و او را به حد مرگ کتک می‌زنند، سپس بدن نیمه جان او را روی برانکارد می‌اندازند و مستقیماً نزد "استالین" می‌برند، تا او هم با پرخاش‌ها و رکیک‌ترین دشنام‌هایش، ضربه‌های هولناکی بر روح "توخاچوفسکی" وارد آورد.

به دنبال چنین اتفاقاتی، "تروتسکی" بار دیگر در مورد "استالین" اظهار نظر کرد و گفت: "او مرد تشنه‌ای است؛ تشنه قدرت، تشنه‌ای که در کویر بدبینی‌ها محاصره شده است و می‌خواهد عطش خود را با آب نمک فرو نشاند."

"استالین" بی‌توجه به اظهار نظر و گفته‌های مخالفان و اطرافیان‌ش، هزاران نفر را به جوخه اعدام سپرد تا اندکی خشمش فرو نشیند و نیز بیش از صد هزار نفر را به زندان انداخت و چند میلیون نفر را هم راهی اردوهای کار اجباری کرد و با این کارهایش موجب شد تا ترس و وحشتی غیر قابل تصور بر روسیه حکمفرما شود و فکر انجام توطئه دیگری، حتی به مغز کسی خطور نکند، با این وجود او حتی در مورد وفاداری اطرافیان و همکاران جدیدش مطمئن نبود و همیشه بدبینانه آن‌ها را در نظر داشت تا مبادا به اقدامی بر علیه او دست بزنند.

فصل هفدهم

ترو و تسکی

سیستم جدیدی که "استالین" می‌خواست در جامعه روس پیاده کند بر پایه رسیدگی به خواسته‌های طبقه پرولتاریا (زحمتکشان) ، یعنی بر پایه "تر لنین" استوار بوده، اما این ظاهر قضیه بود، "استالین" برای آن که توجه کارگران و دهقانان را به خود جلب کند امتیازاتی را برای آنها قائل شد و به آن‌ها حق رای و حق انتخاب شدن را داد. همزمان با اعطای این امتیازات به پرولتاریا ، او امتیازاتی را که مخصوص بورژوازی بود از آن‌ها سلب کرد.

یکی دیگر از تغییرات عمده‌ای که در آن زمان انجام گرفت تغییر مراسم رأی‌گیری بود. تا پیش از آن موقع رأی‌گیری به طور پنهانی انجام می‌شد ولی "استالین" دستور داد که من بعد باید رأی‌گیری علنی انجام شود و مردم در جریان لحظه به لحظه آن از طریق رسانه‌های خبری قرار گیرند.

"استالین" برای آن که شخصیتی به پرولتاریا بدهد، در یکی از سخنرانی‌هایی که پس از جریانات فوق ایراد کرد گفت: "حالا دیگر طبقه کارگر، یک طبقه پست جامعه نیست، زیرا رعیت‌ها نه تنها در چهارچوب برنامه‌های اقتصاد کشاورزی کشور قرار گرفته‌اند بلکه خود آن‌ها، پایه‌های این اقتصاد را ساخته‌اند و از هر حیث در آن دخیل می‌باشند، لذا به شما اطمینان می‌دهم که در آینده از همین دو طبقه (دهقانان و کارگران) به خصوص طبقه کارگران روشنفکران انقلابی زیادی ظهور خواهند کرد."

از جمله کارهایی که پس از اعدام ارتشی‌ها به دستور "استالین" انجام شد لغو حق امتیازات روس‌های سفید بود و همچنین قطع شدن مقرری ماهیانه کشیش‌های مذاهب مختلف مسیحی که در روسیه سکونت داشتند. همانطور که گفتیم اصولاً "استالین" از طرز فکر خاصی برخوردار بود. مثلاً او سیستم تک حزبی را بر سیستم چند حزبی ترجیح می‌داد و دلیل می‌آورد: "آزادی برای ایجاد احزاب مختلف به منزله اشاعه هرج و مرج (آنارشیسم) در سطح مملکت می‌باشد. زیرا دشمنی‌ها و رقابت‌هایی که میان احزاب پدید می‌آید نه تنها پیشرفتی برای جامعه به وجود نمی‌آورد بلکه مانع می‌شود تا ملت به اهداف عالی‌هاش دست یابد، لذا من صراحتاً اعلام می‌کنم که در تمام خاک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، فقط یک حزب وجود خواهد داشت، فقط یک حزب".

"استالین" با این گفتارش می‌خواست است به احزاب محافظه کار و لیبرال انگلیس اشاره کند و همچنین به دو حزب جمهوری خواه و دموکرات آمریکا، که بر اثر رقابت‌های غلط خود، فرهنگ سرمایه‌داری را بر جامعه شان تحمیل کرده مانده به نظر "استالین" این گونه جامعه‌ها تا زمانی که تک حزبی نشوند اصلاح پذیر نمی‌باشند!

از جمله کارهای "استالین" که تأثیر زیادی بر تاریخ نوپای سوسیالیسم آن زمان گذاشت، انتشار کتاب جدیدی درباره تاریخ بود، کتابی که هنگام انتشارش به انجیل حزب شهرت یافته بود و توسط مشاوران ادبی او و زیر نظر مستقیم و راهنمایی‌هایش نوشته شده بود. این کتاب که به نام "استالین" تمام شده بود تنها قسمت فلسفی‌اش کار "استالین" بود که شامل چند بخش مفصل درباره دیالکتیک مارکسیسم می‌شد. بخش‌های دیگر کتاب را دوستان و مشاوران ادبی "استالین" زیر نظر مستقیم او نوشته بودند.

به هر حال گیوتین "استالین"، حتی برای لحظاتی از فعالیت باز نمی‌ایستاد و با هر حرکتش سرعتی را از بدن‌شان جدا می‌کرد و بر تعداد قربانیان استبداد اومی‌افزود. این گیوتین چون خود "استالین" با رحم و شفقت بیگانه بود، دوست و دشمن نمی‌شناخت و همواره فعالیت خود را ادامه می‌داد هر روزی که می‌گذشت بر تعداد این قربانیان افزود می‌شد و مبارزان قدیمی و همسنگ‌های سابق "استالین" اعدام می‌شدند، در نتیجه مدتی طول نکشید که "استالین" تنها ماند و در عرصه قدرت دیگر شخصیتی غیر از او وجود

تروتسکی^۱ يك بار در سپتامبر سال ۱۹۳۷ با اشاره به تعداد قربانیان نوشته بود: «هرچه زمان پیش‌تر می‌رود، استالین تنهاتر می‌شود و چند ماه بعد تروتسکی^۲ این گفتارش را چنین تکمیل کرد: «استالین اکنون باید تاجگذاری خود را جشن بگیرد و این جشن را در ویرانه‌های انقلاب سرخ و به‌روی اجساد انباشته شده^۳ انقلابی‌ها برپا دارد، درست مانند ناپلئون بناپارت که مراسم تاجگذاریش را روی اجساد کسانی برگزار کرد که موج سیاسی کارگر را هدایت می‌کردند»^۴

اما در واقع «استالین» قبل از محاکمات جنجالی و تصفیه خونین خود، تاجگذاری کرده بود! زیرا آن قدر دامنه^۵ تبلیغات درباره^۶ او وسیع بود و او آن قدر از نظر مهابت و صلابت و سنگدلی در جامعه نفوذ کرده بود که با تملقات و خوشامدگویی‌ها محاصره شده بود، تملقات و خوشامدگویی‌هایی که در ترس ریشه داشتند. به همین جهت او را از مدت‌ها پیش رهبر همیشه محبوب و پدر روسیه لقب داده بودند.

طرح‌ها و برنامه‌های «استالین»، اندک‌اندک نتایج خود را می‌نمایاندند. مثلاً افراد تحصیلکرده روسیه در پایان برنامه پنج‌ساله^۷ دوم عمرانی، یعنی در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸، افزایش یافته بودند. در این مدت حدود نیم میلیون نفر تکنیسین، اقتصاددان، پزشک، مهندس و صاحبان دیگر حرفه‌ها و مهارت‌های مورد نیاز جامعه فارغ تحصیل شده و وارد دستگاه‌ها و ارگان‌های اجرایی کشور گردیده بودند و این اولین گروه تحصیلکرده استالینیسم بود که ضمن برخورداری از تحصیلات، دارای تعصبات استالینی بودند و در برخورد با عقایدی متفاوت با عقاید خود، واکنش‌های شدید نشان می‌دادند.

ناگفته پیداست که بار اصلی این تغییرات اجتماعی بر دوش مردم روسیه سنگینی می‌کرد زیرا آنان ناچار بودند ضمن تحمل يك تورم حاد اقتصادی مالیات‌های سنگینی نیز بپردازند و از این رو، بیش از اندازه به آنان فشار وارد می‌آمد و این وضع تا پایان جنگ دوم جهانی و حتی اندکی پس از آن نیز به قوت خود باقی بود.

وقتی که سال ۱۹۳۹ فرا رسید، چنین به نظر می‌آمد که کشتارها و ترورهای «استالین» به پایان رسیده است، زیرا دیگر از یاران سابق او، کسی باقی نمانده بود و همچنین چنان اختناق بر روسیه حکمفرما بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به مخالفت با او برخیزد.

در ماه مارس همان سال، یعنی سال ۱۹۳۹، در روز بزرگداشت گنین^۱ در کنگره حزب کمونیست، استالین^۲ به سال‌های پر آشوبی که مردم روسیه پشت سر گذاشته بودند اشاره کرد و گفت: "ما اکنون پنج سال پر هیاهو و خطرناک را پشت سر نهادیم و در نتیجه داریم به اهداف عالی انقلاب نزد یکترمی‌شویم لذا در این برهه از زمان لزوم توسل به اصلاحات پایهای، در یک حد چشمگیر، خود بخود برطرف می‌شود، اما ما نباید فراموش کنیم که در ساخت و پرداخت یک جامعه، ایده آل و انقلابی، دشمنان این آب و خاک و دسیسه‌های خارجی نقش‌های مخربی به عهده می‌گیرند و می‌کوشند نهایت کارشکنی را به عمل آورند. مردم خوب روسیه نباید این دشمنان و دسیسه‌ها را نادیده بگیرند و باید با تمامی قدرت در برابرش ایستادگی کنند."

"استالین" با این حرف‌هایش به طور غیر مستقیم به یازوف^(۱) رییس اداره امنیت و اطلاعات روسیه اشاره کرد. یازوف همان کسی است که در تمامی دادگاه‌های سیاستمداران سابقه‌دار شرکت می‌جست و کارگردانی دادرسی‌ها را به عهده می‌گرفت و همان طور که اطلاع دارید اکثر این نمایش‌های سیاسی به اعدام محکومین انجامیده است. یازوف حتی معاون خود "یاگو" را نیز ابتدا اخراج کرد و بعد به محاکمه کشاند، ولی همه ماجراها به این جا ختم نشد زیرا سرانجام این خود "یازوف" بود که به آتش قهر دادگاه‌های "استالین" سوخت و بالا جبار به پای میز محاکمه آمد. و شخصی که او را محاکمه کرد "برییا"^(۲) نام داشت که رییس اطلاعات و امنیت گرجستان و از هم ولایتی‌های "استالین" بود. منظور "استالین" از ذکر دسیسه‌های خارجی در گفتاش خیانت "یازوف" بود، خیانت کسی که پس از به جوخه اعدام سپردن عده زیادی از انقلابی‌های قدیمی و مبارزان، خود نیز به سرنوشت آنان محکوم شد!

بارها در این صفحات اشاره کردیم که "استالین" همه دوستانش را به دیار مرگ فرستاد، به جز یک نفر و آن "تروتسکی" بود که در زمان انجام محاکمات در روسیه حضور نداشت. بهتر است اندکی هم به روزهای آخر زندگی "تروتسکی" نظر بیندازیم.

1- Yazhof

2- L. Berya

"تروتسکی" در سال‌های آخر زندگی‌اش، روی دنده بدشانسی افتاده بود. او پس از سال‌ها آوارگی و سرگردانی، با مرگ نابهنگام فرزندانش مواجه شده. مرگ فرزندان بیش از پیش بر پیر سیاست روس ضربه وارد آورد. او که هر چند گاه در کشوری به سر می‌برد در اواخر سال ۱۹۳۶ مکزیک را به قصد نروژ ترك گفت، تا چند صباحی در آن‌جا سکونت گزیند.

وقتی که خبر ورود تروتسکی به نروژ، به "استالین" رسید، او به سختی برآشفته و دولت نروژ را شدیداً به باد انتقاد گرفت و آن کشور را تهدید به بایکوت (تحریم) اقتصادی کرد و سپس اعتراض‌های کتبی از طریق وابسته نظامی شوروی در اسلو پایتخت نروژ به مقامات دولتی آن کشور ارائه نمود.

اعتراضیه "استالین" دولت نروژ را بر آن داشت که کاری کند تا رضایت "استالین" جلب گردد. وزیر دادگستری نروژ که "تریگ لی" (۱) نام داشت تصمیم به توقیف "تروتسکی" گرفت اما او خیلی زود از این کارش منصرف شد زیرا دیگر مقامات سیاسی نروژ یاد میانی کردند و در نتیجه این میانجی‌ها به "تروتسکی" اجازه داده شد که دوباره به مکزیک برگردد.

"تروتسکی" در آن هنگام از مزاحمت‌های "استالین" به جان آمده بود، زیرا همه جا سایه او را به دنبال خود می‌دید و از این واژه داشت که بالاخره "استالین" زهر خود را به جانش بریزد. از سوی دیگر "تروتسکی" از نظر روحی در وضعی بسیار بد به سر می‌برد، همان‌طور که گفتیم همه فرزندان او به طرز مرموزی فوت کرده بودند و "تروتسکی" نمی‌دانست این فاجعه‌ها را چگونه بر خود هموار سازد و تحمل کند. او در چنین حال و هوایی، اقدام به نوشتن کتابی درباره "استالین" کرد، کتابی که عنوان خود "استالین" را هم بر پیشانی داشت و "تروتسکی" می‌خواست در آن کتاب چهره واقعی مردم مستبد روسیه را ترسیم کند، اما در بیستم ماه آگوست سال ۱۹۴۰، هنگامی که او در خانه‌اش، مشغول نوشتن کتابش بود، ناشناسی مخفیانه وارد خانه او شد و از پشت سر با پتک ضرباتی بر سر او کوبید و سر سیاستمدار مبارز و پیر روسیه را له کرد و مغزش را پریشان ساخت.

پس از پخش خبر مرگ "تروتسکی"، دادگاه ویژه او در مسکو، اعلام داشت که، "حکم اعدام تروتسکی به خودی خود درباره او اجرا شده و بالاخره يك خائن انقلاب استالینی به سزایش رسیده است!"

وقتی که ضارب ناشناس مغز "تروتسکی" را متلاشی کرد، خون او بر روی کتاب پاشیده شد و درست صفحاتی را رنگ زد که در آنها، "تروتسکی" داشت خط‌مشی‌های "استالین" را به بررسی می‌کشاند.

توضیحات فصل هفدهم

ماجرای ترور تروتسکی: تروتسکی پس از این که به ترکیه تبعید شد، در جزیره "پرین کیپو" (در نزدیکی استانبول) اقامت کرد و خاطرات خود را در همان جا به رشته تحریر درآورد. در سال ۱۹۳۳، دالادیه (نخست وزیر وقت فرانسه) به او پناهندگی سیاسی داد و وی در پاریس فعالیت‌های خود را علیه استالین آغاز کرد. حزب کمونیست فرانسه خواستار اخراج تروتسکی شد و او در ژوئن ۱۹۳۵ به نروژ مهاجرت کرد. انتقادات شدید تروتسکی از تصفیه‌های استالین در نیمه دوم دهه ۱۹۳۰، سبب گردید که دولت نروژ به خاطر حفظ منافع بازرگانی خود با شوروی، تروتسکی را اخراج کند. وی در ژانویه ۱۹۳۷ به مکزیک رفت و در شهر مکزیکوسیتی اقامت نمود. تروتسکی در هنگام اقامت در مکزیکوسیتی از تصفیه‌های سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ استالین قویاً انتقاد کرد. لذا استالین در صدد برآمد که وی را نابود کند. یک کمونیست اسپانیایی به نام "رامون مرکادر" با خدمتکار زن تروتسکی طرح دوستی ریخت و ظاهراً نامزد او شد. مرکادر که تظاهر به هواداری از تروتسکی می‌کرد، چندین بار به دیدار وی رفت و مقالاتش را برای حک و اصلاح به او نشان داد. سرانجام در ۲۰ اوت ۱۹۴۰، مرکادر برای آخرین بار به خانه تروتسکی رفت و هنگامی که وی سرگرم خواندن رساله مرکادر بود، تبری را از زیر لباسش بیرون آورد و بر فرق تروتسکی کوفت، به طوری که هفت سانتیمتر در مغزش فرو رفت. تروتسکی در آخرین لحظات عمرش با قاتل خود گلاویز شد و محافظان خانه او را دستگیر کردند. تروتسکی را به بیمارستان بردند، ولی ۲۶ ساعت بعد در روی تخت جراحی درگذشت. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به:

— زندگی من. لئو تروتسکی، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران، ۱۳۶۰، انتشارات خوارزمی،

موخره مترجم.

فصل هیجدهم

سیاست خارجی و کمینترن

برای بسیاری از مردم دنیای خارج از روسیه ، مبارزات داخلی در حزب بلشویک ، طرح های عمرانی پنج ساله ، اصلاحات ، تصفیه ها ، اهمیت گسترش صنعت و مکانیزه شدن کشاورزی و غیره و غیره ، تنها صدایی بود که از دهلی که در دست ها نواخته می شد به گوش می رسید .

باید گفت طرح های مذکور از جمله طرح هایی بودند که "استالین بدون در نظر داشتن اقتصاد دنیای آزاد و اصولا اقتصاد دیگر کشورهای دنیا و رابطه آنها با یکدیگر و رابطه روسیه با آن اقتصادها ، پیاده و اجرا کرد ، آن هم به طور کلی و در یک دوره حساس و استثنایی . چرا که "استالین" مجبور بود اصلاحات بی شماری را با سرعت به انجام برساند ، اصلاحاتی که علاوه بر جنبه اقتصادی ، شامل جنبه های سیاسی و اجتماعی هم می شد .

با فرا رسیدن جنگ دوم جهانی ، اصلاحاتی که "استالین" در روسیه شروع کرده بود به هیات یک سؤال درآمد ، سئوالی که از قلب مونیخ برخاست و تا خود مسکو امتداد یافت . مضمون این سؤال چنین بود : " روسیه مشغول چه کاری است ؟ استالین دارد چکار می کند و با سیاست خاصش می خواهد چه چیزی را ثابت نماید ؟ "

قسمتی از پاسخ این سئوال را می شد در سخنرانی های "استالین" و سیاست خارجییش یافت . اما در کل نمی شد به پاسخ کاملی دسترسی پیدا

نمود زیرا در حرف‌ها و برنامه‌های "استالین" تناقض‌های فراوانی موجود بود و اصولاً همین تناقضات فرمول کار او بود.

در هر حال روسیه پا به دوره نوینی از تاریخش گذاشته و چهره متفاوتی به دست آورده بوده. این چهره متفاوت را می‌شد حتی در اشعار سمبولیکی شاعرانی چون "الکساندر بلوک" (شاعر افسانه پرداز و انقلابی) یافت، به خصوص در مجموعه دوازده و یا مجموعه داس‌های این شاعر. شعرهای "بلوک" در آن زمان تأثیر عمیقی بر همه مردم، مخصوصاً روشنفکران آن زمان گذاشت. "بلوک" در یکی از شعرهایش همه کشورهای جهان را به عنوان مهمان به روسیه فرا می‌خواند و در این شعرش احساسات ملی روسی‌ها را بیان می‌دارد. در شعر او، دورهای خاص تشریح می‌شود که ریشه در گذشته دارد و باروری و میوه‌اش برای آینده است. او خوانندگان سرود ما را به استپ‌های روسیه دعوت می‌کند، به جایی دعوت می‌کند که در گذشته از جانب امپراتوری‌های بزرگ تهدید می‌شد و شاهد جنگ‌های خونینی می‌گردید و سرانجام توسط "هون" (۱) ها ویران شد. "بلوک" در این سرود ما می‌کوشد احساسات خواننده را برانگیزد، آنگاه به مسأله شرق عقب مانده می‌پردازد و غرب متمدن، غربی که توحش را در قالب گسترده تجدید خواهی به نمایش گذاشته است. او در آخرین بندهای شعرش صراحتاً اعلام می‌کند که غرب ناچار است یا پیام انقلاب روسیه را بشنود و یا این که در برابر دشمنی دیرین آن تن به نبرد دهد. در این شعر، تمایل سکائی‌ها^(۲) نسبت به جهان بیان شده است:

میلیون‌ها نفر از شما وجود دارد، میلیون‌ها نفر از ما، تعداد بیشماری،
بیازمائید و با ما پیکار کنید
آری، ما سکائی‌ها هستیم، آسیائی هستیم
با چشم‌های مورب و آزمند
آه، دنیای قدیم

۱ - قوم آسیایی هون HUN په رهبری "آتیل" قیام کرد تا با جور و ستم بی‌حد و حساب اروپا بیان نسبت به ممالک و اقوام آسیایی مقابله کند. "آتیل" با لشگری عظیم در سال ۴۵۰ میلادی پا به اروپا گذاشت و قسمت اعظم این قاره را به ویرانی کشانید. - مترجم

۲ - سکائی (Scythian) به قومی باستانی گفته می‌شود که در جلگه‌های شمال دریا سیاه و دریاچه اورال می‌زیستند - مترجم

روسیه يك ابوالهول^(۱) است، در شادی و اندوه،
و در حالی که خونی سیاه‌رنگ در وجودش جریان دارد،
با عشق و نفرت به شما می‌نگرد.

آری، عشق، به عنوان تنها چیزی که خون ما می‌تواند آن را دوست بدارد،
مدتها می‌گذرد که شما ترك عشق کرده‌اید.
و فراموش کرده‌اید که چنین عشقی می‌تواند سوزان و ویرانگر باشد.

بسوی ما بیایید، از وحشت‌های جنگ
به آغوش‌های صلح جوی ما بیایید،
پیش از این که بسیار دیر شود، شمشیر کهنه را غلاف کنید،
رفقا، بیایید برادر باشیم

و اگر چنین نکنید، ما چیزی نداریم که آن را از دست بدهیم،
ما نیز چنانچه بخواهیم می‌توانیم خیانت پیشه باشیم،
و انسان‌های نسل بعد شما را لعن و نفرین خواهند کرد.

پیش از این که پای اروپا به جنگل‌های انبوه ما برسد،
ما پراکنده خواهیم شد و سپس چهره زشت آسیائی خود را به شما نشان
خواهیم داد.

از حالا به بعد، ما سپرهای شما نخواهیم بود،
از حالا به بعد، ما به جنگی دست نخواهیم زد،
ما با چشم‌های مورب مان به شما خیره خواهیم شد،
آن هنگام که جنگ‌های مهلك شما آغاز می‌شود.

۱ - ابوالهول (Sphinx) حیوانی بود که در مصر باستان مظهر آفتاب محسوب
می‌شد. ابوالهول دارای سر انسان و بدن شیر بود. ابوالهول بزرگ که در جیزه (مصر) جای
دارد، از صخره‌ای تراشیده شده که ۱۷ متر ارتفاع و ۳۹ متر طول دارد - مترجم

حتی وقتی هونهای وحشی ، با تفنگ های خود از روی جنازه ها می گذرند ،
 شهرها را می سوزانند و به سوی کلیساها یورش می برند ،
 و گوشت برادران سفید پوست را کباب می کنند ،
 ما باز هم حرکتی نخواهیم کرد .
 این آخرین فرصت است - ای دنیای قدیم بیندیش !
 به ضیافت برادرانه زحمتکشان و صلح بیندیش ،
 این آخرین فرصت برای رفتن به ضیافت زیبا و برادرانه است ،
 اینک بربرها شما را فرا می خوانند

صحبت از سیاست خارجی " استالین " بود که شعر " بلوک " ما را بر آن
 داشت که اندکی به حاشیه بپردازیم ، البته حاشیهای که در اصل ارتباط هایی
 هم با سیاست خارجی روسیه داشت .
 به هر حال بهتر است به موضوع اصلی این فصل بازگردیم :
 یکی از اعلامیه هایی که پیش از ظهور انقلاب به وسیله " لنین " تنظیم
 شده و خود استالین نیز آن را تایید و امضا کرده بود مربوط به معاهد هایی
 می شد که روسیه با کشورهای همسایه داشت . بلشویک ها عقیده به ابطال این
 معاهده ها داشتند و می گفتند روسیه موظف است قرارداد های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵
 روسیه تزاری و بریتانیا درباره " تجزیه ایران و عثمانی را باطل نماید و معتقد
 بودند که چنین معاهد هایی باید رسماً منسوخ گردد .
 این اعتقاد بلشویک ها ، در حقیقت به خاطر گرفتن انتقام از تزارها و
 تزاریون بود . بلشویک ها ، علاوه بر این ، تمامی اسناد ، مدارک ، معاهد ها و
 پیمان هایی را که از تزارهای روسیه به دست آوردند از آرشیو اداره امنیت
 ملی خارج کردند و در اختیار وسایل ارتباط جمعی قرار دادند تا با انتشار
 آنها ، همه مردم را در جریان کارهایی که تزارها می کردند قرار دهند .
 تنها این قسمت از انقلاب سرخ ، در آغاز شکل قابل پذیرش برای مردم
 دنیا بود . یعنی قسمتی که بلشویک ها زیر نظر مستقیم رهبرشان " لنین "
 مردم دنیا را دعوت به شکستن قرارداد هایی که از سوی امپریالیسم تزاری و
 بریتانیای کبیر ، فرانسه ، پرتغال ، اسپانیا به کشورهای دیگر تحمیل شده بود ،

می‌کردند و از مردم تمامی مستعمرهای دنیا و همچنین مردمی که از نظر اقتصادی و فرهنگی استثمار شده بودند می‌خواستند که دست به دست هم بدهند، برادرانه با یکدیگر متحد شوند و بر علیه ظلم استعمارگران و استثمار-چیان شورش و قیام کنند و به سوسیالیسم جهانی که قاعدتاً بایست از سوسیالیسم روسیه نشأت بگیرد بپیوندند.

با این تفصیل می‌توان نتیجه گرفت که نهضت بلشویسم، در ابتدا خود را در هیأت سوسیالیسم فرو برده و معرفی کرده بود و حتی راضی بود که به سرزمین پهناور خود ضرر بزند و با برگرداندن قسمت‌هایی از خاک اشغالی همسایه‌ها، خود را نمونه و الگوی مطلوبی از سوسیالیست، به مردم محروم جهان بشناساند. همانطور که در سروده «انقلابی الکساندر بلوک» دیدیم، بلشویسم، اروپا را تجاوزگر خطاب می‌کرد و از اروپاییان می‌خواست پیش از آن که وقت از دست برود و کار از کار بگذرد، داس‌ها را به دست گیرند و به دنبال سیل سرخ انقلاب اکتبر روسیه به راه افتند. بلشویک‌ها می‌گفتند با داس می‌شود گندم‌ها را درو کرد و با شمشیر انسان‌ها را، یعنی با داس می‌شود زندگی انسان‌ها را تداوم بخشید و لذا بدان جهت به انقلابیون پیشنهاد می‌کردند به جای استفاده از شمشیر که مرگ را به نمایش می‌گذارد از داس استفاده کنند.

کومینترن (کمونیست بین‌الملل) در ابتدای کارش، با تبلیغات خود، در کارگران دنیای غرب امیدی به وجود آورده پس از شکل‌پذیری این امید، کومینترن از تمامی کارگران و کشاورزان اروپا خواست تا ضمن اتکا کردن به این امید، راه رسیدن به سوسیالیسم را برای خود هموار کنند.

چنین تبلیغاتی درست در زمانی صورت می‌گرفت که انگلیس خواهان استقرار اتحاد میلیتاریسم (نظامیگری) در اروپا بود تا قادر باشد راه چنگ انداختن بر جوامع دیگر و تسلط مطلق اروپا بر آن جوامع، برای خود و متحدانش آسان سازد.

بلشویک‌ها هنوز که هنوز است این امید را در دل دارند که مانورهای دیپلماتیک آن‌ها در اروپا مانند درختی به وسعت کل اروپا، پرورش یابد و سایه ایدئولوژی خود را بر تمام جامعه غرب بگسترند. و در این تفسیر، بلشویک‌ها کومینترن (کمونیست بین‌الملل) را محور اصلی دیپلماسی خود، جهت اجرای سیاست‌های خارجی قرار می‌دادند.

طبیعی است در چنین شرایطی پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب کمونیست) حق آن را داشت تا به کاردارهای سفارت و سفرای خارجی شوروی قبل از عزیمت شان به محل‌های تعیین شده گوشزد کند که مبادا کاری از آنان سر بزند که خلاف شوون جامعه کمونیست باشد و به کمینترن لطمه وارد آورد. پولیت بورو علاوه بر این به آنان گوشزد می‌کند سفارتخانه‌ها، در واقع خانه و موطن‌شان به حساب می‌آید و به همین جهت يك سفیر، یا يك وابسته، سفارت روس در يك کشور بیگانه نباید فراموش کند که فرهنگ اخلاقی خود را در معاشرت‌های نادرست از دست خواهد داد.

اطاعت از ارباب

"لنین" در رابطه با سیاست خارجی خود، با "چیچرین" وزیر امور خارجه، "کامنف" و "تروتسکی" به بحث و تبادل نظر می‌پرداخت. معاونان "چیچرین" عبارت بودند از "کاراخان" و "لیتوینوف" که از رانده‌شدگان شوروی در زمان تزار بودند و مدت‌ها در کشورهای دیگر اقامت گزیده بودند و به همین سبب درباره فرهنگ اجتماعی ملل دیگر به خصوص اروپا اطلاعات با ارزشی داشتند. در میان آن گروه، "استالین" از جمله آدم‌های سیاستمداری بود که چون به دیگر کشورها مسافرت نکرده بود و تحصیلات کلاسیک نیز محدود بود لذا از لحاظ علمی (به خصوص علم اقتصاد) کمتر از همکاران خود، اطلاع و آگاهی داشت و از این رو عقب‌تر از آنها بود.

هنگامی که "استالین" فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرد، در وهله اول هیچ تغییری در روال سیاست خارجی به وجود نیاورد و حتی نظریه‌های هم‌ارائه نداده سکوت او در این باره، برایش فرصتی مناسب فراهم آورد تا به عنوان یک مرد سیاسی وارد گود شود و از اطلاعات و تجارب همکاران و همفکران خود استفاده برد و در موقع لزوم همان اطلاعات و تجارب را بر علیه آنان به کار گیرد.

در سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۵، تا حدودی جو انقلابی حاکم بر خاک

روسیه داشت جا می افتاد و میوماش از حالت نارسی بیرون می آمده در آن سالها کشورهای دیگر نیز کمابیش شروع به از سرگیری روابط سیاسی و اقتصادی خود با شوروی نمودند.

در آن هنگام چنین به نظر می آمد که فضای بیشتری برای تنفس بهتر در جامعه روسیه به وجود آمده است و این فضا، در رابطه با سیاست و اقتصاد، اقتضا می کرد تا تعادلی بین دیپلماسی روسیه و کمینترن برقرار شود. ارتباط هایی که روسیه با چند کشور سرمایه داری برقرار کرد موجب شد این سوال مطرح شود که: "آیا شوروی قادر خواهد بود، روابط مسالمت آمیزی با سیستم های سرمایه داری داشته باشد؟" در ابتدا پاسخ هایی که به این سوال داده می شد از قاطعیت برخوردار نبود، اما پس از آن که تغییرات و تحولاتی در سیاست خارجی روسیه پدید آمد، سوال مزبور پاسخی یافت، پاسخی که تا اندازم قاطع بود: "در مورد برقراری روابط با دیگر کشورها، باید تصمیمات لازم، کاملاً از روی حزم و احتیاط اتخاذ گردد و این روابط به تدریج گسترش یابد و علنی شود".

حتی پس از سالها که از رهبری "لنین" و "تروتسکی" و نظارت شان بر هولیت بورو می گذشت، هولیت بورو نمی توانست تردید خود را در مورد انقلاب جهانی کمونیست پنهان دارد و این تردید در زمانی که "استالین" پیاپی تغییراتی در رده بالای اعضایش معمول داشت بیشتر محسوس گردید، اما با این حال این خوشبینی در حال گسترش بود که سوسیالیسم می تواند کاپیتالیسم را تحت الشعاع قرار دهد و خود کاپیتالیسم نیز قادر است به تدریج فتودالیسم کوچک را در خود حل کند.

"لنین" در هفته های اول زمامداریش این سوال را مطرح کرده بود: "اروپا تا چه وقت خواهد توانست سرمایه داری را حفظ کند؟" این سوال مدت ها مطرح بود بدون آن که پاسخی مناسب بیابد، تا این که "استالین" روی کار آمد و ابتکار عمل را به دست گرفت. "استالین" این خوشبینی را داشت که بتواند هرچه زودتر برای سوال "لنین" پاسخی بیابد و این پاسخ را در تز پیاده کردن "سوسیالیسم در یک کشور" جستجو می کرد و معتقد بود پس از آن که در روسیه این تز با موفقیت پیاده شد می تواند به عنوان الگویی مورد استفاده اروپای کاپیتالیسم قرار گیرد.

روسی که "استالین" در پیش گرفته بود دیگر آگاهان حزبی را مضطرب

می ساخت، به طوری که "تروتسکی" هم نتوانست در برابر روش خاص "استالین" سکوت کند و اضطرابش را مخفی دارد، او بالا جبار صراحتاً اعلام کرد: "استالین با رفتار و روش نامعقول خود موجب می شود کمونیسم در خارج از روسیه به ورطه بی اعتمادی و بی اعتباری کشانده شود. روش او جهانی و همه گیر شدن کمونیسم را حداقل برای مدت ۹۰ سال به تعویق خواهد انداخت."

در آن سال ها، یعنی دهه ۱۹۲۰، بیشتر اظهارات "استالین" تکرار مکررات بود، از اظهاراتش چنین بر می آمد که او جانب احتیاط را می گیرد و حزم را رعایت می کند تا بتواند در موقعیتی مناسب، مقام خود را بیشتر تثبیت کند. از جمله او در نهم ژوئن سال ۱۹۲۵ در دانشگاه سوردف مسکو برای دانشجویان سخنرانی کرد و حرف هایی را که قبلاً بارها و بارها گفته بود به نوعی دیگر مجدداً بازگو کرد: "روسیه باید تا پانزده سال دیگر، پیشاپیش انقلاب سوسیال جهانی قرار گیرد تا لکوموتیو این ترن را قدرت آن باشد که حرکت کند."

به طوری که ملاحظه می کنید در این گفته هم "استالین" عقیدت‌هاش را درباره این که اول باید در روسیه تز "سوسیالیسم در یک کشور" پیاده شود و بعد در جهان، به نوعی تکرار کرده است.

در آن جلسه سخنرانی، اغلب شنوندگان نطق استالین عبارت بودند از جوانان پرشور و انقلاب دوست عضو کومسومول (انجمن جوانان و نوجوانان کمونیست). اصولاً سعی می شد هرگاه که استالین می خواهد در دانشگاه ها و برای دانشجویان سخنرانی کند، اعضای کومسومول حتماً حضور داشته باشند تا مقاصد "استالین" به آنها القاء گردد.

برای آن که خوانندگان عزیز کاملاً در جریان تحولات آن دوران قرار گیرند بد نیست اندکی به تفصیل از تحولات مزبور یاد شود.

در دوره استیلای لنینیسم بر جامعه روسیه شوروی، دیپلماسی اتخاذ شده و حاکم، به کمینترین نیرو می داد و آن را شارژ می کرد، در خارج از کشور روسیه، کمونیست های اروپا طرفدار تز "تروتسکی" بودند.

به هر حال، می توان گفت رهبران بلشویک، در مورد پیاده کردن تز "سوسیالیسم در یک کشور" با هم اتفاق نظر داشتند، اما این بدان معنا نبود که هیچگونه اختلاف نظری در میان آنان موجود نباشد، گاه این اختلافات به مرحله حادی می رسید و سبب می گردید که در آنان تردید و دودلی به وجود آید، تردید از این که بهتر است توسط چه شخصی برای همکاری انتخاب شوند،

توسط "استالین" یا "تروتسکی". این تردید و دودلی به منزله شکافی بود که در اهداف شان افتاده بود و این شکاف در خارج از کشور روسیه بیشتر خود را می‌نمایاند. ولی همان گونه که دیدیم "استالین" با سیاست خاصش که هر چند گاه تغییر می‌کرد توانست نفوذ همه جانبهاش را بر همگان اعمال کند و راه و روش خود را به عنوان راه و روشی برتر و بهتر به تأیید آنان برساند.

"لنین" می‌پنداشت که در آتیه، همه ملل جهان به نهضت سوسیالیسم رو خواهند آورد و تز سوسیالیسم را پس از شناخت کامل آن، در کشورهای خود پیاده خواهند کرد. بر اساس همین اعتقاد "لنین" طریقه مسالمت را پیش گرفته بود و می‌کوشید با بهره‌گیری از این طریقه، دیگران را به سوی سوسیالیسم گرایش دهد، اما روش "استالین" با "لنین" بسی تفاوت داشت. همان گونه که در صفحات قبل آمده است "استالین"، در اوایل کارش، بیشتر سرگرم جنگ‌های عقیدتی داخلی بود و تصفیه مخالفانش. همین مسایل موجب می‌گردید که او خواسته یا ناخواسته از میراثی که از "لنین" برای روسیه باقی مانده بود فاصله بگیرد. او به قدری درگیر مسایل رقابتی با دیگر سیاستمداران بود که اصلاً فرصت پرداختن به تز "لنین" یا الهام گرفتن از آن را نداشت. خود او نیز متوجه این موضوع شده بود و این را می‌توان از حرف‌هایی که او در سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ بر زبان آورد دریافت. او در این سال‌ها، بارها صراحتاً اعلام کرده بود که اثرات نهضت سوسیالیسم در جهان (و به خصوص در اروپا) حداقل تا بیست سال دیگر خود را نشان نخواهد داد. این پیشگویی استالین مخالفان او را برانگیخت و بر آن شان داشت که روش "استالین" را به باد انتقاد بگیرند و او را متهم کنند که او نهضت سوسیالیسم را در سطح جهانی به مخاطره انداخته است.

در آن هنگام کمونیست‌های آلمان به حمایت از "استالین" برخاستند و از این فرصت استفاده کردند و نمایندگانشان که "هنریش براندلر" نام داشت به مسکو فرستادند تا ضمن تأیید "استالین" و سیاست‌ها و تاکتیک‌های او از اعضای اصلی کومینترن به خاطر درک نکردن سیاست مزبور انتقاد کنند.

در حقیقت این اولین باری بود که "استالین" و کارهایش در معرض قضاوت عمومی قرار می‌گرفت. در این میانه "استالین" نهایت بهره‌برداری را به سود خود کرد، چرا که سیاست خارجی کمینترن مورد انتقاد "براندلر" قرار گرفت. "براندلر" در انتقادش مستقیماً همه مسئولیت‌ها را متوجه "زینوویف"

و "بوخارین" ساخت و آن‌ها را متهم کرد که با حرف‌ها و کارهای‌شان سبب گردید مانند درگیری‌هایی در جناح‌های مختلف حزب در آلمان پدید آید و این وضع اگر ادامه یابد به بن بست کشیده خواهد شد و دیگر آمیدی به پیروزی حزب کمونیست در اروپا نخواهد بود.

وقتی که میان اعضای کومینترن درگیری به اوج رسید، "استالین" از آب گل آلود ماهی گرفت و اجازه داد تا "تروتسکی"، "زینوویف" و "رادک" (که چشم دیدن یکدیگر را نداشتند) در برابر هم قد علم کنند و به بدترین وجهی به ترور افکار یکدیگر بپردازند، تا او (استالین) بتواند از این وضع آشفته و عصبی به نفع خود بهره برداری کند. "استالین" ضمن بهره‌برداری از این وضع، اعلام داشت که روسیه از دیپلماسی اعضای پولیت بورو و کومینترن در مقابل پرولتاریا و مردم طبقه پایین اروپا شرمند شده است! و با این گفته‌اش به طور غیر مستقیم شخصیت بسیاری از رقیبانش را در بوته تردید قرارداد و آن‌ها را در نظر مردم از حیثیت و منزلت سابق شان انداخت.

"استالین" در پشت صحنه سیاست، چون کارگردانی ماهر عمل می‌کرد و تمامی جریانات را در مسیری هدایت می‌کرد که پایانش نفع خود او بود، البته "استالین" این کار را به تنهایی انجام نمی‌داد بلکه با استفاده از حمایت ستوان‌های جوانی که به تازگی وارد ارتش شده بودند و اعضای کومسومول انجام می‌داد.

برخلاف "لنین" که کومینترن را تم اصلی کنگره‌ها و برپایی حزب کمونیست قرار می‌داد، "استالین" سعی می‌کرد بیشتر جنبه‌های فرعی و اختلاف انگیز قضایا را در رأس مطالب کنگره‌ها قرار دهد و سپس خود بی‌صدا و متین در صندلی ریاست کنگره بنشیند و نمایندگان را به جان هم اندازد. پرواضح است اگر طرح و برنامه‌ای با خط فکری او می‌خواند "استالین" امضای تاییدیه خود را زیر آن طرح یا برنامه می‌انداخت و اگر طرح و برنامه‌ای با خط فکری او سازگار نبود، او به نمایندگان اجازه می‌داد که آنقدر به مخالفت با هم ادامه دهند تا آن طرح و برنامه موردی برای تصویب نیابد!

نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است: در طی چهار سالی که "لنین" رهبری حزب را به عهده داشت چهار کنگره در رابطه با نهضت کمونیست بین‌الملل (کومینترن) برپا گردید در حالی که در مدت بیست نظارت و ریاست "استالین" بر این گونه محافل، تنها سه مورد تشکیل جلسه را می‌توان مشاهده

نمود، یکی در سال ۱۹۲۴ که طی آن تروتسکیسم به زیر سؤال و ابهام فرو رفت، دومی در سال ۱۹۲۸ که طی آن "بوخارین" و دوستانش در معرض خطر قرار گرفتند و سومی یا آخری در سال ۱۹۳۵ تشکیل شد که در آن محبوبیت و یکه تازی "استالین" از جهات مختلف زیر ذره بین قرار گرفت تا بزرگتر از حد واقعی شان نمایانده شوند.

این یکی از شگفتی‌های تاریخ است که مردی چون "استالین" بیاید، همه کارها را قبضه کند، همه مخالفانش را از میدان سیاست براند و خود به صورت اربابی درآید که همه همکاران و دوستانش موظفند از او اطاعت کنند و فقط برای تحقق خواسته‌های او فعالیت نمایند.

فصل بیستم

کومین تانگ یا کمینترن چین

نوری که از کومینترن به اطراف (به خصوص غرب) می تابید، نوری نبود که فقط از حزب کمونیست شوروی انعکاس یافته باشد، بلکه نوری بود که منابع زیادی داشت و عوامل زیادی در به وجود آمدن و انعکاسش دخالت داشتند و سبب می گردیدند که این نور در کشورهای غربی و همچنین کشورهای دور و نزدیک روسیه، خود را به نظرها برسانند و موردی فراهم آورند برای این که انسان ها از طریق تجربه، آموزش های لازم را ببینند و قادر گردند سیستم جدیدی که قرار بود یا احتمال می رفت در کشورشان پیاده گردد درک کنند. این نور در صورتی می توانست به تابش و درخشندگی خود ادامه دهد که با محیط، سنت و اعتقادات و در نهایت دانش و فرهنگ اجتماعی مردم کشورهای مختلف، سازگار شود و انطباق یابد، در غیر این صورت نور کومینترن ناچار به خاموشی بود و تن دادن به شکست کامل مسلکی.

هرچند از همان زمان ها، آثار این شکست مسلکی در خیلی موارد خود را نمایانده بود، حتی در خود شوروی. چرا که پولیت بورو ناچار بود ماتم نمایندگان را که از دست داده بود یا به عبارت دیگر به دستور "استالین" اعدام شده بودند، تحمل کند. گذشته از این ها، حزب کمونیست نیز در همه گیر کردن عقاید خود، توسط اعضای فعالش، تقریباً "داشت به حالتی می رسیده که سرانجامش عدم موفقیت تقریبی بود."

بژای مدتی مدید، این "بوخارین" بود که به عنوان یکی از منابع روشنایی حزب کمونیست، در کنار "استالین" قرار داشت و در حقیقت زبان او به شمار می‌آمد که به طور وقفه ناپذیری برنامه‌های تبلیغاتی "استالین" را انجام می‌داد. همان طور که "زینوویف"، "کامنف"، "وروشیلوف" و دیگران هر یک به نوعی، در زمانی چنین وظیفه‌های را به عهده داشتند، اما به طوری که می‌دانید هیچ یک از افراد نامبرده و دوستان شان، نتوانستند ادامه حیات بدهند، زیرا گیوتین "استالین" زندگی شان را از آنان گرفت و در واقع با این کارش بسیاری از منابع نوری حزب را خاموش گرداند. با این وجود "استالین" از پای ننشست و اشخاص دیگری را جانشین اعضای برجسته و اعدام شده حزب کمونیست کرد و وظایف معدومین را به آنان تفویض نمود.

در میانه‌های دهه ۱۹۲۰، "استالین" با موارد مهمی برخورد کرد که یکی از آنها جوانه زدن درخت انقلاب در چین بود که گسترشی روز افزون داشت. مهمترین عاملی که چین را به سوی انقلاب می‌کشاند، همانا جمعیت چند صد میلیونیش بود. این چند صد میلیون دواراه در پیش داشتند، یا این که به نابودی تن در می‌دادند و یا این که برای تنازع بقا پایداری می‌کردند و برای ادامه حیات شان هر راه و شیوای را مورد تجربه قرار می‌دادند و چینی‌ها مورد اخیر را انتخاب کرده بودند، یعنی می‌خواستند حیات شان ادامه یابد و به همین سبب به انقلاب روی آورده بودند.

"استالین" جهشی را که در چین به وجود آمده بود با شوری وافر استقبال کرد، حتی مشاوران نظامی خود را به چین فرستاد تا با ژنرال "چیانگ کای چک" ملاقات کنند و زمینه را برای دوستی و همکاری بیشتر فراهم آورند.

از همان زمان کمونیست‌های چین، راهنمایی‌های لازم را از مسکو دریافت می‌داشتند. رابط کمونیست‌های دو کشور نامبرده، مشاوران و مستشاران نظامی و سیاسی شوروی بودند که همواره آمادگی آن را داشتند تا در چنین مواردی، در صحنه‌ها حضور یابند و راهنمایی‌های خود را در اختیار چینی‌ها قرار دهند.

بعد از برقراری چنین روابطی بود که رفته رفته نمونه دیگری از کمینترن (کمونیست بین‌الملل) در چین به مرحله ظهور رسید، این نمونه جدید کمینترن

در کشور چین موسوم به کومین تانگ^(۱) شد. کومین تانگ با پیروی از فلسفه خاصی، اقشار مختلف مردم کشور را به چهار طبقه تقسیم می‌کرد و جالب این که بیشتر اعضای کومین تانگ را جناح دست راستی‌ها تشکیل می‌دادند! و همین به خودی خود سئوالات فراوانی ایجاد کرد و مشکلات پیش بینی نشده‌های را مطرح ساخت. برخی از سئوال‌هایی که آن زمان برای محافل سیاسی جهان مطرح شده بود، به راستی دارای اهمیت آن بود که به طور جدی به بررسی کشانده شود، از جمله آن سئوال‌ها، چند مورد را در این جا منعکس می‌کنیم: به راستی طبیعت این انقلاب (انقلاب چین) را چگونه می‌شد درک و احساس کرد؟ این انقلاب چه می‌خواست بگوید؟ و به کدامین هدف می‌توانست برسد؟ حزب کمونیست در این مرحله به چه کاری خود را مشغول داشته بود و این جهش را در چه حال و هوایی به بازی می‌گرفت؟ از سیمای آینده دور این ملت، چه آمال و آرزوها و ویژگی‌هایی، در رابطه با دنیای غرب و فتودالیسم منعکس می‌گردید؟ چه نیرویی، این حرکت عظیم ملتی مانند چین را موجب شده بود؟ و در نهایت آیا، این همان چین زمان انقلاب اکتبر روسیه بود یا خیر؟

پاسخ "استالین" و "بوخارین" (که در آن زمان با یکدیگر همفکری داشتند) نه بود و پاسخ "تروتسکی" بله! و هر دو پاسخگویان برای آن که جواب خود را صحیح و معقول بنمایانند دلایلی می‌آوردند. "استالین" معتقد بود که اگر سابقه این جهش را در تاریخ روسیه جستجو کنند آن را شبیه شورش بلشویک‌ها در سال ۱۹۰۵ (یعنی هنگامی که برعلیه تزارها می‌جنگیدند تا انقلاب را به ثمر برسانند) خواهند یافت، زیرا در آن زمان بلشویسم با مرام اشتراکی کردن مردم، پا به میدان نگذاشته بود، بلکه بلشویک‌ها می‌خواستند دست به نوعی انقلاب بورژوازی بزنند و این خواسته به خوبی در شعارهایشان احساس می‌شد، بنابراین "استالین" معتقد بود که انقلاب چین شباهت‌هایی با مراحل ابتدایی انقلاب روسیه که همان انقلاب بورژوازی باشد دارد و خود را بدین گونه به جهان معرفی کرده است، اما امکان دارد که این انقلاب به تدریج به زمانی برسد که روسیه در سال ۱۹۱۷ یعنی زمان زمامداری "لنین" به آن رسیده بوده "لنین" در آن سال این دسته از بلشویک‌ها را منزوی کرده بود و آنان را یارای و همسنگران خود نمی‌خواند.

"استالین" در ادامه توصیف‌های خود از انقلاب چین، گفته بود که امکان مدرنیزه شدن و پیشرفت‌های دیگر صنعتی و کشاورزی در کشور چین وجود دارد، اما در شرایط فعلی سوسیالیست‌های چین خود را تنها خواهند یافت و نخواهند توانست به خواسته‌های انقلابی و سازنده‌شان دست یابند مگر این که لزوم دیکتاتوری پرولتاریا را درک کنند و با همراهی با طبقه متوسط جامعه دست به همکاری وسیعی بزنند تا بتوانند انقلاب را رهبری کنند و در اینجا است که نقش و اهمیت کومین تانگ، بیش از هر زمانی خود را می‌نمایاند. همچنین کومین تانگ وظیفه دارد در سطحی گسترده، انضباط مطلق را به ملتی عظیم القا کند تا به دوره دسته‌بندی‌های کوچک و بزرگ خاتمه داده شود و مردم به فساد اجتماعی که نتیجه این گونه دسته‌بندی‌ها است، گرایش نیابند و نیز کومین تانگ ناچار است در این زمینه قاطعانه عمل کند تا دست‌یابی به خواسته‌های انقلابی محال به نظر نرسد.

همزمان با چنین توصیفات که "استالین" از انقلاب چین به عمل می‌آورد، دستگاه‌های تبلیغاتی او (استالین) بدون توجه به اظهار نظرهای متفاوت و مخالف، کارشان را برای تجلیل از ژنرال "چیانگ کای چک" آغاز کرده بودند و او را رهبر واقعی تمام دوره‌ها، فصول و نسل‌های چین معرفی می‌کردند و می‌کوشیدند او را حامی و ناجی بزرگ چین به شمار آورند. دستگاه‌های تبلیغاتی "استالین" قصد داشتند از این کار خود بر "چیانگ کای چک" نفوذ و تسلطی بیابند و او را به سوی دیکتاتوری خاصی سوق دهند که همسطح با دیکتاتوری "استالین" باشد.

"تروتسکی" ضمن به بررسی کشاندن حرف‌ها و برداشت‌های استالین در مورد چین، آن‌ها را تقبیح کرد؛ او بیشتر روی نیروی سازنده ملت چین تکیه داشت تا روی دیکتاتوری و نفوذ غیر معقول میلیتاریسم (نظامیگری) ژنرال- "چیانگ". "تروتسکی" معتقد بود که "استالین" نه تنها برای رهایی مردم چین از چنگال گرفتاری‌ها و نارسایی‌ها گام بر نمی‌دارد، بلکه می‌خواهد فرد-پرستی را در توده مردم چین رواج دهد.

جالب اینجاست در آن زمان با آن که "زینوویف" و "کامنف" با "استالین" همکاری نزدیک داشتند آنان نیز این عمل "استالین" را مورد انتقاد قرار دادند و زبان به اعتراض گشودند.

این مباحثات و مجادلات که سبب شد اختلاف‌های موجود میان

"تروتسکی" و "استالین" علنی شود، هشدار می‌بود برای "استالین" و او را بر آن داشت که از آن به بعد، بیشتر روی اطرافیان و زیردستانش مطالعه کند و در انتخاب آن‌ها، بیشتر دقت به خرج دهد.

در گرماگرم این مباحثات و مجادلات، طبقه بندی اجتماعی جدیدی که مردم چین را چهار گروه عمده به حساب می‌آورد، دچار تغییر شد و گروهی دیگر نیز به این طبقه بندی افزوده شدند. در این شرایط ژنرال "چیانگ" خود را محصور در میدانی دید که انباشته از سیاست‌های گوناگون و سریع بود و نتوانست نگرانی خود را از این سیاست‌های زودگذر مخفی نگاه دارد و در نتیجه نگرانی‌اش را نشان داد و با خشونت هرچه تمامتر کمونیست‌های میانه رو را از اطراف خود راند و یا به توقیف و تنبیه آنان مبادرت کرد.

این اقدامات ژنرال "چیانگ" تا جایی ادامه یافت که ناگهان سیاستمداران روسی و چینی با عکس‌العمل غیرمنتظره و پیش‌بینی نشده، او مواجه شدند و آن عبارت بود از عودت دادن مستشاران نظامی شوروی به کشورشان، آن هم بدون انجام هیچ‌گونه مراسم تودیع رسمی!

این عمل ژنرال "چیانگ"، "استالین" را به سختی تکان داد. او انتظار چنین کاری را از ژنرال "چیانگ" نداشت. با این وجود "استالین" متانت خود را از دست نداد و طی یک سخنرانی مفصل لیبرال‌هایی که در کومین‌تانگ بودند را محکوم کرد و به عنوان هشدار در سخنرانی‌اش، ژنرال "چیانگ" را مخاطب قرار داد و به او گفت که آن‌ها (لیبرال‌ها) در منطقه "هانکو"^(۱) بر علیه ژنرال دست به اقداماتی زد ماند و ژنرال باید بیش از این‌ها مراقب اطراف خود باشد.

در چنین شرایط حساسی، کمونیست‌های انقلابی چین از ترس خاموش شدن نهضت‌شان، ناچار به ائتلاف با جناح دیگر و همچنین مصالحه با طبقات متوسط جامعه و حتی خرده فئودال‌ها شدند و کوشیدند بدین طریق خود را به طبقات نامبرده نزدیک سازند تا ائتلاف‌شان از استحکام بیشتری برخوردار گردد.

پیش از آن که دیگر مسایل مربوط به چین را پی بگیریم، برای آن که

رشته وقایع آن دوران از دستمان خارج نشود به جا است ابتدا اندکی به دیگر مسایل بپردازیم و بعد مجدداً به چین بازگردیم.

در روسیه، آنگلو-روس‌ها، که در سال ۱۹۲۵ میلادی، استعداد شکل‌گیری خود را نشان داده بودند، در اتحادیه‌های تجارت مسکو راه یافته بودند، و پولیت بورو هم، در این مورد امیدواری‌هایی به دست آورده بود و در ضمن این امید را هم در دل مسئولان به وجود می‌آورد که اتحادیه‌های تجارتی انگلیس تصمیم به افزایش حجم مبادلات و معاملات بازرگانی گرفته‌اند. در چنین موقعی "استالین"، "تامسکی" را به عنوان نماینده بازرگانی روسیه، راهی کنگره سالیانه تجارتی انگلیس که در "هال" (۱) برگزار گردید کرد. او امیدوار بود که "تامسکی" بتواند مقامات انگلیسی را راضی کند تا در پشتیبانی از حرکت جهانی کارگران اقدامات لازم را به عمل آورند.

"استالین" به تجدید روابط بازرگانی با انگلستان، بسیار امیدوار بود اما خیلی زود این امیدواری از بین رفت زیرا در سال ۱۹۲۶، در انگلستان تظاهرات وسیع و همه‌جانبه‌ای بر علیه "استالین" و استبدادش برپا گردید و تظاهرکنندگان ضمناً برخورد او را با "تروتسکی" و دیگر سیاستمداران روسی محکوم کردند و دولت انگلیس را زیر فشار قرار دادند و مجبور ساختند تا هر گونه رابطه‌اش را با روسیه قطع کنند. نتیجه این تظاهرات تحریم اقتصادی روسیه از سوی انگلیس بود.

چندی پس از این تحریم اقتصادی بود که نفوذ آنگلو روس‌ها در اتحادیه‌های تجارت از بین رفت و به دستور "استالین" آنگلو روس‌ها را از این اتحادیه راندند و در نتیجه آن‌ها به تدریج در سطوح مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، نفوذ و اهمیت خود را از دست دادند.

گفتنی است که تنها بریتانیا نبود که از نظر بازرگانی با دولت روسیه به مرحله قطع رابطه رسیده بود، بلکه پس از بریتانیا، اندک اندک بسیاری از هم‌پیمانان بریتانیا در اروپا، (در سال ۱۹۲۷) یکی پس از دیگری اقدام به این عمل کردند و دست به تحریم اقتصادی و بازرگانی روسیه زدند.

در اواخر سال ۱۹۲۷ چنین به نظر می‌آمد که "استالین" سعی دارد کمونیست‌های چین را که بر اثر آزارها و سخت‌گیری‌های نظامیان چینی، قدرت

خود را از دست داده و تحلیل رفته بودند نجات بدهد، اما او از تلاش - هایش کمترین نتیجه مثبتی نگرفت، زیرا تلاش او موجب شد که آزار و سختگیری نظامی‌ها بر کمونیست‌های چین افزایش یابد و بالنتیجه عده بسیاری از آنان جان خود را از دست بدهند.

با تحولاتی که در کشورهای کمونیستی دایما پدید می‌آمد، گروهی از کمونیست‌های کشورهای اروپایی به سوی "بوخارین" گرایش یافتند و او را به عنوان راهنما و رهبر خود انتخاب کردند. چنین انتخابی مقارن بود با سال ۱۹۲۹، یعنی زمانی که "استالین"، "بوخارین" را شدیداً زیر نظر گرفته بود. "استالین" با اطلاع یافتن از این موضوع ترتیبی اتخاذ کرد تا روابط مستقیمی که میان گروه‌های کمونیستی کشورهای اروپایی با کشاورزان روسی وجود داشت، به طرز محسوسی، تدریجاً کاهش یابد و آنگاه از بین برود تا در آینده خطری جدی را متوجه "استالین" و همفکرانش نسازد.

در پی این واقعه، ایالت‌های دیگر روسیه که تا آن هنگام تا حدودی می‌توانستند راساً تصمیماتی برای خود اتخاذ کنند، شدیداً تحت نفوذ و کنترل مرکز قرار گرفتند و تمامی نیروهای عظیم آن ایالات زیر یوغ مسکو درآمد و ناچار شد از تعلیمات مسکو استفاده کند و اوامر مرکز را به طور کامل مد نظر قرار دهد.

یکی دیگر از اقدامات عجیب "استالین" که در این دوره به مرحله اجرا گذاشته شد، به فعالیت‌های تبلیغاتی شعبات کومینترن در کشورهای اروپایی مربوط می‌شود. "استالین" محدودیت بیش از اندازه‌ای برای فعالیت‌های تبلیغاتی شعبات کومینترن قایل شد به طوری که این شعبات شور و حال خود را برای فعالیت از دست دادند و مبدل به تصویر کم‌رنگی شدند از شعله‌هایی که به زحمت می‌توانستند به زندگی خود ادامه دهند.

همان طور که در فصل‌های قبل، شرح شان رفت، در دسامبر سال ۱۹۲۲، پس از اخراج "تروتسکی" از حزب، "زینوویف" و "کامنف" نیز به همین سرنوشت دچار شدند و "استالین" در یکی از سخنرانی‌هایش ضمن اشاره به این اخراج‌ها، از اصلاحات خود نیز یاد کرد و مدعی شد که سرمایه‌داری به طور کلی در کشور روسیه از بین رفته است. طی آن سخنرانی استالین گفت: "تا دو سال پیش، هر کسی می‌توانست ادعا کند که اتحاد جماهیر شوروی با برقراری رابطه مسالمت‌آمیزی با کشورهای سرمایه‌داری، به

پرولتاریا پشت کرده است و درخت سوسیالیسم جهانی را که در خاک این کشور ریشه دارد، در نتیجه این رابطه به تدریج دارد به سوی خشک شدن کشانده می‌شود، اما در این مقطع حساس از زمان، من با اطمینان و صراحت کامل اعلام می‌کنم آن رابطه مسالمت آمیز، فقط يك افسانه بود! افسانه‌ای که اکنون به پایان خود رسیده است، زیرا در حال حاضر، روسیه از سیستم سرمایه‌داری فاصله گرفته است و لحظه به لحظه از آن دورتر می‌شود!

این کلمات را "استالین" در زمانی بر زبان آورد که هنوز بیش از چند سال از زمامداریش نمی‌گذشت و همان گونه که به خاطر دارید او در ابتدای کارش اعلام داشته بود که برای از بین بردن سرمایه‌داری در آن کشور، روسیه ناچار است پانزده تا بیست سال "همزیستی مسالمت آمیز با سرمایه‌داری" را تحمل کند!

مطالبی که "استالین" عنوان کرد در ششمین کنگره کمینترن که در تابستان سال ۱۹۲۸ تشکیل شد، بحث‌ها برانگیخت و باعث گردید موجی از تعجب و حیرت در کشورهای غربی به خصوص کشورهای اروپایی به وجود آید. در آن زمان بعضی از اقتصاد دانان تصور می‌کردند که "استالین" با این کارش، اقتصاد نوپای روسیه پس از انقلاب را به سوی يك بحران فاجعه آمیز رهبری می‌کند.

سوسیال دموکرات‌های اروپا که در آن موقع تغییر ماهیت داده و به سوسیال فاشیست‌ها تبدیل شده بودند، در برابر این رویه "استالین" جبهه گیری کردند و شدیداً "عکس‌العمل" نشان دادند و سرسختانه به دشمنی با کمونیست‌ها پرداختند. از سوی دیگر احزاب دست چپی سوسیال دموکرات‌ها به حالت مهاجمینی درآمدند که به مراتب خطرناکتر از احزاب دست راستی سوسیال دموکرات‌ها بودند. آنان طی اعلامیه‌های کلیه رهبران سوسیال دموکرات‌ها را مخاطب قرار دادند و آن‌ها را از برقراری هرگونه رابطه سیاسی و انعقاد قرارداد تجاری با کمونیست‌ها برحذر داشتند.

در برابر این واکنش شدید، کمینترن بی تفاوت باقی نماند و ناچار شد عکس‌العملی نشان دهد، کمینترن از اعضای رده بالا و مسئولان شعبات خود در جهان خواست که همگی با یکدیگر متحد شوند و تصمیم و عمل سوسیال دموکرات‌های اروپا را محکوم کنند.

تا آن زمان، ظاهراً چنین به نظر می‌آمد که "استالین" در بازی‌های

حزبی، اندکی عقب‌تر از سایرین حرکت می‌کند. واقعیت هم همین بود و کندی حرکت "استالین" را باید به‌این خاطر دانست که او اطلاعات کافی در مورد سیاست‌ها و فرهنگ‌های کشورهای جهان نداشت و ما شرح این عدم آگاهی را در صفحات قبل آوردیم. اما ناگهان در ششمین کنگره کومینترن معلوم شد که "استالین" عدم آگاهی‌های خود را با مهارتی عجیب و غیر قابل تصور جبران کرده است. علاوه بر این، اونقاط ضعف رقیبانش را نیز یافته و با انگشست گذاردن بر آنها می‌خواهد به سختی از آنان انتقام بگیرد!

بعضی اوقات کارها و تصمیم‌گیری‌های "استالین" واقعا "حیرت آور بود، مثلا" او تز "سوسیالیسم در یک کشور" را با همه توان خود در روسیه پیاده کرد، اما پیش از پیاده کردن این تز، بارها آن را مانند مشقی در تمامی جلسات کومینترن و نیز جلسات حزب کمونیست تمرین کرد تا از هر حیث به عملی بودنش اطمینان یابد.

"استالین" گاه هنگام اتخاذ سیاست‌های یک‌جانبه خود، احتیاط را در نظر می‌گرفت و چنان آرام و شمرده گام‌هایش را برمی‌داشت که بتواند به موقع، نتیجه مطلوب را به دست آورد. او با همین شیوه افکار عمومی را منزوی می‌کرد تا هیچ اندیشه‌ای بر علیه او، در اذهان مردم پدید نیاید.

با سیاست‌هایی که "استالین" اتخاذ کرد کومینترن مبدل به دستگاه مسخره‌ای شد که همه ابتکار عملش در دست "استالین" بود و توسط خود او به فعالیت واداشته می‌شد، لذا جای تعجبی نیست اگر گفته شود که این مجمع بین‌المللی که خود را ریشه اصلی کمونیست جهانی به حساب می‌آورد، رفته - رفته بر اثر اعمال سیاست‌های استالینی آنقدر تحلیل برود که باعث گردد موج حرکت طبقه کارگر آلمان در برابر موج جدید نازیسم سر تسلیم فرود آورد و برای تثبیت قدرت "هیتلر" راه را هموار سازد.

و این تحول، هنگامی صورت تحقق پذیرفته بود که کارگران از مقایسه انسان با تراکتور سرخورده شده بودند و اهمیت و ارزشی برای خود و کارشان قایل نبودند. زیرا همزمان با اجرای طرح عمرانی پنج ساله اول روسیه درباره کارگران ابزار مکانیزه، گفته شده بود که یک تراکتور روسی مطابق ده نفر کارگر ارزش دارد!

این گونه گفته‌ها، از اسناد و مدارک به‌جا مانده از کومینترن و اظهارات

"استالین" در جلسات مختلف، به دست آمده است. با توجه به چنین گفته‌هایی می‌شود به سوء تفاهمات او پی برد، سوء تفاهم‌هایی که به چند مورد جزئی محدود نبود بلکه در مورد فاشیسم، نازیسم و سوسیالیسم ملی نیز به قوت خود باقی بود. "استالین" این سوء تفاهم‌ها را، حتی سال‌ها بعد، یعنی در گیرودار جنگ بین‌الملل دوم نیز به طور مبهم و غیر قابل تجزیه و تحلیلی بیان کرد و جالب اینجا است که سران کومینترن و تئوریسین‌های آن، سوء تفاهم‌های "استالین" را زمزمه می‌کردند تا به گوش همگان برسد و در ضمن هشدار هم می‌دادند که "تکرار اشتباه، یعنی تکرار ویرانگری‌های وسیع‌تر و بدتر!"

قدرتمندی نازیسم

پس از آن که هیتلر در آلمان، قدرت را به دست گرفت، سعی کرد با به کار بردن سیاست های خاصی، احزاب دیگر را به سوی خود جذب کند. این موضوع از نظر کمینترن پوشیده نماند. کمینترن متوجه شده بود که هیتلر برای جذب احزاب دیگر چه فعالیت های دامنه داری را آغاز کرده است. کمینترن حتی سوسیال دموکرات های آلمان را متهم کرد که با حزب نازیسم وارد معامله شده اند و می کوشند هرچه بیشتر به نازیسم نزدیکتر شوند تا روابط شان با آن حزب صمیمانه تر گردد.

این وضع همچنان ادامه داشت و "هیتلر" کماکان برای جذب احزاب دیگر می کوشید تا این که یک سال پس از به قدرت رسیدن "هیتلر" هفدهمین کنگره حزب کمونیست تشکیل شد و در آن کنگره "استالین" اعلام کرد: "تحوالی نامطلوب از جانب نازیسم در جریان است و قابل پیش بینی است فاشیسم که اکنون کنار صحنه قرار دارد، خود را به زودی وارد صحنه کند و دست به تلاشی پیگیر برای رسیدن به نازیسم بزند، و این بدان معنا است که زمانی بحرانی برای انقلابی ها دارد فرا می رسد."

با مطالبی که "استالین" درباره نازیسم عنوان می کرد، برای آگاهان سیاسی جای هیچگونه شبهه ای باقی نمانده بود که اروپا در آینده، دوران سختی را شاهد خواهد گردید. "تروتسکی" هم در تبعیدگاه خود (جزیره

پرنیکووی ترکیه) يك بحران همه‌گیر و همه‌جانبه را پیش بینی کرده بود، بحرانی که در راه بود و می‌رفت تا بیشتر کشورهای جهان را در خود فرا بگیرد. پس از این پیش بینی، "تروتسکی" اقدام به نوشتن کتاب‌ها، جزوات و مقالات متعددی درباره نازیسم کرد و پیشرفت گام به گام این بحران را به بررسی کشاند، او می‌خواست با نوشتن مطالبی درباره نازیسم و تشریح و توصیف اهداف‌شان، به چپگرایان آلمان، اعضای کومینترن، دولت روسیه، هشدار بدهد و آن‌ها را متوجه خطری که در راه بود سازد.

"تروتسکی" واقعا از دامنه یافتن نازیسم بیمناک بود، او هراس و بیم خود را در سال ۱۹۳۱ با نوشتن مقاله‌ای ابراز کرد، "تروتسکی" در قسمتی از این مقاله نوشته بود: "این وظیفه فرد فرد ما است که زنگ‌های خطر را در سراسر اروپا به صدا درآوریم. من ناچارم اعتراف کنم که سران کومینترن، پرولتاریای آلمان را خواسته یا ناخواسته، با رهبری‌های غلط و اشتباهات مکررشان به سوی يك فاجعه جبران‌ناپذیر سوق می‌دهند، آن‌ها دارند کاری را می‌کنند که فاشیسم با کمک نازیسم قصد انجامش دارند، در حقیقت سران کومینترن با اشتباهکاری‌های‌شان دارند بر فاشیسم و نازیسم پیشدستی می‌کنند. از سوی دیگر، افزایش قدرت سوسیال ناسیونالیسم آلمان، حالت آبی شور و پر نمک دارد که دیر یا زود گل سرخ پرولتاریای آلمان را پژمرده خواهد کرد. من صراحتا اعلام می‌کنم که اعمال جهنمی فاشیسم ایتالیا در برابر ملتش (به خصوص در برابر طبقه روشنفکران) نشانه نزدیکی پیش از انداز ما شبه سوسیال ناسیونالیسم آلمان است، و این نزدیکی خطری بس جدی است که نه تنها اروپا بلکه جهان را تهدید می‌کند."

"تروتسکی" در جایی دیگر، مجددا "زنگ خطر خود را به صدا درآورد و یادآور شد: "دو سال قبل از این که هیتلر به قدرت برسد، ما شاهد قدرت‌نمایی موسولینی در هیأت فاشیسم ایتالیا بودیم. در این مدت لکوموتیو فاشیسم لحظه به لحظه بر سرعتش افزوده است و سران کومینترن فقط با وعده و دروغ، پرولتاریا را بازی داد ماند، در این جا من باز هم ناگزیرم هشدار دهم که خطری بس جدی در راه است و اگر وضع به همین منوال ادامه یابد باید منتظر روزی بود که چرخ‌های این لکوموتیو عظیم از روی سر و بدن توده عظیمی از محرومین عبور کند و آن‌ها را درهم بشکند، لذا قبل از این که کار بگذرد و زمان از دست برود و مهلتی برای دولتمردان برای مقابله و پیشگیری از خطرات

باقی نماند، باید دست به کار شد و چارهای اندیشید.^{۱۰}
 در زمانی که "تروتسکی" خطر آفرینی نازیسم و فاشیسم را هشدار می داد
 "استالین" و دیگر رهبران اتحاد جماهیر شوروی، کمترین توجهی به آن نشان
 ندادند، آنها خود را به جنگ سردی مشغول داشته بودند که میان روسیه و
 فرانسه در جریان بود.^{۱۱} "استالین" همه خطرهای را در وجود فرانسه می یافت.
 در آن زمان او یک بار درباره فرانسه اظهار نظر کرده بود: "خطرناکترین و
 متجاوزترین کشورها، در این برهه از زمان، فرانسه است که با تکیه بر میلیتاریسم
 خود، جنگی شوم را بر علیه روسیه تدارک می بیند."^{۱۲}

در برابر این اظهار نظر هم "تروتسکی" نتوانست ساکت بماند، او
 برای روشن شدن اذهان مردم روسیه، بار دیگر به حرف درآمد و گفت:
 "استالین" مجدداً در حال ارتکاب یک اشتباه تاریخی است، او ناخواسته
 افکار عمومی را به انحراف کشانده و آن را در مسیری انداخته است که بیشتر
 جنبه خیال و توهم دارد تا حقیقت. اگر واقعاً "خطری از لحاظ یک درگیری
 همه جانبه که در نهایت به زیان پرولتاریا تمام خواهد شد، روسیه را تهدید
 کند از جانب فاشیسم ایتالیا است و نیز از جانب دولت نوپای آلمان هیتلری
 نه از جانب میلیتاریسم فرانسه."^{۱۳}

در هر حال "استالین" با توجه به کمک های تکنیکی آلمان به صنعت
 روسیه در دهه ۱۹۲۰، (یعنی در زمانی که روسیه از طرف دیگر کشورهای
 اروپایی تحریم اقتصادی شده بود)، گسترش روابط دیپلماتی و اقتصادی
 روسیه را با آلمان، الزامی می پنداشت، با این وجود رابطه این دو کشور
 طوری نبود که تصویری از یک اتحاد را در اذهان و افکار عمومی ترسیم کند.
 توجه "استالین" به آلمان، بیشتر به این خاطر بود که او نمی خواست
 آلمان به سوی غرب جلب شود و با آن کشورها اتحادی تشکیل دهد، اتحادی
 که امکان داشت در زمان مناسب بر علیه روسیه پا به میدان بگذارد. با همه
 تدبیرهایی که "استالین" به خرج می داد تا حتی الامکان روابط روسیه با آلمان
 در مسیری دوستانه ادامه یابد، مع الوصف خود "استالین" و دیگر سیاستمداران
 روسیه، از تحریکات پشت پردمای که بر علیه روسیه می شد، باخبر بودند و
 می دانستند که دیگر کشورهای اروپایی سعی دارند "هیتلر" را نسبت به روسیه
 بدبین کنند. خود "استالین" در بعضی از سخنرانی هایش به سم پاشی
 کشورهای دیگر بر علیه روسیه اشاره کرده بود، حتی او طی نطقی ضمن محکوم

کردن این گونه سمپاشی‌ها، به اروپا هشدار داد که توفانی در قلب این قاره جهش هولناک خود را آغاز کرده است و هیچ بعید نیست که ثمره این توفان يك جنگ جهانی دیگر باشد.

بعضی از پیش‌گویی‌ها و پیش‌بینی‌های استالین (مخصوصاً آن‌هایی که در دهه ۱۹۲۰ صورت گرفته بودند) گاهی این ضرورت را به وجود می‌آورد که آن‌ها را باید دقیقاً مورد بررسی، تعمق و تفسیر قرار داد، حالا خواه این پیش‌گویی‌ها و پیش‌بینی‌ها به طور مستقیم انجام شده باشند و خواه غیر مستقیم مثلاً این گفته او را پس از پایان جنگ اول جهانی به یاد بیاوریم: "صلح بعد از جنگ اول جهانی، تنها يك متارکه موقت است که نمایانگر آرامشی قبل از توفان است."

این گفته قدرت پیش‌بینی "استالین" را می‌نمایاند، اما جالب این که پس از قدرت گرفتن "هیتلر" در آلمان، استالینی که بارها چنین مطالبی را بر زبان می‌آورد به يك باره آن‌ها را به فراموشی می‌سپارد و می‌کوشد به "هیتلر" نزد يك شود.

قبل از این که "هیتلر" بتواند قدرتش را در آلمان تثبیت کند و موقعیت مناسبی برای انجام برنامه‌هایش فراهم آورد، "تروتسکی" به نحوی مبالغه آمیز در مورد جنگ پیش‌بینی می‌کند، او روی دادن جنگی بزرگ را میان انگلیس و ایالات متحده آمریکا، در زمانی نه چندان دور، حتمی الوقوع می‌داند و می‌گوید که این جنگ، مسلماً قبل از جنگ جهانی دیگر صورت تحقق به خود خواهد گرفت.

این گفته "تروتسکی" توسط بسیاری از اعضای پولیت بورو در آن زمان، مورد قبول واقع شده بود و به همین جهت برای مدتی مدید، بیشتر بحث‌های اعضای پولیت بورو بر محور جنگی دور می‌زد که به گمان "تروتسکی" میان انگلیس و آمریکا احتمالاً روی می‌داد.

عجیب اینجاست که در سال ۱۹۳۰، "استالین" ضمن افزودن شاخ و برگ فراوان به این گفته، آن را به نوعی دیگر تکرار می‌کند، در حالی که "تروتسکی" در آن سال در مورد جنگ انگلیس و آمریکا تغییر نظر داده و اظهار کرده بود:

"اگر فرض بگیریم که رقابت‌های بین دو کشور آنگلو ساکسونی مانند انگلیس و آمریکا منجر به يك درگیری گردد، این درگیری تنها بین آن دو محدود

نخواهد ماند، به عقیده من تمامی کشورهای اروپایی خصمانه وارد میدان جنگ خواهند شد و به همدیگر جنگ و دندان نشان خواهند داد. و به دنبال این حرف پرسیده بود: "اما عکس العمل دولت شوروی (که تا سال ۱۹۳۳ از سوی ایالات متحده آمریکا به رسمیت شناخته نشده بود) در مقابل جنگ میان دو کشور سرمایه‌داری چه خواهد بود؟"

این سؤال نیز توجه پولیت بورو را به خود جلب کرد، اعضای پولیت - بورو دهها بار این پرسش را برای خود مطرح کردند ولی هرگز نتوانستند جوابی قانع کننده و مستدل به آن بدهند.

بعضی از بلشویک‌های صاحب نظر آرزو می‌کردند که چنین جنگی میان دو قدرت سرمایه‌داری به وقوع بپیوندد و در نهایت منجر به این شود که طبقه زحمتکش و رنجبر کشورهای در حال جنگ، بر روی ویرانه‌های به جا مانده از جنگ، خانهای بسازند، خانهای موسوم به خانه زحمتکشان. آنان از این آرزوی‌شان، قصد بهره‌برداری تبلیغاتی را داشتند به همین سبب می‌خواستند کشورهای سرمایه‌داری نیز همان کاری را به انجام برسانند که قبلاً در روسیه انجام شده بود و نشانه‌ها و نمودارهایش هنوز وجود داشت.

اما در آن موقعیت حساس، اتفاقات غیر مترقبه‌ای، به دنبال هم در غرب روی می‌دادند و مرتباً "چهره" غرب را دگرگون می‌ساختند. "استالین" که آمادگی درک چنین اتفاقاتی را نداشت به حیرت دچار شده بود و اجباراً هر چندگاه مسیر گفته‌هایش را تغییر می‌داد.

از برای نمونه می‌توان از سخنرانی "استالین" در ژانویه سال ۱۹۲۵ یاد کرد. هنگامی که تمام اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست حضور داشتند، "استالین" نطق افتتاحیه آن جلسه سری را بدین گونه ایراد کرد: "از اتفاقات و تغییرات پیاپی و ناگهانی که در سیاست‌های جهانی و به خصوص سیاست‌های اعمال شده از سوی غرب پدید می‌آید چنین استنباط می‌شود که جهان به طرف یک جنگ پیش بینی شده، پیش می‌رود، البته دقیقاً نمی‌توان زمان قطعی فرا رسیدن جنگ را حدس زد، اما آنچه که مسلم است ما در آینده، یعنی حداکثر چند سال دیگر شاهد یک جنگ بزرگ خواهیم بود. من باید خدمت سروران و دوستان عزیزم بگویم پرچم اتحاد جماهیر شوروی در این جنگ، و یاب‌طور کلی در هر جنگی، پرچم سفید و زیبایی صلح خواهد بود و ما این پرچم را بر اوج بلندترین نقطه جهان به اهتزاز درمی‌آوریم و سپس دست‌هایمان را به

روی سینمان قرار خواهیم داد و به تماشا خواهیم ایستاد، ما فقط نظاره گر نبرد خواهیم بود، اما این بدان معنا نیست که ما خودمان را نشان ندهیم، ما مسلماً ابتدا خود را نشان خواهیم داد و ثابت خواهیم کرد که کفه سنگین ترازو جای ما است، هرچند که ما پیام ساده و صمیمی صلح را سرلوحه موضع سیاسی خود قرار داده باشیم.

"استالین" اطمینان داشت از طرفداران حزب کمونیست که در خارج از روسیه به سر می‌بردند، چندان کاری بر نمی‌آید و شاید هم هنگامی که با خطری جدی رو به رو شوند، خود را ببازند، از این رو نمی‌توانست به آنها امیدی داشته باشد. استالین برای آن که بتواند برنامه‌های خود را اجرا کند به جای امید بستن به طرفداران حزب کمونیست در داخل و خارج روسیه به ارتش دل بسته او معتقد بود که روسیه باید دارای ارتشی مجهز و قوی باشد تا بشود در مقابل رویدادهای خطرناک ایستادگی کرد.

در آن زمان "استالین" مشتاقانه و زیرکانه به همه جا چشم می‌انداخت و بی‌صبرانه انتظار می‌کشید تا جنگی همه‌جانبه بین کشورهای سرمایه‌داری به وجود آید. "استالین" آرزو می‌کرد چنین جنگی هرچه زودتر تحقق یابد تا قدرت‌های سرمایه‌داری با به جان هم افتادن خوب خسته و ضعیف شوند و نیروی‌شان تحلیل برود و آن‌گاه نوبت به انقلابی‌های سرخ برسد که پابمیدان بگذارند و از آب گل‌آلود ماهی بگیرند و سرمایه‌داری را زیرپوشش تزا ستالینیسم فرو برند و با این کار خود موجب گردند پرولتاریای جهان زیر لوای تزا شتراکی نوین "استالین" جمع شوند و کفه ترازوی خود را سنگین‌تر کنند و خود را به رخ جهان غرب بکشند.

موقعی چنین اندیشه‌ای برای "استالین" به وجود آمده بود که او به سنگینی کفه ترازوی نیروهای مسلح ایالات متحده آمریکا آگاهی کامل داشت زیرا نمایش قدرت آمریکا را در سال ۱۹۱۸ کاملاً احساس کرده بود. به این ترتیب رعایت دو نکته برای "استالین" ضروری به نظر می‌آمد، اول این که منابع ملی کشور روسیه تا آنجایی که ممکن است دست نخورده باقی بماند تا بتوان بر آینده امیدوار بود و دل بست. یکی از صاحب نظران روسی در این باره چنین اظهار کرده است: "این ثروت (مقصود منابع ملی است) اگر دست نخورده باقی بماند، شاید در آینده سبب گردد که ارتش سرخ بتواند در برابر ارتش ایالات متحده آمریکا عرض اندام کند، چه از نظر نیروی انسانی و چهار

لحاظ تجهیزات^۰.

نکته دیگری که رعایتش برای "استالین" ضروری می‌نمود، استفاده از نیروی انسانی مردم پرتلاش روس بود که استعداد بالقوه خود را بارها در روسیه‌ای که نیمی از آن در غرب واقع است و نیمی در شرق، در بوته امتحان قرار داده و در بیشتر موارد موفق و پیروز از کار درآمدند^۰.

به هر حال "استالین" در رابطه با دیپلماسی خارجی خود، در زمان پیش از جنگ، به مسأله عدم تجاوز به خاک دیگر کشورها توجه نشان داد و حتی در شانزدهمین کنگره حزب کمونیست که در سال ۱۹۳۰ تشکیل گردید گفت: "ما حتی به یک وجب از خاک کشوری دیگر، نظرنداریم"؛ استالین بعدها این گفته‌اش را تکمیل کرد و در جلسه‌ای حزبی که در سال ۱۹۳۹ تشکیل شد، گفت: "ما یک وجب از خاک دیگران را به تصرف خود در نخواهیم آورد و نیز اجازه نخواهیم داد که یک وجب از خاک کشورمان به تصرف بیگانگان درآید^۰".

فصل بیست و دوم

گرایش به سوی متفقین

نازیسم آلمان، از بدو تشکیلش، از "استالین" انتظار آن را نداشت که در سیاست خارجی تجدید نظر کند. "استالین" هم در وهله نخست منتظر ماند تا نازیسم به خوبی در آلمان جا بیفتد و برای او ثابت و مسلم گردد که آیا می‌تواند مانند گذشته، بر طبق سیاست "راپولو" روابط خود را با آلمان حفظ کند یا نه، و از سوی دیگر آیا "هیتلر" می‌تواند به کمونیست‌های آلمانی اجازه فعالیت بدهد یا این که کمونیست آلمان توسط نازیسم از بین خواهد رفت؟ اگر این نکات برای "استالین" روشن می‌شد و او مطمئن می‌گردید که حالت خصمانه‌ی در روش "هیتلر" نسبت به کمونیست‌ها نیست، مسلماً شوروی روابط خود را با آلمان نازی حفظ می‌کرد و آن را همچنان ادامه می‌داد. قرارداد "راپولو" که بین "استالین" و آلمان منعقد شده بود، بیشتر بر محور دوستی و مودت دو کشور دور می‌زده. این قرارداد در سال ۱۹۲۳ انعقاد یافته بود و تا سال ۱۹۳۱ به طور کامل مفادش به کار بسته می‌شد. قرارداد مذکور تا ماه مه سال ۱۹۳۳ هنوز ادامه داشت، اما نه به قوت سابقش، تا این که "هیتلر" توانست به عنوان پیشوای آلمان وجود خود را به ثبوت برساند. "هیتلر" برای آن که هیچ گزندی قدرت و موقعیتش را تهدید نکند، شتابان دست به کار قلع و قمع احزاب دیگری شد که او تشخیص داده بود می‌توانستند در آینده خطری جدی برای او و حزب نوینش باشند. این کار

هیتلر تاثیر زیادی بر روابط برلین و پاریس، برلین و لندن، و همچنین برلین و مسکو گذاشت، اما "استالین" به طور شگفت انگیزی سکوت اختیار کرد و کارهای "هیتلر" را از دور تحت نظر گرفت بدون آن که کمترین اظهار نظری دربارهٔ حوادثی که در آلمان می‌گذشت بکند.^(۱)

در هفدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی که در سال ۱۹۳۴ برپا شد بالاخره "استالین" سکوت خود را شکست و دربارهٔ حوادثی که در غرب جرین داشت به اظهار نظر پرداخت، اما اظهار نظر او دربارهٔ حوادثی که می‌رفت مبدل به فاجعهای برای چپ‌های اروپا شود، بس سطحی بود، زیرا او از سوی دیکتاتوری و توحش فاشیسم را که عارضهٔ ضعیف شده و ناهنجاری از سرمایه - داری غلط بود طوری تشریح کرده بود که خیلی زود از بین خواهد رفت و از سوی دیگر دربارهٔ نازیسم گفته بود که این حرکت جدید آلمان، انتقام روسیه را به خاطر بی‌اعتنایی‌هایی که نسبت به "استالین" و دولت او کرده بودند، از اروپا خواهد گرفت!

به هر حال در آن موقع، آلمان و لهستان قرارداد دو جانبه‌ای مبنی بر عدم تجاوز به خاک یکدیگر با هم امضا می‌کنند. مارشال "پیلودسکی" که از افسران خبره و کار کشته ارتش لهستان بود (و همیشه موقعیت‌ها را خوب درک می‌کرد و می‌دانست که دست به چه کارهایی باید بزند) قرارداد عدم تجاوز با روسیه را تجدید کرد.

در همین هنگام "استالین" با بهره‌گیری از تجارب و سیاست ژنرال "پیلودسکی" برای تمامی کشورهای کنارهٔ دریای بالتیک نسخه‌ای از قرارداد عدم تجاوز فرستاده، او با توجه به موقعیت فوق‌العاده و حساس آن کشورها و از خود گذشتگی مردمش، می‌توانست مطمئن شود که این کشورها در واقع به منزلهٔ سدهای کوچکی هستند در برابر تجاوزات بزرگتر، برای کشور روسیه.

در تابستان سال ۱۹۳۴ پس از لهستان به ترتیب بلغارستان، چکسلواکی و رومانی روابط خود را با روسیه بهتر و مستحکمتر کردند. از سوی

۱- در این زمان بعضی از مخالفین "استالین"، از جمله "دولن برگ" و "گروتسکی" با ناراحتی اعلام کردند که "استالین" به خاطر حفظ پیمان راپولو، حزب کمونیست آلمان را با خطری بس جدی مواجه ساخته و سبب شده که نازیسم آلمان در راه تکامل خود به پیش برود.

دیگر روابط دیپلماتیک فرانسه و انگلیس نیز با روسیه به استحکام عجیبی رسید و دنیا را در تحیر بود که چگونه ظهور "هیتلر" موجب شده است که تا آن حد روابط در سطح اروپا با روسیه افزایش یابد! برقراری و استحکام این روابط یکی از بفرنج ترین مسایل دهه ۱۹۳۰ محسوب می‌گردد و "چهره" "استالین" در این میان مرموزتر از دیگران به نظر می‌رسید.

با توجه به جریاناتی که در اروپا می‌گذشت، احزاب مختلف این قاره سعی داشتند خود را با یکدیگر هماهنگ کنند و به موازات یکدیگر حرکت نمایند. در چنین شرایطی یک نفر می‌بایست رهبری این حرکت را به عهده بگیرد و سدها را از میان بردارد و بر بن بست‌ها نقبی بزند و راهی تازه برای ادامه حرکت حزبی بگشاید. در چنین حال و هوایی فرانسه و بریتانیا می‌کوشیدند تا به نوعی صدایی را که از شیپور احزاب برمی‌خاست خاموش کنند و این در حالی بود که روسیه می‌کوشید با سهامتی هرچه تمامتر در شیپور حزب کمونیست بدمد و صدایش را به گوش جهانیان برساند.

شرایط در آن دوره از تاریخ به قدری حساس بود که نمی‌شد هیچ چیزی را پیش بینی کرد. در چنین شرایطی "استالین" زمینه را برای به تفاهم رسیدن با متفقین فراهم نمود و در سال ۱۹۳۴ به پشتیبانی از متفقین پرداخت، اما او به حدی آرام و با احتیاط عمل می‌کرد که نمی‌شد متوجه کارش شد. "استالین" در سپتامبر همان سال به جامعه ملل پیوست و با این کارش شگفتی همه محافل سیاسی جهان را سبب شد زیرا تا آن زمان کرملین و جامعه مذکور بارها و به جهات گوناگون یکدیگر را محکوم می‌کردند (مثلاً "لنین" جامعه ملل را دزد سرگردنمای به شمار می‌آورد که با شگردهای گوناگون استعمارگران را بر آن می‌دارد که بر مستعمرات شان بیشتر ستم و جنایت کنند) طبیعی است که این کار "استالین"، موجب شد در خود روسیه هم بحث‌های زیادی درگیرد و عده‌ای که هنوز سهامتی در وجود داشتند با او به بحث و مجادله برخیزند و کارش را محکوم کنند. یکی از کسانی که برای این کار "استالین" خرده گرفت و از آن انتقاد کرد "لیتونیوف" بوده. "استالین" پس از بحث‌های زیاد از او خواسته بود که از میان چکش و سندان، یکی را انتخاب کند، یعنی این که یا مانند چکش ضربه زننده باشد و یا مانند سندان ضربه خورنده. "استالین" در ادامه حرف‌هایش گفته بود: "ما دوست نداریم که مانند سندان تو سری خور باشیم و از طرف دیگر هم نمی‌توانیم مانند چکش

نامردانه برد یگران ضربه بزنیم ولی اگر قرار باشد که چکش باشیم بهتر است مشکلات و نارسایی‌ها را له کنیم!

از طرف دیگر، "استالین" در صدد بود که قراردادی با اروپای شرقی منعقد کند، به موجب این قرارداد، روسیه، آلمان و تمامی کشورهای شرقی می‌بایست پشتیبان منافع و مسئولیت‌های یکدیگر می‌شدند تا قربانی تجاوزات دیگر کشورها نگردند.

این حرکت "استالین" شدیداً مورد توجه "بارتو" وزیر امور خارجه فرانسه قرار گرفت، اما او نتوانست حرکتی مشابه آنچه را که شوروی کرده بود انجام دهد. خود "استالین" هم در این زمینه نتوانست به موفقیتی دست یابد زیرا این تلاش توسط مخالفان آلمانی و لهستانی‌اش سرانجام به شکست انجامید و در ابتدای سال ۱۹۳۵ بود که "استالین" مزه شکست تلاش‌های بیهوده - اش برای انعقاد قرارداد با اروپای شرقی را چشید.

در ماه مارس همان سال "آنتونی ایدن" سفری به شوروی کرد و "استالین" او را در کاخ کرملین به حضور پذیرفت. "ایدن" که بعداً وزیر امور خارجه فعالی شد، در آن زمان وزیر کشور به شمار می‌آمد و چندان اهمیتی از نظر سیاست خارجی نداشت. او پس از سفر به پراگ (پایتخت چکسلواکی) و ورشو (پایتخت لهستان) به روسیه آمده بود و این سفر او مقارن با سفر "سرجان سیمون" (۱) وزیر مختار بریتانیا به آلمان به منظور ملاقات با "هیتلر" بود.

"ایدن" در مسکو با استقبال چندانی روبرو نشد و تشریفات لازم از جانب "استالین" درباره او در کرملین انجام نگرفت هرچند که "آنتونی ایدن" حامل پیامی از سوی پادشاه انگلیس برای رهبر شوروی بود، آن هم پس از سال‌های متعددی برخورد و قهر و خصومت.

با سفر "ایدن" به شوروی چنین به نظر می‌آمد که یخ ضخیم و قطوری که بر اثر خصومت دو کشور میان‌شان به وجود آمده بود و سدی بلورین میان شوروی و انگلستان ایجاد کرده بود به تدریج در حال ذوب شدن است. بعدها "استالین" در یکی از سخنرانی‌هایش به این مورد اشاره کرد و گفت که هیچ عاملی نتوانسته است مانند ملاقات او با ایدن، با این سرعت این سد بلورین

را بشکنند و یخ ها را آب کند.

هنگامی که "ایدن" می‌خواست روسیه را ترك کند، "استالین" برخلاف معمول تمام بلشویک ها، طی پیامی که برای پادشاه انگلیس فرستاد، در حقا و دعایی هم بر زبان آورد که همگان را در حیرت فرو برد، "استالین" در این پیام گفت: "خداوند پشت و پناه اعلیحضرت باشد و در همه حال او را قرین رحمت فرماید!"

يك ماه پس از این ملاقات، یعنی در ماه مه سال ۱۹۳۵، دوشخصیت مهم جهانی دیگر به روسیه آمدند. سفر این دو در زمانی صورت گرفت که برنامه سربازگیری اجباری "هیتلر" برای ساخت ماشین عظیم جنگیش به شدت در آلمان اجرا می‌شد. دوشخصیتی که در ماه مه سال ۱۹۳۵ وارد مسکو شدند عبارت بودند از "لاوال" (۱) و "بنش" (۲) که اولی از کشور فرانسه بود و دومی از کشور چکسلواکی، و هر دوی آنها به گرمی از سوی "استالین" مورد استقبال قرار گرفتند.

هنگامی که "لاوال" می‌خواست به کشور فرانسه باز گردد "استالین" پیامی برای رییس دولت فرانسه فرستاد، مبنی بر این که آن کشور باید پیش از پیش در ساخت و پرداخت ارتش خود کوشا باشد. اما شاخه حزب کمونیست بین الملل (کومینترن) در فرانسه مانند بقیه شعبات خارجی خود معتقد به گسترش تسلیحاتی ملل غرب نبود، بلکه بیشتر تکیه بر دفاع می‌کرد، لذا وقتی که لایحه تنظیمی از سوی دولت و پارلمان فرانسه مطرح شد، نمایندگان کمونیست هزینه تجهیزات نظامی را سنگین دانستند و به آن رای منفی دادند. به این ترتیب علیرغم پیش بینی‌های "استالین" دگرگونی‌های زیادی در روند سیاست خارجی کومینترن پدید آمد.

در چنین هنگامی، موج ایدئولوژی جدیدی با سرعت به جریان درآمد. بود و می‌رفت تا در اروپا موقعیت خود را از هر حیث تثبیت کند. این موج از هر جهت جالب و توجه برانگیز بود، زیرا در آن دموکراسی و فاشیسم در چهارچوب يك محدوده خاص قرار گرفته بودند و از طرف دیگر سوسیال دمکرات‌های اروپا نیز می‌کوشیدند برنامه‌های خود را با موج مورد نظر هماهنگ سازند.

1- Laval

2- Benes

در این جا ، این سؤال مطرح می شود که آیا به راستی " استالین " می پنداشت دموکراسی بورژوازی غرب ، توسط متفقین بید ریغانه حمایت می شود ؟ این پرسشی بود که به آسانی نمی شد پاسخی برایش یافت ، مع الوصف از هر زاویه ای که به این قضیه نگاه شود ، می توان این نتیجه را به دست آورد که سیاست های خارجی غرب در سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ ، " استالین " را وادار کرد تا برای ائتلاف با متفقین کوشش کند ، زیرا او به خوبی دریافته بود که روش " بیسمارک " (صدر اعظم آهین آلمان) در موقعیتی که " هیتلر " برای کشورش فراهم آورده بود ، دچار نوسانات و دگرگونی های زیادی شده است و از این پس نمی شود به آلمان چندان دل بست و امیدوار بود .

از سوی دیگر " هیتلر " نیز در کنفرانس ها و سخنرانی هایش ، گه گاه مطالبی را عنوان می کرد که به مذاق " استالین " خوش نمی آمد ، از جمله در کنفرانس نورنبرگ که در سپتامبر سال ۱۹۳۶ تشکیل شد ، " هیتلر " سخنانی بر زبان آورد که " استالین " را دچار وحشت و نگرانی ساخت . در آن کنفرانس " هیتلر " به روی اوکراین و سیبری انگشت گذارد و صریحا اعلام داشت که این قسمت از روسیه ، در اصل متعلق به آلمان است . ادعایی که " هیتلر " در مورد اوکراین و سیبری کرد به سختی " استالین " را تکان داد و اتحاد جماهیر شوروی را در برابر مسأله ای خطیر قرار داد .

در همان اثنا برخورد های دیگری نیز میان روسای کشورهای گوناگون روی داد . یکی از مهمترین این برخوردها به کشورهای روسیه و ژاپن مربوط می شد . روی دادن چنین اتفاقاتی باعث گردید تا این فکر در عده ای پدید آید که توفانی مهیب مرزهای آسیای شوروی را از هر جهت در معرض تهدید و خطر قرار داده است ، همان گونه که مرزهای اروپایی روسیه نیز با چینی خطرناک ، تهدید می شد .

در چنین موقعیتی برای " استالین " چاره ای نماند به جز این که از هم پیمانان جدید غربی خود ، کمک بگیرد و موقعیت روسیه را از هر حیث در عرصه سیاست جهانی مستحکم سازد ، اما او از تلاش ها و تکا پوهایش به جز ناراحتی و سرخوردگی ، نتیجهای نگرفت چرا که او متوجه شد هم پیمانان غربی او ، مخفیانه تقلب ها به کار می برند ، زیرا در آن زمان فرانسه و انگلستان در برابر تحریکات و تهدیدات " هیتلر " نه تنها خودی نشان ندادند ، بلکه کمترین عکس العملی هم به عمل نیاوردند و همین مسأله خود موجبی دیگر شد که " استالین " سکوت

آن دو کشور را به حساب ضعف بیش از اندازه‌شان در برابر مشکلات سیاسی جهان بگذارد.

اروپا دایماً توسط خطرهای جدیدی تهدید می‌شده، یکی از این خطرها سربازگیری اجباری در آلمان بود که مجدداً به دستور "هیتلر" به اجرا درآمده بود و نشان می‌داد که "هیتلر" سعی دارد هرچه زودتر ارتش خود را از نظر نیروی انسانی مجهز کند.

هنگامی که "هیتلر" به تجهیز ارتش خود می‌پرداخت، در فرانسه بازی جالبی آغاز شده بود و آن اعطا کردن مدال و نشان افتخار بیس ارتشیان آن کشور بود. "استالین" اعتقادی به این گونه بازی‌ها نداشت زیرا معتقد بود که چنین کارهایی نمی‌تواند کمترین خللی در برنامه‌های "هیتلر" ایجاد کند. واقعیت نیز همین بود چون که امپریالیسم آلمان کمترین نگرانی و دلهره‌ای از مدال بازی فرانسه به خود راه نداد و میلیتاریسم خود را با جام‌طلبی‌های نازیسم به هم آمیخت تا برنامه‌های "هیتلر" در سطحی هرچه وسیعتر به تحقق پیوندد.

هر روزی که می‌گذشت، سوءظن "استالین" نسبت به اهمال کاری‌های فرانسه و انگلیس در برابر گسترش بساط ماشین عظیم جنگی امپریالیسم آلمان افزایش می‌یافت، سرانجام او به این نتیجه رسید که انگلیس و فرانسه عمداً تلاش می‌کنند با بی‌تفاوتی و سکوت خود روس را مقهور سازند و از قدرت بیندازند. به تصور "استالین" غرب با ائتلافش با روسیه منظوری نمایشی داشته است و بس، و در واقع سعی دارد روسیه را به نابودی بکشاند. با چنین تصویری کینه و خصومت دو جانبه‌ای که از بد و ظهور بلشویسم در روسیه، روسیه را از يك سو و فرانسه و انگلیس را از سوی دیگر در برابر هم قرار داد بود، دوباره جان گرفت و ادامه یافت.

توضیحات فصل بیست و دوم

قرارداد راپالو، در تاریخ سیاسی اروپا، دو قرارداد به نام راپالو (RAPALLO) وجود دارد که در فاصله کوتاهی از یکدیگر، میان دولت‌های مختلف به امضا رسید. اولین قرارداد راپالو در ۱۲ نوامبر ۱۹۲۰ میان ایتالیا و یوگسلاوی امضا شد و به موجب آن موقتاً "به اختلافات دو کشور در دریای آدریاتیک خاتمه داده شد و طرفین تعهد کردند که ضمن حفظ صلح و آرامش، از بازگشت خاندان هاپسبورگ (اتریش - مجارستان) جلوگیری نمایند. دومین قرارداد راپالو (که نویسنده در این کتاب عنوان کرده است) در ۱۶ آوریل ۱۹۲۲ میان روسیه شوروی و آلمان به امضا رسید که شرح کوتاهی دربارهٔ قرارداد مزبور داده می‌شود.

رهبران بلشویک شوروی از سال ۱۹۲۲ مایل به تجدید روابط بازرگانی با غرب بودند و آلمان از اهمیت خاصی برخوردار بود. چون آلمان بزرگترین کشور صنعتی اروپا بشمار می‌رفت، از لحاظ جغرافیائی می‌توانست نیازهای مبرم روس‌ها را برطرف سازد و مطالبات عمده‌ای از روسیه تزاری نداشت.

در سال ۱۹۲۱، رهبران شوروی از جمهوری وایمار آلمان خواستند که در برقراری روابط سیاسی با رژیم انقلابی شوروی عجله نماید، ولی دولت آلمان این پیشنهاد را نپذیرفت. فردریش ابرت (نخستین رئیس جمهور آلمان) عقیده داشت که در ابتدا باید سایر کشورهای اروپائی رژیم شوروی را به رسمیت بشناسند و آلمان در مرحله آخر به این کار مبادرت ورزد. برخی از رجال آلمان عقیده داشتند که چون آلمان در جنگ شکست خورده است، لذا بهتر است برای تقویت مواضع خود در برابر فاتحان جنگ، با شوروی رابطه سیاسی و تجارتي برقرار کند.

سیاست فرانسه و انگلیس نسبت به آلمان در زمینه وصول غرامات جنگ (به میزان ۱۳۲ میلیارد مارک) و جدا شدن منطقه صنعتی سیلزی علیا از آلمان و الحاق آن به فرانسه،

سبب گردید که زمینه عادی شدن روابط آلمان و شوروی فراهم شود .
 بر طبق قرارداد راپالو که در ۱۶ آوریل ۱۹۲۲ میان شوروی و آلمان به امضا رسید ،
 توافقاتی زیر صورت گرفت :

- ۱ - برقراری روابط دیپلماتیک میان دو کشور .
 - ۲ - صرف نظر کردن دو طرف از دعاوی مالی خود نسبت به یکدیگر .
 - ۳ - همکاری‌های اقتصادی میان دو کشور .
- قرارداد مزبور سبب گردید که آلمان (به دلیل شکست در جنگ) و شوروی (به دلیل بروز انقلاب در آن کشور) از حالت انزوای بین‌المللی خارج شوند .
 برای اطلاعات بیشتر در این زمینه ، نگاه کنید به :
 - فرهنگ تاریخ‌نویس ، پیشین ، صفحه ۲۶۸ .
 - روسیه و غرب در زمان لنین و استالین ، پیشین ، فصل یازدهم .

فصل بیست و سوم

همکاری فرانسه و روسیه

ظاهراً "مانورهای دوستانه‌ای میان روسیه و غرب انجام می‌شد، اما در پشت صحنه این مانورها وقایعی در جریان بود که نمایشی بودنشان را به اثبات می‌رساند، وقایعی که عملاً "در جهت سوزاندن دل انقلابی‌ها صورت می‌گرفت، بالنتیجه برودت حاصله از دشمنی‌ها و خصومت‌های مزمن، باردیگر خود را مطرح کردند و به عرض اندام پرداختند."

در آن شرایط حساس "استالین" دست به کار غیرمنتظره‌ای زد و آن عبارت بود از خلع سلاح عمومی، این کار در اصل شامل غیرتمندان، ناسیو - نالیست‌های افراطی (شوونیسم) و عشایر می‌شد. "استالین" درست در زمانی که این کار غیر مترقبه مبادرت کرد که چیزی به شعله کشیدن جنگ خانمان سوز دوم جهانی نمانده بود. در این اوضاع و احوال، یکی از خبرنگاران خارجی مصاحبه‌ای اختصاصی با "استالین" ترتیب داد و نظر او را درباره انتر - ناسیونالیست (فلسفه انقلاب جهانی برای رهایی و اصلاح ملت‌های جهان) جویا شد. پاسخی که "استالین" به این سؤال داد قابل تعمق و بررسی است. او چنین گفت: "باید بگویم ما هرگز چنین نقشه و فلسفه‌ای را در سر نداشته و نداریم. مسأله انتر ناسیونالیست زائیده یک سلسله سوء تفاهات است؛ سوء تفاهاتی که در حد یک تراژدی قرار دارند. . . . "خبرنگار مزبور سخن استالین" را قطع کرده و گفته بود: "به نظر من اگر به جای کلمه تراژدی، کلمه شیرین

گمدی را به کار ببریم بهتر است! و "استالین" به ناگاه قهقهه‌اش را سرداده بود و پس از لحظه‌ای چند خندان گفته بود: "البته بهتر است آن تراژدی کمیک بنامیم!"

این گفته "استالین" نیمه واقعی و نیمه مجازی بود و در عین حال از مبالغه و اغراق سهم وافری داشت، زیرا او تا آن زمان هنوز نقشه کاملی را در سر نه‌پرورانده بود که انقلاب سرخ را به دنیا تحمیل کند، بلکه او در ابتدای کارش می‌خواست موقعیت خود را برپایه "سوسیالیسم در یک کشور" استوار کند، تزی که از جانب "استالین" اجرا می‌شد و برای اجرا کردنش از هیچ کاری رویگردان نبود.

به هر حال این گونه گفته‌ها، از نظر بورژوازی اروپا قابل بررسی و عنوان کردن بود، آن هم به دو صورت "سوء تعبیرات تراژدی کمیک" و "سوء تفاهمات تراژدی کمیک". بورژوازی اروپا مدت‌ها در این باره به بحث پرداختند بی آن که نتیجه‌ای از بحث‌های خود به دست آورند.

"استالین" با این اظهار عقیده‌اش، در واقع انقلاب بین‌المللی را به صورت یک شبیح درآورد، شبیحی که او خود در همه حال چون سایه‌های تعقیبش می‌کرد، از بیم این که مبادا آن شبیح را گم کند.

بهتر است نگاهی به وقایعی بیندازیم که در آن هنگام در دیگر کشورها جریان داشت: در آن اوقات فرانسه با تظاهرات کارگری که در گوشه و کنار آن کشور برپا می‌شد، مواجه شده بود، این تظاهرات به سختی کشور فرانسه را تکان داد. از طرف دیگر اسپانیا نیز در خطر یک جنگ همه‌جانبه داخلی قرار گرفته بود. این حوادث خطه غرب اروپا را در ناآرامی و تشنج فرو برده بود، اما افکار عمومی جهان حوادثی که در غرب اروپا روی می‌داد را نمی‌توانست توجیه کند. همه این مسایل دست به دست هم دادند و سبب گردیدند تارهبان کمونیست اروپا از جانب مسکو تحت فشار قرار گیرند.

حوادثی که در اروپا روی می‌داد به قدری غیر مترقبه و پیش‌بینی نشده بود که همه سیاستمداران جهانی را در بهت و حیرت فرو برد. این حوادث به بدبینی‌ها و بی‌اعتمادی‌هایی که در سران کشورها وجود داشت، میدان‌داد تا خود را بنمایانند. به طوری که گیتونیوف در مارس سال ۱۹۳۸ به طور خصوصی، به یکی از همکاران دیپلماتش حرفی زد که نشانه‌های بدبینی در آن به خوبی محسوس است. او گفت: "فرانسه از هیچ بابتی به اتحاد جماهیر

شوروی خوشبین نیست و به هیچ وجه دوست ندارد به شوروی اعتماد کند ، عکس این قضیه هم صادق است چرا که روسیه نیز با بی‌اعتمادی به فرانسه می‌نگرد .

همان گونه که گفتیم اسپانیا به يك جنگ داخلی کشانده شده بود و "استالین" می‌خواست نیروهای دولتی اسپانیا که تحت رهبری "فرانکو" دیکتاتور سنگدلشان قرار داشتند شکست بخورند و در نتیجه این شکست "فرانکو" از تخت به زیر کشیده شود . علت نفرت "استالین" از "فرانکو" بیشتر بدان خاطر بود که ضعف این دیکتاتور اسپانیایی در نوار مرزی سلسله جبال پیرنه ، در واقع قدرت فرانسه را به طور غیر مستقیم به نمایش می‌گذاشت و "استالین" هم به فرانسه بی‌اعتماد بود و همواره با سوء ظن به سران آن کشور و کارهایشان می‌نگریست ، از سوی دیگر آمیدی در دل "استالین" پدید آمده و قوت یافته بود ، امید انجام شدن تزلزل در اروپا ؛ "استالین" تصور می‌کرد که این شورش‌ها و درگیری‌های داخلی در اسپانیا ، سرانجام به دیکتاتوری پرولتاریا (آنچه که مورد نظر "استالین" بود) ختم خواهد شد و نمونه‌ای از يك جمهوری کمونیستی به رهبری پرولتاریا را در اسپانیا به نمایش خواهد گذاشت که حداقل ثمراتش يك نوع آنارشیزم اشتراکی دلخواه "استالین" بود ؛ اما از قراین چنین برمی‌آمد که اگر قرار باشد در اسپانیا ، انقلاب اکتبر دیگری تحقق یابد ، اروپا در صحنه سیاست جهانی به وضع بسیار ناهنجار و نامطلوبی قطعه قطعه خواهد شد .

با این تفصیل ، در این هنگام سازمان مرکزی کمینترن (کمونیست بین‌الملل) پا به میانه میدان نهاد و سوسیالیست‌های اسپانیا را مخاطب قرار داد و از آنها خواست در جهت خاموش کردن آتش تند انقلابی‌ها تلاش کنند و مخالفت‌های خود را با "فرانکو" محدودتر سازند ، زیرا در آن زمان به صلاح کمونیسم بین‌الملل نبود که اسپانیا دچار هرج و مرج گردد . اگر این هرج و مرج‌ها در اسپانیا ادامه می‌یافت قطعاً به پرستیژ کمینترن لطمه‌وارد می‌آورد . پس از آن که کمینترن از سوسیالیست‌های اسپانیا می‌خواهد هرج و مرج را مهار کنند "استالین" به اقدامی نمایشی مبادرت می‌کند و جلسهای فوق‌العاده در سازمان مرکزی کمینترن در مسکو تشکیل می‌دهد . در این جلسه او "لیتونیوف" را به عنوان نماینده برمی‌گزیند و راهی کمیته عدم دخالت در امور کشورها می‌کند ، ولی "استالین" برای عدم دخالت در امور کشورها از خود

پشتکار نشان نمی‌دهد، اگر در آن موقعیت او دست به چنین کاری زده بود به خاطر جو نامطمئن سیاسی اروپا بود. در واقع می‌شود گفت که "استالین فرصت طلبانه دست به این مانور سیاسی زده است، چون که بعدها، هنگام مرور زندگی "استالین" می‌بینیم که او رویهای دیگر در پیش می‌گیرد و عملاً در مور دیگر کشورها، به خصوص کشورهای اروپای شرقی دخالت می‌نماید.

در تمام مدتی که این تحولات در اروپا به وجود می‌آمد "هیتلر" و موسولینی برای تثبیت موقعیت خود می‌کوشیدند و آن دو موفق شدند در سایه دیکتاتوری‌شان از قدرتی فوق‌العاده برخوردار شوند. آن دو ظاهراً نسبت به دیگر کشورها دلسوزی‌شان می‌دادند اما در باطن سرگرم ناخنک زدن به آن کشورها بودند. این مساله از نظر "استالین" مخفی نماند و مشکلی برای او جهت حمایت و پشتیبانی از چپی‌های آلمان و اسپانیا به وجود آورد.

مطلبی که باید به آن اشاره کرد این است که با همه نقشه‌هایی که برای رهایی اسپانیا از هرج و مرج‌ها چیده شد، این کشور چندان روی آرامش به خود ندید و حتی هنگامی که جنگ دوم جهانی به تحقق پیوست این کشور یکی از اولین هدف‌های این جنگ و درگیری همه جانبه بود.

برای آن‌که هیچ مسالهای از مسایل آن دوره از قلم نیفتد به جا است در این جا به موجی اشاره کنیم که در کاتالینا به جریان افتاده بود. این موج نوعی شبه تروتسکیسم بود که در مدتی کوتاه، هواخواهان بی‌شماری به دست آورد. "استالین" قبلاً این موج را در روسیه شناسایی کرده و از دامنه یافتنش جلوگیری به عمل آورده بود. او برای آن‌که موج شبه تروتسکیسم در اسپانیا قدرتی نیابد، با "فرانکو" از در مشورت درآمد و با اجازه او، مخفیانه تعداد زیادی پلیس مخفی زیده و کارشناسان زبردست شوروی را راهی اسپانیا کرد تا آنان به "فرانکو" یاری دهند و برای از جریان انداختن این موج دست به فعالیت‌های وسیع بزنند. آن‌گاه "استالین" "آنتونوف افسونکو" را که در انقلاب اکتبر لقب قهرمان ملی را گرفته بود تحت نظر قرار داد. پیش از پاکسازی کاتالینا از موج جدید "آنتونوف" چندین بار به عنوان یکی از پیروان "تروتسکی" مورد توبیخ و شتمات "استالین" قرار گرفته بود.

در سال ۱۹۳۶ چندین ژنرال فرانسوی و انگلیسی، به نمایندگی از طرف ارتش کشورهای یاد شده راهی مسکو شدند تا در مراسمی که در سالروز ارتش سرخ انجام می‌گرفت شرکت کنند. حضور نمایندگان ارتش فرانسه و انگلیس

را در مسکومی توان یکی از رویدادهایی دانست که ظاهراً از آن، بوی تفاهم و صمیمیت می‌آمد.

تغییراتی که پیاپی در جهان و به خصوص اروپا به وجود می‌آمد استالین را در ناراحتی و نگرانی فرو می‌برد. شدت این نگرانی و ناراحتی به حدی بود که او نتوانست آن را در دلش مخفی نگاهدارد از این رو، به ابرازش پرداخت و آن را بیان داشت: "در این موقعیت باید فکری اساسی کرد زیرا کشور چکسلواکی را آن قدرت نیست که در برابر آلمان ایستادگی کند و در نتیجه به آسانی می‌توان به این نتیجه رسید که این کشور در برابر هجوم آلمانی‌ها به سهولت سر تسلیم فرود آورد، من باید این نکته را خاطر نشان سازم که آلمان قصد دارد چکسلواکی را به عنوان یک جایزه ببلعد پس از آن روسیه را در آتش جنگ گرفتار سازد."

در این زمان روسیه خود را به فرانسه نزدیک کرده بود. این نزدیک شدن در محافل سیاسی با اعجاب رو به رو شد، زیرا "استالین" هیچگاه نسبت به فرانسه نظری مساعد نداشته است و همچنین سران کشور فرانسه نیز به "استالین" و برنامه‌هایش همواره بی‌اعتماد بودند. در نتیجه می‌توان گفت موقعیتی خاص پدید آمده بود تا این دو کشور اختلافات شان را ندیده بگیرند و با هم به صمیمیت برسند. حقیقت آن که "استالین" از نزدیک شدن به فرانسه، قصد و منظوری داشت، او می‌خواست با یاری جستن از میلیتاریسم فرانسه به یاری چکسلواکی بشتابد و با این کارش موجب گردد سه کشور روسیه، فرانسه و چکسلواکی با هم اتحاد یابند و در شرایط حساس و بحرانی به یاری یکدیگر برخیزند.

آنچه که مسلم بود این بود که اگر آلمان به چکسلواکی حمله می‌برد و فرانسه در مقام دفاع برمی‌آمد، خود روسیه هم خواه و ناخواه می‌بایست پس از فرانسه پا به میدان جنگ بگذارد. "استالین" به خوبی به بحرانی که در راه بود پی برده بود. از این رو او کوشید تا برای به مهار کشاندن آن بحران دست به یک سری اقدامات احتیاطی بزند. "استالین" با اعزام "لیتونیوف" به چکسلواکی اولین اقدام احتیاطی‌اش را به عمل آورد. "لیتونیوف" که بنمایندگی از سوی "استالین" به چکسلواکی رفته بود وظیفه داشت به مقامات چک اطلاع دهد که اگر چنانچه مایل باشند، قوای روس حاضر است وارد آن سرزمین شوند و از چکسلواکی در برابر هجوم امپریالیسم آلمان محافظت کنند. "استالین" تنها به

اعزام "لیتونیوف" به چکسلواکی اکتفا نکرد، او حتی با مقامات فرانسوی نیز تماس گرفت و از آنها خواست تا به قولی که در مورد پشتیبانی نظامی از چکسلواکی داد ماند عمل کنند.

این اقدام احتیاطی "استالین" با بی تفاوتی دیگر کشورها مواجهه نشد، به خصوص کشورهایی که در نزدیکی یا در مجاورت چکسلواکی قرار داشتند. اقدام "استالین" و پیشنهادش به مقامات چک، خشم لهستانی‌ها را برانگیخت و آنها را بر آن داشت که رسماً این عمل را مورد انتقاد قرار دهند و بگویند که ورود روسیه و فرانسه به خاک چکسلواکی به منزله تهدیدی جدی است برای کشور لهستان.

محافل سیاسی جهان، یک بار دیگر در سال ۱۹۳۸ با سئوالی مواجه شدند که قبلاً نیز برای شان مطرح شده بود و آن سئوال این است که آیا "استالین" می‌خواهد به بهانه دفاع از چکسلواکی، با حرف‌های مبالغه آمیز و دهان پرکنش این سرزمین را تسخیر کند؟ اگر واقعاً "استالین" چنین قصدی داشت و می‌خواست چکسلواکی را به تصرف درآورد، مسلماً عملش توسط قدرت‌های غربی به شدت محکوم می‌شد و ای بسا قدرت‌های غرب عکس-العمل‌های شدیدی هم نشان می‌دادند تا "استالین" را از کارش پشیمان کنند.

کشورهای اروپایی که در کنفرانس مونیخ شرکت کرده بودند، به طور شفاهی با هم قرار گذاشته بودند که روسیه را جزو کشورهای اروپایی به شمار نیاورند. همین توافق شفاهی در زمانی که "استالین" برای چکسلواکی برنامه می‌چید، به عرض اندام پرداخت، به طوری که بسیاری از کشورهای اروپایی با یکدیگر همصدا شدند و فریاد برآوردند: "خرس بزرگ، در جای خودت باش!" و منظورشان از این هشدار این بود که "استالین" را از خوابی که برای چکسلواکی دیده بود منصرف کنند.

هنوز روسیه و فرانسه برای راهیابی نظامی به خاک چکسلواکی با هم در حال مذاکره و گفتگو بودند که کشورهای لهستان و رومانی واکنش شدیدی نشان دادند و صریحاً اعلام داشتند که اگر فرانسه و روسیه دست به چنین کاری بزنند، آنها (یعنی لهستان و رومانی) که در همسایگی چکسلواکی قرار دارند هرگز اجازه نخواهند داد که سربازان و قوای نظامی روسیه و فرانسه از خاک-شان عبور کنند تا بتوانند به چکسلواکی وارد گردند.

لهستان و رومانی تنها به این اخطار شدید اللحن اکتفا نکردند، بلکه به سختی از ارتش سرخ و نیرو هواییش نیز انتقاد کردند. این عکس العمل کشورهای کوچکی چون لهستان و رومانی صرفاً به خاطر ترس از کمونیست‌ها نبود، آنها می‌خواستند با واکنش خود ارادت خالصانه شان را به "هیتلر" اعلام دارند.

وقتی که "استالین" با این گونه عکس‌العمل‌ها مواجه شد، به ناچار اندک تغییری در برنامه‌هایش داد و از فرصت طلبی‌اش نهایت استفاده را برده او کوشید تا مبادرت به کاری کند که قادر باشد به همراه خرگوش بدود و زمان مناسبی با یاری شکارچی خرگوش را شکار کند.^(۱) او به خوبی می‌دانست که باید تمامی حواس خود را جمع کند و به نوعی مقاصدش را پیش ببرد و به انجمن برساند که خرگوش بینوا از آنها اطلاع نیابد و نداند که همراه او با شکارچی زد و بند کرده است و هنگامی که به واقعیت پی می‌برد بایستی همه راه‌ها بر خرگوش بسته باشد و هیچ عاملی را یارای آن نباشد که کمترین کمک و مساعدتی به او بنماید.

"استالین" در آن موقعیت حساس تصمیم گرفت با "هیتلر" نیز روابطی برقرار کند و با آلمان نیز به همکاری بپردازد. سفیر آلمان در مسکو که "کنت فون شولنبرگ" نام داشت از همکاری دو جانبه آلمان و روسیه استقبال کرده "کنت فون شولنبرگ" یکی از دیپلمات‌های تحصیل کرده مدرسه سیاسی "بیسمارک" بود و از همکاری آلمان و روسیه جانبداری می‌کرد. اما وزارت خارجه آلمان و شخص هیتلر با این همکاری مخالف بودند.

در آن زمان سفیر روسیه در برلین، "مرکالوف" بود، "مرکالوف" یکی از متعصبینی بود که نمی‌شد او را واقعاً دیپلمات به حساب آورد، چرا که اظهارات و نقطه نظرهایش، گاه به وقایعی می‌انجامید که بی‌احتیاطی در آن وقایع بیش از دیگر عناصر نقش داشت. اما این نقص را "استالین" با کارهای خود می‌پوشاند، زیرا همان گونه که قبلاً هم نوشتیم "استالین" به قدری زبردانه عمل می‌کرد و به قدری کارهایش حسابگرانه بود که شگفتی همگان را موجب می‌شد. "استالین" از این قدرت برخوردار بود که بسیاری از کارهای مبهم را از ابهام

۱ - "با خرگوش دویدن و با شکارچی بودن" یک ضرب‌المثل انگلیسی است که معادل

فارسی‌اش "شریک دزد و رفیق قافله بودن" می‌شود. مترجم

درآورد و به مرحله واضحات برساند و در ضمن می‌توانست در همان زمان ، مبادرت به عملی کند که کاری واضح ، به ابهام کشانده شود . همین خصیصه سبب شده بود که معمولاً " آگاهان سیاسی نتوانند به درستی از کارش سر در آورند و پی ببرند که او مشغول چه کاری است ، روشن ساختن يك مساله مبهم یا مبهم ساختن يك مساله روشن ! لذا طبیعی است اگر ادعا شود که منتقدین و صاحب نظران اروپایی که در تمام طول جنگ دوم جهانی با " استالین " در ارتباط بودند نمی‌توانستند از لحاظ سیاسی به درستی کارهای " استالین " را ارزیابی کنند ، واقعیت را بخواهید ارزیابی کارهای " استالین " کار چندان ساده‌ای هم نبود .

توضیحات فصل بیست و سوم

کنفرانس مونیخ: در سپتامبر ۱۹۳۸ نخست وزیران کشورهای انگلستان، فرانسه و ایتالیا (چمبرلین، دلادیه و موسولینی) در مونیخ اجتماع کردند و درباره ادعای هیتلر بر منطقه سودت چکسلواکی مذاکره نمودند. از روسیه شوروی برای شرکت در این کنفرانس دعوت نشد. در پایان این مذاکرات، قراردادی در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ به امضا رسید که مقرر می‌داشت:

۱ - منطقه سودت (سودتلند) به خاک آلمان ملحق گردد.

۲ - تغییرات مرزی به سود لهستان و مجارستان، در قلمرو حاکمیت چکسلواکی

داده شد.

۳ - کشورهای غربی تضمین کردند که از هرگونه تجاوز احتمالی به چکسلواکی

در آینده جلوگیری نمایند.

بر اثر امضای قرارداد یاد شده، یک سوم جمعیت چکسلواکی از دست رفت.

دولت‌های غربی خوشنود بودند که از این طریق مانع بروز جنگ جهانی دوم شده‌اند. در سپتامبر ۱۹۳۹، آلمان نازی چکسلواکی را اشغال نظامی کرد ولی هیچ یک از دولت‌های غربی و حتی شوروی، به کمک چکسلواکی نیامدند. جنگ جهانی دوم موقعی آغاز شد که هیتلر بر سر مساله دالان دانتزیگ (در لهستان) به آن کشور لشکر کشی کرد.

قرارداد روسیه و آلمان: اشاره به قرارداد راپالو است که در حواشی فصل قبل درباره آن توضیح داده شده است.

درباره کنفرانس مونیخ، نگاه کنید به:

- فرهنگ تاریخ نوین، پیشین، صفحه ۲۲۲.

فصل بیست و چهارم

ادعای هیتلر در مورد اوکراین و سیبری

هیچد همین کنگره حزب کمونیست که در اولین روزهای ماه مارس سال ۱۹۳۹ و پس از چهار سال فاصله برپا شد، فرصتی را در اختیار استالین قرار داد.

"استالین" به عنوان دبیرکل حزب، در سال‌های میان دو کنگره (یعنی میان کنگره سال ۱۹۳۹ و کنگره پیش از آن) سیاست‌های خارجی و داخلی روسیه را مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید که اتحاد جماهیر شوروی تقریباً "از مصرف اجناس خارجی بی‌نیاز شده است و از آن پس قادر می‌باشد که روی پاهای خود بایستد."

در دهم مارس همان سال، "استالین" نطقی ایراد کرده این سخنرانی که در رابطه با جنگ بود، از هر حیث در خور توجه و تعمق می‌نمود. او طی سخنرانی‌اش به مسایلی اشاره کرد که از هر حیث توجه برانگیز بودند، از جمله گفت: "جنگ جدیدی که امپریالیسم به وجود آورده، اینک در سرآغاز دومین سال تولد خود می‌باشد و این جنگی است که تمامیت ارضی بسیاری از کشورهای جهان را به مخاطره انداخته است. این جنگ از شانگهای تا قلب اروپا، در جریان است و بیش از پانصد میلیون انسان را خواسته و ناخواسته وارد این درگیری‌ها کرده است. اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک قدرت بزرگ، ضمن احترام متقابل به سیاست عدم تجاوز در چهارچوب صلح جهانی،

از این درگیری‌ها به دور است و در واقع مانند آبی خواهد بود که کنار آتش قرار داشته باشد.^{۱۰}

"استالین" در پایان سخنرانش، به طور سر بسته و مبهم، آلمان، ایتالیا و ژاپن را جنگ افروزان واقعی می‌نامد و آینده‌ای بس خطیر از نظر اقتصادی برای کشورهای یاد شده پیش بینی می‌کند. "استالین" در این سخنرانش، به تفوق و برتری میلیتاریسم ایالات متحده آمریکا و بریتانیا اشاره می‌کند و به طور غیر مستقیم آمریکا را تشویق و ترغیب به دخالت در جنگ می‌کند. اما آمریکا به دخالت در جنگ ترغیب نشده. در واقع آمریکا حالت ناطقی را داشت که برای کسب محبوبیت میان شنوندگانش هر چند گاه اندکی سکوت اختیار می‌کند. از قراین چنین برمی‌آید که آمریکامی‌خواست وقتی در جنگ دخالت کند که شرایط برای دخالتش فراهم آمده و زمینه مهیا شده باشد.^{۱۱}

خود داری قدرت‌های بزرگ جهان از شرکت و دخالت در جنگ، "استالین" را بر آن داشت تا بدین گونه به اظهار نظر بپردازد: "جنگ در سطحی گسترده از جانب جنگ افروزان روی نوار خود به طور وحشیانه‌ای به پیش می‌رود و فرانسه و انگلستان و آمریکا، هیچ گونه عکس‌العمل مؤثری در این مقطع حساس از زمان را، نمایانگر نساخت‌اند، شاید آن‌ها به انتظار نشسته‌اند تا احتمالاً روسیه و آلمان با هم درگیر شوند و در نتیجه افراد بیشماری را قربانی بدهند و از خونریزی‌ها و خشونت‌ها خسته شوند و آنگاه آنان وارد کارزار گردند و ضربه نهایی خود را بر نیروی ضعیف شده این نبرد وارد آورند و در حقیقت با یک تیر دو نشان بزنند، یعنی ابتدا امپریالیسم را به نفع خود به خدمت درآورند و بعد به سراغ انقلابیون روسی و هم پیمانان آنان بیایند و بدین وسیله از گسترش سوسیالیسم جلوگیری کنند همان سوسیالیسمی که وحشت زده شان کرده است."^{۱۲}

"استالین" می‌خواست با اظهار این نظرات، به جهان بفهماند که اتحاد جماهیر شوروی قصد ندارد وارد یک جنگ تن به تن شود، بلکه مایل است در صورت لزوم، با دیگر کشورها به ائتلافی همه جانبه بر علیه امپریالیسم برسد و سپس با پشتیبانی آن‌ها، جنگ را ادامه دهد و به پایان برساند.^{۱۳} هنوز این گفته "استالین" در محافل سیاسی جهان به درستی تفسیر و بررسی نشده بود که محافل مذکور در کمال حیرت گفته شگفت‌انگیز دیگری از

"استالین" شنیدند: "به نظر من هیچ مورد اختلافی میان آلمان و روسیه وجود ندارد تا روسیه ناچار به دخالت در جنگ شود!" جالب این که این گفته نیز حرف شگفت انگیزتری در پی داشت، زیرا در سخنرانی دیگری "استالین" در رابطه با ادعای "هیتلر" درباره اوکراین و سیبری گفت: "آلمان قصد دارد با کمک پشتیبانان غربی خود به خصوص فاشیسم ایتالیا، اوکراین را به تصرف درآورد و در نتیجه نفوذ خود را بر سرزمین روسیه تحمیل کند!"

با همه ضد و نقیض و پراکند مگویی های "استالین" می توان گفت که او در سخنانش به طور ناخود آگاه اقرار کرده است که اوکراین می تواند میدان نبردی به حساب آید و امپریالیسم آلمان را در برابر روسیه قرار دهد. استالین دچار این گونه نگرانی هایی شده بود لذا او به تلاشی همه جانبه دست زد تا توجه کشورهای همسایه و دیگر کشورهای غربی را به روسیه معطوف دارد و آن ها را به خود متوجه سازد. او با این کارش می خواست، دوستان زیادی را به دور خود گرد آورد و از آن ها در موقعیت های حساس سود ببرد. در آن برهه از زمان برای "استالین" فرقی نمی کرد که همسایگان و کشورهای غربی که احتمالاً با او به دوستی خواهند رسید، با کارها و برنامه هایش موافق باشند یا نه. به گونه ای که از ظاهر امور برمی آمد "استالین" مجبور بود يك تنه آهن های زیاد را در آتش سرخ و گداخته کند. (۱) او در آن موقعیت خود را ناچار می دید تا از ایالات متحده آمریکا، انگلیس و فرانسه بخواهد هر چه سریعتر اعمال امپریالیسم آلمان را در مورد طمع داشتن به خاک دیگران، محکوم کنند و با يك طرح ضربتی وارد عمل شوند و با یاری روسیه به پیشگیری از تجاوزات جنگ افروزان بپردازند و در این راه چندان پیش بروند تا جنگ افروزان را چاره ای نماند که ضمن پذیرش صلحی تحمیلی، نقاط اشغال شده را ترك گویند.

به دنبال این خواسته، "استالین" درهای روسیه را باز گذاشت و منتظر ماند تا مهمانانی که او مایل به دیدارشان بود از آن درها وارد شوند و با او در مورد سیاست های عدم تجاوز مذاکره کنند.

در هیجدهم ماه مارس، "لیتونیوف" اشغال پراگ را توسط قوای آلمان شدیداً مورد انتقاد قرار داد و ابراز نفرت کرد. این ابراز انتقاد و نفرت،

۱ - معادل ضرب المثل "آهن های زیادی در آتش دارد" در فارسی، ضرب المثل "یک

مقارن با زمانی بود که کنسول انگلیس مستقیماً از کرملین سؤال کرده بود که اگر رومانی قربانی تجاوزات قوای دشمن گردد، موضع شوروی در قبال این عمل تجاوزگرانه چه خواهد بود؟

برای یافتن پاسخ مناسبی برای این سؤال، "استالین" تشکیل یک مجمع فوق‌العاده را پیشنهاد می‌نماید، مجمعی که در آن روسیه، بریتانیا، فرانسه، رومانی، لهستان و ترکیه حضور داشته باشند. این پیشنهاد از سوی انگلستان توسط "چمبرلین" رد شد. اما دولت انگلیس ضمن رد کردن این پیشنهاد، به رومانی و یونان از بابت حمایت‌های خود، اطمینان‌هایی داد.

در پانزدهم آوریل همان سال، روسیه از انگلستان درخواست کرد که در وهله اول لهستان را مورد حمایت خود قرار دهد، و به دنبال این خواسته دوباره "استالین" متوجه کشورهای کوچک همسایه شد و برای همکاری و حمایت متقابل با آنها وارد گفتگو شد و اصرار ورزید که همان‌گونه که روسیه به یاری آنان نیازمند است، آنان نیز بی‌نیاز از مساعدت‌های روسیه نمی‌باشند.

در هفدهم آوریل، سیاست روسیه به دو حرکت متفاوت ببا یکدیگر دست می‌زند، یکی از این حرکت‌ها رد کردن حمایت یک طرفه از سوی انگلستان نسبت به رومانی و لهستان بود (با توجه به این که در این زمان حساس ممکن بود چنین جریان‌اتی باعث برخورد‌ها و درگیری‌هایی میان روسیه، فرانسه و بریتانیا گردد. تنها در یک صورت امکان این‌گونه درگیری‌ها از بین می‌رفت و آن مشترکاً وارد کارزار شدن سه کشور مزبور بود به حمایت از کشورهای کناره‌دریای بالتیک و دریای سیاه، در برابر اقدامات متجاوزان) دومین حرکت که در روز هفدهم آوریل توجه‌ها را برانگیخت این بود: سفیر کبیر روسیه در آلمان یعنی "مرکالوف" طی یک برنامه ریزی دقیق و به‌نماینده‌گی از دولت متبوعه خود، محتاطانه روی همکاری روسیه و آلمان انگشت‌گذارد.

پس از انجام این دو حرکت، "استالین" به انتظار نشست تا ببیند عکس‌العمل‌های بعدی و پیامدهای ناشی از آن دو حرکت چه خواهد بود.

خبرهایی که از پاریس و لندن برای "استالین" رسید، در نهایت دل‌سرد کننده بود، زیرا سران دو کشور فرانسه و انگلستان چنین وانمود کرده بودند که روسیه نمی‌تواند در چنین جریان‌اتی خود را قیم به شمار آورد و به

عنوان يك بزرگتر دستورات خود را صادر کند.

کشورهای کناره بالتیک و دریای سیاه به ظاهر از پیشنهاد "استالین" مبنی بر "حمایت متقابل" استقبال کردند، با این وجود از ورود قوای روس به خاک خود بیمناک بودند، زیرا آن را تهدید و خطری جدی در برابر استقلال و خود مختاریشان به شمار می‌آوردند و می‌خواستند کشورهای قدرتمند غربی، به آن سرعتی که "استالین" پیشنهادش را عنوان کرده بود، همزمان با قوای روس، خود را به آن سرزمین‌ها برسانند و مساعدت‌های لازم را انجام دهند، چرا که سران کشورهای مزبور می‌پنداشتند که اگر احیاناً "جنگ تمام‌شود و قوای روس يك بار موناگهانی تصمیم بماند گاری در خاک آنان بگیرند، آنها با اتکا به نیروهای غربی بتوانند در برابر تجاوزات احتمالی آیند روس‌ها، عکس‌العمل مثرمتری را نشان دهند. طبیعی است چنین برداشت‌ها و پندارهایی موجب اعتراضاتی هم در کشورهای مزبور شد و بحث‌های مخالف و موافق با پیشنهاد "استالین" رونقی یافت. "استالین" این گونه اعتراضات را متوجه انگلیس و فرانسه دانست و رد شدن پیشنهادش را از جانب آن دو کشور نوعی بی‌احترامی به گروه متفقین تلقی کرد، آن هم در لحظات بیم و امید جنگ.

در بیست و هشتم آوریل، "هیتلر" در یکی از سخنرانی‌های تاریخیش به سختی لهستان را تهدید کرد، اما او در این سخنرانی هیچگونه اشاره‌ای منفی به روسیه نکرد تا دلیلی باشد بر عدم اخلاص و دوستی آلمان نسبت به روسیه؛ حتی در آن زمان، مطبوعات آلمان مبادرت به چاپ مقالات متعددی کردند که در آنها بلشویک‌ها به هیأت قهرمانان درآمده بودند. این سخنرانی و مقالات سبب شدند که امیدی در دل "استالین" جوانه بزند و او را بر آن دازد که بار دیگر سنگ اقبالش را محک بزند و روی نزدیکی با آلمان حساب کند، ولی "استالین" چندان فریفته این امید نشد که از راه حزم و احتیاط خارج گردد و به روابط روسیه با فرانسه و انگلیس، خلل جبران ناپذیری وارد آورد.

در سوم ماه مه همان سال، "استالین"، "لیتونیوف" یهودی را که برنامه‌ریز سیاست‌های خارجی او بود از کار برکنار کرد و به جای وی "مولوتف" را که هم بلشویک بود و هم يك آریایی خالص، به خدمت درآورد تا بدین طریق بتواند با استفاده از حساسیت فوق‌العاده "هیتلر" نسبت به نژاد آریایی، با نازیسم وارد مذاکراتی موثر شود.

سیاستی که استالین در پیش گرفته بود موجب شد در نوزدهم ماه مه ، نخست وزیر انگلیس به ابراز حرف های کنایه آمیزی بپردازد و به طور غیر مستقیم از کارهای استالین انتقاد کند .

در بیستم همان ماه ، مولوتف به دستور " استالین " ، زمینه را برای يك ملاقات دوستانه با " کنت فون شولنبرگ " فراهم آورد . از جمله نکات درخور آن ملاقات این بود که " کنت فون شولنبرگ " آرزو کرد آلمان و روسیه مجدداً روابط حسنه خود را از سر بگیرند و به صمیمیت دست یابند . او با این آرزوی سیاسی - اش ، در وهله اول روابط سیاسی را در مد نظر قرار داده بود و بر آن تاکید داشت . البته نباید فراموش کرد که " شولنبرگ " از آن کنت های هفت خط و زرنگی بود که قادرند به راحتی اشخاصی چون " مولوتف " را تحت تاثیر قرار دهند و زیر نفوذ خود در آورند .

" مولوتف " موظف بود که در ملاقات مورد بحث ، تنها به ابراز مطالب و عنوان کردن مسایلی بپردازد که از سوی " استالین " به او دیکته شده بود ، او حق آن را نداشت که به کاری به غیر از وظیفه ای که برایش تعیین شده بود بپردازد و حرفی را بر زبان براند که بیشتر از حرف هایی باشد که " استالین " او را موظف به ابرازشان کرده بود . " استالین " امیدوار بود با راهنمایی هایش ، ملاقات اخیر الذکر بتواند بار دیگر مسکو و برلین را به همدیگر مرتبط سازد . به همین جهت او شدیداً به نتایج این ملاقات دل بسته بود .

اما " هیتلر " در مقابل چنین ملاقاتی ساکت ماند و هیچگونه دخالتی (مستقیماً) در آن به عمل نیاورد ، و همین سکوت ، " استالین " را دلگیر کرد و او را بر آن داشت که به نحوی دلگیری خود را به ظهور برساند . در اوایل تابستان " استالین " از " آستاخوف " سفیر کبیر روسیه در آلمان ، خواست که هرچه زودتر محل کارش را ترک گوید و به مسکو باز گردد .

این کار " استالین " يك وقفه سیاسی بین روسیه و آلمان به وجود آورد ، مشابه چنین وقفه ای قبلاً توسط " استالین " میان روابط سیاسی روسیه و بریتانیا و روسیه فرانسه پدید آمده بود . جالب این که درست در زمانی " استالین " دست به این مانور سیاسی زد که کشور آلمان برقراری روابط تجاری با روسیه را تحت بررسی قرار داده بود . اقدامی که " استالین " به عمل آورد باعث شد کشورهای غربی در بهت و حیرت فرو بروند و عکس العمل خود را در برابر چنین اقدامی مخفی نگاه ندارند ، در این زمان فرانسه و انگلیس با صراحت هرچه تمامتر اعلام

داشتند که آنها ارتش خود را در کنار ارتش روسیه قرار نخواهند داد. این گفته عدم اعتماد کشورهای نامبرده را به سیاست "استالین" می‌رساند، آن‌ها مطمئن نبودند که "استالین" بتواند سیاستی را در پیش بگیرد که تداوم داشته باشد. آن‌ها به کرات شاهد بودند که "استالین" چگونه هرچند گاه تصمیم‌های متفاوتی را می‌گیرد و به اقدامات غیر مترقبه‌ای مبادرت می‌نماید. با این همه، "استالین" درهای مذاکره را باز گذاشت، تا دو کشور مذکور بتوانند در موقعیت‌های حساس و ضروری با او تماس حاصل کنند.

چندی پس از این جریان‌ات، فرانسه بر آن شد که با "استالین" وارد مذاکره شود. نماینده فرانسه با تاخیر بسیار وارد مسکو گردید، یعنی او پس از یازده روز تاخیر سفرش را آغاز کرد، آن هم با کشتی، و چنین سفری نیز حدوداً پنج روز به طول می‌انجامید. به راحتی می‌توان درک کرد که زمان در کشورهای آشوب زده از اهمیت بسیاری برخوردار است، در آن موقعیت حساس و خطیر حتی یک ساعت، از ارزش بسیاری به‌رهمند بود چه رسد به شانزده روز تاخیر. به تجربه ثابت شده است که چنین تاخیراتی، گاه ممکن است در امور سیاسی به فاجعه بگراید. به هر حال نماینده فرانسه پس از شانزده روز در تب و تاب نگاه داشتن میزبان وارد مسکو گردید و "استالین" او را به حضور پذیرفت.

سفر نماینده فرانسه به روسیه از هر حیث عجیب بود، زیرا اولاً استوار-نامهای که از جانب او ارائه شد به اندازه کافی روشن و واضح نبود، ثانیاً برای مذاکرات پراهمیت معمولاً خود نخست‌وزیر یا وزیران یک کشور اقدام به سفر می‌کنند، در حالی که نماینده فرانسه از نظر سیاسی، شخصیتی طراز اول محسوب نمی‌شد و ثالثاً او اصلاً حامل پیام، خبر یا پیشنهاد با اهمیتی نبود. این کار فرانسه درست شبیه توهینی بود که این کشور نسبت به "هیتلر" کرد و او را که شخصی متعصب و غیر متعادل بود بیش از پیش نسبت به خود خشمگین ساخت. در تابستان سال ۱۹۳۹، احتمال این می‌رفت که "استالین" سعی دارد در موضع خود باقی بماند و از ورود به جنگ خودداری کند. ظاهراً از نظر "استالین" جنگ نمی‌توانست نتیجه قابل ملاحظه‌ای برای روسیه داشته باشد به همین جهت او ترجیح می‌داد که به عنوان یک تماشاگر در کنار صحنه نبرد باقی بماند و نظاره‌گر شورش‌های همه جانبه گردد و گاهی مانند یک داور قضاوت‌های خود را به خورد شرکت کنندگان در این جنگ بدهد. از سوی دیگر، "استالین" می‌خواست به نوعی با "هیتلر" به تفاهم برسد و برای حفظ

موقعیت خود با او کنار بیاید همان "هیتلری" که حتی پیش از شروع جنگ زمینه را برای ورود روسیه به صحنه نبرد، به نوعی فراهم آورده بود. مسالهای که در این جا خود را می‌نمایاند این است که آیا "هیتلر" هم مایل بود با کشوری چون روسیه و رهبری چون "استالین" به تفاهم برسد؟

پاسخ گویی به این سؤال برای صاحب نظران و حتی خود "استالین"، کارچندان سهل و ساده‌ای نبود. در اواخر ماه ژوئیه، این مساله بیشتر در حاله ابهام فرو رفت و از قراین چنین برآمد که قرارداد سیاسی تجاری "روسیه و آلمان" به تدریج دارد تاثیرش را از دست می‌دهد.

سرانجام در اواسط ماه اوت همان سال، "هیتلر" با کارهایش پاسخ منفی به سؤال مزبور داد، او در آن زمان لبه تیز انتقادات و حملات خود را متوجه "استالین" ساخت و علناً قرارداد "روسیه و آلمان" را نادیده انگاشت. این کار "هیتلر" سبب گردید که در مختصر دوستی و مودتی که میان "استالین" و هیتلر باقی مانده بود، خدشهای وارد آید و با گذشت زمان، هرچه بیشتر، شکافی که در اثر این خدشه به وجود آمده بود، عمیق‌تر و وسیع‌تر شود.

در آن هنگام "آستاخوف" که پس از احضار شدن از جانب "استالین"، مجدداً به برلین بازگشته بود به دست و پا افتاد و کوشید حتی الامکان از به وخامت گراییدن روابط دو کشور ممانعت به عمل آورد، اما در نهایت موفق نشد کاری از پیش ببرد به همین جهت در گزارشی که از وضع سفارت روسیه در کشور آلمان برای "استالین" فرستاد، وضع سفارت روسیه را بسیار اسف انگیز توصیف کرد.

مردان سیاسی آلمان و روسیه در آن هنگام دست به کارهایی می‌زدند که از هر حیث غیر مترقبه بود، به همین سبب نمی‌شد نتیجه کارهای شان را به آسانی پیش بینی کرد، برای نمونه می‌توان به این نکته اشاره کرد: هنگامی که "آستاخوف" وضع سفارت روسیه را در آلمان اسف انگیز توصیف کرده بود، دوباره "کنت فون شولنبرگ" پای به میدان گذاشته و اقدامات زیرکانه‌اش را آغاز کرده بود، او طی پیامی که برای "مولوتف" ارسال کرد، ضمن آرزوی سلامت برای او، "استالین" و ملت روسیه، آرزو کرده بود که کومینترن موفقیت بیشتری را در سطح کشورهای اروپایی به دست آورد و بتواند مواضع خود را مستحکم‌تر سازد، علاوه بر این‌ها "شولنبرگ" بر روی مساله احترام متقابل دو دولت تاکید کرد و ضمن یادآوری منافع و مسئولیت‌های دولت شوروی در کشورهای کناره، بالتیک به‌خصوص

لهستان، آن مسئولیت‌ها را محترم شمرد. "شولنبرگ" در خاتمه پیامش اظهار داشته بود که اگر روسیه بخواهد در خارج از محدوده "پر آشوب جنگ" قرار گیرد، برای آلمان مسالمت‌آمیز ایجاد نخواهد کرد.

با این تفصیل‌ها واضح بود مدامی که "استالین" اطمینان آلمان را کاملاً جلب نکند، نمی‌تواند دست‌های "هیتلر" را به عنوان دوستی بفشارد و با او به تفاهم برسد.

"مولوتف" پس از دریافت پیام "شولنبرگ"، نتوانست از ابزار تاسف‌ناخ خودداری کند. او صریحاً در پاسخ پیام مذکور اعلام داشت: متأسفانه نشانه‌های دوستی و مودت، چنان که باید و شاید در سیاست آلمان مشاهده نمی‌گردد، در نتیجه این امکان وجود دارد که آلمان می‌خواهد با ارسال چنین پیامی، تجاوز خود را به لهستان، برای روسیه توجیه کند.

"شولنبرگ" انتظار دریافت چنین پاسخی را نداشت، او خود را ناگزیر یافت در برابر این ابراز تاسف خودی نشان دهد لذا از طریق "مولوتف" تقاضای ملاقات با "استالین" نمود. "استالین" که در طیفی از هیجان‌ناخات مستمر قرار داشت به "مولوتف" دستور داد که سریعاً به تقاضای "شولنبرگ" پاسخ‌گوید و او را تا اطلاع ثانوی در انتظار نگاهدارد.

"شولنبرگ" که از تقاضایش نتیجه نگرفته بود، مجدداً تقاضای دیگری را مطرح کرد. نامه او ساعت یک و پانزده دقیقه بعد از ظهر نوزدهم اوت به دست "مولوتف" رسید، در این نامه هم "شولنبرگ" وقت ملاقات خواسته بود، "مولوتف" پس از کسب نظر "استالین" به این نامه چنین پاسخ داد: هنوز وقت مناسبی برای تدارک چنین ملاقاتی فرا نرسیده است.

پاسخ "مولوتف" بر دامنه "خشم و ناراحتی" کنت "شولنبرگ" افزود و او را بر آن داشت تا اظهار دارد که باید خیلی جدی‌تر از این‌ها، با این قضیه برخورد کرد.

سرانجام بر اثر اصرار و تاکید "شولنبرگ"، "مولوتف" ناچار شد ساعت ۴ بعد از ظهر عجلانه زمینه را برای این ملاقات فراهم آورد. "استالین" نیز چنین تسریعی را از جانب "مولوتف" خواستار شده بود. ساعت چهار و نیم بعد از ظهر "مولوتف" با سفیر آلمان تماس می‌گیرد تا به اطلاع او برساند که ملاقات "استالین" با او، چه هنگامی انجام خواهد شد. اما روز بعد از این جریان‌ها، "هیتلر" شخصاً وارد ماجرا می‌شود و اعلام می‌دارد که این مساله باید چند روز پیش

حل می‌شد و اکنون وقت آن گذشته است.

از ظاهر امر چنین برمی‌آید که جنگ دارد به مرحله انفجار اصلی اش نزدیک می‌شود و شمارش معکوس برای همه‌گیر شدن جنگی بزرگ آغاز شده است. همین مساله موجب گردید که "استالین" پیامی رسمی برای مقامات آلمان مخابره کند و اظهار دارد: "اتحاد جماهیر شوروی به من اجازه داده است که از هرفون تروپ به عنوان نماینده اول کشور آلمان دعوت به عمل آورم تا در روز ۲۳ اوت در مسکو حضور یابد و رسماً ملاقاتی میان ما انجام پذیرد." بالاخره در غروب بیست و سوم اوت سال ۱۹۳۹، این ملاقات تاریخی در کرملین انجام شد و پس از مباحثات و مذاکرات طولانی، پروتکلی به امضای "رئیس تروپ" و "استالین" رسید مبنی بر احترام متقابل به یکدیگر، مضافاً این که آن دو با یکدیگر به توافق رسیدند و تعهد سپردند که در جنگ هرگز به عنوان متخاصم در برابر یکدیگر قرار نگیرند.

اما در واقع از چنین قراردادهایی، چندان بوی تفاهم و دوستی به مشام نمی‌رسید. پیدا بود که آلمان تصمیم دارد با خنثی و بی‌طرف کردن روسیه راه را برای تجاوزات آینده خود هموار سازد و میدان جنگ را به راحتی از وجود دشمنانش پاکسازی نماید. لذا می‌توان نتیجه گرفت که چنین قراردادی موجب می‌شد ناراحتی‌های "هیتلر" از بین برود و او بتواند دمی به راحتی نفس بکشد. چنان که از گفته‌ها و برداشت‌های "استالین" برمی‌آید، او معتقد بود که بدون شك روزی آتش جنگ همه گیر خواهد شد. مع الوصف او قرارداد مودت با آلمان را امضا کرد بدان امید که شاید روسیه از آتش جنگ مصون بماند و او بتواند برنامه‌هایی را که داشت به طور دلخواه به انجام برساند.

هرچند که "استالین" با آلمان قرارداد مودت امضا کرده بود، مع الوصف از لهستان انتظار داشت که بیشتر در برابر تهاجمات آلمان ایستادگی و مقاومت کند، اما لهستان را تاب و توان چنین مقاومتی نبود و خیلی زود از پای درآمد به طوری که کشورهای قدرتمند اروپایی، کمترین فرصتی برای نشان دادن عکس-العمل به دست نیاوردند.

پس از گذشت اندک زمانی "استالین" در نهایت تعجب دریافت که قوای آلمان، پس از دست یافتن بر لهستان، متوجه مرزهای غربی روسیه شده‌اند. در این جا بود که "استالین" خود را ناگزیر دید دست به یک مانور تازه بزند تا شاید با مانورش بتواند اطمینان آلمان را بیشتر جلب کند. او همه روابطی که

روسیه با لهستان داشت قطع کرد و سپس علنا اظهار داشت که: " ما هرگز چشمداشتی به يك وجب از خاک کشورهای دیگر نداریم."^۱ اما این ظاهر قضیه بود زیرا "استالین" به بهانه‌های مختلف به تقویت نیروهای روسی که در مرزهای شرقی و غربی آن کشور مستقر بودند پرداخت و چندان به این کارش ادامه داد که "ریبن تروپ" اعلام کرد: "روسیه با این کارش می‌خواهد زیرکانه آلمان را تهدید کند و از آلمان به خاطر عدم افشای پروتکل منعقد در کاخ کرملین، مبنی بر دوستی و مودت دو کشور (که در بیست و سوم اوت بین او و استالین به امضا رسیده بود) باج سبیل یا بهتر بگوییم حق-السکوت بگیرد."^۲

"استالین" بی‌توجه به این گونه حرف‌ها، درباره تقویت نیروهای روسی مستقر در مرزها، دلیل می‌آورد که نفوذ "هیتلر" در کشورهای شبه جزیره بالکان^۱ روسیه را موظف می‌سازد که حضور خود را در نواحی مرزی به نمایش بگذارد. روز به روز بر دامنه جنگ افزوده می‌شد، ولی در این میان معلوم نبود که "استالین" چه برنامه‌هایی برای جنگ دارد و چگونه می‌خواهد یا می‌تواند با قرارداد مودتی که با آلمان به امضا رسانده است در جنگ دخالت کند؟ این مساله تا سال ۱۹۴۱ همچنان لاینحل باقی ماند، تا این که او در سال ۱۹۴۱ رسماً از متفقین درخواست کمک‌های همه جانبه کرد. این کار "استالین" شباهت زیادی به کار تزار "الکساندر" اول داشت. زمانی که "ناپلئون بناپارت" امپراتور فرانسه به روسیه حمله برده بود تا آن کشور را به تصرف درآورد، تزار "الکساندر اول" از کشورهای دیگر یاری خواست و با این کارش موجب شد که جنگ روسیه و فرانسه به نتیجه نرسد و به قرارداد صلح تیلیست^۲ بیانجامد.

"استالین" نیز در ژوئن سال ۱۹۴۱ چنین کاری کرد، او متوجه شده بود که هیتلر در قالب ناپلئون فرورفته است و قصد جهانگیری را دارد. هر روزی که می‌گذشت "هیتلر" خطرناک تر از روز پیش می‌شد.^۳ "استالین" بیش از آن که از متفقین درخواست کمک نماید گاهی فکر می‌کرد که شاید پیروزی "هیتلر"، برای او فرصتی فراهم آورد تا او بتواند به اصلاحاتی که در نظر داشت در روسیه انجام

۱ - شبه جزیره، بالکان، بزرگترین شبه جزیره، قاره اروپا است و کشورهای یوگسلاوی،

آلبانی، بلغارستان، یونان و قسمت اروپایی ترکیه را شامل می‌شود.

دهد بپردازد. او وعده‌های شیرینی از "هیتلر" دریافت داشته بود. همین وعده‌ها موجب شده بود که "استالین" در برزخ بیم و امید قرار گیرد و نتواند قاطعانه و با سرعت تصمیمش را اتخاذ کند.

در زمانی که "استالین" در بیم و امید به سر می‌برد، شایعات بسیاری درباره او و رابطه‌اش با "ریبن تروپ" بر سر زبان‌ها افتاده بود و ملل اروپایی این شایعات را تقریباً "باور داشته بودند". یکی از این شایعات این بود که او از آلمانی‌ها حق و حساب دریافت داشته است. اما شایعه‌ای که انگلیسی‌ها روی آن دست گذاشتند و بزرگ جلوماش دادند مربوط به کشور ترکیه می‌شد و مبلغ پنج میلیون مارکی که "ریبن تروپ" برای اغوای مقامات کشور ترکیه، به عنوان رشوه به آنان پرداخته بود.

در این اثناء، شوخ مشربی "استالین" گل کرد و او در محفلی، در حالی که مرتباً پیپ خود را دود می‌کرد، با طعنه انگلیسی‌ها را مخاطب قرار داد و گفت: "اشتباه به عرضتان رسیده است، مبلغ رشوه خیلی بیشتر از این‌ها بوده است!" و پس از این جمله طعنه آمیز اعلام داشت: "موجی عظیم و فزاینده برپا خاسته است و قصد از بین بردن کومینترن و از فعالیت انداختنش در ابعاد گونه‌گون دارد."

شاید در این مورد "استالین" حق داشت. زیرا این گونه شایعات به طور غیر مستقیم کومینترن را هدف تیرهای خود قرار می‌داد. به همین جهت "استالین" هم مرتباً ضمن خود ستایی به انتقاد از شایعات می‌پرداخت و با حالتی استهزاء آمیز انگلستان را خطاب قرار می‌داد و به کنایه مطالبی را عنوان می‌کرد از جمله او یک بار گفته بود: "بله، حق با شما است، کارهای ریبن تروپ در برلین، به این منجر می‌شود که شما دوستان جزیره نشین من، بهانه خوبی برای مخالفت با کومینترن پیدا کنید!"

اظهار این مطلب از طرف "استالین"؛ که به صورت کنایه آمیزی ادا شد، خنده زبانی را به اعضای حزب کمونیست و اعضای جوان حزب (جوانان کومسومول) هدیه کرد.

پس از مدتی، "استالین" از لطیفه گویی‌ها و نکته گیری‌های خود به وجد آمد و در جای دیگری اظهار داشت: "حالا من احساس می‌کنم که باید وظیفه خود بدانم و خیلی محترمانه، ارادت قلبی خود را به پیشوا هیتلر به عنوان یک متجاوز جنگ افروز تقدیم کنم."

اظهار این نکته هم، خنده‌آمیز است؛ نمایندگان حزب را سبب شد و استالین را بر آن داشت تا بار دیگر، عقیده‌اش را در این باره ابراز دارد:

"هیتلر خواهان جنگ است و مردم آلمان طالب صلح، اما هیتلر که مردم آلمان نیست! او مغز این مردم است و همان گونه که می‌دانید اعضا و جوارح بدن از مغز فرمان می‌برند!"

توضیحات فصل بیست و چهارم

قرارداد صلح تیلیست: این قرارداد در هشتم ژوئیه ۱۸۰۷ میان ناپلئون بناپارت و تزار الکساندر اول بر روی یک تخته پل شناور در رودخانه نیمن (NIEMEN)، واقع در مرز پروس و روسیه، به امضا رسید. الکساندر اول پس از شکست از ناپلئون در جنگ‌های "اوسترلیتز" و "فریدلند"، نگران حمله ناپلئون به روسیه بود. ناپلئون نیز که توانسته بود اتحادی از امیران آلمان (زیر نظر خودش) ایجاد نماید و در عین حال در صدد برخورد نهایی با انگلستان بود، آمادگی خود را برای امضای عهد نامه صلح با تزار روسیه اعلام کرد. ناپلئون در مذاکراتش با تزار روسیه، او را تحریک کرد که به ایران، افغانستان و هند لشکر بکشد و منافع انگلیسی‌ها را به خطر بیندازد. در قرارداد صلح تیلیست، توافق‌های زیر صورت گرفت:

- ۱- تزار روسیه سلطه ناپلئون بر اروپای مرکزی و غربی را به رسمیت شناخت.
 - ۲- تقسیم پروس به دو قسمت و ایجاد یک دوک نشین بزرگ جدید در ورشو و یک حکومت سلطنتی در وستفالی.
 - ۳- توافق محرمانه دو امپراتور در مورد تجزیه امپراتوری عثمانی.
 - ۴- آزاد گذاردن دست روسیه در سوئد و تسخیر دوک نشین فنلاند.
 - ۵- ناپلئون حمایت خود از پادشاه ایران (فتحعلی شاه) را پس گرفت و دست روس‌ها را در ایران باز گذارد.
 - ۶- دو امپراتور توافق کردند که مانع ورود کالاها و ناوهای انگلیسی در بنادر اروپا شوند (معروف به "سیستم قاره‌ای" یا "محاصره اقتصادی انگلستان").
- عمر قرارداد تیلیست کوتاه بود زیرا تجارت روسیه را با مشکلاتی روبرو ساخت. لذا تزار روسیه بنادر خود را بروی کشتی‌های انگلیسی گشود و از کالاهای وارداتی فرانسه گمرک گرفت. جاه طلبی‌های روسیه در عثمانی، سبب تیرگی روابط فرانسه و روسیه شد.

علاوه بر آن ، فرانسه ناسیونالیست‌های لهستان را تشویق به مبارزه با روسیه کرد . عوامل مزبور سبب شد که ناپلئون در ۲۴ ژوئن ۱۸۱۲ به روسیه لشکر کشی کند و دفتر معاهده صلح تیلپست بسته شد .

به عنوان جمله معترضه ، باید گفت که قرارداد تیلپست سبب شد که پیمان ننگین ترکمانچای نیز بر ایران تحمیل شود . زیرا دو دولت فرانسه و انگلیس که خواستار اتحاد با روسیه بودند ، برخلاف قراردادهای امضا شده ، خود با ایران ، هیچ گونه کمکی به ایران نکردند ، بلکه آن را فدا نمودند . برای اطلاعات بیشتر در این باره نگاه کنید به :

— فرهنگ تاریخ نوین ، پیشین ، صفحه ۳۲۶

— تاریخ جهان نو ، رابرت روزل پالمز ، ترجمه ابوالقاسم طاهری ، جلد اول ، تهران ، ۱۳۵۷
انتشارات امیر کبیر ، از صفحه ۴۹۵ به بعد .

فصل بیست و پنجم

استالین بر سر دوراهی

"استالین" سعی داشت که "ریبن تروپ" را از سیاست های نفوذی و گام به گامش دور نگاه بدارد اما نتوانست. موفقیت چندانی در این مورد به دست آورد. آنگاه "استالین" توجهش را به دو کشور انگلستان و فرانسه معطوف کرد و با نفرت دیرینهای که از انگلستان داشت اظهار کرد: "اگر انگلستان بخواهد بیش از این، جهان را در مستعمره بازی های خود شرکت دهد، باید بگویم که این عمل برای دنیا، بس تاسف بار است و خیلی مسخره است که کشور دیگری فریب این پیر سیاست های استعماری را بخورد و بخواهد از لحاظ اقتصادی و فرهنگی به زیر سلطه انگلیس برود. برای من عجیب تر از این چیزی نیست که تعدادی انگلیسی بتوانند سرنوشت هندوستان را به دست گیرند."

جالب این که او در آخر سخنرانش چنین نتیجه گرفته بود: "به هر حال علیرغم تمامی این توصیفات و انتقادات، من استعداد انگلیس را در این جنگ، به عنوان یک مدافع سرسخت می ستایم!"

دولت انگلیس در برابر حرف های آتشین "استالین"، بدون درنگ عکس العمل نشان نداد، بلکه تدریجا "زمینه را برای ابراز واکنش مهیا کرد و اعلام داشت: "از یک قفقازی آسیایی بی تمدن بیش از این نمی شود انتظار داشت! در اولین گرد همایی نمایندگان حزب کمونیست که پس از این ماجرا ترتیب یافت، "استالین" در مقام پاسخگویی به انگلیس برآمد و اظهار کرد: "من

افتخار می‌کنم که يك آسیایی آزاد هستم.^۱ هنگامی که جنگ داشت به‌اوج خود می‌رسید، "استالین" بر این عقیده بود که بریتانیا و فرانسه می‌باید از راه زمینی (و نه دریایی و هوایی) در برابر آلمان به دفاع بپردازند. "استالین" با همه اختلاف عقیده و مشاجراتی که با انگلیس داشت، مع الوصف استقامت‌شان را در جنگ می‌ستود و هرگاه کف‌فرستی به دست می‌آورد آن کشور را مورد تمجید قرار می‌داد.

به‌گونه‌ای که در صفحات پیش به‌اختصار اشاره‌ای به آن شد، ارتش لهستان در مدت زمان بسیار کوتاهی در برابر آلمان به زانو درآمد و درهم ریخت. لهستان به قدری سریع شکست خورد که حتی پیش بینی آن، برای سیاستمداران جهان اعجاب آور بود.

در این اثنا "ریبن تروپ" از "استالین" خواست که نیروهای خود را به قسمت‌های مرزی مربوط به روسیه بازگرداند و "استالین" برای صدور چنین حکمی آمادگی لازم را در خود نمی‌دید. به‌همین جهت افکار زیادی به مغز "استالین" هجوم آورده و ذهن او را شدیداً مشغول داشته بود؛ زیرا اگر او می‌خواست به آن سرعتی که "ریبن تروپ" پیشنهاد داده بود دستور عقب نشینی را به قوای روسیه، از لهستان بدهد بدان معنا بود که به طور حتم باید لهستان را کاملاً از دست رفته تلقی کرد و اگر او چنین دستوری را صادر نمی‌کرد بدون شك آلمان مساله تعیین حدود مرزی را پیش می‌کشید. سرانجام "استالین" به این نتیجه رسید که باید از وضع آشفته لهستان استفاده برد و قسمتی از خاک این کشور را به روسیه منضم سازد.

و این یکی از تقلبات سیاسی آشکار بلشویسم در تاریخ معاصر جهان به حساب می‌آید. روسیه که تا آن هنگام از طرف غرب با لهستان مرزهایی داشت که از شهر ویستولا تا شهر بوگ ادامه می‌یافت، این دو شهر و همچنین بخشی دیگر از کشور لهستان را به خود ملحق کرد. و این حرکت سیاسی، از هر حیث واقعا قابل تفکر و تعمق است.^(۱)

۱ - شهرهای مذکور و همچنین چند شهر دیگر که شهرهای صنعتی محسوب می‌شدند طی عهدنامه صلح ریگا Riga در سال ۱۹۲۱، در زمان "لنین" به لهستان برگردانده شد، اما "استالین" با تبنانی با امپریالیسم آلمان، محدداً آن شهرها را از آن خود کرد. البته ناگفته‌نماند که مبارزان و استقلال طلبان اوکراین، همواره دو کشور آلمان و روسیه را محکوم می‌کردند و عقیده داشتند که آن دو کشور مدعی‌العموم دیگر کشورها شده‌اند. مترجم

"استالین" با مساعدت ارتش سرخ د و شهر ویستولا و بوگ را بدان خاطر متصرف نشد که بخواهد مردم اوکراین و شهرهای مذکور را نجات بدهد، بلکه او احساس می‌کرد که سرزمین روسیه آن قدر کوچک است که احتیاج به سرزمین‌های جدیدی دارد! و این به اصطلاح همان حق السکوتی بود که متفقین از آن صحبت می‌کردند.

به هر حال "استالین" برای جلب رضایت مردم شهرهای اشغالی، آنان را "برادران خونی" خود نامید تا شاید به روش‌نژاد پرستان آلمانی، محبوبیتی میان مردم شهرهای مزبور به دست آورد.

با آن که روسیه فقط قسمتی از لهستان را به خود ملحق کرد، اما هنوز نفوذ ارتش روس در لهستان احساس می‌شد و همین امر موجب گردید تا "ریبن تروپ"؛ با خشم هرچه تمامتر فریاد برآورد که پاک شدن لهستان از وجود قوای روس نیاز به يك تخلیه سریع دارد و آلمان باید هرچه زودتر در این زمینه اقدام کند. از سوی دیگر اشغال مناطق اوکراین و بیلوروسی لهستان توسط ارتش "استالین"؛ از جانب "هیتلر" محکوم شد. "هیتلر" این عمل "استالین" را واکنش بر علیه نازیسم قلمداد کرد.

"استالین" وقتی که از برداشت "هیتلر" در مورد کارهای خود مطلع شد اعلام کرد: "لهستان بادبادکی نیست که نیازی به دنباله داشته باشد" و این گفته را در زمانی ابراز داشت که دستور عقب نشینی ارتش سرخ را به طور مرحله‌ای صادر کرده بود.

در اواخر سپتامبر "ریبن تروپ" در کاخ کرملین حضور یافت. ظاهراً او به يك ضیافت شبانه دعوت شده بود، اما این ضیافت مبدل به يك جلسه مذاکرات سیاسی گردید و از غروب تا پاسی از نیم شب گذشته ادامه یافت. "استالین" در آن ضیافت دلایل خود را مبنی بر تملک قسمتی از خاک لهستان ارائه می‌داد و به قدری حرف‌هایش در این باره يك نواخت و خسته‌کننده بود که "ریبن تروپ" نمی‌توانست خستگی‌اش را آشکار نسازد از این رو مرتباً "چرت می‌زد و پلك‌هایش هم می‌آمد، اما او می‌کوشید تا خود را بیدار نگهدارد، به همین جهت خود به خود سرخود را در برابر "استالین" به عنوان تایید گفته‌های طولانی‌ش بالا و پائین می‌برد!

به هر حال معاملاتی میان آلمان و روسیه انجام گرفته بود و بر اساس آن معامله شهرهایی که در مرز شرقی لهستان قرار داشتند و از نژادهایی

نزدیک به نژادهای روس بودند به خاک روسیه ملحق شدند.
با آن که الحاق آن شهرها به روسیه، امتیازی برای "استالین" محسوب می‌شد، مع الوصف او نمی‌توانست عدم اطمینان و بی‌اعتمادی خود را پنهان دارد، زیرا او فرانسه و انگلیس را مشکل اساسی و اصلی خود می‌پنداشت، هر چند که تصور می‌کرد، پیوستن روسیه به آلمان قادر است تا اندازه زیادی از دامنه این مشکل بکاهد و آن را تخفیف دهد.

در واقع "استالین" نسبت به "هیتلر" و "نازیسم"، دیدی خوش بینانه داشت و غیرتمندی آن‌ها را می‌ستود! همین امر موجب شده بود که او خواستار تجدید قرارداد عدم تجاوز دو کشور گردد، چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ. او حتی از "هیتلر" خواسته بود قرار دادهای دو جانبه دیگری که بر پایه دوستی و مسالمت استوار باشند، در زمینه‌های مختلف با یکدیگر منعقد کنند، او انعقاد چنین قراردادهایی را ضروری می‌دانست و معتقد بود که آن‌ها عصاره همکاری روسیه و آلمان می‌باشند و باید برای تحقق‌شان هرچه سریعتر اقدام کرد تا مردم دو کشور مطمئن شوند که ضمن احترام متقابل به فرهنگ ملی‌شان، خواهند توانست که در کنار یکدیگر باشند بی آن که هیچ کشور بیگانه‌ای را (به خصوص کشورهای قدرتمند غربی) یارای مداخله باشد.

به هر حال این قراردادها که به طور سری منعقد شده بودند، سبب گردیدند تا دست "استالین" در دست "هیتلر" قرار گیرد و آن دو بتوانند بی‌توجه به افکار عمومی جهان، طی یک همکاری وسیع و همه جانبه، از استقلال مجدد لهستان مانعت به عمل آورند.

اعمال "استالین" در آن برهه از تاریخ نمایانگر این بود که اونقطه ضعف سیاسی اش را خواه و ناخواه از پرده خارج کرده است. این نقطه ضعف یسا بهتر بگوییم نیرنگ تاریخی، خود را در ویژگی‌های اخلاقی و واکنش‌های اجتماعی "استالین" (در ژوئن سال ۱۹۴۱) نشان داد، بدین گونه که "استالین" در حالی که از وسعت عمل ستاد فرماندهی "هیتلر" (۱) واهمه داشت، واهمه‌اش را با علنی ساختن قرار دو جانبه مودت میان آلمان و روسیه با رسایی هرچه تمامتر ابراز داشت.

به موازات گسترش حمله‌های "هیتلر"، صدای "استالین" هم بلندتر می‌شد،

به خصوص هرگاه که این حملات متوجه کشورهای می‌گردید که در نزدیکی مرزهای شوروی قرار داشتند. حملات "هیتلر"، باعث می‌شد که "استالین" مرتباً جلسات سخنرانی برپا دارد و در نطق‌هایش، کرارا "به قرارداد عدم تجاوزی که با آلمان منعقد کرده بود اشاره کند تا حرف‌هایش از طریق رسانه‌های گروهی انعکاس و انتشار یابد و من غیر مستقیم مفاد قرارداد مذکور را به "هیتلر" یاد آور شود.

در آن زمان، "استالین" یک هیات عالی‌رتبه نظامی ارتش سرخ را به برلین اعزام داشت و پس از آن دومین و سومین هیات نظامی و سیاسی روسیه وارد برلین شدند. اعزام پیاپی این گونه هیات‌ها، از هر حیث در خور توجه بود. این هیات‌ها پس از به عمل آوردن مذاکراتی با نظامیان و سیاستمداران آلمانی به این نتیجه می‌رسیدند که مارشال "گورینگ"، مارشال "کاپتل" و مارشال "رادر" (که از بزرگان ارتش "هیتلری" به شمار می‌آمدند) نسبت به قرارداد تجدید نظر شده "روسیه و آلمان" حساسیت دارند.

البته این هیات‌ها، درخواست‌های دیگری هم داشتند که هنگام مذاکرات شان آن‌ها را ابراز می‌داشتند. دفتر مخصوص ستاد فرماندهی ارتش آلمان، سرانجام در برابر این درخواست‌ها عکس‌العمل نشان داد و اظهار داشت که شوروی بیش از اندازه، از آلمان لوازم و وسایل صنعتی و تسلیحاتی تقاضا می‌کند و اگر این وضع همچنان ادامه یابد در آینده روابط دو کشور به تیرگی کشانده خواهد شد.

همان طور که قبلاً اشاره شد، لهستان در برابر قوای آلمان به آسانی درهم شکست و سر تسلیم را فرود آورد و رفته رفته این تسلیم سراسر لهستان را در خود گرفت. "استالین" که از این جریان‌ات احساس ناراحتی و نگرانی می‌کرد، با اضطراب هرچه تمامتر اظهار کرد: "از قضا یا چنین بر می‌آید که دیگر هیچ فاصلهای میان آلمان و شوروی باقی نمانده است. به دنبال این ابراز نگرانی در اواخر ماه سپتامبر و اواسط ماه اکتبر، به دستور او، تعداد زیادی پایگاه‌های استراتژیکی در ایالت‌های استونیا، لاتویا و لیتونیا، توسط ارتش سرخ تاسیس شد و مورد بهره‌برداری قرار گرفت. طبیعی است که چنان اقداماتی نه تنها از سوی آلمان تایید نمی‌شد بلکه اعتراض و واکنش سران آن کشور را نیز به دنبال داشت. مقامات رسمی آلمانی، سرانجام مجبور گردیدند که زبان به اعتراض بکشایند و بگویند که کارهای "استالین" در واقع تهدید آلمان نازی است

و نیز نادیده گرفتن قرارداد عدم تجاوزی که میان دو کشور منعقد شده بود.
 "استالین" به این اعتراضیه پاسخ گفت و علت انجام چنین کارهایی را صرفاً "لزوم تقویت و پیشرفت ارتش سرخ شمرد، و متذکر شد که نیت خاصی در کار نیست."
 در اکتبر همان سال "مولوتف" به بلغارستان پیشنهاد داد که به عنوان يك متحد، پروتکلی دو جانبه را با روسیه امضا کند، اما بلغارستان، این پیشنهاد را نپذیرفت. جالب اینجا است که "استالین" هم به دلایلی در برابر بی‌اعتنایی بلغارستان سکوت کرد و هیچگونه عکس‌العملی نشان نداد.
 در آن هنگام فنلاند نیز روسیه را شدیداً "مورد نكوهش قرار داد که با تاسیس پایگاه‌هایی در لنین‌گرا (۱)، آرامش دیگر کشورها را مورد تهدید قرار داده است، در نتیجه" این نكوهش و اعتراض در روز سی‌ام ماه نوامبر سال ۱۹۳۹، برخورد‌هایی میان روسها و فنلاند‌ها روی داد.

مقامات بلند پایه روسی، پس از این برخوردها، بی‌درنگ "استالین" را در جریان امر قرار دادند و چنین استدلال کردند که نزاع روسیه و فنلاند را نباید دست کم گرفت، زیرا این برخورد، آثار تزلزل و عدم ثبات منطقه را به نمایش می‌گذارد.

خوانندگان گرامی حتماً اطلاع دارند که پس از انقلاب اکتبر، اولین کاری که بلشویک‌ها به پیشنهاد "استالین" و به دستور "لنین" انجام دادند، اعطای استقلال به کشور فنلاند بوده تا قبل از انقلاب اکتبر، فنلاند بخشی از روسیه به شمار می‌آمد، بخشی که همیشه برای استقلال و رهایی خود جنگید مبود مردم هر دو کشور، یکدیگر را خوب می‌شناختند، هم فنلاندی‌ها به خصایل روسی‌ها آگاه بودند هم روسی‌ها به خصایل فنلاندی‌ها. باین ترتیب برای روس‌ها مشکل نبود که دریا بند فنلاندی‌ها، آدم‌هایی نیستند که در برابر خواسته‌های نامشروع کشورهای دیگر ساکت بنشینند آنان می‌دانستند که مردم فنلاند در مواقع خطیر و ضروری، حتی با چنگ و دندان برای حفظ استقلال

۱ - نام این شهر بندری که در شمال غربی روسیه و در کنار خلیج کوچک فنلاند (منشعب از دریای بالتیک) واقع شده است، در ابتدا سن پیترزبورگ بود که پس از پیروزی بلشویک‌ها به رهبری "لنین"، تغییر نام داد. این بندر قبل از آن که مسکو به عنوان پایتخت برگزیده شود، پایتخت روسیه به شمار می‌آمد. مترجم

خود مبارزه می‌کنند و اجازه نمی‌دهند حتی يك وجب از خاک کشورشان از دست برود.

با شرحی که رفت، برخوردی که میان روس‌ها و فنلاندی‌ها به وجود آمد نمی‌توانست نتایج خوشی برای روسیه در بر داشته باشد. این برخورد سرانجام با پیروزی فنلاندی‌ها پایان گرفت و تاثیر عمیق و نامطلوبی بر جامعه روسیه آن روز به جای گذاشت.

شکستی که روسیه از فنلاند خورد، دقیقاً به خاطر ندانم کاری‌های "استالین" بود زیرا همان گونه که شرحش در صفحات پیش آمده است، "استالین" تصفیه گسترده‌ای در رده‌های بالای حزب کمونیست و به خصوص ارتش به عمل آورده بود و اکثر مغزهای متفکر و طراحان نظامی و ژنرال‌ها و افسران عالی‌رتبه، به دستور او از بین رفته بودند. همین عوامل، به همراه مدیریت غلط نظامی و سیاسی "استالین" و مزدورانش، سبب گردید تا روسیه در آن جنگ بالا جبار عقب نشینی کند.

پیش از عقب نشینی قوای روسیه از فنلاند، دستگاه‌های تبلیغاتی فرانسه و انگلستان، سرو صدای بسیاری را راه انداخته و روسیه را مستقیماً مورد حملات خود قرار داده و محکوم کرده بودند که ملت مظلوم فنلاند را مورد تجاوز قرار داده است، آن دو کشور ضمن اعلام پشتیبانی خود از فنلاند، اعمال روسیه را شدیداً محکوم ساختند.

"استالین" بی‌توجه به این تبلیغات، در حالی که به شدت از واقعه‌ای که ذکرش گذشت خشمگین شده بود، به صرافت افتاد تا حمله‌ای کارساز به فنلاند ببرد و شکست خود را جبران نماید. این عمل "استالین" مورد دیگری برای اعتراض در اختیار فرانسه و انگلستان قرار داده به دنبال این اعتراض، عده زیادی از مردم آن دو کشور داوطلبانه نامنویسی کردند تا به فنلاند اعزام شوند و بر علیه ارتش "استالین" به جنگ بپردازند.

همچنین در آن زمان، فرانسه رسماً اعلام کرد که نیروهای فرانسوی مستقر در خاور میانه، که تحت فرماندهی ژنرال "ویگان" (۱) قرار دارند باید خود را به نزدیکی‌های مرز شوروی برسانند تا به محض دریافت دستور، وارد عمل شوند و بر علیه روسیه به جنگ بپردازند.

در چهاردهم دسامبر، روسیه از جامعه ملل متحد اخراج گردیده. دلیل بر این اخراج علاوه بر تجاوز آشکار آن کشور به فنلاند، همکاری "استالین" با نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا ذکر شده بود.

"استالین" در آن برهه از زمان نمی‌توانست نگرانی خود را از کشیده شدن احتمالی به جنگ با آلمان، پنهان دارد. در نتیجه او به خوبی دریافت که درگیری دیگری با فنلاند اصلاً به صلاح روسیه نیست، از این رو، برنامه‌های را که زمینه انجامش را فراهم می‌آورد ناتمام گذاشت، اما او هرگز نتوانست این جریان را به دست فراموشی بسپارد و شکستی که روسیه از فنلاند دیده بود از یاد ببرد.

در حالی که "استالین" درگیر با چنین مسایلی بود، شصتمین سالروز تولدش فرا رسیده. او در دسامبر سال ۱۹۳۹، تولدش را جشن گرفت و در سالروز تولدش به سخنرانی پرداخت. هنگام سخنرانی عدم اطمینانی که او را در خود گرفته بود به خوبی در حرکات و گفتارش مشهود بود. "استالین" آشکارا سعی می‌کرد تا توجه "هیتلر" را به قرارداد دوجانبه‌ای که میان دو کشور آلمان و روسیه منعقد شده بود و هر دو کشور بر اساس آن قرارداد ناگزیر بودند مراتب دوستی را مراعات کنند جلب نماید تا مبادا "هیتلر" نظر سویی نسبت به روسیه پیدا کند.

"استالین" در روز تولدش، پیامی نیز برای "هیتلر" مخابره کرد، مضمون پیام این بود: "دوستی و مودت موجود بین دو ملت کهن سال آلمان و روسیه، از دیرباز تاکنون دارای پیوندهای عمیقی بوده است، و این پیوند با خون این دو ملت عجین شده و در رگ و پی آنان در جریان است و هیچ عاملی را یارای آن نیست که چنین پیوندی را از بین ببرد."

مسالهای که در این جا مطرح می‌شود این است که به راستی پیام "استالین" تا چه زمانی می‌توانست استحکامش را حفظ کند؟ همان گونه که خواهیم دید، تاریخ پاسخ مناسبی به این سؤال داده است.

بهتر است بار دیگر بازگردیم به اصل مطلب. در ماه مارس سال ۱۹۴۰ جنگ فنلاندی‌ها و روسی‌ها به پایان خود رسید، اما آثاری که از این درگیری به جا ماند لطمه شدیدی به پرستیژ ارتش سرخ وارد آورد و آن ارتش را در شرایطی قرار داد که به نوعی در صدد برآید تا اعاده حیثیت نماید.

در آن هنگام "هیتلر" همچنان به پیشروی و تجاوزات خود در اروپای غربی ادامه می‌داد و "استالین" نیز نگران این پیشروی‌ها بود، او حتی قدرت

این را نداشت که نگرانش را کتمان دارد، این نگرانی، مانند کابوسی افکار و روح "استالین" را به خود مشغول داشته بود.

"ریبن تروپ" در بیست و هشتم ماه مارس همان سال، پیامی برای دولت روسیه مخابره کرد و ضمن آن پیام، یادآور شد که "استالین" می‌تواند امیدوار باشد که در نظر آلمان از اهمیتی خاص برخوردار است و اگر تمایل خود را اعلام دارد، آلمان می‌تواند با اعزام نمایندگان ویژه خود به مسکو، این "اهمیت خاص" را به اثبات برساند.

این پیام، برای "استالین" چندان خشنود کننده نبود، او دوست نداشت، با پذیرفتن نماینده یا دوکی در کنار خود از ارتش سرخ در مسکو سان ببیند، با این تفصیل تکلیف "مولوتف" هم روشن بود، او نمی‌بایست در فرستادن دعوت نامه برای مقامات آلمانی و جلب رضایت شان جهت سفر به مسکو شتابی از خود نشان بدهد.

چندی پس از پیغام "ریبن تروپ" تاریخ حادثه‌های بزرگ را به خود دید و آن عبارت بود از اشغال شدن فرانسه توسط ارتش آلمان و همچنین وارد آمدن ضربات سخت و پیاپی از سوی ارتش مذکور بر انگلستان. این حادثه محاسبات استراتژیکی "استالین" را کاملاً دستخوش دگرگونی ساخت، زیرا او می‌دانست اگر آلمان پس از جنگ با انگلستان و فرانسه به بلعیدن کشورهای کناره دریای بالتیک ادامه دهد، "هیتلر" به راحتی خواهد توانست برای روسیه خطرهای بیافریند.

چنین جریاناتی "استالین" را بر آن داشت که یکی از مردان زبده و خیره‌اش که "ژادانوف" نام داشت به کشورهای کناره دریای بالتیک بفرستد تا او در آن جا، ترکیب جدیدی از حکومت را بر پایه‌های کنترل سوسیالیستی به وجود آورد. همچنین به نظر می‌آمد که پایگاه‌های جدیدی که در غرب روسیه به دستور مستقیم "استالین" ایجاد شده بود، نگرانی او را در آن برهه حساس به مرحله ثبوت می‌رساند. با افزایش ترس و نگرانی "استالین"، او مجبور شد که تز "سوسیالیسم در یک کشور" را زیر پا نهد و به فراموشی بسپارد. "استالین" خود را ناچار می‌دید تا توجه کشورهای کوچک را به خطری که از سوی آلمان تهدیدشان می‌کرد جلب کند، و این، همان مساله‌ای بود که پیشکسوتان پلشویک — که همگی از دم تیغ "استالین" گذشته بودند — قبل از نابودی شان آن را خواستار شده بودند و پیش بینی می‌کردند که آلمان همه کشورهای کوچک را

به راحتی خواهد بلعید.

کشورهای مورد بحث، اصولاً با دگرگونی‌ها و پیشرفت‌های صنعتی سوسیالیسم موافق بودند، ولی از آن جایی که "استالین" با کارهایش، در افکار عمومی آن کشورها تاثیر نامطلوبی به‌جای گذاشته بود، با برنامه‌های استالینی سر سازگاری نداشتند. این مورد هم قبلاً از سوی پیشکسوتان بلشویک پیش بینی شده بود و بلشویک‌ها بارها نگرانی خود را از کارهای نامعقول "استالین" ابراز داشته بودند.

"استالین" با نگرانی و ناراحتی هرگونه حرکت "هیتلر" یا پیشروی قوای آلمان را تعقیب می‌کرد و مورد بررسی قرار می‌داد. این حرکات و پیشروی‌ها، بیش از پیش بر دامنۀ دلهره‌اش می‌افزود، با این همه او نمی‌توانست به خود بقبولاند که پیروزی نهایی از آن "هیتلر" است. او پیروزی نهایی را برای "هیتلر" پیش بینی نمی‌کرد، با این وجود، دست به سیاستی خاص زده بود و می‌خواست به نوعی به "هیتلر" تفهیم کند که در صورت لزوم، برای پیروزی آلمان بر متحدان غربی می‌تواند روی روسیه حساب کند!

پس از آن که فرانسه کاملاً از پای درآمد، "مولوتف" بی‌درنگ پیامی به مقامات ایتالیایی رساند تا از طریق آنان، پیام مذکور به "موسولینی" و "هیتلر" نیز برسد. آن پیام عبارت بود از پیش بینی روسیه در مورد سرنوشت جنگ. در این پیغام همچنین مطلب زیر آمده بود که اتحاد جماهیر شوروی خواهان استقرار و اصلاحات در شبه جزیره بالکان می‌باشد. این مطلب حقیقتی را می‌نمایاند و آن این بود که روسیه تمایل دارد بلغارستان را به زیر نفوذ خود درآورد و ترکیه را مجبور کند در قسمت آسیایی خود بایستد و کمترین دخالتی در مورد مالکیت تنگه‌ها نداشته باشد و در نتیجه تعیین سرنوشت تنگه‌های شبه جزیره بالکان به عهده روسیه واگذار شود، به عهده روسیه‌ای که همیشه حریصانه و مشتاقانه به آن تنگه‌ها چشم داشت. (۱)

۱ - تنگه‌هایی که گلگاه آبی و حیاتی کشورهای شبه جزیره بالکان و روسیه و ترکیه را می‌سازند، در اصل متعلق به ترکیه‌اند و عبارت می‌باشند از دو تنگه معروف "بوسفور" و "داردانل" که اولی، دریای سیاه و دریای کوچک مرمره را به هم مربوط می‌کند و دارای ۶۰۰ متر عرض است و دومی یعنی تنگه "داردانل" دریای مرمره را به دریای اژه مرتبط می‌سازد و دارای ۱۳۰۰ متر عرض می‌باشد و دنباله این راه آبی به دریای بزرگ مدیترانه می‌رسد و در نهایت از طریق تنگه معروف جبل الطارق به اقیانوس اطلس شمالی ختم می‌شود.

از ظاهر امر چنین برمی‌آمد که "استالین" روی برنامه‌های تجاوز - کارانه "هیتلر" حساب می‌کرد. تا اگر در آینه‌های دور - برخلاف پیش‌بینی‌ها - پیش - موفقیت آلمان را شاهد گردد، کمترین خطری موقعیتش را تهدید نکند. سیاستی که "استالین" در پیش گرفته بود موجب شد کشورهای که در جنوب روسیه قرار داشتند و به محاصره آلمان درآمده بودند دچار دلهره‌شوند و چنین استنباط کنند که روسیه در حال پیاده کردن یک نقشه استراتژیکی مخفی است، تا در موقعیتی مقتضی بر علیه آلمان وارد عمل شود. رهبران آن کشورها همچنین احتمال می‌دادند که دوستی پیشنهادی روسیه به آلمان و حمایت از تجاوزات آلمانی‌ها فقط یک شوخی است و بس.

در این اثناء، "استالین" از وضعیتی که برای انگلستان و فرانسه پیش آمده بود احساس ناراحتی و نارضایتی می‌کرد. به همین جهت بار دیگر در رسانه‌های گروهی روسیه، مطالب تحسین و تمجید آمیز فراوانی درباره مقاومت و فداکاری انگلیسیان و نیز میهن دوستان فرانسه منعکس شد. همین مطالب سبب شد که دفتر وزارت امور خارجه آلمان طی بیانیه‌ای اعلام دارد که موج فزاینده‌ای از ضد نازیسم در اروپا دارد شکل می‌گیرد. در این بیانیه حتی تبلیغات ضد نازیسم "مادام کولانتی"^(۱) وزیر مختار روسیه در سوئد، مورد حمله و تقبیح قرار گرفته بود.

با همه این احوال، "استالین" می‌کوشید تا "هیتلر" را قانع کند که کارهایش بدان معنا نیست که او می‌خواهد روسیه را به انگلستان نزدیک گرداند ولی "هیتلر" کسی نبود که به آسانی قانع شود و خوشبینانه کارهای "استالین" را باور بدارد.

از سوی دیگر، "استالین" از بسیاری جهات تمایل به برقراری روابط دو جانبه با انگلستان داشت در جولای سال ۱۹۴۰، شخصاً "سرافورد گریپ"^(۲) سفیر کبیر جدید بریتانیا را در مسکو به حضور پذیرفت تا استوارنامه او را دریافت دارد.

ضیافتی که به خاطر "سرافورد" در کرملین برپا شد، پس از ضیافت معارفه‌ای که برای "ریبن تروپ" در کرملین برپا شده بود، در نوع خود بی‌نظیر بود و چنان ضیافتی تا آن زمان در مورد دیگر فرستادگان ویژه کشورهای خارجی

سابقه نداشت.

سفیر جدید انگلیس "سراستافورد گریپ" پس از تشکر از مقامات روسی به خاطر استقبال گرمشان، به آباء و اجدادش استناد نمود و متذکر شد که او اصلاً "آنگلو-روس" است و وجهه سیاسی‌اش را مدیون همین ترکیب خونی می‌داند. سفیر انگلیس سپس، در رده‌های خالصانه "سروینستون-چرچیل" را به "استالین" عرضه داشت و یادآور شد که انگلستان نیز مایل به برقراری روابط حسنه دو جانبه با روسیه است.

هنگامی که سفیر انگلیس این مطالب را ابراز می‌داشت، هر چند که "استالین" سرش را به علامت رضایت تکان می‌داد و لبخند رضایت حتی برای لحظهای از لبانش محو نمی‌گردید با این وجود پیدای بود که او دلشورهای دارد دلشورهای که حتی در لبخندش هم خود را می‌نمایاند و آن نگرانی او بود از برداشت "هیتلر" از این ملاقات؛ زیرا همان طور که می‌دانید "استالین" برای انجام خواسته‌ها و منافع روسیه در شبه جزیره بالکان، دریای سیاه و تنگه‌های بوسفور و داردانل، قبلاً با مقامات آلمانی به گفتگو پرداخته و احتمالاً به توافق‌هایی رسیده بود.

لذا طبیعی است که "استالین" می‌کوشید واکنش‌هایش هنگام شنیدن گفته‌های "استافورد" به گونه‌ای نباشد که زمینه را برای بدبینی و نتیجه‌گیری‌های منفی مقامات آلمانی مساعد کند و در نتیجه روابط آن دو کشور به تیرگی بیانجامد او مطمئن بود که رسانه‌های گروهی انگلیس این ملاقات را با همه جزئیاتش، با آب و تاب و حتی با افزودن شاخ و برگ‌های فراوان منعکس خواهند کرد. بنا بر این، او چنان در رفتار و گفتارش، جانب‌حزم و احتیاط را می‌پیمود که در هیچ زمانی و در هیچ ملاقاتی، چنین وضعی برای او پیش نیامده بود.

"استالین" بلافاصله پس از این ضیافت دوستانه و در عین حال باشکوه "مولوتف" را مامور کرد تا در سفر بعدیش به آلمان با "ریبن تروپ" دیدار کند و توضیحات لازم را به او ارائه دهد و چنین وانمود کند که "استالین" در ملاقات با "استافورد" نهایت تندی، خشونت و سردی را نسبت به سفیر انگلیس و خواسته‌هایش نشان داده و مذاکرات را به راهی کشانده است که در نهایت به نفع آلمان تمام می‌شود!

فصل بیست و ششم

نخست وزیری استالین!

آن هنگام که انگلستان درگیر جنگ بود، روسیه به طور پنهانی بر سرشبه جزیره بالکان، دریای سیاه و دو تنگه معروف بوسفور و داردانل، در حال چانه زدن با آلمان بود ولی عجیب اینجا بود که این معامله پنهانی، رفته رفته از پرده بیرون افتاد و بسیاری از کشورها به آن چه که میان آلمان و روسیه می‌گذشت پی بردند.

در حینی که روسیه با آلمان بر سر مناطق نامبرده چانه می‌زد، "هیتلر" به رومانی و مجارستان تکلیف کرد تا تابع مرزهایی جدیدی باشند که از سوی آلمان تعیین شده است، "هیتلر" با این کارش، یعنی تعیین مرزهای جدید، درست نوك پیکان سیاستش را به سوی شوروی نشانه رفته بود.

اندکی بعد از این تعیین تکلیف، آلمانی‌ها در رومانی و فنلاند حضور یافتند. این کار آلمانی‌ها، "مولوتف" را وادار به اعتراض کرد اما به او گفته شد که ورود ارتش نازی به دو کشور مزبور، به منظور جلوگیری از خطر حمله انگلستان بوده است.

مدتی نگذشت که اصطکاکها در شرق و جنوب شرقی اروپا دامنه یافت و چنین به نظر آمد که اروپا - به جز آلمان - دایما کوچک و کوچکتر می‌شود. جنگ آلمان و انگلیس، با سرعت دلخواه "هیتلر" پیش نمی‌رفت. زیرا

در برابر تاکتیک های سریع و برق آسای ارتش آلمان، مردم انگلستان فصل دیگری از مقاومت و پایداری را رقم زدند و "هیتلر" نمیخواست این پایداری به درازا کشیده شدن جنگ بیانجامد. به همین جهت در جستجوی مفری بود که هرچه زودتر جنگ با انگلستان را به پایان نزدیک سازد، از این رو او، نگاه خصمانه و خشمگینانه اش را به دوردست ها دوخت، یعنی نگاهش را متوجه ارتش سرخ گرداند و اظهار داشت: "آلمان تنها در صورتی می تواند دوست و هم پیمان روسیه محسوب گردد که استالین موافقت کند روسیه به آلمان بپیوندد و یکی از یاورانش محسوب گردد."

در سیزدهم اکتبر سال ۱۹۴۰، "ریبن تروپ" پیامی برای "استالین" مخابره کرد. مضمون پیام این بود: "جناب استالین عزیز، با نهایت مسرت، تقاضای پیوستگی کشور دوست روسیه را به اتحاد آلمان، ایتالیا، ژاپن پذیرفته و دعوت می نماید تا روسیه، با پیوستن به این اتحاد، تعهد تاریخی خود را برای دستیابی به یک سیاست جهانی مناسب انجام دهد."

در ابتدا "هیتلر" اصراری به دعوت مستقیم از "استالین" نداشت، به همین جهت از "مولوتف" خواست تا برای انجام پارهای مذاکرات به برلین برود و همزمان با آمدن او، "ریبن تروپ" به مسکو اعزام شود و ملاقات دیگری با "استالین" داشته باشد و طی این ملاقات ها، موضوع اتحاد چهار کشور (آلمان، ایتالیا، ژاپن و روسیه) استحکام بیشتری یابد.

لذا "ریبن تروپ" پیام دیگری برای "استالین" ارسال داشت و تقاضای ملاقات کرد، ملاقاتی که در آن "ریبن تروپ" به همراه مشاوران ایتالیایی و ژاپنی حضور می یافت.

در پاسخ دادن به این درخواست، "استالین" عجله ای از خود نشان نداد، انگار که او برای پذیرفتن این تقاضا نیاز به زمان بیشتری برای اندیشیدن داشت. در اصل، "استالین" با این درخواست مخالفت نکرد، او با قسمت اول، یعنی اعزام "مولوتف" به برلین و پذیرفتن "ریبن تروپ" به مسکو موافقت داشت اما قسمت دوم درخواست را نپذیرفت و پذیرش فرستادگان ویژه ایتالیایی و ژاپنی را در پوششی از عذر خواهی پیچاند، زیرا او این ملاقات را با حضور نمایندگان دو کشور مذکور، زیر ذرهبین قرار داده و مطالعه و بررسی کرده بود و پس از مطالعه و بررسی اش به این نتیجه رسیده بود که این کار به صلاح روسیه نمی باشد.

"استالین" با راهنمایی کامل، "مولوتف" را به ملاقات "هیتلر" فرستاده بود و "مولوتف" هم طبق همان راهنمایی عمل کرد و هنگامی که "هیتلر" پیشنهاد هایش را ارائه می‌داد او با حالتی دوستانه به حرف‌های رهبر آلمان گوش‌فرا می‌داد. پس از آن که "هیتلر" صحبتش را به پایان رساند، "مولوتف" موظف بود که دوباره بر سر واگذاری شبه جزیره بالکان به روسیه با "هیتلر" چانه بزند و چنین هم کرد.

"مولوتف" هنگام بازگشت به مسکو، تفصیل این ملاقات را این‌گونه برای "استالین" شرح داد که "هیتلر" مرتباً روی پیشنهاد اتحاد چهار کشور یاد شده تأکید می‌کرد و امیدوار بود که روسیه این اتحاد را در همه ابعادش بپذیرد و با حرکت دادن قوای روسیه به سوی انگلستان و محاصره کشور نامبرده، اولین گام را در راه این اتحاد بردارد.

بهترین امتیاز و جایزهای که از محاصره انگلستان نصیب روسیه می‌شد، اختصاص یافتن قسمتی از خاک آن کشور به روسیه بود. اگر این محاصره به تحقق می‌پیوست و به نتیجه می‌رسید بخشی از انگلستان مستعمره روسیه می‌شد و آن کشور به دو قسمت نامتساوی تقسیم می‌گردید. قسمت کوچکتر به روسیه تعلق می‌گرفت و قسمت بزرگتر نصیب سه قدرت متحده دیگر می‌شد.

از سوی دیگر، با تصرف انگلستان، تحولات دیگری نیز پیش می‌آمد، یعنی ایتالیا می‌توانست مستعمرات جدیدی، در ازای این همکاری، در آفریقا به دست آورد و ژاپن می‌توانست جنوب شرقی آسیا را زیر سلطه خود قرار دهد، در این میان برای روسیه سهم دیگری هم در نظر گرفته شده بود و آن کشور پر جمعیت هندوستان بود.

با همه این‌ها، "مولوتف" ترجیح می‌داد که روسیه، شبه جزیره بالکان را در اختیار داشته باشد تا کشورهایی که وعده داده بودند، به نظر "مولوتف" داشتن یک پرنده كوچك (یعنی شبه جزیره بالکان) در دست روسیه، بسیار پر ارزش‌تر از پرنده‌های بزرگی بود که در بوته زارهای انگلستان و هندوستان مخفی بودند. (۱)

اولین قدمی که "استالین" در راه قبول این پیشنهاد برداشت، این

۱- معادل فارسی "یک پرنده در دست داشتن بهتر است از دو پرنده در بوته زار"

ضرب‌المثل معروف "سبلی نقد بهتر از حلوی نسیه است" می‌شود. مترجم

بود که از قوای آلمان بخواهد، فوراً از خاک فنلاند عقب نشینی کنند و بار دیگر فنلاند را در قلمرو نفوذ شوروی به حساب آورند، ثانیاً کشور بلژیک را کلاً متعلق به روسیه بدانند و علاوه بر این‌ها، قدرت و نفوذ روسیه را بر روی تنگه‌های بسفور و داردانل به رسمیت بشناسند.

"هیتلر" ادعاهای "استالین" را نتیجه "نرمش فوق‌العاده" خود در برابر روسیه تلقی کرد، به همین سبب، موضوع اتحاد چهار کشور را رد کرد و دیگر هرگز صحبتی از آن به میان نیاورد. او به قدری از ادعاهای "استالین" خشمگین شده بود که در یکی از جلساتی که با اعضای هیات دولت آلمان داشت، نخستین حمله‌هایش را متوجه روسیه گردانید و آن سرزمین را "بربروس" (۱) یعنی روس‌های وحشی بی‌تمدن نامید.

در اولین ماه‌های سال ۱۹۴۱، روسی‌های مقیم شبه جزیره بالکان، تا آخرین نفرشان، توسط قوای آلمان، رانده شدند. "استالین" که از این رویداد به سختی عصبانی بود به غیر از فشردن دندان‌هایش از غیظ به روی هم، هیچ کاری نتوانست انجام دهد.

در اواخر ژانویه همان سال، دفتر مخصوص کاخ کرملین اعلامیه‌ای صادر کرد و طی همان اعلامیه از آلمان خواست که هرچه سریعتر بلغارستان را از ارتش و افرادش تخلیه کند.

این اعلامیه، در ماه مارس، بار دیگر صادر شد منتهی بالحنی شدیدتر از گذشته. این اعلامیه‌ها، از سوی کشورهای اروپای شرقی، کاملاً پشتیبانی شد تا جایی که کار یوگسلاوی و شوروی به صمیمیت چشمگیری انجامید و "استالین" در کاخ کرملین، "گاورلوویچ" سفیر کبیر یوگسلاوی را چون برادری گرانمایه به حضور پذیرفت. در ملاقاتی که این دو با هم به عمل آوردند، موافقت نامه‌ای مبنی بر همکاری و همفکری کامل میان دو کشور به امضا رسید و قرار شد که یوگسلاوی در کنار روسیه بر علیه توطئه‌های امپریالیسم آلمان مبارزه کند. نخست وزیر یوگسلاوی نیز با گفته‌اش، تصمیم مشترک سفیر کبیر کشورش و "استالین" را تکمیل کرد و آمادگی کامل برای مقابله با آلمان‌ها نشان داده گفت: "آلمان‌ها می‌خواهند بیایند! بگذار بیایند!"

بیان این گونه حرف‌ها، تبسم‌های پر معنا و عمیقی بر لبان دیکتاتور

روسیه می‌نشانند و وجودش را آکنده از غرور و شعف می‌ساخت. سرانجام پروتکل کامل‌تری در تاریخ چهارم آوریل سال ۱۹۴۱، رسماً و علناً بین دو کشور مذکور به امضا رسید و متعاقب آن، "مولوتف" سفیر آلمان را مورد خطاب قرار داد و گفت که آلمان حق هیچ‌گونه تجاوزی به خاک یوگسلاوی را ندارد، و اگر چنین کند با عکس‌العمل شدید روسیه مواجه خواهد شد.

دو روز پس از اولتیماتوم "مولوتف" پاسخ سفیر آلمان در روسیه به کرملین ارائه شد، در آن جوابیه آمده بود که در حال حاضر آلمان دارد جنگی جانانه را بر علیه یوگسلاوی و یونان تدارک می‌بیند!

پیش از آن که خصومت و دشمنی "هیتلر" بر علیه روسیه به مراحل جدی و خطرناکش برسد، "استالین" آخرین گام احتیاطی‌اش را برداشت، او در سیزدهم آوریل سال ۱۹۴۱ از "ماسیوکا" وزیر امور خارجه ژاپن رسماً دعوت به عمل آورد تا در کاخ کرملین حضور یابد و بالاتفاق در مورد بی‌طرفی روسیه صحبت بدارند و احیاناً به توافقی‌هایی برسند و با این توافقی‌ها، بالمال روسیه در دو جبهه از خطر مصون باقی بماند.

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این بود که قبل از این ملاقات، "ماسیوکا" در برلین بود و در آنجا با "هیتلر" و مقامات درجه اول آلمان، در مورد حمله نظامی به روسیه، به گفتگو و تبادل نظر پرداخته بود.

با این همه نمی‌توان از نظر دور داشت که ژاپن نیز مانند روسیه، از آلمان واهمه داشت و این واهمه را به سختی از نظر پنهان می‌کرد.

در طول دو سفری که "ماسیوکا" به مسکو کرد، یکی در مارس سال ۱۹۴۱ و دیگری در آوریل همان سال، آنقدر "استالین" برای او پر حرفی کرد که چندین بار نزدیک بود "ماسیوکا" از حال برود! در ملاقات‌هایی که این دو با هم داشتند، بازها "استالین" این عبارت را تکرار کرد: "نباید فراموش کنید که ما هر دو آسیایی هستیم، بلکه دوست من، آسیایی هستیم!"

"ماسیوکا" هم که از فتودال زاده‌های درجه یک ژاپنی بود در برابر این گفته "استالین" بارها تکرار کرد که: "من افتخار می‌کنم که مانند شما یک رعیت زاده و پرورش یافته، مکتب سوسیالیسم هستم!!"

در این ملاقات‌ها، دو مرد، مرتباً برای خوش آمد گویی به یکدیگر سینه چاک می‌کردند، این یکی دهان می‌شد و آن دیگری گوش، این یکی لبخند تحویل می‌داد و آن دیگری تعریف، حتی "ماسیوکا" داستانی از اجدادش

تعریف کرد که از عشایر دلیر ژاپن بود ماند و بر علیه چین (و نه ملت چین) جنگ های فراوانی کرد ماند.

هرگاه که مکتی میان این گفتگوی دوستانه می افتاد، "استالین" بلافاصله مساله شبه جزیره ساخالین را که در شمال مجمع الجزایر ژاپن واقع است پیش می کشید و با "ماسیوکا" بر سر شبه جزیره مذکور مشغول چانه زدن می شد.

"استالین" می خواست از طریق ژاپن و با واسطگی آن کشور، بتواند، به اروپا راه یابد، زیرا او می دانست که آلمان، از آن پس، و جب به جب اروپا را زیر پا خواهد گذاشت و حتی تکه ای از آن را باقی نخواهد گذاشت تا جولا نگاه روسیه شود، البته پر واضح است که "استالین" بیشتر از سایر کشورها وزمین های اروپا، به بالکان علاقمند بود.

در روز هیجدهم آوریل، هنگامی که "ماسیوکا" می خواست مسکو را ترک گوید، "استالین" شخصا وزیر ژاپنی را تا ایستگاه قطار مشایعت کرد و هنگام خداحافظی، خیلی دوستانه برای او دست تکان داد. او امیدوار بود با چاپ شدن این عکس ها و گزارش ها، در مطبوعات، نظر "هیتلر" نسبت به او جلب شود. به هر حال باید گفت این عمل "استالین" در مطبوعات و سایر رسانه های گروهی آن روز جهان سرو صدای عجیبی برپا کرد.

در روز مشایعت وزیر ژاپنی، "شولنبرگ" هم، به همراه دیگر دیپلمات ها در ایستگاه راه آهن حضور داشت. آن طور که بعد ها "شولنبرگ" گفته است، پس از به راه افتادن ترن حامل "ماسیوکا" "استالین" سراغ "شولنبرگ" را گرفت و هنگامی که او را یافت، دوستانه و مشتاقانه به سویش رفت و در آغوشش کشید و در حالی که بر شانیه هایش بوسه می زد گفت: "آه، دوست خوب من، ما هنوز در اتحاد خود با کشور شما، پابرجاییم، ما هنوز هم شما را دوست خوب خود می دانیم و حال بر شما است که هرچه زود تر به کدورت ها خاتمه دهید."

سپس "استالین" نگاهی به آتاشه (وابسته نظامی سفارتخانه) آلمان یعنی سرهنگ "کریز" انداخت و پس از يك ارزبابی سریع و مطمئن شدن از این که او يك آلمانی خالص است، او را چنان در آغوش فشرد که کلاه نظامی او، از کمرش بر زمین افتاد. "استالین" سرهنگ "کریز" را دوستانه در آغوش گرفته بود و به سختی تکان می داد، به طوری که سرهنگ بی نوا برای لحظاتی چون لرزانك می لرزید! آنگاه "استالین" به او گفت: "سرهنگ خوب آریایی، ما هنوز با هم دوست هستیم، و در هر زمان و هر وضعیتی این دوستی را با تمامی وجود

حفظ خواهیم کرد.^۱

"هیتلر" و "ریبن تروپ" نمی‌توانستند سرازکارهای "استالین" در آورند، زیرا "استالین" از سویی به قدرت های غربی گرایش نشان می‌داد و از سوی دیگری خواست به هیتلر تفهیم نماید که او برای مذاکره پیرامون مساله مودت و دوستی آمادگی کامل دارد.

اما "استالین" از نقشه اخیرش نتیجه‌ای به دست نیاورد، زیرا فقط یک هفته پس از رفتن "ماسیوکا" به ناگهان خصومتی که میان برلین و مسکو در بلا-تکلیفی به سر می‌برد، شعله کشید. این شعله حتی از دورترین نقاط جهان هم قابل رویت بود، کار این خصومت به جایی رسید که هواپیماهای آلمانی، برای شناسایی بیشتر خاک روسیه، در آسمان این کشور ظاهر گردیدند، همچنین هواپیماهای روسی، جهت شناسایی خاک آلمان، بدان کشور رفتند.

پس از انجام این شناسایی‌ها، حدود یکصد و پنجاه لشکر آلمان نازی، در نزدیکی‌های مرز روسیه مستقر شدند و بعد از استقرار لشکرهای مذکور، به طور پراکنده برخورد هایی میان قوای دو کشور پدید آمد.

در بیست و دوم ژوئن، "چرچیل" طی یک سخنرانی، روسیه را مخاطب قرار داد و گفت که اگر روسیه بخواهد در مقابله با آلمان مسامحه کند، فجایع تلخ تاریخی را برای خود تکرار خواهد کرد. چرا که زمان حرکت قوای آلمان و استقرارش در نزدیکی مرزهای روسیه، درست مصادف می‌شد با زمانی که سال‌های سال پیش، قوای "ناپلئون بناپارت" به روسیه حمله کرده و در آن هنگام قوای فرانسه، شکست سنگینی را به روس‌ها تحمیل کرده بود.^(۱)

در آن زمان حداقل دو نفر در مسکو بودند که هشدار پر معنای "چرچیل" را خیلی جدی تلقی کردند، آن دو عبارت بودند از خود "استالین" و "شولنبرگ" سفیر آلمان در روسیه.

اشتباه سفیر آلمان در مسکو، قابل درک بود، زیرا او با توجه به میراثی که از "بیسمارک" به جا مانده بود، آرزو می‌کرد که برخوردهای دو کشور هرگز به جنگی واقعی و خانمان سوز منجر نگردد. از این رو، در آخرین روزهای ماه

۱ - وابسته نظامی نیروی دریایی آلمان در مسکو، همزمان با هشدار انگلیس به روسیه،

خبری را به برلین مخابره کرد، مضمون خبر این بود: آمریکا در اوایل همان سال، مسکو را از حمله احتمالی آلمان به روسیه آگاه کرده است!

آوریل ، "شولنبرگ" به برلین رفت و مستقیماً با "هیتلر" وارد گفتگو شد و تقاضای خود را در مورد عدم درگیری با روسیه ، با او در میان گذاشت. این کار "شولنبرگ" شباهت تامی به کار "کالین کورت" سفیر کبیر فرانسه در مسکو ، (در زمان ناپلئون بناپارت) داشت او هم در بحبوحه جنگ به پاریس رفته بود تا تقاضایش را در مورد عدم تجاوز فرانسه به روسیه ، به حضور "ناپلئون بناپارت" تقدیم دارد!

در ششم ماه مه ، خبری عجیب و باور نکردنی روسیه را تکان داد و آن خبر ، عبارت بود از کناره گیری "استالین" از مقام دبیر کلی حزب و انتصابش به سمت نخست وزیر!

این عمل "استالین" سبب شد که سئوالات متعددی برای مردم به وجود آید ، به راستی هیچ کس نمی دانست که "استالین" می خواهد چه سیاستی را در پیش بگیرد و او چه نقشه هایی را در سر دارد.

در مراسمی که در آن سال به مناسبت فارغ التحصیلی دانشجویان دانشکده افسری ارتش سرخ برپا شد ، "استالین" پس از مدتی پشت صحنه بودن ، در مراسم مذکور حضور یافت ، برنامه پایانی این مراسم به سخنرانی چند ساعته "استالین" اختصاص یافته بود ، در آنجا بود که "استالین" به صورت سر بسته و در سالی در بسته حرف هایش را ابراز کرد ، تنها چیزی که از این حرفها می شد استنباط کرد ستایش و تشویق بیش از حدی بود که او از شجاعت ها و رشادت های افراد ارتش سرخ بخصوص افسران به عمل آورد.

سران کشورهای که مخالف "هیتلر" و سیاستش بودند ، از تغییر منصب ناگهانی "استالین" نگران شده بودند ، آنان نمی توانستند سر از کار "استالین" در آورند و همین امر باعث می شد که هول و هراسی غریب به دل شان راه یابد . هر کاری که "استالین" در آن مقطع زمانی از تاریخ انجام می داد حیرت انگیز بود ، فی المثل او ، قویاً استقرار لشکرهای متعدد ارتش سرخ را در خطوط مرزی شوروی انکار کرد و روابط دو جانبه ای با عراق که متحد آلمان محسوب می شد برقرار کرد ، در حالی که تا آن زمان ، حتی عراق را به رسمیت نشناخته بود .

عجیب تر از تماس اینها ، دستوری بود که او در مورد تعطیل سفارت خانه های بلژیک ، نروژ و یوگسلاوی و همچنین اخراج تمامی سفرا ، کارداران و کارمندان شان صادر کرد ، آن هم بدون هیچ دلیل و توضیحی . از ظاهر این امور چنین بر می آمد که "استالین" همه این اقدامات را به انجام می رساند تا هم

دل "هیتلر" را خنک کند و هم رضایتش را جلب نماید.
 "استالین" پس از انجام کارهایی که ذکرشان آمد، بر صندلی صدارتش منتظر نشست و حدوداً "یک ماه انتظار کشید تا شاید پیام یا نشانه‌ای از قدر-دانی "هیتلر" دریافت دارد، اما انتظار او، بس عبث و بیهوده بود.
 وقتی که "استالین" از کارهایش نتیجه‌ای نگرفت، دست به آخرین اقدام "تراژدی کمیک" خود زد، در چهاردهم ژوئن، یعنی درست یک هفته قبل از اشغال روسیه توسط قوای آلمان، او دستور داد تا رسانه‌های گروهی، در سطحی گسترده، دولت‌مردان گروه متفقین را به باد انتقاد بگیرند. استالین حتی سفارت انگلیس را محکوم به ایجاد جو نامطمئن و اغتشاش سیاسی بر علیه معاهده "روسیه و آلمان" نمود و ادعا کرد که متفقین در حال دامن زدن به آتش جنگی ناخواسته میان دو ملت روسیه و آلمان می‌باشند، و او (یعنی "استالین") اصلاً به این جنگ راضی نیست و نخواهد بود و بنابراین استقرار قوای نظامی روسیه در نوار مرزی غرب آن کشور شایعه‌ای بی‌اساس است و روسیه هیچگاه به خود اجازه نمی‌دهد که بر علیه آلمان وارد جنگ شود.

"هیتلر" بدون اعتنا به کارهایی که "استالین" در راه دلجویی از او به عمل می‌آورد، همچنان به پیشروی خود در کشورهای اروپایی ادامه می‌داد. وقتی که اشغال لهستان، اتریش و چکسلواکی به مرحله نهایی خود رسید، تازه "استالین" متوجه عدم اعتنای "هیتلر" نسبت به اقداماتش شد.

در این گیرودار، "استالین" بارها، مجالس سخنرانی ترتیب داد و در نطق‌هایش پیاپی و من غیر مستقیم از "هیتلر" دعوت به عمل آورد که با او وارد مذاکره حضوری شود، ولی "هیتلر" به این دعوت‌های غیر مستقیم توجهی نشان نداد و چنین وانمود کرد که اصلاً "حرف‌ها و دعوت‌های" استالین را درک نمی‌کند.

مهمترین مسأله‌ای که برای آلمان و ارتش و قوای نظامی وجود داشت این بود که در جنگ با روسیه، کفه ترازو به سود روس‌ها سنگینی کند. زیرا سربازان روسی در خاک خود به سر می‌بردند و در چنین حالتی، دچار احساسات میهن‌دوستانه و ملی می‌شدند و همین عامل بر میزان جانبازی و رشادت‌شان می‌افزود و دیگر آن که سربازان روس بهتر از آلمان‌ها سرزمین خود را می‌شناختند. البته روس‌ها وقتی از این مزایا برخوردار می‌شدند که خود را با یک جنگ پیش‌بینی شده رویارو می‌دیدند. اما اگر جنگ شبیخونی سریع آغاز

می‌گردید، مسلماً روس‌ها نمی‌توانستند عکس‌العمل مثبت و کارسازی را از خود نشان دهند. آلمانی‌ها می‌دانستند که تنها راه چاره‌شان شبیخون زدن و جنگی سریع است، در غیر این صورت خود قربانی خواهند شد و در مقابل روسیه شکست را بالا جبار به خود خواهند پذیرفت.

ارتش سرخ از نیروی انسانی بسیاری برخوردار بوده از یاد نفرات، یکی از امتیازاتی محسوب می‌شد که "استالین" می‌توانست به آن اتکا کند و بدان امید داشته باشد ولی از جانب دیگر، جا به جایی یکصد هفتاد لشکر از نقطه‌ای به نقاط مرزی، مشکلی بود که امتیاز فوق‌العاده را از بین می‌برد علاوه بر این در مقایسه سلاح و تجهیزات ارتش روسیه با ارتش مجهز "هیتلر" که از مدرنترین سلاح‌ها بهره می‌برد، کمبود تجهیزات ارتش روسیه به خوبی محسوس می‌شد. خود "استالین" هم‌باین کمبود واقف بود و علاوه بر آن از تجهیزات ارتش آلمان نیز به خوبی آگاه بود، شاید به همین جهت است که او در سوم ژوئیه سال ۱۹۴۱، در یکی از نطق‌هایش به این مساله اشاره کرد و گفت: "نیروی نظامی آلمان نازی، در حال حاضر، کاملاً مجهز و پیشرفته است لذا برای پیروزی باید در سطحی وسیع فداکاری و از خود گذشتگی کنیم. من این فداکاری و از خود گذشتگی را از ارتش روسیه، انتظار دارم."

یک هفته قبل از آن که روسیه توسط ارتش آلمان به اشغال درآید، "استالین" به جای چاره جویی، سیاست مسامحه را در پیش گرفت، بلکه از این راه بتواند کدورت دو کشور را از بین ببرد، اما او از سیاست خاصش کمترین نتیجه‌ای به دست نیاورد در نتیجه ضربه بزرگی را بر پیکر روسیه و نیز ارتش سرخ وارد آورد، او در آن اوج بحرانات و درگیری‌ها برای توجیه مسامحه، اعمال و اشتباهش، اظهار داشت:

"تجاوز آلمان به روسیه از حیثیت و اهمیت سیاسی آن کشور در جهان خواهد کاست، زیرا نازیسم آلمان به همراه فاشیسم مخبط، با زیر پا نهادن معاهده صلح و رعایت نکردن اصول عدم تجاوز، خیانت آشکار خود را به نمایش گذاشته است."

حمله آلمان به روسیه، مسالهای نبود که نشود آن را پیش بینی کرد. این مساله را کومینترن، در اوت سال ۱۹۳۹، هنگامی که معاهده عدم تجاوز و دوستی میان آلمان و روسیه منعقد می‌شد، پیش بینی نموده بود و علناً آن را معاهد های نامعقول خوانده بود.

به هر حال، در آن شرایط حساس برای "استالین" هیچ راهی نمانده

بود به جز این که دست به دامان تبلیغات شود و با انگشت نهادن به روی احساسات ملی و میهنی طبقه عامی مردم را وارد جنگ کند، یعنی کارگسران و رعایا و عشایر را به میدان جنگ بفرستد و از آن‌ها بخواهد با هر سلاحی که در دست دارند به دفاع از آب و خاک شان برخیزند.

کاری که "استالین" به آن مبادرت کرد، دقیقاً برخلاف کاری بود که در موقعیتی مشابه "لنین" انجام داده بود. "لنین" در روزهای اوج جنگ اول جهانی، فرستادن افراد عامی را به میدان جنگ نپذیرفت زیرا معتقد بود فرستادن کسانی که آموزش کافی و لازم را ندیده‌اند، در نهایت به غیر از شکست و ویرانی هیچ نتیجه‌ای را عاید نخواهد کرد.

همان گونه که اطلاع دارید هرگاه که منافع سیاسی "استالین" اقتضا می‌کرد او پا جای پای اسلاف بلشویکی خود می‌گذاشت در غیر این صورت با بی‌اعتنائی از کنار آن‌ها می‌گذشت و سیاست‌های خود را به کار می‌برد.

در آن زمان هم "استالین" ترجیح می‌داد هزاران هزار نفر را می‌داند نبرد کند. او در گفته‌هایش، خواسته خود را چنان بیان می‌داشت: "رویاری از زمین سیل خروشان مردم روس با ماشین‌های پیشرفته آلمان، اگر هم تلفات بسیاری داشته باشد، باز هم از اهمیت بسیار برخوردار خواهد بود و خواهد توانست عملی سازنده به شمار آید."

فصل بیست و هفتم

اشغال روسیه توسط آلمان

برای روسیه ، روز بیست و دوم ژوئن سال ۱۹۴۱ ، روزی تلخ بود ، زیرا در این روز "مولوتف" از رادیو با لحنی که لرزه بر اندام می انداخت ، خبر حمله آلمان را اعلام داشت .

"استالین" از این که نتوانسته بود از تلاش‌هایش نتیجه‌ای بگیرد و مانع از کشنده شدن جنگ به روسیه گردد ، به سختی ملول بوده او با این واقعیت رویارو شده بود که چارهای ندارد به جز این که شاهد خاموشی آخرین کورسوی بارقه امیدش گردد . "استالین" ، پس از این جریان به مدت چهار روز سکوت کرد ، سکوتی کشنده و ناراحت کننده ، او حتی کلامی برای تسکین و دل‌داری مردم نگران روسیه بر زبان نیاورد ، زیرا او می‌خواست ابتدا ، نتایج اولیه حمله آلمان را ارزیابی کند و بعد لب به سخن بگشاید . سکوت "استالین" درست شبیه حالتی بود که بریتانیا ، آمریکا و فرانسه نیز ، در آن شرایط فوق‌العاده داشتند .

نخستین واکنشی که "استالین" نشان داد ، صدور دستور تشکیل سه لشکر بزرگ بود ، لشکرهایی که می‌بایست در سه جبهه مرزی غرب ، یکی در شمال غربی ، دیگر در جنوب غربی و سومی در میان این دو ، مستقر گردند . او فرماندهی جبهه شمال غربی را به "وروشیلوف" ، فرماندهی جبهه میانی را به "تیموشنکو" و فرماندهی جبهه جنوب غربی را به "بودینی" داد و

خود نیز فرماندهی کل نیروهای مسلح را به عهده گرفت. علاوه بر این‌ها، او ریاست ستاد بزرگ ارتش را به "شاپوشینکوف" واگذار کرده. "شاپوشینکوف" کسی بود که قبل از انقلاب، در ارتش تزار همین سمت به عهده داشت و شخصی مذهبی و دور از آلودگی‌ها و بری از اتهام سرکوبی انقلابیون بود.

"شینکوف" هرچند که شخصی وظیفه شناس و پرتحرک بود اما نمی‌توانست آن طور که باید و شاید خود را با زمان وفق دهد، آن هم زمانی که به سرعت برق و باد به سوی ماشینیزم در حرکت بود.

به منظور بررسی و طرح برنامه دفاع از روسیه در جنگی که پیش آمده بود کمیته عالی دفاع تشکیل شده این کمیته متشکل بود از: "استالین"، "مولوتف" و "وروشیلوف"، "بریا" و "مالنکف".

این کمیته به شرح زیر، وظایف را بین اعضایش تقسیم کرد: "مولوتف" امور مربوط به سیاست خارجی را عهده‌دار شد و "بریا" امور و برنامه‌های سیاست داخلی را، "وروشیلوف" حکم رابطنی را پیدا کرد میان قوای نظامی و سران غیر نظامی یعنی دولت‌مردان و نیز نیروهای مردمی، "مالنکف" مسایل حزب کمونیست را در رابطه با جنگ به عهده گرفت و خود "استالین" هم به ریاست عالی کمیته یاد شده انتخاب گردید.

"استالین" هرکاری می‌کرد تا اضطراب و نگرانی‌اش را مخفی دارد و آمادگی برخورد منطقی با حوادث اضطراری را بیابد به نتیجه‌ای نمی‌رسید و به خوبی از کردار و گفتارش مشهود بود که او دچار چه مخصصی شده است. در آن موقعیت حساس هیچ يك از اعضای کمیته مذکور و دیگر دولت‌مردان جرات این را نداشتند تا به او پیشنهاد کنند که مسئولیت ریاست شورای عالی دفاع را نپذیرد و این سمت را در اختیار کسی قرار دهد که خونسرد تر از او است و در نتیجه این خونسردی می‌تواند بهتر تصمیم‌گیری کند.

ارتش روسیه، در آن هنگام آشفته بود و شیرازه چندان مستحکمی نداشت، چرا که پس از برکناری "تروتسکی"، "استالین" تغییرات عمده‌ای در آن به وجود آورده بود و با تصفیه و پاکسازی‌های کلی‌اش، سبب شده بود که بسیاری از افراد خیره و متخصص ارتش، یا کنار گذاشته شوند و یا از بین بروند. همین امر سبب می‌گردد تا جوی نامطمئن بر ارتش روسیه حکمفرما گردد و نارضایتی‌ها علنی شود.

اولین اخباری که از جبهه‌های جنگ رسید، تکان دهنده و یاس‌آور بود.

زیرا از هرج و مرج دایم التزایدی حکایت می‌کرد که ارتش روسیه را دربر گرفته و موجب به وجود آمدن دسته‌های متعددی شده بود. دسته‌هایی که نافرمانی می‌کردند. با این تفصیل، بیشتر افراد ارتش، در آن هنگام از خود واکنش سریعی نشان ندادند و عدم رضایت شان را کاملاً ابراز نکردند. علت این کار به اسارت آلمان‌ها در آمدن تعداد بیشماری از قوای روس بود.

در همه نقاط جبهه‌ها، نشانه‌های پراکندگی، عقب نشینی و تسلیم قوای روس مشهود بود. برای محو کردن این نشانه‌های ناگوار، ستاد جنگ روسیه دست به تبلیغات دامن‌داری زده بود و همواره سربازان و افراد ارتش را تشویق می‌کرد تا به مقاومت، فداکاری و از جان گذشتگی شان ادامه دهند. با این همه قوای آلمان، همچنان بی‌مها با پیش می‌تاخت و موانع را درهم می‌کوبید.

شایعاتی در مورد جریاناتی که در جبهه‌ها می‌گذشت پدید آمده بود، شایعاتی ترسناک گنج‌کننده، که به سرعت دهان به دهان می‌گشت و منتشر می‌شد و مردم روسیه را بیش از پیش دچار یاس و بدبینی می‌ساخت. این شایعات مانند قطعه برف کوچکی که در سرازیری کوهستان بغلتد، هر لحظه بیش از لحظه پیش‌بزرگ و بزرگتر می‌شد، تا جایی که مبدل به بهمن عظیم و ویرانگری شد.

در سوم ژوئیه سال ۱۹۴۱، سرانجام "استالین" سکوت خود را شکست و راهنمایی‌های خود را به مردمی که در حالت بهت همه جانبه‌ای گرفتار آمده و عنان اختیار را از کف داده بودند ارائه کرد. "استالین" در آن روز، طی یک پیام رادیویی، درباره خطر عظیمی که متوجه روسیه شده بود داد سخن داد، در حالی که صدایش گرفته بود و شباهت بسیاری به ناله داشت. او با اضطراب و بریده بریده پیامش را بیان کرد.

سخنان "استالین" چندان اثری بر روح مردم وحشت زده به جای نگذاشت، درست برعکس سخنان "چرچیل"، "چرچیل" در موردی مشابه پیام خود را با خون، رنج، مقاومت و اشک رنگ زد و آخر سر نوید فرا رسیدن امید و شادی را داد، در حالی که کلمات "استالین" خشک و رسمی بود و از بی تفاوتی‌های غیر معقولش سرچشمه می‌گرفت. در حرف‌های "استالین" هیچ اشاره‌ای به امید نرفته بود، او نکوشیده بود مردم روسیه را امیدوار سازد و این یکی از مواردی است که می‌شود آن را مورد تنقید قرار داد.

با آن که در جبهه‌ها، قوای پیاده نظام (نیروی زمینی) و نیروی هوایی

تار و مار می‌شدند، اخباری که در اختیار مردم روسیه قرار می‌گرفت سراپا کذب بود و عاری از حقیقت. رسانه‌های گروهی اخبار جعلی را با آب و تاب به اطلاع مردم می‌رساندند و چنان ناشیانه به این کارشان ادامه می‌دادند که حتی عامی‌ترین طبقات اجتماع نیز می‌توانستند جعلی بودن خبرها را درک کنند و آن‌ها را به هیچ وجه باور ندارند.

"استالین" نیز متوجه شده بود که مردم روس خبرهای سراپا کذب را باور نمی‌دارند، اما او این شهامت را در خود نمی‌دید که رو در روی مردم قرار گیرد و حقایق را چنان که وجود دارند به اطلاع‌شان برساند، به همین جهت او در سخنرانی‌هایش، حالتی شبیه حالت طفره و گریز در پیش گرفته بود و همین حالت بر نگرانی و نارضایی مردم می‌افزود.

به هر حال، زمان آن فرا رسیده بود که "استالین" معاهده عدم تجاوزی را که روسیه با آلمان منعقد کرده بود (که شرح کاملش در صفحات پیشین آمده است) به پیش بکشد و با حالتی تاسف بار، ضمن عذرخواهی از مردم، نقض آن را از جانب "هیتلر" شدیداً محکوم کند و این پیمان شکنی را در نهایت به ضرر "هیتلر" بداند، "استالین" در این باره چنین اظهار نظر کرد و گفت: "دشمن ستمگر، سنگدل و قانون شکن ما، به سرزمین‌مان تجاوز کرده است و زمین‌هایی را که ما با عرق جبین بر روی آن کار می‌کردیم به تصرف خود درآورده است و دارد با خون ما آن زمین‌ها را رنگین می‌سازد، دشمن نفت و سرمایه‌های ملی ما را که با زحمت و دست‌های پینه بسته کارگران و کشاورزان رونق یافته بود به خود اختصاص داده است. دشمن کینه توز ما، تصویری از اربابان سنگدل و فئودال بیرحم گذشته و نیز خونخواری و خونریزی رژیم تزارسم را به نمایش درآورده و افراد ارتش و مردم بیگناه مرز نشین ما را به اسارت و بردگی پرنس‌ها، بارون‌ها و کنت‌های آلمانی درآورده است. و اکنون زمان، زمان تعیین سرنوشت است، زمان، زمان انتخاب راه، و مساله مساله مرگ و زندگی است و اینک مردم اتحاد جماهیر شوروی باید تعارف را به کناری نهند و با دشمن خونی خود، قاطعانه مقابله کنند، ملت روس باید بداند که در این سرزمین پهناور هیچ جایی برای بزدلان و ترسوها نخواهد بود و روسیه برای این‌گونه افراد، هیچ اعتباری قایل نخواهد شد."

"استالین" چاره را در ابراز خشونت دیده بود، به همین سبب او در سخنرانی‌هایش مردم را به خشونت دعوت می‌کرد، او از خشونت برای روحیه

بخشیدن به مردم روسیه استفاده می‌برد. "استالین" تصور می‌کرد فقط با توسل به خشونت می‌توان وحشت ناشی از حمله قوای اشغالگر آلمانی را از بین برد. او در نهایت مردم را دعوت به سوزاندن مزارع و باغ‌ها و انبارهایی که سر راه قوای آلمان قرار داشت کرد تا بدین وسیله آلمانی‌ها را از حیث آذوقه و دیگر مایحتاج شان در تنگنا قرار دهد.^(۱)

"استالین" با انتشار اعلامیه‌ای، خاطره سال ۱۸۱۲ را برای مردم روسیه زنده کرد، خاطره سالی را که "ناپلئون بناپارت" به آن کشور لشکر کشیده بود. "استالین" در آن اعلامیه اظهار داشته بود همان گونه که "ناپلئون" نتوانست در برابر فداکاری و جانبازی مردم روسیه مقاومت کند و بالاخره تن به شکست داد، "هیتلر" نیز شکست خواهد خورد، زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد که "هیتلر" از "ناپلئون بناپارت" برتر و بالاتر باشد. او پس از انتشار اعلامیه مذکور، پیامی تاریخی، برای جلب حمایت انگلستان و آمریکا، برای "سر-وینستون چرچیل" و "روزولت" مخابره کرد.

هرچند شورای عالی دفاع به دستور "استالین" مردم را تشویق کرد تا

۱- در اعلامیه‌ای که شورای عالی دفاع، برای مواقع اضطراری اشغال کشور توسط دشمن یا خطرات احتمالی نظیر آن، انتشار داده بود، از مردم خواسته شده بود که تمامی ذخیره‌هایی که در انبارها دارند، چه صنعتی و چه خوراکی یا پوشاکی، باید در اسرع وقت به نقاط دور انتقال دهند و اگر امکان انتقال این ذخیره‌ها فراهم نباشد، آنان باید به هر نحو که شده در از بین بردن ذخیره‌های شان اقدام کنند تا دشمن نتواند حتی به مثنی غله، یا قطعه‌ای لوازم صنعتی، تکه‌ای پارچه، و یا گالونی نفت و بنزین دسترسی یابند.

همچنین از مردم خواسته شده بود تمام ماشین آلات سنگین کشاورزی و صنعتی را (که حمل‌شان در اندک زمانی میسر نبود) نابود کنند و گروه‌های چریکی و کماندویی مردمی تشکیل دهند و پس از سازماندهی، در صورت لزوم و در موقعیت‌های حساس به تخریب پل‌ها، جاده‌ها، تونل‌ها، دکل‌های برق، تلفن و تلگراف مبادرت کنند تا دشمن نتواند از آن‌ها بهره‌ور شود، و همچنین با سرعت هرچه تمامتر جنگل‌ها، مزارع، باغات و کارخانه‌هایی را که سر راه قوای دشمن قرار داشتند به آتش بکشند، تا شاید با توسل به این روش‌ها و انجام چنین کارهایی، از پیشروی قوای دشمن حتی الامکان ممانعت به عمل آورند.

به ویرانی شهرها و روستاهای روسیه بهر دازند و این کار موجی از اعجاب را در جهان سبب شد، با این وجود، همین سیاست درآینده تبدیل به یک معامله^۱ شد و روسیه توانست از این معامله سود فراوانی به دست آورد و پس از خاتمه جنگ خساراتی را که به شهرها و روستاهای روسیه وارد آمد به نحوی جبران نماید.

به هر حال باید گفت که یک بار دیگر "استالین" در محاسبات سیاسی-اش دچار اشتباه شد و همین اشتباه موجب گردید تا روسیه باز هم توسط یکی از قدرت های اروپایی مورد حمله قرار گیرد. با همه این احوال در پارامی از کتاب های تاریخ آمده است (البته کتاب هایی که توسط مزدوران استالین نوشته شده است) "استالین" تا اندازه زیادی اعتماد به نفس خود را حفظ کرد و خون سردانه با این قضایا مواجه شد!

"استالین" در بحبوحه جنگ، در یکی از سخنرانی هایش، مساله "قیصر"^(۱) و شکست ناپذیریش را پیش می کشد و پس از ابراز شرحی کوتاه در مورد قدرت او، نتیجه می گیرد که حتی "قیصر" هم شکست پذیر است، زیرا سرانجام توسط انگلو فرانس های اروپا، به سختی درهم کوبیده می شود و افسانه شکست ناپذیریش درهم می شکند.

نکته جالب توجه این است که "استالین" در این سخنرانی هایش به پیروزی "قیصر" در روسیه اشاره ای ندارد، لذا ذکر ماجرای "قیصر" و شکست او در یکی از جنگ ها، به هیچ وجه ربطی به روسیه پیدا نمی کرده از این سخنرانی چنین برمی آید که خود "استالین" هم نمی دانست چه می خواهد بگوید و چگونه تمرکزی به مسایلی بدهد که می خواهد عنوان کند به همین جهت او در نطقش مرتباً از "ناپلئون" و "قیصر" یاد می کرد، بی آن که بتواند نتیجه ای از گفته های هایش بگیرد.

در نهایت می شود گفت که "استالین" سعی داشت، اشغال روسیه توسط قوای آلمان را مشابه اشغال روسیه توسط قوای "ناپلئون" بداند و من غیر

۱- "قیصر" (Kaisar) امپراتور خونریز آلمان (۱۹۱۸-۱۸۷۱) در استبداد و بیرحمی زبانزد خاص و عام بود. همان گونه که در آسیا "چنگیز خان" را مظهر ستم و استبداد می نامند "قیصر" هم برای اروپاییان چنین مظهري است، حتی در فرهنگ سیاسی اروپا، واژه قیصریسم (Kaisarism) معادل استبداد آمده است. مترجم.

مستقیم بگوید همچنان که "ناپلئون" نتوانست از حمله‌اش به روسیه نتیجه‌ای بگیرد، آلمان‌ها هم شکست خورده و بالاچار روسیه را ترك خواهند گفت.

در سی‌ام ماه ژوئیه سال ۱۹۴۱، فرستادهٔ ویژهٔ رئیس‌جمهور آمریکا "روزولت" که "هاری، ال، هاپکینز" نام داشت به دیدار "استالین" آمد تا پیام پرزیدنت آمریکا را به اطلاع او برساند و مذاکراتی با او به عمل آورد.

پس از آن که "هاپکینز" مسکو را ترك گفت، "استالین" مطابق معمول به سخنرانی پرداخت و مسایلی را عنوان کرد، از جمله گفت: "چنین به نظرمی‌رسد که این جنگ لعنتی به طول انجامیده است. هفتاد و پنج درصد از نیروهای ارتش روسیه، در اطراف مسکو، لنینگراد و خارکوف مستقر هستند که شدیداً از سوی قوای آلمان تهدید می‌شوند. باید خدمت رییس‌جمهور آمریکا "روزولت" بگویم که بسیار خوشوقت خواهم شد اگر قوای نظامی ایالات متحده آمریکا خود را به خطوط مرزی روسیه برسانند و نظارت کامل خود را به عنوان یاوران ارزنده و پر قدرت روس، عرضه دارند."

این نطق در واقع دعوتی بود که "استالین" از ارتشیان آمریکا به عمل آورد تا به خاک روسیه بیایند، به طوری که از اسناد تاریخی جنگ دوم جهانی برمی‌آید، "استالین" به این دعوت اکتفا نکرد و حتی از قوای آمریکا خواست که به روسیه بیایند، حتی اگر بخواهند فرماندهی ارتش آمریکا در اختیار یک فرد آمریکایی باشد و نه روسی.

آمریکا تا آن زمان، هنوز وارد جنگ نشده بود، به همین جهت پیشنهاد و دعوت "استالین" را با احتیاط مورد بررسی قرار داد. یکی از صاحب‌نظران در رابطه با این موضوع گفته است که احتمالاً "استالین" در آن لحظه بحرانی احساس عدم امنیت برای موقعیت فرمانرواییش می‌کرده است و همین احساس او را بر آن داشته است که چنین دعوتی به عمل آورد و چنین پیشنهادی را ارائه کند، تا آمادگی لازم برای مقابله آلمانی‌ها، عایدش گردد.

در هر حال، چنین پیشنهادی، تا حدودی طبیعی به نظر می‌آمد، زیرا در زمانی که "استالین" در کاخ کرملین با "هاپکینز" مذاکره می‌کرد، نیروهای آلمان هیتلری، بیش از چهارصد و پنجاه میل در خاک روسیه، از طریق خطوط مرزی غرب این کشور پیشروی کرده بودند، آن هم در مدتی کمتر از یک ماه.

در ماه سپتامبر همان سال روسیه در جبهه شمالی، شکست سختی به

خود دید و جبهه جنوبی هم که "بودینی" فرماندهیش را به عهده داشت در حوالی رودخانه "دنی پر"^(۱) کاملاً مغلوب گردید.

پس از چندی، دو فرستاده ویژه دیگر، یعنی "هاریمن" از آمریکا و "بیوربروک" از انگلستان، به ملاقات "استالین" آمدند، در ملاقاتی که میان "استالین" و "بیوربروک" انجام گرفت، "استالین" در حالی که سعی می‌کرد غرورش را حفظ کند از مهمان انگلیسی‌اش پرسید که آیا نیروهای انگلیسی قصد آمدن به روسیه و کمک رساندن به او را دارند یا نه؟

در پاییز همان سال هنگامی که نیروهای آلمانی با پیشروی همه جانبه شان تانز یکی‌های مسکو رسیده بودند، "استالین" نامه‌ای برای "سراستافورد کریپ"، به سفارت انگلیس فرستاد و در آن نامه، این مطلب را عنوان کرد که: "هرچند ما، تا آخرین قطره خون، تا آخرین نفرو تا آخرین نفس در برابر تهاجمات قوای اشغالگر آلمان نازی مقاومت می‌کنیم، اما به هر جهت بیم من آن است که این سرزمین پهناور، به زیر یوغ آلمان برود. اگر چنین شود، دیگر هیچ کاری از هیچ کسی ساخته نیست و مسلماً چنین سرنوشت تلخی، در انتظار دیگر کشورها، از جمله انگلستان نیز خواهد بود."

با آن که چنین اسناد و مدارک تاریخی وجود دارد، مع الوصف گفتنی است که اندکی پس از خاتمه جنگ دوم جهانی و شکست کامل آلمان و همچنین شکست موجود مخوفی به نام "هیتلر"، "استالین" در روز بیست و چهارم ماه مه سال ۱۹۴۵، هنگامی که پیروزی را در کرملین جشن می‌گرفت، جام خود را بلند کرده و گفت: "می‌نوشم به سلامتی مردم قهرمان روسیه". در آن روزهای سرد و سیاه سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲، یعنی هنگامی که ارتش ما غافلگیر شده بود و مرتباً عقب نشینی می‌کرد، همین مردم بودند که با چنگ و دندان، قوای متجاوز و اشغالگر آلمان را مقهور کردند و شکست دادند، آفرین بر این مردم شجاع، آفرین بر این قهرمانان، آفرین بر این میهن دوستان که خود تعیین کننده سرنوشت و آینده درخشان آب و خاک شان بودند."

"استالین" در آن روز، امدادها و یاری‌های متفقین را نادید مانگاشت

۱ - رود دنی پر (Dnipro) که از رودهای اروپایی روسیه محسوب می‌شود، دارای

دو هزار و دویست کیلومتر طول می‌باشد که پس از مشروب کردن قسمتی از حلقه‌های روسیه، سرانجام از طریق بندر پتروفسک به دریای سیاه می‌پیوندد. مترجم.

و فقط از مردم روسیه و قهرمانی‌هایشان سخن راند و کوشید خود را چهرهٔ محجوبی به جهانیان بنمایاند، معذالک پس از مدتی کوتاه، در نهایت تعجب و تحیر جهانیان، او دوباره ماسک آهنین خود را بر چهره‌اش زد و همان شیوهٔ سابقش را دنبال کرد.

ذکر موضوع فوق، هرچند ارتباط ماجراها را با هم قطع می‌کند، اما از آن جایی که می‌خواستیم ناسپاسی "استالین" را بنمایانیم، آن را عنوان کردیم به همین سبب در فصل بعدی کتاب، باز می‌گردیم به مسأله جنگ جهانی دوم و پی‌آمدهای آن.

فصل بیست و هشتم

محاصره مسکو

بسیاری از مهمانانی که در طول جنگ، به عناوین مختلف به کرملین آمدند، از نمایندگان ویژه گرفته تا وزیر امور خارجه و یا هر مقام سیاسی دیگر، در حیرت بودند که چگونه به طور مستمر، دستوراتی متناقض از سوی "استالین" صادر می‌شود، دستوراتی در ابعاد مختلف، چه اجتماعی، چه نظامی و چه استراتژیکی. همه این دستورات، تنها در يك خاصیت، با یکدیگر وجه اشتراك داشتند و آن تغییر پذیری بود.

"استالین" معمولاً آخرین دستور و آخرین تصمیم را مورد اجرا قرار می‌داد و آن‌ها را به اطرافیان و زبردستانش تحمیل می‌کرد، هرچند که این دستورها و تصمیم‌ها نیز پس از مدتی دچار همان سرنوشتی می‌شدند که قبلاً دستورات و تصمیمات دیگر شده بودند.

او در روزهایی که آتش جنگ همچنان شعله می‌کشید، هر روز به اتاق کارش می‌رفت، پشت میزش می‌نشست و مرتباً "اخبار جنگ" را از جبهه‌های مختلف دریافت می‌کرد، آنگاه با اتکاء به سیاست خود محوریش، دستورات نافذ خود را به فرمانده ستاد، وزیر دفاع، وزیر امور خارجه، وزیر کشور و دیگر افسران می‌داد، و آنان ناچار بودند که این دستورات و احکام را بدون کم و کاست به اجرا درآورند، هرچند مغایر با مصلحت باشد.

از جمله دستورات شگفت‌انگیز او می‌توان، جابه‌جایی هزار و سیصد و

شصت کارخانه و کارگاه صنعتی و کشاورزی را نام برد که می‌بایست از غرب روسیه و اکراین و اطراف رود دنی‌پر، به اورال، لیبری و رود ولگا منتقل می‌شدند، البته منهای میلیون‌ها نفر کارگر و کارمند آن مناطق، که به همراه خانواده‌شان، مجبور به ماندن و استقامت به خرج دادن در برابر نیروهای متجاوز آلمانی بودند.

کار "استالین" به صدور چنین دستوراتی محدود نمی‌شد، او هرگاه که فرصتی به دست می‌آورد، با کشورهای متفق به خصوص ایالات متحده آمریکا وارد مذاکره و معامله می‌شد، زیرا "استالین" ناگزیر بود از طریق آن‌ها، وسایل و لوازم مورد احتیاج روسیه، از قبیل اسلحه، ضد هوایی و دیگر تجهیزات نظامی و جنگی را تأمین کند. به غیر از این کارها، او در فرصت‌های مناسب دیگر، رهبران گروه‌های چریکی، محلی و عشایری را به حضور می‌پذیرفت و به آنان نیز دستوراتی می‌داد.

در دسامبر سال ۱۹۴۱، هنگامی که حمله آلمانی‌ها به روسیه اوج گرفت و قوای هیتلری در صدد آن بودند که به مسکورا راه یابند و جنگ را به خیابان‌های پایتخت روسیه بکشانند، "استالین" یکی از ظریف‌ترین و جالب‌ترین اعمال سیاسی‌اش را انجام داد، بدین معنی که او، ژنرال لهستانی یعنی مارشال "سیکورسکی" (۱) را در کاخ کرملین به حضور پذیرفت و در آن هنگامه جنگ، با او قراردادی دو جانبه موسوم به "روسیه و لهستان" منعقد کرد!

چند روزی پس از انعقاد این قرارداد، سیل سفرا، کارداران، دیپلمات‌های خارجی، فرستادگان ویژه، نمایندگان تام‌الاختیار کشورهای متفق، راهی مسکو شدند تا با "استالین" ملاقات کنند، او هم از همه مهمانان به نحو احسن پذیرایی کرد. "استالین" معمولاً شبانگاه مهمانانی که به مسکو آمده بودند به حضور می‌پذیرفت، یعنی چند ساعتی پیش از دمیدن سحر، و در حالی که چشمانش را خواب پر کرده بود با آنان به گفتگو می‌پرداخت و برای بیشتر مجهز کردن قوای نظامی روسیه و اصلاح وضع بحرانی اقتصادی آن کشور، با حوصله زیادی، با آنان وارد معامله می‌شد.

پس از آن که مهمانان او را ترک می‌کردند، "استالین" برای ساعتی می‌خوابید و استراحت می‌کرد و پس از صرف صبحانه‌ای مختصر، دوباره به

اتاق کارش می‌آمد و آماده دریافت اخبار مربوط به جنگ می‌شد، تا به محض دریافت این گونه خبرها، دستورات لازم را صادر نماید.

از قراین چنین برمی‌آمد که فقط این خود "استالین" بود که می‌توانست در مورد همه چیز تصمیم بگیرد، انگار مغز متفکر دیگری در روسیه وجود نداشت، یا آدم با دل و جرأتی در آن کشور یافت نمی‌شد که به خود حق مداخله در اوضاع بدهد، همین امر موجب شده بود که "استالین" خود را عالم به همه علوم و فنون فرض کند و به یکه تازی هایش ادامه دهد.

از جبهه‌ها خبر می‌رسید که قوای "هیتلر"، کاملاً "لنینگراد" را در اختیار خود گرفته‌اند و به تمامی منطقه اوکراین دست انداخته‌اند و تمامی سواحل و بنادر دریای آزوف (۱) را به تصرف درآوردند.

همچنین خبر می‌رسید که سپاه مارشال "بودینی" کاملاً شکست خورده و از هم متلاشی شده است و آلمان‌ها حدود یک میلیون نفر از سربازان و همچنین مردم جنوب غربی روسیه و نیز ساکنان حوالی رودخانه دنی پر را به اسارت خود درآوردند.

چنین اخباری سبب شد که "استالین"، بلافاصله "وروشیلوف" و "بودینی" را از سمت فرماندهی لشکر لنین گراد، و لشکر دنی پر خلع کند و ژنرال "ژوکوف" و ژنرال "واسیلوفسکی" و ژنرال "روکوفسکی" را به جای آنان منصوب کند و مسئولیت سپاه را به عهده آنان واگذار نماید.

همانگونه که در صفحات پیش نیز گفتیم، قوای آلمان طی یک حمله حساب شده، در خاک روسیه، پیش می‌رفتند و این حمله سرانجام به محاصره کامل مسکو انجامید، به طوری که نیروهای آلمان، مابین بیست و دو تا سی کیلومتری این شهر مستقر شدند و حتی در پارهای از نقاط فاصله آلمانی‌ها با مسکو، کمتر از پنج کیلومتر بود.

در این هنگام، تمامی رؤسا و وزیران و بیشتر دولتمردان، یکی پس از دیگری مسکو را به همراه خانواده، اقوام و دوستانشان ترك گفتند و به شهر کیوبیشف که در کناره رودخانه ولگا قرار دارد، پناهنده شدند. آنانی هم که در پایتخت ماندند، مامور شدند که با سرعت هرچه تمامتر شروع به سوزاندن

۱- دریای آزوف کوچکی است که در جنوب غربی اوکراین و در شمال دریای

سیاه قرار دارد و همچنین در شمال شرقی شبه جزیره کریمه واقع شده است. مترجم

پرونده‌های محرمانه و سری موجود در بایگانی اداراتی کنند که نتوانسته بودند آن پرونده‌ها را به نقاط دور منتقل نمایند.

برای آن که به خوبی از کم و کیف قضایا سردر آوریم بهتر است، قدری به روزهای قبل بازگردیم. در ششم نوامبر سال ۱۹۴۱، که مصادف با جشن عمومی بود، در محل ایستگاه زیرزمینی متروی مایکوفسکی، "استالین" برای حاضران نطقی کوتاه ایراد کرد و طی سخنرانش اعلام خطر نمود که تعداد تانک‌های ارتش روسیه، چندین برابر کمتر از تانک‌های آلمانی‌ها است و این کمبود می‌تواند مساله ساز باشد.

روز بعد، یعنی هفتم نوامبر، "استالین" دوباره در میان مردم حضور یافت، او در میدان سرخ، کنار مقبره "لنین" بالای سکوی رفت تا از رژه سربازان و نیروهای مردمی داوطلب، سان ببیند.

پس از انجام مراسم سان و رژه، بار دیگر "استالین"، نطقی ایراد کرد و متذکر شد که این رژه جنگ‌های داخلی روسیه را به یاد او می‌آورد و همچنین او را به یاد روزهایی می‌افکند که سه چهارم کشور روسیه در اشغال مدخله‌گران خارجی و سرسپردگان داخلی آن‌ها بود. او همچنین اشاره کرد که روسیه جوان، در آن هنگام از ارتشی متحد و منظم برخوردار نبود، "استالین" پس از این اشاره‌ها و یادآوری‌ها، با اشاره به حمله آلمانی‌ها افزود: "این دشمنان زیون، آن قدرها هم قوی‌تر از روشنفکران خود فروخته و وطن فروش نخواهند بود، این شیطان خبیث (مقصود "هیتلر" است) نمی‌تواند، خطرناک‌تر از تصویری که از خود ارائه داده است باشد. من به شما اطمینان می‌دهم که این تجاوزات آشکار، پایدار نخواهد بود و پس از چند ماه، یا شاید یک سال، اندکی بیشتر یا کمتر، قوای متجاوز آلمان به سزای اعمال جنایتکارانه خود برسند." "استالین" این سخنرانی خود را به گونه‌ای غیر منتظره به پایان رساند و کلمات و عباراتی بر زبان آورد که بیانگر احترام او به انقلابیون روسی بوده. او در پایان نطقش گفت: "بگذارید، یاد نیاکان بزرگ خود را گرامی بداریم، یاد مردانی چون دیمتری دونسکوی، کیوزامینی، دیمتری پوژارسکی، الکساندر نفسکی، الکساندر سورولف و میخائیل کیوتوزوف و دیگر مردانی را که فداکاری‌ها و قهرمانی‌های شان برای روسیه بسی گرانبها است، و مردم روسیه باید از چنین مردانی الهام بگیرند تا پرچم سرخ انقلاب ما، همچنان در اهتزاز باقی بماند."

فصل بیست و نهم

مقاومت مردم

دولتمردان و سیاستمداران، با ترك مسكو و پناه بردن به نقاط امن، تاثیر نامطلوبی بر مردم پایتخت روسیه بر جای گذاشتند. این کار به سختی مردم مسكو را دل آزرده کرد، آنان انتظار نداشتند که دولتمردان، در لحظات حساس به خاطر حفظ جان خود، مسكو و مردمش را تنها بگذارند. همین مسأله روحیه عموم مردم شهر را خراب و متزلزل کرده بود؛ علاوه بر این، خبر از اتفاقات ناگواری می داد که در راه بود، اتفاقاتی که احتمال رسیدنش به مسكو بسیار بود.

زیرا مهاجرت سیاستمداران يك کشور، از شهری به شهر دیگر، آن هم در اوج يك جنگ تحمیلی از سوی قوای متجاوز، نشانه نابودی شجاعت و رشادت ها و وطن دوستی ها بود و نیز نشانه راه یافتن سستی و اهمال در مبارزات مردمی. این نشانه ها، اگر به تحقق می پیوستند، سرانجامی به جز فنا نداشتند، به همین جهت اهالی مسكو نمی توانستند عمل سیاستمداران و دولتمردان را منطقی به شمار آورند و بپذیرند.

روسیه در آن روزهای سخت و بحرانی، شباهت تامی به دورهای از فرانسه یافته بود که داشت با سرعت، قدرت های سنتی اش را از دست می داد و از این قدرت ها فاصله می گرفت و در نتیجه این دگرگونی اجباری، حالت حلزون آسید پذیری را پیدا کرده بود که از پوسته سخت آهکیش خارج می شود.

و از آن دور می‌گردد، و طبیعی است که چنین موجود بدون حفاظی، می‌تواند بسی حساس گردد. فرانسه بر اثر چنین تحولاتی، در مدتی اندک، چنان ضعیف شد که فشارهای پوتین پوش‌های فاشیسم را در قالب نازیسم، بریدن نرم خود، به نحو دردناکی احساس کرد.

با این تفصیل می‌شود گفت که هرچه قدرت‌ها بیشتر تمرکز یابند، حکومت قویتر می‌شود، به خصوص در پایتخت کشورها، مساله تمرکز قدرت‌ها، می‌تواند از اهمیتی بسیار برخوردار باشد و استحکام و باروری ملت‌ها را به نمایش بگذارد، به عبارت دیگر می‌شود گفت مرکز یک کشور، در حقیقت قلب آن کشور محسوب می‌گردد و دیگر شهرها، سایر اعضا و اندام آن کشور، اگر به شهرهای دیگر آسیبی برسد ولی پایتخت، گزند ی‌نبیند، می‌توان گفت هنوز قلب کشور مذکور می‌تپد و هنوز جای امیدواری هست و حکومت می‌تواند پایدار بماند، اما اگر قلب کشوری از کار بیافتد، دیگر همه کارها زار می‌شود. این تجربه‌ای است که تاریخ به کرات شاهد آن بوده است، زیرا اندک نبود ماند دولت‌هایی که در طول تاریخ سقوط کرده‌اند به خاطر آن که قلب کشورشان مورد تهاجم قرار گرفته و از کار افتاده است.

با این تفصیل، چگونه می‌شود در آن لحظات بیم و امید، مهاجرت دولتمردان را از مسکو توجیه کرد؟

در هر حال هیأت حاکمه مسکو را ترک کردند و با این کارشان، ابتدا زمزمه‌هایی حاکی از عدم رضایت به وجود آوردند و طولی نکشید که این زمزمه‌ها تبدیل به فریادهایی جانگداز و گوشخراش شد، فریادهایی که رگه‌های ترس و وحشتی غریب در آن‌ها به خوبی محسوس بود. در واقع مردم، گرفتار هرج و مرج خاص و نافذی شده بودند و ناگزیر خشم و کینه‌شان را به انحاء مختلف، از جمله عدم اطاعت، اعتراض و نافرمانی بروز می‌دادند.

مردم در حالتی عجیب به سر می‌بردند، عده‌ای سرشار از غیرت بودند و عده‌ای سرشار از نفرت. از وضع مسکو چنین بر می‌آمد که این شهر سرانجام در برابر دشمن متجاوز تسلیم خواهد شد و از پای در خواهد آمد.

عصیان بر مسکو حکومت می‌کرد، به همین جهت در گوشه و کنار این شهر، مردمی دیده می‌شدند که دیوانه‌وار به سوی فروشگاه‌های مواد غذایی یورش می‌بردند و بی‌مهابا دست به غارت اجناس آن فروشگاه‌ها می‌زدند. بدتر از همه، در این اثناء گروه‌های ضد کمونیستی متشکل شده بودند

و ضمن اظهار نارضایتی، حتی نیروهای اشغالگر آلمانی را تشویق می‌کردند که روسیه را کاملاً تسخیر کنند. آنان تصور می‌کردند که شاید با تسخیر شدن کشورشان توسط آلمانی، می‌توانند از زنجیری که کمونیسم حاکم بر کشورشان، بردست و پای‌شان زده بود رهایی یابند.

موج هرج و مرج ناشی از ناراحتی‌ها و نارضایتی‌هایی که جنگ آفریده بود، از بام مسکو پرواز کرد و در مدتی کوتاه تا کناره‌های رود ولگا پیش رفت. دیری نگذشت که مردم مانند توفانی پر خروش، به راه افتادند و واکنش‌های خود را در قالب اعتراضات شدید اللحن شان بیان داشتند، اعتراضاتی که به وضوح حتی در دورترین نقاط روسیه هم به گوش می‌رسید.

افراد سالمندی که از آن دوره به‌جا مانده‌اند، ضمن بیان خاطرات تلخ شان از روزهای سختی که بر مردم روسیه گذشت، به این نکته اشاره می‌کنند که تنها عاملی که موجب شد تا مردم به خشونت بی‌امان‌شان، مهار بزنند، حضور شخص "استالین" در مسکو بوده به راستی که در این مورد به خصوص، "استالین" پایمردی بسیاری از خود نشان داد و در مسکو ماند.

ماندگاری "استالین" در مسکو سبب شد که مبلغین او دست به کار شوند و به تبلیغ بپردازند، تبلیغاتی که از مفهوم مشترکی برخوردار بودند و آن زنده ماندن مسکو بود در زیر سایه رهبری "استالین" و دست یافتن به پیروزی نهایی.

در این زمان پر آشوب، که دود، آتش و خون، بیشتر نقاط روسیه را در خود گرفته بود، کرم‌لین برای دو تن، حکم یک آرزو را پیدا کرده بود، این دو تن "استالین" و "هیتلر" بودند. "استالین" در آرزوی حفظ کرم‌لین می‌سوخت و "هیتلر" در آرزوی دست‌یابی به آن.

"استالین" برای تحقق بخشیدن به آرزویش، سرسختانه در کرم‌لین جا خوش کرده و ماندگار شده بود. "هیتلر" انتظار چنین سماجتی را از او نداشت. در نتیجه تصمیم گرفت تا کاخ کرم‌لین را ویران سازد، تا اگر خودش نمی‌تواند به آن دست یابد، حداقل دست "استالین" را هم از آن کوتاه کند. به همین جهت او دستور انفجار کاخ کرم‌لین را صادر کرد، اگر این انفجار به وقوع می‌پیوست نه تنها کاخ کرم‌لین فرو می‌ریخت بلکه بلشویسم نیز از هم می‌پاشید، اما تهدید و دستور "هیتلر" نیز کارساز واقع نشد و نتوانست سبب خروج "استالین" از چهار دیواری کاخ کرم‌لین گردد.

همزمان با این اتفاقات، سر وینستون "چرچیل"، اقدام به تقویت قوای انگلیس در آفریقا و سواحل نورماندی در شمال فرانسه کرده بود و به همین خاطر، گروه، گروه سربازان و ارتشیان انگلیسی را به نقاط یاد شده اعزام می-داشت و در حالی که حرف های طنزآمیز خود را بدرقه رامشان می کرد و مرتباً "سیگار برگ خود را دود می کرد، دو انگشت سبابه و میانی دست خود را به صورت "۷" یعنی "ویکتوری" (پیروزی) در می آورد و به نظر اعزامیان به آفریقا و سواحل نورماندی می رساند. چهره خندان "چرچیل" هزاران هزار نظامی را راهی غربت کرد تا پایمردانه به جنگ بپردازند و فصلی نوین به تاریخ جنگ جهانی دوم بیافزایند.

در آن شرایط حساس، مسایل در مسیرهایی جریان می یافتند که از هر حیث توجه برانگیز و عجیب بودند، از برای نمونه می توان از "هیتلر" یاد کرد که بیشترین اوقاتش را در ستاد کل فرماندهی "فهرر" که شامل ستاد های هماهنگ کننده قوای آلمان در جنگ دوم بود، می گذراند، در حالی که "استالین" رویه ای مخالف "هیتلر" داشت، انگاری او نمی خواست خود را با عوامل و پیامد های فیزیکی جنگ - چنان که باید و شاید - وفق ندهد. شاید به همین خاطر بود که احساس می شد "استالین" نمی کوشد هماهنگی لازم را میان سربازان و لشکریان روسی به وجود آورد.

در اواخر سال ۱۹۴۱ "ان وژنسکی" رییس برنامه و بودجه کشور روسیه، با نومیادی کامل و لحنی تاسف بار، اعلام داشت که در نقاط اشغال شده توسط قوای آلمان حدود چهل و پنج درصد از کل جمعیت شوروی به سر می برند و همچنین گفتنی است که ۶۵٪ زغال سنگ، ۶۸٪ سنگ آهن، ۳۸٪ غلات، ۸۴٪ شکر و چغندر قند، ۴۰٪ ریل راه آهن مورد نیاز روسیه از آن نقاط به دست می آید.

از هنگامی که قسمتی از روسیه به اشغال آلمان درآمد، یعنی بیست و دوم ماه ژوئن تا اواسط ماه نوامبر سال ۱۹۴۱، بازده تولیدات و فعالیت های صنعتی و اقتصادی آن کشور به کمتر از نصف تقلیل یافت، از جمله تولید فولاد، دو سوم کاهش پیدا کرد و این مسأله به صنعت روسیه، لطمه بزرگی را وارد ساخت و سبب شد تا تولیدات داخلی در مقایسه با تولیدات مشابه خارجی - به خصوص آلمانی - از نظر کیفیت، تنزل چشمگیری نماید.

در اولین سال جنگ، تنها مسالهای که در خور توجه و اهمیت است

پایداری مردمی است که با از خود گذشتگی کامل پا به میدان نبرد گذاشته بودند تا از آب و خاک خود دفاع کنند. در آن زمان، خیل جوانان و مردم دست از جان و زندگی شسته، در خیابان‌ها به راه می‌افتادند و فریاد برمی‌آوردند که "زمان، زمان مقاومت است، نه تسلیم در برابر مهاجمین". همچنین مردم خروشان در فریادهای شعارگونه‌شان یادآور می‌شدند که: "مسکو باید زنده بماند و حتماً زنده می‌ماند، زنده ماندن مسکو یعنی زنده ماندن روسیه، و زنده ماندن روسیه، یعنی زنده ماندن ما".

به راستی که در آن روزها، مردم دخالتی مستقیم در جنگ داشتند و با فداکاری‌ها و جان بازی‌های شان، حماسه می‌آفریدند، حتی بعضی از آنان کار را به جایی کشاندند که حتی خود دشمنان نیز به تحیر دچار شدند. ژنرال "بلومن تربیت" معاون ستاد ارتش آلمان، هنگام نگارش خاطراتش، به یکی از این حماسه‌ها اشاره کرده و گفته است: "در کشاکش جنگ، گروه‌هایی که به لشکر بیست و هشتم پیاده نظام آلمان تعلق داشتند با یاری چند گروهان از رومانی‌ها توانستند آنقدر به پیشروی خود ادامه دهند تا به دروازه‌های مسکو برسند. این گروه‌ها در آنجا، با صحنه‌ای عجیب رویارو شدند و آن عکس - العمل کارگران کارخانه‌های اطراف مسکو بوده این کارگران خود را با وسایل کارگاهی، مانند چکش، میله آهنی، آچار و ... مجهز کرده بودند و بی‌مهتاباً به جنگ آمده بودند تا در برابر توپ و تفنگ‌های آلمانی‌ها به مقابله بپردازند و از پایتخت کشورشان دفاع کنند".

چنین فداکاری‌ها و رشادت‌هایی موجب شد تا "هیتلر" در هشتم ماه دسامبر، به قوای آلمانی موجود در خاک روسیه دستور دهد تا اندکی در اجرای برنامه‌های شان درنگ کنند.

در مدت چند ماهی که آلمانی‌ها نقاطی از روسیه را به اشغال درآوردند، دوبار قوای ارتش هیتلری موفق شدند با قدرت هرچه تمامتر به مسکو حمله برند، اما این حمله‌ها کمترین نتیجه‌ای به بار نیاورد زیرا مردم سرسختانه مقاومت کردند و از سقوط مسکو ممانعت به عمل آوردند. مورد دیگری که مشکلی در کار آلمانی‌ها به وجود می‌آورد و از تحرك و کارآیی شان می‌کاست، مربوط به آب و هوای سرد روسیه می‌شده. چنین آب و هوایی با شرایط فیزیکی آلمانی‌ها تطابق نداشته گذشته از این، آن سال روسیه یکی از سخت‌ترین و سردترین زمستان‌ها را داشت، زمستانی که حتی چندین هفته، زودتر از حد معمول به

روسیه آمده بود تا به یاری مردم بشتابد و اشکالات عمدی در کار آلمانی ها فراهم آورد.

همان طور که گفتیم " هیتلر " در روز هشتم ماه دسامبر دستور داد تا قوای آلمانی در روسیه، اندکی درنگ به خرج دهد و حملاتش را متوقف سازد، او غافل بود که دو روز پیش از صدور این دستور، " استالین " فرمانی صادر کرده بود جهت سرکوبی همه جانبه آلمانی ها. " استالین " از همه مردم روس خواسته بود تا به پا خیزند و دشمن را به بدترین وضع ممکنه از مملکت خارج نمایند. البته نیازی به چنین دستوری هم نبود، زیرا مردم روسیه خود در مقابل دشمن مقاومت به خرج می دادند و تا جایی که در توان داشتند می کوشیدند تا آب و خاک خود را از شر آلمانی های متجاوز، ایمن و مصون نگاهدارند. مردم روس دست به چنان فداکاری و جانبازی زدند که نه تنها از پیشروی نیروی آلمانی ممانعت به عمل آوردند بلکه در پارامی از نقاط موجب گردیدند آلمانی ها مبادرت به عقب نشینی کنند.

مقاومت و فداکاری مردم، مضمون کافی برای سخنرانی در اختیار دولتمردان روسی قرار داد. " استالین " بعد از خاتمه جنگ هم، گاهی یادی از فداکاری مردم روسیه می کرد و ضمن آن " هیتلر " را متهم می کرد که با فرستادن ارتش آلمان به روسیه، زمینه را برای به نابودی کشاندن آن ارتش فراهم آورده است.

در رابطه با موضع فوق، سرهنگ دوم " رازین " که یکی از فرماندهان گروه مقاومت بود، کار آلمان را با ارتش روم باستان به سنجش کشید و گفت: همان گونه که کراسوس فرمانده سپاه روم باستان، با لشکر کشی هایش به سرزمین دیگر، موجب گردید تا سپاهش به کلی نابود گردد، هیتلر نیز سبب نابودی سپاه آلمان گردیده است.

" کوژوتوف " نیز در این باره اظهار نظر کرد و ضمن آن اشاره ای به لشکر کشی " ناپلئون بناپارت " به روسیه نمود و گفت: " ناپلئون و لشکریانش مقهور مقاومت مردم روسیه شدند. "

" استالین " مورد دیگری برای این نظریه ها افزود و اظهار داشت: " پیروزی روسیه در برابر ناپلئون بناپارت در حقیقت مدیون رشادت ها و فداکاری های مردم مسکو بوده در برابر آلمانی ها هم، همین رشادت ها و فداکاری ها کارساز بود. "

در سال ۱۸۱۲ هنگامی که ارتش ناپلئون به روسیه رسید، پایتخت روسیه بندر سن پترزبورگ (لنینگراد فعلی) بود و ناپلئون با توجه به موقعیت سوق الجیشی شهر مسکو، سپاه خود را بدانجا راهنمایی کرد ولی با مقاومت بی نظیر مردم شهر مسکو و حومه های اطرافش مواجه شد و همین مساله شکست او را به همراه آورد.

همان طور که قبلاً هم به آن اشاره شده است، "استالین" ابتدا، باز دست دادن زمان و مهلت اندکی که قبل از حمله آلمان ها به روسیه را اختیار داشت، اجازه داد تا نیروهای آلمانی وارد خاک روسیه شوند و قسمت اعظم غرب روسیه را به اشغال خود درآورند. نیازی به این نیست که مطالب پیشین را تکرار کنیم، زیرا خوانندگان عزیز حتماً به خاطر دارند که "استالین"، برای مدتی دفع الوقت کرد تا زمان مناسب برای صدور دستور مقاومت و مقابله کلی و سراسری را صادر نماید.

"هیتلر" که اصولاً در اتخاذ تصمیمات غیر معقول ید طولایی داشت، وقتی که متوجه شد بر اثر فرا رسیدن زمستان، قوای آلمان فاقد تحرك لازم گشته اند، به جای روحیه بخشیدن به قوای آلمان و اعزام گروه های امدادی دستور داد تا قوای آلمان تا پایان زمستان دست نگه دارند و همین که هوارو به اعتدال رفت تهاجمات خود را از سرگیرند. به کار بردن چنین سیاستی، باعث گردید که آذوقه مورد نیاز سپاه آلمان به اتمام برسد و او نتواند به موقع آذوقه و دیگر مایحتاج ارتش آلمان را تامین کند، به خصوص پوشاک مناسب برای سربازانش، آن هم در آن برف و کولاک وحشتناک زمستان روسیه.

"هیتلر" اطلاعات جغرافیایی کافی درباره نقاط غربی روسیه نداشت، او نمی دانست که زمستان در نقاط مذکور، علاوه بر ایجاد سرمای سخت، موجب به وجود آمدن لایه های ضخیمی از گل و لای می شود و همین گل و لای، تانک ها نفربرها و دیگر وسایل ماشینی نظامی را در خود می کشند یا دست کم توقف آنها را باعث می گردند. "هیتلر" این امتیاز بزرگ روسیه را در برابر تهاجمات نیروهای بیگانه، به کلی ندیده گرفته بود.

با در نظر نگرفتن مسایلی که ذکرشان آمد، قوای آلمانی نه تنها مجبور به عقب نشینی شدند بلکه تن به شکستی بزرگ هم دادند، شکستی که اصلاً آن را پیش بینی نمی کردند.

پس از این پیروزی اولیه، نوری از خوش بینی در روسیه تابیدن گرفت

و مردم به تجدید حیات سرزمین شان امید بستند، زیرا مردم و ارتش با همه سرخوردگی های شان به ناگهان دریافتند که چنان مقاومت و شجاعتی از خود نشان دادند که در تاریخ روسیه بی سابقه بوده است.

هر روزی که می گذشت قوای آلمان، با مشکلات جدیدی در روسیه مواجه می شدند، از جمله حملات غافلگیرکننده پارتیزانی و مردمی پارتیزانها و مردم تله های متعددی بر سر راه آلمانی ها قرار می دادند و بیش از پیش سبب گرفتاری شان می شدند.

سرمای سخت و کشنده، پراکندگی عمدی میان افراد و گروه های آلمانی به وجود آورده بود، به غیر از این می شد ضعف و خستگی و گرسنگی و ترس را در روحیه آلمانی ها احساس کرد. برخورداری از چنین روحیه ضعیفی، روس ها را بر آن داشت تا ضربه های کاری تری را بر پیکر ارتش آلمان وارد آورند، زیرا احتمال آن می رفت که زمستان به پایان برسد و در نتیجه آلمانها توسط قوای امدادی که از خارج مرزها می آمدند تقویت شوند و بار دیگر تهاجمات و حملات خود را از سر بگیرند.

مردم روس، چنان پایداری و پایداری از خود نشان دادند، که "استالین" با تحسین و مباحات از روحیه مقاوم مردم یاد کرد و در سال ۱۹۴۲ پیروزی به دست آمده را، رسماً "پیروزی ملت روس" نامید.

هرچند که به راستی پیروزی سال ۱۹۴۲ توسط مردم روس به دست آمد، با این وجود "استالین" نباید فراموش می کرد که تغییرات عمدی که در جهان آن روزگار پدید آمده بود، نیز نقشی در شکست خوردن آلمانی ها داشته است، زیرا در همان سال آمریکا وارد جنگ شده بود و انگلیسی ها هم با آن که شاهد بمباران هایی شدید در کشورشان بودند، ولی از پای نمی نشستند و دست از مقاومت بر نمی داشتند. آلمانها ناچار بودند، با این دو کشور نیز به سختی بجنگند و همین مساله موجب می شد که آنها نتوانند به اندازه کافی به همزمان شان که در روسیه بلا تکلیف مانده بودند کمک برسانند.

همچنین نباید فراموش کرد که با سرازیر شدن سیل اسلحه و مهمات از غرب به روسیه، آن کشور، آمادگی بیشتری را برای مبارزه و مقابله با متجاوزان آلمانی به دست آورد، از جمله اعتباریک بیلیون دلاری که آمریکا به روسیه داد، اقتصاد در هم ریخته شوروی را به سرو سامانی رساند و این امکان را برای

آن کشور فراهم آورد که اسلحه و دیگر مایحتاج خود را در اسرع وقت تهیه کند.

علیرغم آن که بلشویسم، مبارزه با سرمایه‌داری را توصیه می‌کند، اما در آن هنگام، "استالین" و یارانش ناچار به توصیه بلشویسم بی توجه ماندند و با کشورهای سرمایه‌داری و همچنین کشورهای بی‌طرفی که توسط سرمایه‌داران اشغال شده بود، همکاری گسترده‌ای را آغاز کردند. با تفصیلی که رفت، این نتیجه به دست می‌آید که روسیه نمی‌باید مساعدت‌ها و یاوریه‌های این کشورها و رهبران-شان مانند ژنرال "دوگل" از فرانسه، بی‌نس (۱)، از چکسلواکی و ملکه ویلهلم (۲) از هلند را نادیده انگارد.

همان گونه که قبلاً به آن اشاره شده است، "استالین" در مواقع خاصی از سیاست ویژه خود فاصله می‌گرفت، حتی هنگامی که او از مردم آلمان، ایتالیا و شبه جزیره بالکان خواست تا بر علیه حکومت‌های خود قیام کنند، ندای خود را در قالب دیکتاتوری پرولتاریا، که مایه اصلی دکتیرین او در سوسیالیست جهانی محسوب می‌شد، عرضه نکرد، بلکه خواسته‌اش را با مفهومی کلی، معادل مفهوم دموکراسی بیان داشت!

"استالین" برای آن که به هم پیمانانش در جنگ، حسن نیت خود را نشان دهد، کار شگفت‌انگیز دیگری نیز به انجام رساند و آن انحلال سازمان کمونیست بین‌الملل (کومینترن) در ماه مه سال ۱۹۴۳ بود. کومینترنی که با زحمات زیاد و خون صدها انسان مبارز، پا گرفته بود.

در نخستین روزهای برخورد و جنگ آلمان‌ها با روس‌ها، افکار عمومی می‌پنداشت که مبادا معاهده "روسیه و آلمان" که قبلاً توسط "استالین" با "هیتلر" بسته شده بود، باعث شود که امریکا و انگلیس در این جنگ شرکت نجویند و بگذارند روسیه کاملاً به کام امپریالیسم آلمان فرو رود، حتی "لرد بارازون" که یکی از دولت‌مردان انگلیس بود، در رابطه با عدم تعهد "چرچیل" نسبت به حمله آلمان‌ها به روسیه، استعفای خود را تقدیم نخست‌وزیر کرد.

در همین‌اوان بود که "استالین" سرسختانه قراردادی که بین "ربین - تروپ" و "مولوتف" در مورد لهستان و تقسیم آن، منعقد شده بود، بیپسوده

1-Benes

2-Queen Wilhema

اعلام کرد و آن را رسماً "منسوخ شمرد". ژنرال "سیکورسکی" در رابطه با موضوع فوق، اظهار نظر کرد که با این عمل "استالین" می‌خواهد سرزمین‌های کناره مرز شرقی لهستان را به کشور لهستان بازگرداند، اما خوش بینی ژنرال "سیکورسکی" خواب و خیالی بیش نبود، زیرا "استالین" به هیچ وجه چنین تصمیمی نداشت.

در اوج درگیری‌ها، "استالین" از وزیر خارجه انگلیس، یعنی "آنتونی ایدن" پرسید که آیا دولت متبوع او حاضر است که مرزهای روسیه را (مقصود مرزهایی است که قبل از حمله آلمان‌ها به روسیه تعلق داشت) به رسمیت بشناسد.

"ایدن" این سؤال را به اطلاع سر وینستون "چرچیل" رساند. اما "چرچیل" از ارائه پاسخی روشن خود داری ورزید.

همزمان با مطرح کردن چنین سؤالی برای دولت انگلستان "استالین" با ژنرال "سیکورسکی" نیز تماس گرفت و ادعای قسمتی از خاک لهستان را رد کرد، اما ژنرال "سیکورسکی" در پاسخ اعلام داشت که پارلمان کشور لهستان به او این اجازه را نمی‌دهد تا در مقام یک نخست وزیر، راجع به مرزهای کشور تصمیمی اتخاذ کند و یا احیاناً تصمیمش را به مرحله اجرا درآورد.

در برابر این پاسخ، "استالین" عکس‌العمل شدیدی نشان داد و معاهده "روسیه و لهستان" را بی‌اعتبار خواند و شروع به اخراج پناهندگان لهستانی از روسیه کرد.

در ماه مه سال ۱۹۴۲ "استالین"، به "مولوتف" ماموریت داد تا به لندن و واشنگتن سفر کند. ظاهراً "مولوتف" توانست ماموریت خود را با موفقیت انجام دهد. او معاهده "انگلیس و روسیه" را که بین روسیه و متفقین بود به امضا رساند. معاهد مای که مفادش برای اولین بار در سپتامبر سال ۱۹۴۱، میان "استالین" و "لرد بیوربروک"، مورد مذاکره و بررسی قرار گرفته بود. متفقین هنگام امضای معاهده مذکور اعتبار آن را به مدت بیست سال تضمین کردند. مقامات سیاسی انگلیس برای توجیه این کارشان، اعلام داشتند که "متفقین، برای گشودن جبهه دوم، در یک حالت اضطراری، تصمیم به انعقاد این قرار داد گرفته‌اند".

در پی این جریان‌ات، "چرچیل" و "روزولت" به طور پنهانی به اطلاع "استالین" رساندند که در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۲، نیروهای امریکایی و

انگلیسی متفقا^۲ به سوی فرانسه به راه خواهند افتاد تا با اشغالگران کشور نامبرده به جنگ بهر ازند.

از قراین چنین برمی آمد که "مولوتف" در جلب رضایت امریکا و انگلیس در مورد به رسمیت شناختن مرزهای پیشنهادی شوروی، چندان کاری از پیش نبرده و اگر سران دو کشور مذکور با او مدارا می کردند تنها به خاطر موقعیت مغشوش و آشفته غرب، در آن زمان بود، به همین جهت امریکا و انگلیس بود یگر کشورهای متفق ترجیح داده بودند، دست همدیگر را بگیرند و با هم متحد شوند و برای شکست قوای آلمان، در روسیه و دیگر کشورها فعالیت خود را آغاز کنند.

در اولین ماهی که شوروی توسط آلمانها اشغال شد و نیروهای نظامی روسی مستقر در مرز غربی آن کشور، متوالیا^۳ چند شکست را پذیرفتند، برای کشورهای غربی، علی الخصوص کشورهای متفق، مانند امریکا و انگلستان این تصور به وجود آمد که روسیه دارای مردمی بی دل و جرات است که خود را در برابر حوادث مختلف می بازند و توان مقاومت را ندارند.

اما جنگ های مردمی و مقاومت نظامیان و شبه نظامیان روسیه در مورد دفاع از شهر مسکو، باعث شد که نظر غرب نسبت به مردم روسیه تغییر یابد و ابتدا به خوشبینی و بعد به ستایش بگراید.

در اولین مرحله جنگ، تمامی کینه ها و بدبینی های ناشی از قدرت نمایی "استالین" در روسیه، برخورد مردم با یکدیگر، تصفیه های پیاپی، مجازات های سنگین و طاقت فرسا، نا به سامانی بیش از حد و حصر حاصل از نمو سوسیالیسم استالینیسم، نظر داشتن به کشورها و مرزهای دیگران، عدم برقراری ارتباط معقول با غرب و دیگر دولت ها، همه و همه سبب شده بود که آلمان بتواند از حمله هایش به روسیه، به خوبی نتیجه بگیرد و مقاومت ارتش روسیه را در هم بشکند. مسأله قابل بررسی این است که در بیشتر جاها - به خصوص اوکراین - روس ها برای راحت شدن از دست "استالین"، با آلمانها بر علیه کشورشان به فعالیت پرداختند.

همکاری روس ها با آلمانی ها، تا زمانی ادامه یافت که آنان هنوز به خوبی اشغالگران را نشناخته بودند، اما به محض این که مردم روس دریافتند دشمن خارجی بس وحشت آورتر و خطرناکتر از شخصیت های مستبد الرائی داخلی است، دست به مقاومت چشمگیر و غیر قابل تصویری زدند و با مقاومت

خود، به تاریخ حماسه‌ها و قهرمانی‌ها گره خوردند، و با این کارشان تصویر سرد و بیروحی که از خود در افکار عمومی جهان پدید آورده بودند زدودند و به جای آن تصویری را در اذهان مردم جهان به وجود آوردند که سرشار از قهرمانی‌ها و فداکاری‌ها بود. مردم روسیه ضمن اثبات مظلومیت خود، با فداکاری‌شان ستایش جهانیان را برانگیختند، که شامل حال همه مردم روس می‌شد حتی "استالین" نیز از این ستایش بی‌نصیب نماند.

"روزولت" و "چرچیل"، که کارآیی و تدبیرشان را در امور سیاسی جهان آن زمان، به نمایش گذاشته بودند، نیز مردم و مقاومت مردمی، ارتش و فعالیت‌های سازنده میلیتاریسم روسیه را مورد عنایت و تمجید خود قرار دادند اما این دو، چنان که باید و شاید، "استالین" را (علیرغم تبلیغات گسترده رسانه‌های گروهی شوروی درباره او و نیز تمجید رهبران کشورهای کوچک) مورد تعریف و تمجید قرار ندادند، شاید این عمل "روزولت" و "چرچیل" بدان خاطر بود که "استالین" هرگاه فرصتی مناسب به دست می‌آورد، بی‌درنگ مساله مرزهای تحمیلی شوروی را بر دیگر کشورهای همجوارش به میان می‌کشید.

به هر تقدیر، هرچه دامنه ستایش و تمجید غرب از مردم روسیه وسیع تر می‌شد، کینه و خشم روس‌ها تقلیل می‌یافت و خوش بینی و حسن نیت، جای کینه و دشمنی را می‌گرفت. این تغییر احساس بیش از همه کشورها، شامل انگلستان می‌شد:

دستگاه‌های تبلیغاتی روسیه که پیش از مورد ستایش قرار گرفتن روس‌ها توسط غرب، بر محور محکومیت سیستم سرمایه‌داری، مقالات و نوشته‌های خود را تنظیم می‌کردند و درباره انقلاب پرولتاریا و بر سر کار آمدن دیکتاتوری آن، و همچنین درباره مقاومت مردم تحت ستم قرار گرفته و استثمار شده استعمارگرانی چون انگلستان داد سخن می‌دادند به ناگهان یکصد و هشتاد درجه تغییر موضع دادند و شروع به تعریف و تمجید از مردم غرب و کارآیی سیاستمداران‌شان کردند. در آن دوران، تنها فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان، مورد انتقاد رسانه‌های گروهی شوروی قرار می‌گرفتند، آن هم بی‌رحمانه و وقفه ناپذیر.

در آن زمان، علاوه بر "روزولت" که در پیمان "روسیه و آمریکا" حسن نظر خود را نشان داده بود، "چرچیل" هم که دشمن سرسخت قدیمی بلشویک‌ها به شمار می‌آمد، با استفاده از سیاست فرصت طلبانه‌اش، به روسیه نزدیک شد و هیأت دوستی دیرینه و صمیمی را به خود گرفت. این تحولات چندان

پیش رفت که "استالین" دشمن قدیمی خود، یعنی "چرچیل" را دوستانه و فروتنانه به روسیه دعوت کرد تا با او در مورد همکاری های دو جانبه کشورهای روسیه و انگلستان، در همه زمینه ها - به خصوص میلیتاریسم - به مذاکره متبادل نظر بپردازد.

شکست آلمان در استالینگراد^۱

در ماه اوت ، "چرچیل" وارد مسکو شد تا ملاقاتی با "استالین" داشته باشد، اما این ملاقات هیچ ثمری برای روسیه نداشت، بلکه "استالین" را هم دچار یاس و ناامیدی ساخت.

طی ملاقات مذکور "چرچیل" به "استالین" گفته بود که هیات عالی نظامی ستاد کل ارتش ایالات متحده آمریکا، تصمیمش را در مورد یکئتلاف همه جانبه و تاختن به سوی فرانسه اشغال شده توسط آلمانها، تغییر داده است و قصد دارد به جای لشکرکشی به فرانسه اشغالی، به شمال افریقا برود و بر علیه اشغالگران آن قسمت از آفریقای که در جنوب دریای مدیترانه قرار دارند، وارد عمل شود.

همان گونه که در بالا آمد، این ملاقات به مذاق "استالین" خوش نیامد، لذا این دیدار نه تنها دوستانه جلوه نکرد بلکه تا حدودی، حالتی خصمانه نیز به خود گرفت. پس از آن که "چرچیل" به انگلستان بازگشت، "استالین" یادداشتی برای او و سران کشورهای متفق فرستاد و طی آن، هرگونه مسامحه و تاخیری را در عدم کمک رسانی به فرانسه محکوم کرد و به آنان

۱- استالینگراد، از شهرهای بندری کناره رود ولگا و یکی از مراکز صنعتی روسیه

محسوب می‌گردد. این شهر در ابتدا به تزاری سین Tsaritsin مشهور بود، بعدها به ولگا-گراد تغییر نام داد. مترجم

تذکر داد، متفقین با نفرستادن کمک به فرانسه، علاوه بر این که خشم افکار عمومی جهان را برمی‌انگیزند بلکه بهانه کافی در اختیار نسل‌های آینده قرار خواهند داد، تا آنان را مورد سرزنش و نکوهش قرار دهند.

در همین اثناء قوای تازه نفسی به ارتش آلمان که در روسیه مستقر بود ملحق شد و سبب گردید که روسیه با خطر جدیدی مواجه شود زیرا آلمانی‌ها با سرعت و سروصدای زیاد توپ‌ها و تفنگ‌های خود، پیشروی‌شان را آغاز کرده بودند. این پیشروی منجر به تصرف قفقاز شد و چندی بعد آلمانی‌ها حتی کناره‌های رودخانه ولگا را به اشغال درآوردند و وارد استالینگراد شدند. در شهر استالینگراد، جنگ با شدت و خشونت هرچه تمام‌تر اوج گرفت در نتیجه نیروهای مسلح شوروی در معرض خطر از دست دادن منابع و تأسیسات نفتی قفقاز واقع شدند و مسلماً این امر منجر به بحران سخت و طاقت فرسای انرژی و سوخت مورد نیاز ارتش و نیز مردم می‌شد.

اولین اقدامی که "استالین" در مورد شهر خودش، استالینگراد، به عمل آورد، اعزام نیروهای تقویتی به اطراف آن شهر بود. "استالین" تصور می‌کرد با تقویت نیروهای مستقر در شهر استالینگراد، می‌توان آن شهر را از خطری جدی که تهدیدش کرده بود مصون نگاه داشت.

به نظر می‌رسید که "استالین" هنوز نتوانسته است از تحیر و تعجبی که خبر "چرچیل" برای او به وجود آورده بود، خود را رهایی بخشد. "چرچیل" در مورد عدم قبول مساعدت به فرانسه و اعزام نیرو به آن کشور، دلیل آورده بود که "هیتلر" به آن حد از نیروی انسانی برخوردار نیست که بتواند از قسمت‌های اشغالی فرانسه و دیگر سرزمین‌های واقع در کنار اقیانوس اطلس محافظت کند^(۱) از سوی دیگر جنگ هوایی با آلمان و رساندن نیرو از طریق هواپیما به

۱- این نظریه سیاسی و تاکتیکی توسط ژنرال‌ها و فرماندهان ارتش آمریکا، از جمله ژنرال "مارسل" و نیز از سوی خبرگان و آگاهان جنگی انگلیسی مانند "ژنرال مارتل" رئیس هیات نظامی انگلیس در مسکو مورد تأیید قرار گرفته بود و جملگی در یک مورد اتفاق نظر داشتند و آن مورد، مشکل کمبود نیروی انسانی بود که آلمان را دچار مشکلات و مسایل گونه‌گونی ساخته بود. ژنرال "مارتل" همچنین یادآور شده بود که: "مشکل کمبود نیروی انسانی در ارتش آلمان، فرصتی طلایی برای ما به وجود می‌آورد، اما متأسفانه تنها موردی که گاهی در کارمان می‌اندازد نبودن محل مناسب برای فرود هواپیما در سواحل اقیانوس اطلس است.

آن جا ، کاری بس دشوار و خطرناک بود ، زیرا در آن نواحی زمین مناسب برای فرود هواپیماها وجود نداشت .

"وینستون چرچیل" بعدها در مورد جزئیات این ملاقات ، چنین گفت " در ابتدا استالین با شعفی هرچه تمامتر مرا در آغوش گرفت و در کاخ کرملین به گرمی از من استقبال کرد ، رفتار او به قدری صمیمی و گرم بود که من در هیچ يك از ملاقات های رسمی ام ، نظیرش را ندیدم . پس از این که نقطه نظرهای خود را در مورد جبهه دوم (مقصود همان جبهه های است که قرار بود در فرانسه به جنگ آلمان ها برود) به تفصیل شرح دادم ، متوجه شدم که لبخند مهربانانه ای چهره اش را در خود گرفته است . " استالین " چشمان خود را هم کمی ریزتر کرده بود تا بدین وسیله به من بفهماند او سراپا گوش است .

هنگامی که من از جبهه دوم سخن می راندم ، " استالین " با کلماتی مهربان و سرشار از ملاحظت مرا می ستود ، اما هنگامی که من درباره اشغال سرزمین های شمالی قاره آفریقا واقع در جنوب دریای مدیترانه صحبت کردم ، " استالین " ناراحت و عصبی شد ، با این وجود باز هم مرا مورد لطف قرار داد و ستود .

وقتی که حرف هایم به پایان رسید ، " استالین " رشته کلام را به دست گرفت و ماجرای بمباران بی آمان هواپیما های نیروی هوایی آلمان را که وحشیانه بر سر مردم لندن و دیگر نقاط انگلستان بمب می ریختند ، پیش کشید و ضمن ستایش از مردم قهرمان انگلیس همدردی خود را با غلظت و صمیمیتی خاص ابراز داشت .

ولی وقتی که تغییر تاکتیک کمک رسانی به فرانسه را مطرح کردم و علت جایگزین شدن طرح حمله به شمال آفریقا را به جای تاکتیک مذکور بیان داشتم ، ناگهان او ، مانند فنر از جا پرید و چنان حالت های عصبی و ناراحتی را از خود نشان داد که بسیار عجیب بود ، به راستی که او با " استالین " ساعتی پیش ، از زمین تا آسمان تفاوت یافته بود .

وقتی ما به این نقطه از بحث مان رسیدیم ، من مسأله اشغال روسیه و جنگش با " هیتلر " به عنوان برگ برنده رو کردم و به او یاد آور شدم که روسیه هم حالتی شبیه فرانسه دارد .

" استالین " با این شنیدن حرف متوجه شد که هوا پس است ، به همین جهت دوباره بنای ملاحظت و مهربانی را گذاشت و چنان استادانه این کار را

انجام داد که حتی از عهد "یک هنرپیشه کهنه‌کار هم بر نمی‌آید" مع الوصف گاهی اوقات، باز هم حالت‌های عصبی‌اش مجدداً "ظهور می‌کرد". این تغییر حالت‌های ناگهانی که می‌توان آن را (بوالهوسی‌های اخلاقی) نامید از شخصی چون او بعید نبود، زیرا کارها و فعالیت‌های اصلاحی به گونه‌ی در جهان منعکس شده بود که انتظار چنین تغییراتی از جانب او می‌رفت.

قزاق روسی (۱)، در این بحث، اندک‌اندک ناراحتی‌اش را بروز داد و صورتش به طور غیرمنتظره‌ای تلخ شد. شاید او در آن لحظات احساس می‌کرد که او باید نبرد استالینگراد و دیگر شهرها را با کمک ارتش سرخ به پایان برساند و در این میان هیچ امید ی به دیگر کشورها نداشته باشد. به هر حال جریان ملاقات نخست وزیر انگلستان و نخست وزیر روسیه (همان طور که قبلاً اشاره شد، "استالین" در سال ۱۹۴۱ سمت نخست وزیری را برای خود برگزیده بود) به عنوان یکی از اسناد معتبر تاریخ ملاقات‌های مهم جنگ دوم جهانی ضبط و ثبت گردیده است.

بازگردیم به اصل مطلب این فصل، یعنی جنگ روسیه و آلمان. هنگامی که "استالین" خبر اشغال قفقاز را شنید به سختی یکه خورد و بدون کمترین درنگی دستور داد، دادگاه صحرایی زمان جنگ را تشکیل دهند و به محاکمه چندین تن از امرأه‌افسران ارشد و ... به خاطر کوتاهی در انجام وظیفه‌شان بپردازند.

از جمله این افراد، "یاروس لاوسکی" سرپرست اداره تبلیغات حزب کمونیست بود که به جرم سستی در امور محوله به او در مورد قفقاز و ایالت‌های اطراف آن، محاکمه شد.

آلمان‌ها پس از اشغال ایالت‌های جنوب غربی روسیه، به فریب تازه‌ای دست زدند، بدین معنا، آن‌ها شروع به خریدن افرادی کردند که ناراضی و ضد دولتی به شمار می‌آمدند و در ضمن از نفوذ عشایری نیز برخوردار بودند. آلمان پس از خریداری چنین افرادی، شروع به انداختن آتش اختلاف میان ایلات و عشایر کردند تا بدین وسیله جلوی حرکت‌های مردمی و قبیله‌ای را بگیرند و بتوانند همچنان به پیشروی خود در قفقاز و ایالت‌های اطراف ادامه دهند.

۱ - قزاق روسی، لقبی است که "چرچیل" به "استالین" داده است.

اثرات تلخ فریبکاری آلمانی‌ها، پس از خاتمه جنگ نمایان شد و آن عبارت بود از دستور "استالین" در مورد دستگیری افرادی که متهم به همکاری با آلمان‌ها شده بودند.

پس از صدور این فرمان، ده‌ها هزار مرد و زن قزاق، قفقازی آذر - بایجانی، و همچنین اهالی اوکراین، شبه جزیره کریمه (واقع در دریای سیاه) ارمنستان، گرجستان و ۰۰۰ دستگیر شدند و پس از بازجویی و محاکمه، یا راهی زندان‌ها گردیدند و یا به سبیره تبعید شدند(۱).

حوادثی که در استالینگراد و اطراف و اکنافش روی می‌داد، رویهمرفته بیش از شش ماه به طول انجامید. جزئیات این حوادث، از نظر "استالین" تیزبین مخفی نبود، به همین جهت پس از آن که حوادث فوق‌الذکر به پایان رسیدند، "استالین" در صدور تلافی برآمد و در نتیجه بسیاری از ساکنان این منطقه، پس از به اتمام رسیدن جنگ، يك يك یا گروه گروه، تاوان کارهایی را که انجام داده بودند پس دادند، کارهایی که به مذاق "استالین" اصلاً خوش نیامده بود.

همان گونه که در ابتدای یورش قوای آلمانی به روسیه و نزدیک شدن - شان به مسکو، کرملین هدف مشترک "هیتلر" و "استالین" بود و هر دو به نوعی می‌کوشیدند تا کرملین را در اختیار داشته باشند ("هیتلر" قصد تصرف آن را داشت و "استالین" می‌خواست آن را حفظ کند) در حمله بعدی، یعنی یورش به قفقاز و کریمه و مناطق غربی و شمال غربی دریای خزر و حوالی ولگا، استالینگراد مبدل به هدف مشترک آن دو شد، بدین معنی که "هیتلر" می - خواست بر استالینگراد دست یابد، در حالی که "استالین" همه سعی خود را مبذول داشته بود تا از شهر مذکور نهایت محافظت را به عمل آورد.

این حمله آلمان‌ها نیز، حمله‌ای کازساز نبود، زیرا "هیتلر" يك باردیگر به تجربه دریافت که در برابر مقاومت بی‌امان مردم و ارتش روسیه، نمی‌تواند چندان کاری از پیش ببرد، در نتیجه بالا جبار عقب نشینی قوای آلمان‌ها را در برابر مقاومت مردم و ارتش روسیه پذیرفت.

۱ - در تقسیمات خاص جغرافیایی اتحاد جماهیر شوروی، جمهوری قزاقستان، قرقیزستان، ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان را "ترکستان روس" و جمهوری‌های گرجستان، آذربایجان ارمنستان را "قفقازیه" می‌خوانند. مترجم

در آن زمان "استالین"، "ژوکوف" را که یکی از افسران ورزیده و لایق بود به همراه رییس ستاد ارتش، یعنی "واسیلوفسکی" (که به جای "شاپو شینکوف" انجام وظیفه می‌کرد) و نیز به همراه "پالانکوف" که او هم افسری لایق بود، به مناطق بحرانی و جنگ زده فرستاد و سپس طی پیامی به پادگان‌ها و مراکز نظامی آن مناطق که هنوز به تسخیر آلمان‌ها در نیامده بودند، صریحاً اعلام داشت: "در این مرحله از جنگ، حتی نباید يك قدم به عقب بردارید." با همه مقاومتی که مردم به خرج می‌دادند، آلمان‌ها، کما بیش به پیشروی خود ادامه می‌دادند، اما این پیشروی به سختی و به‌کندی انجام می‌پذیرفت، زیرا مقاومت مردم و ارتش، اجازه این را به آلمان‌ها نمی‌داد که با سرعت به پیشروی‌هایشان ادامه بدهند و از حملاتشان نتیجه کاملتری بگیرند.

با این وجود، جنگی که میان روس‌ها و آلمان‌ها در گرفته بود، به تدریج به استالینگراد و شهرها و حومه‌های اطرافش نزدیک می‌شد و این امر نشانگر خطری بود که داشت از راه می‌رسید تا استالینگراد را در برگیرد.

۲ استالین در چنین مرحله‌ای ناچار شد تا تدبیر دیگری را به کار برد. به دستور او لشکر شصت و دوم ارتش به افراد و گروه‌های پارتیزانی پیوست، در نتیجه این پیوستن سپاهی به وجود آمد که متشکل از کارگران و نظامیان بود. اکثر کارگران سالمندی که به لشکر فوق‌الذکر پیوسته بودند پیرمردهایی بودند که حدوداً بیست و دو سال پیش در همین نقاط تحت رهبری "استالین" و "وروشیلوف" با دشمنان آب و خاک روسیه جنگیده بودند.

از سوی دیگر کسانی که داوطلب جنگ بودند به سوی ولگا هدایت شدند تا این شاهراه حیاتی را که از طریق آن، آذوقه و دیگر مایحتاج به جنگجویان می‌رسید، از هر حیث تقویت کنند.

چندی پس از انجام این تدابیر، سرمای سخت زمستان روسیه آغاز گردید و قطعه‌های بزرگ یخ‌های شناور بر سطح رود ولگا پدیدار گردید و همین مساله موجب شد که استفاده از رود ولگا برای رفت و آمدها و حمل و نقل وسایل به سختی انجام پذیرد.

از آن جایی که استالینگراد، از اهمیت خاصی برخوردار بود ۳ استالین با ارسال پیامی برای سربازان و دیگر نیروهای تدافعی که در حوالی رود ولگا مستقر شده بودند، از آنان خواست: "بار دیگر از شما سربازان و مردم غیور روسیه می‌خواهم، با تمامی وجود از استالینگراد شهر خون و انقلاب دفاع کنید

و نگذارید حتی يك وجب این شهر به دست دشمن متجاوز بیفتد، زیرا سقوط این شهر توسط نازیسم متجاوز، سقوط قهرمانی هاست".

مع الوصف هرچه زمان به پیش می‌رفت، درگیری‌ها و جنگ‌ها، بیشتر به استالینگراد کشانده می‌شد. این درگیری‌ها ابتدا سه کارخانه صنعتی و بزرگ شهر استالینگراد، یعنی کارخانه‌های تراکتور پلانت، اکتبر سرخ و باریکاد رادر برگرفت و سپس به خانه‌ها و خیابان‌های شهر مذکور کشانده شد. طی این درگیری‌های خیابانی، قوای آلمانی متحمل خسارات زیادی شد، به طوری که به کنایه گفته‌اند میزان تلفات انسانی آلمان در تسخیر فقط يك خیابان شهر استالینگراد، دو برابر میزان تلفات انسانی آلمان هنگام تسخیر قاره اروپا بود!

با این وجود نباید از نظر دور داشت که آلمان‌ها، بالاخره بر استالینگراد دست یافته بودند. در هفتم نوامبر، "استالین" که از حفظ شهر استالینگراد نومید شده بود يك بار دیگر انگشت روی احساسات قومی ساکنان حوالی رود ولگا گذاشت و اعلام داشت: "هنوز هم، من معتقد هستم که مردم مقاوم روسیه اجازه نخواهند داد دشمن متجاوز شهرشان را به تسخیر خود در آورد".

اما پیام‌های "استالین" نمی‌توانست آن قدرها مؤثر واقع شود، در نتیجه به تدریج آخرین سنگرهای مقاومت مردمی در شهر استالینگراد شکسته می‌شد و شهر می‌رفت تا زیر چکمه‌های سربازان آلمانی لگدکوب گردد. در چنین هنگامی "استالین" را چاره‌ی نماند به جز این که دستور مقاومت منفی را صادر کند. چنین دستوری را "استالین" قبلاً (هنگامی که جنگ مسکو در جریان بود) هم صادر کرده بود و در مورد تأثیرش تجربه کافی داشت. مقاومت منفی در اصل بیشتر دارای جنبه روانی بود و باعث می‌شد روحیه دشمن تخریب شود. این یکی از آخرین تدابیری بود که "استالین" می‌توانست به کار برد.

بر اساس فرمانی که در چهاردهم نوامبر از سوی "استالین" صادر شد گروه‌های مقاومت اجازه این را یافتند که آلمان‌ها را به داخل شهر راه دهند. "استالین" از صدور چنین دستوری، منظور خاصی داشت. او می‌خواست ابتدا آلمان‌ها وارد شهر گردند و بعد نیروی پشتیبانی و قوای ذخیره به فرماندهی "ژوکوف" فعالیت گام به گام خود را از شمال به جنوب و از شرق به غرب آغاز کنند و بر آلمان‌ها با شدت هرچه تمامتر بتازند.

"روکوفسکی" و "یرمنکو" نیز فرماندهان احتیاطی و ذخیره این نیرو

محسوب می‌شدند و ژنرال " ورونوف " هم فرماندهی گروه توپخانه قوای ذخیره را به عهده داشت.

مطلبی که قبلاً هم به آن اشاره رفته است، مع الوصف هنوز هم موردی برای طرح دارد این است که " هیتلر " نوعی تکبر و خود برتر بینی نژادی در آلمان‌ها به وجود آورده بود، و این مسأله یکی از شانس‌های روس‌ها در نبرد استالینگراد به شمار می‌آمد، چرا که قوای آلمان متشکل از ایتالیایی‌ها، رومانی‌ها، مجارها و حتی فنلاندی‌ها بود و اختلاط این‌ها با آلمانی‌ها، نوعی ناهماهنگی در آن قوا پدید آورده بود، زیرا آلمان‌ها خود را برتر از هم‌زمان‌شان می‌دانستند.

در روز نوزدهم نوامبر، لشکری تحت فرماندهی ژنرال " هولتر تین "، در قسمت شمال شرقی، ضربه مهلکی بر پیکر قوای آلمان‌ها وارد آورد و فردای آن روز، یعنی بیستم نوامبر، ابتدا ژنرال " روکوفسکی " و سپس ژنرال " یرمنکو " از جنوب بر آلمان‌ها تاختند.

این اقدامات جنگی به تدریج، آثار مثبت خود را نشان دادند آلمان‌ها که پیش از ورود به شهر، استالینگراد را در محاصره داشتند، پس از وارد این شهر شدن، خود به محاصره رزمندگان روسی درآمدند و وضع بغرنجی پیدا کردند. " استالین " پس از اطلاع یافتن به تحولاتی که در استالینگراد روی داده بود، دستور جدیدی صادر کرد و از ارتش مستقر در قسمت جنوب غربی روسیه، قاطعانه خواست تا به تهدیدات " فون پالوس " واقعی ننهد و تاجایی که ممکن است نیروی دشمن را وادار به عقب نشینی سازند و این کار را چندان ادامه بدهند که دشمنان تا آن سوی روی " دن " (۱) عقب بنشینند.

با به محاصره درآمدن قوای آلمان، " هیتلر " ناچار به فرماندهی نیروی هوایی آلمان دستور داد تا با استفاده از راه هوایی، به وسیله هواپیماهای حمل و نقل و به کمک چتر نجات (پاراشوت) برای محاصره شدگان آلمانی در شهر استالینگراد، اسلحه و مواد غذایی برسانند.

" استالین " نیز پس از آگاهی یافتن به این مسأله، سریعاً فرماندهی نیروی هوایی روسیه را مأمور کرد تا این راه هوایی را توسط هواپیماهای شکاری

۱- رود دن، از رودهای غربی کشور روسیه است که ۱۹۰۰ کیلومتر طول آن است و به

دریای کوچک آزوف و نیز دریای سیاه ارتباط می‌یابد. مترجم

و پدافند زمین به هوا کور کنند و نگذارند آلمانی‌های محاصره شده به آذوقه و اسلحه دست یابند.

درست در زمانی که این اقدامات انجام می‌شد، میان ژنرال‌های آلمانی اختلافاتی بروز کرده. این اختلافات موجب خشم "هیتلر" گردید. "هیتلر" ضمن تأکید بر رفع اختلافات، از فرماندهان آلمانی خواست تا هرچه سریعتر به مانشتین حمله ببرند، اما این حمله برای آلمانی‌ها حاصلی در بر نداشت و عملاً به نفع روس‌ها تمام شد. زیرا قوای آلمان، بالا جبار در پی این حمله، حدود یک صد ونود کیلومتر عقب نشستند و از استالینگراد فاصله گرفتند.

چندی بعد، روس‌ها موفق شدند طی حملهای غافلگیرکننده ژنرال "فون پالوس" و بیست ژنرال دیگر آلمانی را دستگیر کنند و به دنبال آن در مدت کوتاهی تمامی قفقاز را از وجود آلمانی‌ها پاکسازی نمایند.

این پیروزی بیش از آن که به نام ارتش و مردم روسیه تمام شود به نام "استالین" تمام شد و سبب گردید ارتش آلمان رو به پژمردگی و اضمحلال بگذارد. پیروزی اخیر در جهان انعکاس گسترده‌ای داشت و مردم دنیا، حتی ماها پس از به دست آمدن پیروزی روس‌ها، از آن گفتگو می‌داشتند.

مهمترین حوادثی که در سال ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ در روسیه اتفاق افتاد بیشتر بر محور حملات آلمان به این کشور می‌چرخید، حملاتی که در نهایت به شکست آلمان‌ها منجر شد. در واقع این حوادث زیربنای آینده روسیه به‌شمار می‌رفت، اگر روسیه می‌توانست این حوادث را چون آزمونی سخت، با موفقیت پشت سر بگذارد، جایی برای مطرح بودنش در جهان، به دست می‌آورد، "استالین" این آزمون را به خوبی دریافت بود، به همین جهت پیش از آن که پیروزی مورد بحث بر اثر فداکاری مردم و ارتش نصیب روسیه شود، او طی سخنانی گفته بود: "اکنون ملت روسیه در برابر آزمایشی بزرگ و دشوار قرار گرفته است، مسأله بودن یا نبودن، در این زمان بیش از هر زمانی مطرح است، اسارت یا آزادگی مردم این کشور، تنها بستگی به این دارد که از چینیان آزمایشی موفق به درآییم."

پیش از هجوم قوای آلمان به روسیه، دستگامهای تبلیغاتی کمونیست‌ها مداوماً تلاش می‌کردند و برنامه‌هایی را به اجرا درمی‌آوردند تا بدین وسیله مردم را بیش از پیش متوجه خود گردانند. علت فعالیت مستمر دستگام‌های تبلیغاتی روسیه، واهمهای بود که "استالین" از جهت گیری مردم داشت. او هنوز

می‌ترسید در صورتی که دستگاه‌های تبلیغاتی به خوبی انجام وظیفه نکنند یا این که تن به کم کاری دهند، مردم به سوی غول تروتسکیسم و یا بوخارینیسم و دیگر بانیان و پیشگامان برجسته و صاحب نام انقلاب اکتبر گرایش یابند. همین واژه "استالین" را بر آن می‌داشت که در سخنرانی‌هایش گاه پیشگامان انقلاب اکتبر، از جمله "تروتسکی" را دشمنان خلق روس معرفی نماید.

اما هنگامی که آتش جنگ در روسیه شعله‌ور شد، دستگاه‌های تبلیغاتی اندکی دست از سر مخالفان خود — چه زنده و چه مرده — برداشتند. در آن زمان ایجاب می‌کرد که "استالین" از هر تدبیری استفاده برد تا مردم را به خود متمایل سازد، او حتی برای جلب نظر مخالفانش کوشید، چرا که در آن هنگام به خوبی پی برد بود که به نیروهای مردمی بیش از هر چیزی نیازمند است. او در ضمن می‌دانست در بحبویه جنگ اگر مخالفت‌ها ادامه یابد، گرهی در کارش خواهد افتاد و موجب خواهد شد تا او نتواند به برنامه‌هایش تحقق بخشد.

نتیجه‌ای که "هیتلر" از حمله به روسیه به دست آورد به هیچ وجه با آنچه که او در نظر داشت و محاسبه کرده بود هماهنگ نبود و نمی‌خواند. "هیتلر" با علم به این که "استالین" برنامه پاکسازی گسترده‌ای در مورد افراد بلند پایه حزب کمونیست و ارتش روسیه به اجرا در آورده است و بسیاری از کسانی را که دارای نبوغ نظامی بود ماند به هلاکت رسانده است، تصور می‌کرد که در کمترین مدت بهترین نتیجه را از حمله به روسیه به دست خواهد آورد و طولی نخواهد کشید که این سرزمین پهناور به اشغال آلمان‌ها در خواهد آمد.

اما این محاسبه عملاً اشتباه از کار درآمد و "هیتلر" نه تنها به نتایجی که می‌خواست، در طی این جنگ نرسید، بلکه با ارتکاب این اشتباه بزرگ تاریخی، آلمان را با سرعت و به طرز رقت‌انگیزی به وادی خطر رهنمون شد.

فصل سی و یکم

اصلاحات جدید نظامی

پیروزی‌های پیاپی نظامی، "استالین" را سرمست کرد و او را بر آن داشت تا دگرگونی‌هایی در شیوه‌اش بدهد. او که تا پیش از به دست آمدن پیروزی‌های جنگی، بیشترین تلاشش این بود که مردان صاحب آوازه را از میدان بدر کند و رویهای را در پیش گیرد که هیچ شخصی به صرافت رقابت با او نیافتد، پس از به دست آمدن پیروزی‌های جنگی، به برخی از آنان توجه نشان داد.

"استالین" بار دیگر به اردوهای کار اجباری و زندان‌های روسیه متوجه شد، نه برای این که عدما‌ی دیگر را روانه آن اردوها و زندان‌ها بکند، بلکه به خاطر یافتن افراد مستعد و کارآموده. او می‌خواست از وجود چنین افرادی برای پیشبرد منافع خود در جنگ نهایت استفاده را به عمل آورد.

از میان کسانی که مورد توجه مجدد "استالین" قرار گرفتند، چند تن نام‌آورتر از دیگرانند، از جمله می‌توان از "روکوفسکی" نام برد که یکی از فاتحین جنگ‌های استالینگراد بود و زمانی هم افسر رابط کومینترن با حزب کمونیست لهستان بود و یکی از شاگردان برجسته "چاخافسکی" به شمار می‌آمد. و دیگری پروفیسور "رامزین" رییس صنایع مادر بود که در اوایل دهه ۱۹۳۰ به جرم توطئه و همکاری با دشمنان خارجی انقلاب دستگیر شده و به زندان افتاده بود. این شخص در سال ۱۹۴۱ مورد عفو "استالین" قرار گرفت و پس از مدت کوتاهی، یعنی پس از پایان جنگ استالینگراد، به دریافت جوایز و مدال‌های متعدد افتخار نایل آمد.

به غیر از کسانی که نامشان آمد، پرفسور "آسترلوف" نیز مورد عفو قرار گرفت. این شخص به اتهام ایجاد اغتشاش و شورش بر علیه دولت "استالین" به حبس محکوم و به سیبری تبعید شده بود. پرفسور "آسترلوف" پس از آن که مورد عفو قرار گرفت بار دیگر در مسکو ظاهر شد و پست ریاست اداره کل روزنامه‌ها و انتشارات و تبلیغات را به عهده گرفت.

"استالین" هر چند گاه به چند گاه به چنین مانورهای سیاسی دست می‌زد، چنین مانورهایی، در واقع میان "استالین" و مخالفانش، نوعی آتش بس ناپایدار به وجود می‌آورد، به همین جهت "استالین" هر گاه که موقعیت را خطیر می‌یافت به چنین مانورهایی دست می‌زد و می‌کوشید تا به نحوی زانها^۱ فضایی به وجود آورد که مخالفان فرصت یا موردی برای ابراز مخالفت شان نیابند. پر واضح است مانورهای سیاسی "استالین" هیچ گاه دائمی نبود و بر پایه مستحکمی استوار نمی‌شد، زیرا در تمامی این موارد، این شخص "استالین" بود که باید تشخیص می‌داد، در چه زمانی به وجود چه کسانی نیازمند است! او در لحظات بحرانی، با پیش گرفتن سیاست ناپایدار داخلی، مردانی را به خدمت فرا می‌خواند که هیچ بعید نبود پس از اتمام آن بحران، آنان را به کناری نگذارد و یا راهی زندان ننماید.

از جمله ثمراتی که حمله آلمان‌ها به روسیه به بار آورد، در قالب اشعار و داستان فرو رفتن فریادها، خشم‌ها و وطن دوستی‌های مردم روسیه بود، دولت شوروی نیز با استفاده از تبلیغات دامنه‌دارش این قضیه را گسترده‌تر می‌کرد.

تحولی که در ادبیات روسیه پدید آمده بود بدون شبهه از تجاوزات آشکار قوای بیگانه به این سرزمین، سرچشمه می‌گرفت که یکی از انگیزه‌های احیای روحیه ناسیونالیستی در مردم آن سامان به شمار می‌رفت. مردم روسیه در این زمان خود را شبیه مردم کشورشان در زمانی می‌پنداشتند که "لئو-تولستوی"^(۱) مبادرت به نوشتن شاهکار فنا ناپذیرش "جنگ و صلح" کرد بود. "استالین" برای پیشبرد مقاصدش، از هرگونه امکانی بهره می‌جست،

۱- لئو نیکلایویچ تولستوی Lev Nikolayevich Tolstoy نویسنده

نامدار روسیه که در سال ۱۸۲۸ متولد شد و به سال ۱۹۱۰ میلادی در سن ۸۲ سالگی وفات یافت. از آثار او می‌توان رستاخیز، آناکارنینا، هنر چیست؟ و جنگ و صلح را نام برد - مترجم

او در اوج درگیری‌های روسیه و آلمان، حتی به زنده کردن یاد مردان بزرگ تاریخ روسیه دست یازید و به دستور او از افرادی چون "کوژوتوف"، "سووروف" "پوژارسکی" و دیگران، در سخنرانی‌ها، مقالات، داستان‌ها و اشعار، یاد شد. "استالین" می‌خواست با یادآوری خدمات و فداکاری آنان، روحیه مبارزه را در مردم روسیه تقویت کند.

روش‌هایی که "استالین" در پیش می‌گرفت حتی ناراضیان را هم دچار احساسات ناسیونالیستی می‌کرد، حتی مردم غرب و جنوب غربی روسیه - به خصوص اهالی ایالت اوکراین - که چندان دل خوشی از سیستم اشتراکی و کمونیستی حاکم بر کشورشان نداشتند و بارها ناراضی‌شان از رژیم حاکم بر شوروی ابراز کرده بودند، نیز تحت تأثیر این احساسات قرار گرفتند. گفتنی است اهالی غرب و جنوب غربی روسیه، در ابتدای جنگ چندان رغبتی از خود برای مقاومت در برابر آلمان‌ها نشان نمی‌دادند، حتی تصور می‌کردند که با آمدن آلمان‌ها، آنان از جنگال رژیم استالینی رهایی خواهند یافت، اما آنان نیز پس از مدتی دریافتند که روی خوش نشان دادن به دشمن، درست مانند آن است که آدم از درون ماهی تا به به میان آتش سرکش بجهد، به همین جهت آنان نیز پس از مدتی با دیگر روسیان، برای دفاع از آب و خاکشان متحد شدند.

جریاناتی که در روسیه به وجود آمده بود، نشان می‌داد که احتمال تجزیه ارتش سرخ و نیز ایجاد یک جنگ داخلی همه جانبه وجود دارد. استالین این احتمال را به خوبی متوجه شد و خود را موظف دانست تا هرچه زودتر روح تازه‌ای در جسم درهم کوبیده و خسته ارتش و مردم، پس از آن سلسله جنگ‌ها، بدمد. "استالین" می‌بایست تدبیری به کار می‌برد تا تصور جنگی داخلی را در مردم و ارتشیان از بین ببرد، به همین خاطر او احکامی را صادر کرد که به منزله دیدن همان روح تازه در جسم مردم بود.

یکی از این احکام که در اکتبر سال ۱۹۴۲ از سوی "استالین" صادر شد و به مرحله اجرا درآمد، ظاهراً "ارتشیان را به شخصیت واقعی‌شان رساند" تا آن تاریخ، افراد رده بالای حزب کمونیست، نسبت به افسران ارتش و حتی امراء ارتش ارجحیت داشتند و می‌توانستند روی آنان اعمال نفوذ کنند و یا احیاناً در صورت لزوم دستوراتی به آنان بدهند.

این مسأله را به نوعی دیگر نیز می‌توان بیان داشت، مثلاً می‌شود گفت

که عضو درجه اول حزب کمونیست بودن، مقامی بس شامخ بود، شامخ تر از مقامات ارتشی، لذا این مسأله سبب می‌شد که ارتشیان دچار دلسردی و سرخوردگی شوند.

"استالین" در اکتبر سال ۱۹۴۲ با صدور حکمی این تبعیض را از بین برد. به موجب آن حکم دیگر مقامات حزب کمونیست مافوق افسران و امرای ارتش محسوب نمی‌شدند و همین مسأله موقعیت و پرستیژ ارتشیان را مستحکم ساخت.

اما از سوی دیگر هم نباید فراموش کرد که این دستور عدم توازن‌ها و تعادل‌هایی نیز در پی داشت که اندکی بر سیاست داخلی و خارجی روسیه اثر گذاشت.

سال ۱۹۴۲ را باید سال صدور دستورهای غیر مترقبه "استالین" دانست، زیرا در پی دستوری که شرحش در بالا آمد او در نوامبر همان سال دستور دیگری صادر کرد مبنی بر این که نظامیان و افراد وابسته به ارتش، حق شرکت و عضویت در هیچ حزبی را ندارند، به موجب این دستور ارتشیان، مستقیماً از پرداختن به هرگونه فعالیت سیاسی منع گردیدند، حتی کسانی که در حال گذراندن وظیفه عمومی خود بودند نیز از انجام هرگونه فعالیت سیاسی منع شدند. در این زمان نشریه پراودا بی‌پرده و با صراحت نوشت که وظیفه اصلی ارتش حفظ و حراست از مرزها و سرزمین روسیه می‌باشد و اگر ارتشیان این وظیفه خطیر را به نحو احسن به انجام برسانند به منزله آن است که آنان درخت پر شاخ و برگ سوسیالیسم را آبیاری کرده‌اند و برای تناور شدن ایسن درخت نهایت سعی‌شان را به عمل آورد‌اند.

بدین ترتیب بار دیگر قوانین و قواعد مخصوص ارتش "پتر کبیر" مجدداً توسط "استالین" مورد استفاده قرار گرفت. "استالین" با به وجود آوردن ارتش ویژه یا همان گارد مخصوص و تقسیمات نظامی آن، یاد ارتش تزارسم را در خاطرهای زنده کرد.

در بیست و پنجمین سالگرد انقلاب، هنگام اعطای سردوشی به دانشجویان دانشکده افسری، شباهت قوانین ارتش استالینی با ارتش تزارسم بیش از پیش مشهود گردید، زیرا این قوانین شباهت بسیاری با قوانین قدیمی داشتند. قوانین جدید مانند قوانین ارتش تزارسم، احترام نظامی و رعایت سلسله مراتب را شدیداً به نظامیان گوشزد می‌کرد و حتی

مجازات های سختی را برای کسانی که به مافوق خود احترام لازم رانمی گذاشتند و یا سلسله مراتب را کاملاً به اجرا در نمی آوردند در نظر گرفته بود.

در پی این تحولات در ارتش، ناهارخوری و باشگاه های متعددی در سطح پادگان های نظامی ساخته شد و این باشگاه ها به تناسب معماری و زیبایی و گنجایش شان، به طبقات مختلف ارتش از جمله باشگاه امراء، افسران باشگاه درجه داران و ۰۰۰ اختصاص یافتند، علاوه بر این مسوولانی برای این باشگاه ها تعیین شده بود تا مبادا افراد سطح پایین ارتش از باشگاه های طبقات دیگر استفاده کنند، و احیاناً اگر شخصی مبادرت به چنین کاری می کرد شدیداً مورد تنبیهات مختلف نظامی واقع می شد.

پس از اختتام کامل جنگ استالینگراد، یعنی در سال ۱۹۴۳، استالین شصت و چهار ساله، به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح، شخصاً به خود درجه مارشالی داد و بلافاصله پس از آن دستور طرح و تهیه مدال ها و نشان های افتخار را صادر کرد تا با اعطای آن ها، افسران و افراد لایق ارتش را در مقابل انجام کارهای درخشان، رسماً مورد قدردانی قرار دهد.

در دسامبر همان سال، او، سیصد و شصت سرهنگ تمام را به درجه سرتیپی مفتخر کرد و این در حالی بود که روزنامه های آن زمان، هر روز لیست جدیدی از افسرانی که ترفیع گرفته بودند را در صفحات اول خود به چاپ می رساندند.

"استالین" در مراسم اعطای ترفیع، رفتاری خاص داشت. او پس از ترفیع درجه افسران، به فرماندهان شایسته ای که در درجات مختلف ژنرالی بودند باتون تشریفات اهدا می کرد و در پایان این گونه مراسم و تشریفات نظامی به سخنرانی می پرداخت و می کوشید با حرف هایش، خود را یک نظامی متعصب و منظم بنمایاند، آن هم از طبقه ژنرال ها.

ناسیونالیست ها و بلشویک های قدیمی نمی توانستند یا بهتر گفته شود نمی خواستند خود را با جو موجود در ارتش وفق دهند، با این وجود استالین محتاطانه می کوشید تا بدون درگیری مستقیم، طرح های اصلاحی خاصی را در ارتش نوین خود به اجرا در آورد و از نظر مقررات خشک به مقررات قوای مسلح تزاریسم نزدیک شود.

در صفحات پیشین شرحی کامل درباره جنگ مسکو آمد، با این همه بی مناسبت نیست بار دیگر به اختصار مطلبی در رابطه با آن جنگ، مطرح

شود. در اوج درگیری‌های خونین مسکو، یعنی هنگامی که جنگ حتی به خیابان‌های شهر کشانده شده بود "استالین" مبادرت به ایراد نطقی کرد و طی آن کوشید تا ملی‌گرایی افراطی آلمانی‌ها را محکوم کند. او در این سخنرانی‌اش متذکر شد: "آیا هیتلری‌ها واقعا" افراد وطن دوستی هستند؟ آیا آنان می‌خواهند آلمان بهتری بسازند؟ جواب آنان در مقابل این پرسش‌ها و پرسش‌های متعدد دیگری که از هم اکنون موقعیتی برای طرح یافته‌اند و نسل آینده از آنان خواهد کرد، چیست؟ حتما مانند همیشه این جواب را تکرار خواهند کرد: وطن دوستی، وطن دوستی، وطن دوستی! ولی من معتقدم که هیتلری‌ها، نه تنها وطن دوست نیستند، بلکه با اجرای سیاست‌های نادرست امپریالیستی و اعزام جوانان و نوجوانان شان به جنگ، در واقع ثروت‌های ملی و انسانی‌شان را از دست می‌دهند، آن هم به خاطر عمل غیر انسانی دست‌درازی و تجاوز به آب و خاک دیگران. در واقع آنان با چنین کارشان نه تنها جوان‌ها بلکه نژادشان را هم به انقراض خواهند کشاند. آلمانی‌ها بی‌تردید در آینده‌ای نه چندان دور باید تاوان سنگین این اعمال غیر منطقی‌شان را پرداخت نمایند."

"استالین" پس از سازماندهی ارتش و وضع مقررات خشک و متعصبانه بار دیگر در یک گردهمایی، درباره آلمانی‌ها چنین اظهار نظر کرد: "اگر هیتلری‌ها بخواهند در صدد قلع و قمع ملت‌ها برآیند، وظیفه تک‌تک ما مقاومت و نشان دادن عکس‌العمل شدید در برابر اعمال آن‌ها است. ما پیش از آن که آلمان‌ها موفق شوند به نیت‌شان جامه عمل بپوشانند، از هر وجب خاک آبا و اجدادی‌مان، با جان و دل دفاع خواهیم کرد تا علاوه بر سرزمین روسیه، افتخاری گرانبها هم برای فرزندانمان به یادگار بگذاریم."

"هیتلر" پس از شنیدن این اظهار نظر "استالین" در مقام مقابله به مثل درآمد و کوشید با کلمات زیر، به پرگویی‌های "استالین" پاسخ مناسبی بدهد: "این یاوه‌گویی‌ها، از هیچ منطقی برخوردار نیست، این حرف‌ها، فقط کلماتی تکراری است که در نهایت به دل‌سردی و بی‌تفاوتی مردم ختم می‌گردد، من این حرف‌ها را نه تنها انگیزهای سازنده برای ارتش سرخ به حساب نمی‌آورم، بلکه برعکس تصور می‌کنم که این حرف‌ها ارتش روسیه را دچار رکود خواهد ساخت."

این گفته به مذاق "استالین" خوش نیامد، از این رو، او دوباره به

سخن درآمد و گفت: " هیتلر و هیتلری‌ها باید بدانند، تجارب تاریخی به خوبی ثابت کرده است که هیتلرها می‌آیند و می‌روند، اما ملت‌های بزرگ زنده می‌مانند."

" استالین" در زمان جنگ معمولا حرف‌هایش را با عبارت زیر به اتمم می‌رسانید:

نابود باد امپریالیست، نابود باد ارتجاع‌نازیسم، مرگ بر تجاوزگر زنده باد صلح."

اعاده حیثیت از کلیسا

در چهارم سپتامبر سال ۱۹۴۳، "استالین" به بازی عجیب دیگری دست زد و با این کارش مردم روسیه آن زمان را به شدت تکان داد. این بازی به قدری استثنایی و غیر قابل پیش بینی بود که حتی کسانی که شناختی از او داشتند، هیچگاه نمی توانستند فکرش را هم بکنند که روزی "استالین" دست به چنین کاری بزند. همان گونه که خوانندگان عزیز در جلد اول این کتاب خواند ماند "استالین" دوران تحصیلش را در مدرسه مذهبی کلیسای ارتدوکس به عنوان يك دانش آموز مسیحی گذرانده بوده در آن سال، بار دیگر "استالین" به مسیحیت توجه نشان داد و در حقیقت خاطرات دوره جوانیش را تجدید کرد. او در لحظات حساس و بحرانی جنگ، کشیش "سر-گیس" (۱) اسقف اعظم کلیسای ارتدوکس را دوستانه به حضور پذیرفت. ملاقاتی که میان آن دو روی داد، از جمله ملاقات هایی بود که نظیرش از زمان انقلاب اکتبر تا آن هنگام اصلا سابقه نداشت. در این ملاقات، پس از گفتگوی طولانی، رهبر شوروی و رهبر کلیسا متفقا تصمیم گرفتند تا محدودیت های مذهبی را کاهش دهند و همچنین مجددا "شوراهای مقدس کلیسایی را تشکیل دهند.

از سوی دیگر کلیسا موظف شد، در مقابل جنگ و در رابطه با سرزمین اجدادش، برای احیای استعدادها و شجاعت های نهفته در عامه مردم

نهایت تلاشش را به خرج دهد و از هیچ گونه کوشش و فداکاری دریغ نکند .
برقراری روابط حسنه میان " استالین " و کلیسا ، درست در زمانی صورت
گرفت که دائما " از سوی خبرگزاری های خارجی ، اخباری در مورد جنگ پخش
می شد، این اخبار حاکی از آن بود که در سرزمین اشغالی آلمان ها ، کشیشان
و روحانیون ادیان دیگر، در سطح وسیع و گسترده ای با آلمان ها همکاری می-
کنند تا برای به دست آوردن آزادی شان شاهد پیروزی آنان گردند .

افراد سالمند و مذهبی روسیه ، از این اقدام " استالین " ، به خوبی
استقبال کردند، زیرا آنان ، دوباره به رویاهای جوانی خود دست یافتند و به
همین جهت اعاده " اعتباری کلیسا را گامی بزرگ در راه موفقیت های بعدی به
شمار آوردند و به آینده امیدوار شدند .

امواج نسیم تجدید حیات مسیحیت در روسیه ، کم کم از فضای گسترده
مسکو به بیرون تراوید و به روستاها راه گشود و روستاییانی که در مزارع جمعی
فعالیت می کردند را در برگرفت و به کسانی که آماده دل سپردن به این نسیم
بودند امکان آن را داد که بی پروا ابراز عقیده کنند .

از سیاست جدید " استالین " چنین برمی آمد که سد یاسدهای موجود
مابین مرام اشتراکی و مرام مذهبی - به خصوص در روستاها - به اندازه در
خور توجهی از بین رفته است . در واقع این کار ، نوعی آتش بس میان این دو
گروه بود که توسط " استالین " اعلام شد و به صلح موقتی انجامید .

" استالین " پس از اعمال این سیاست ، نفسی به راحتی کشید و فرصت
آن را یافت تا بیشتر به مسایل جنگ و سرزمین های اشغالی بپردازد ، و با این
کارش موجب شد ارتش سرخ با کمک نیروهای مردمی طی چند حمله ، قسمت
اعظم سرزمین اوکراین (که حتی ساکنانش در ابتدا با آلمان ها همکاری می کردند)
را از وجود نیروهای آلمانی پاکسازی نمایند و متجاوزین را تا حوالی مرزهای
غربی روسیه وادار به عقب نشینی کنند .

این کارها چنان با موفقیت و سرعت انجام گرفت ، که در " استالین "
دوباره آرزوی تسخیر شبه جزیره بالکان را به وجود آورد . " استالین " بار دیگر
آرزو کرد تا قلب بالکان ، یعنی مرکز مسیحیت اروپا را در اختیار گیرد تا شاید
بدین وسیله بتواند حاکمیت روسیه را بر آن شبه جزیره تحمیل کند . شاید اونزد
خود تصور می کرد که تسخیر شبه جزیره بالکان ، بیش از اعاده حیثیت کلیسا
برایش ارزشمند است !

در گذشته تزارها، از کلیسا به عنوان ابزار مطیع و کارساز، برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود، بهره می‌جستند. حال آن که "استالین" هدف دیگری داشت، او با محاسبات فرصت طلبانه‌اش، پا جای پای اسلاف تزاری خود گذاشته بود تا از سمینارهای مذهبی کلیسا برای تحریک احساسات مردم استفاده کند و آنان را به دفاع از آب و خاک ترغیب سازد.

اعاده حیثیت کلیسا، در آن موقعیت خاص، مقارن بود با انحلال سازمان کمینترن (سازمان کمونیست بین‌الملل) و این امر (یعنی انحلال کمینترن) نیز خود موجبی بود بردامنه یافتن خوشبینی‌ها و امیدواری‌های جامعه مذهبی اتحاد جماهیر شوروی.

این دو حرکت سیاسی که یکی پس از دیگری به مرحله اجرا گذاشته شد در سطح جهان انعکاس گسترده‌ای یافت.

در اکتبر سال ۱۹۴۳، هنگام برگزاری جشن سالگرد انقلاب، استالین برای اولین بار با یونیفورم مارشالی ظاهر شد و همگان را در بهت و حیرت فرو برد. بر روی شانه‌هایش دو سردوشی زردوزی شده به چشم می‌خورد که روی آن‌ها، ستاره‌های پنج پرژنرالی می‌درخشید و در اطراف آن ستاره‌ها، دانه‌های ریز الماس درخششی چشمگیر داشت. سینه‌اش با چندین مدال تزیین یافته بود، و به محض حضورش در جمع، به افتخارش توپ شلیک کردند و پس از آن بلافاصله عملیات پرهیجان آتش‌بازی انجام پذیرفت.

این جشن مقارن بود با آزاد شدن شهر کیف، مرکز اوکراین. در آن جشن "استالین" نطقی هم ایراد کرده او با حالتی خاص، پشت تریبون رفت، سیستم امپراتوری را که سال‌ها بر روسیه حکمفرما بود به باد انتقاد گرفت و پس از آن بدون اعتنا به انقلابیون بزرگ روسیه، کارنامه انقلاب را پس از زمامداری خود ورق زد و متذکر شد که ارتش سرخ بر اوضاع مسلط است. او همچنین از موضع یک ژنرال به این نکته اشاره کرد که ارتش از حزب برتر است. استالین هنگامی این عبارت را بر زبان آورد که هنوز بسیاری از ارتشیان، کارت عضویت حزب کمونیست را در جیب داشتند!

از شگرد "استالین" در زمان جنگ، یکی این بود که او به افسران جزء ستاد فرماندهی ارتش، دستور تهیه طرح‌های مختلف را می‌داد و آنان پس از تنظیم طرح‌ها، آن‌ها را نزد او می‌بردند، و "استالین" با صبر و حوصله زیاد و بهره‌گیری از هوش سرشارش، یکی یکی طرح‌ها را مورد مطالعه قرار

می‌داد و سپس آن‌ها را با هم مزوج می‌کرد و طرحی نو می‌ساخت و طرح ابتکاری خود را در اختیار ستاد فرماندهی ارتش قرار می‌داد تا به عنوان عملیات محرمانه به مورد اجرا گذاشته شود.

به طور کلی می‌توان گفت که "استالین" در مورد تذکرات و راهنمایی‌های فرماندهان ارتش خود، فقط شنونده خوبی بود، به طوری که تاریخ زمامداری او نشان می‌دهد، هر زمان که او تشخیص می‌داد، حتی در بحرانی‌ترین لحظات جنگ اقدام به تعویض، انتقال، انفصال خدمت و اخراج نظامیان از ارتش می‌کرد، بدون آن که کمترین تردیدی در انجام این گونه کارها، از خود نشان بدهد.

با این وجود، تجدید حیات نوین ارتش سرخ، نقطه عطفی بود در تاریخ نیروهای مسلح آن کشور، که نه تنها وجهه و اعتباری تازه برای افراد آن به وجود آورد، بلکه برای "استالین" نیز در سطح جهان، اعتباری کسب کرد.

کنفرانس تهران

پس از پایان تابستان سال ۱۹۴۳، جنگ‌های متعدد ارتش سرخ به همراه نیروهای پارتیزانی، در برابر نیروهای آلمانی، موجب شد که تقریباً دو سوم از سرزمین‌های اشغال شده توسط آلمان‌ها، آزاد و پس گرفته شود. همین امر "استالین" را مطمئن کرد که در صورت ادامه یافتن جنگ، با همان حدت و شدت، موفقیت از آن روس‌ها خواهد بود، اما با در نظر گرفتن میزان خسارات و تلفات روسیه و مقایسه آن‌ها با تلفات و خسارات آلمان‌ها، می‌شد به این نتیجه رسید که روس‌ها بیشتر صدمه و آسیب دیده بودند تا آلمان‌ها. ولی بعدها روس‌ها این نابرابری را هم جبران کردند و با یورش‌های متعدد خود به قوای آلمانی سبب شدند که صدمات سنگینی بر دشمن جنگ طلب وارد آید. صدماتی که آلمان‌ها به هیچ وجه نمی‌توانستند، آن‌ها را نادیده انگاشته و به دست فراموشی بسپارند.

بعدها "استالین" در رابطه با پیشروی سریع نیروهای روسی و عقب‌نشینی وقفه ناپذیر قوای آلمانی از خاک روسیه، در ملاقاتی که در شهر تهران با "روزولت" و "چرچیل" داشت، اعتراف کرد که در بحبوحه این جنگ‌ها روسیه شصت لشکر در خاک خود، بیشتر از آلمان‌ها دارد. او سپس مسیر گفته‌های خود را به خطوط اول جبهه‌ها سوق داد و به تعریف و تمجید از شجاعت‌ها و فداکاری‌های ارتش سرخ و نیز پشتیبانی و همیاری مردم روس پرداخت برای آن که بهتر پی ببریم که چگونه روسیه توانست در برابر آلمان مقاومت کند، بی‌مناسبت نیست اندکی درباره صنایع این کشور صحبت بداریم: در سال

۱۹۴۲ صنایع شوروی به آرامی تکان خورد و از حالت سکون درآمد. البته برای یافتن انگیزه این تکان یا به عبارت بهتر جهش صنعتی، باید نقش جنگ را در نظر گرفت، زیرا وجود همین درگیری‌ها، باعث به جریان افتادن کارخانه‌های متعددی در زمینه تسلیحات شد. به طوری که در اوایل سال ۱۹۴۳ تولیدات مختلف صنعتی روسیه از غرب تا سلسله جبال اورال، بیشتر سلاح‌های گوناگون مانند توپ، تانک، تفنگ، زره‌پوش، ماشین‌های مختلف جنگی و حتی هواپیما بود.

تا سال ۱۹۴۴، صنعت روسیه، پیشرفت همه جانبه خود را، به طور کامل نشان نداده بود، اما پس از این سال صنعت این کشور با سرعت فزاینده‌ای رو به توسعه گذاشت و این توسعه ثمره تشویق‌های مرتب و مکرر "استالین" بود. "استالین" همواره مردم و گروه‌های مختلف را تشویق به پرکاری و فعالیت می‌کرد و کسانی را که سستی و اهمال به خرج می‌دادند، مورد نکوهش قرار می‌داد. اعمال این سیاست، صنعت تسلیحاتی شوروی را به مقامی رساند که خود "استالین" نیز در سال ۱۹۴۴، آن را ستود و طی نطقی هیجان‌آلود ادعا کرد: "ارتش سرخ پولادین، در حال حاضر قوی‌ترین و مدرن‌ترین ارتش دنیا است".

با تمامی تبلیغاتی که "استالین" در مورد ارتش سرخ آن زمان به کار می‌برد، نمی‌توانست دلگرمیش را به پشتیبانی ارتش‌های گروه متفقین در نظر نداشته باشد، هر چند که او از صمیم قلب خواستار بود که به تنهایی با "هیتلر" وارد نبرد شود ولی پرواضح بود که در آن شرایط "استالین" نمی‌توانست دست به چنین قمار مهلکی بزند.

هنگامی که قوای روسیه وارد لهستان شده بود، "چرچیل" و "روزولت" شدیداً به "استالین" اخطار دادند و از او خواستند نسبت به رجعت قوای روسیه از لهستان سریعاً اقدام کند. متعاقباً اخطار، "چرچیل" و "روزولت"، مهاجران لهستانی که در انگلستان - به طور گروهی و خانوادگی - به سر می‌بردند و در واقع جمعیتی را در لندن تشکیل داده بودند اعلام داشتند که قوای روسیه باید به کشورش بازگردد و مرزهای لهستان نیز به حالت پیش از سال ۱۹۳۹ درآید.

"استالین" در این هنگام مشغول مطالعه بود تا دولتی دست‌نشانده روسیه را در لهستان بر سر کار آورد ولی فشار همه جانبه متفقین سبب شد که

او اندکی دست نگه دارد و مطالعه برای تعیین دولتی دست نشانده در لهستان را به تأخیر بیندازد.

در همین زمان، مقامات آلمانی، به طور رسمی اعلام کردند که موفق به کشف یکگروه دسته جمعی از تعداد بیشماری از افسران لهستانی در نزدیکی "کاتین" (۱) شده‌اند. آلمان‌ها مدعی بودند که این افسران توسط قوای روسی قتل عام شده‌اند.

پس از انتشار یافتن چنین خبری، لهستانی‌های مقیم انگلستان، ضمن محکوم کردن چنین عملی، به راهپیمایی پرداختند و دست به تظاهرات وسیعی زدند. تظاهرکنندگان خواستار بودند یکتیم بازرسی بی‌طرف از کشورهای متفق غربی تشکیل شود و این گروه سریعاً به این موضوع رسیدگی کند و عاملین این جنایت را به پای میز محاکمه بکشاند. تظاهرکنندگان با راه‌پیمایی‌شان در واقع خبری را که از سوی آلمان‌ها منتشر شده بود، رسماً تأیید کردند.

جالب اینجاست که لهستانی‌های مهاجر با آن که می‌دانستند هزاران لهستانی، هر روزه، گروه‌گروه به حمام‌گاز می‌روند یا با وسایل دیگر به طرز فجیعی کشته می‌شوند، مع‌الوصف خبر منتشره از سوی جلادان آلمانی را باور داشته بودند و این مسأله مدت‌ها، دائماً مطرح می‌شد، تا این که ژنرال "سیکورسکی" لهستانی در کاخ کرملین با "استالین" ملاقات کرد و در این مورد پرسش خود را مطرح کرد و خواستار رفع ابهام و احیاناً "سوء تفاهم شد". اما "استالین" نه تنها پاسخ قانع‌کننده‌ای در مورد قتل عام دسته جمعی افسران لهستانی نداد بلکه دولت لهستان را به باد سؤال‌های سرزنش‌آمیز گرفت و در ضمن مسئولان لهستان را به بی‌لیاقتی محکوم کرد و با قاطعیت اعلام داشت که کشتار آلمان در لهستان، صرفاً به بی‌کفایتی و عدم مدیریت صحیح دولت آن کشور بستگی دارد و برای رفع این نقیصه، باید هرچه زودتر دست به کار تشکیل دولتی دیگر شد.

به هر حال اعتراضات و تظلم‌های لهستانی‌ها، چه در آن زمان و چه پس از آن، توسط هیچ یک از کشورهای گروه متفقین پشتیبانی نشد. این امر به خاطر جو سیاسی و نظامی آن زمان بوده، آنان یا به واقع نخواستند یا نتوانستند کمترین اقدامی در این باره بنمایند، از این رو سکوت را برگزیدند، در نتیجه

این جنایت هولناک همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی ماند و پرونده‌اش بسته شد. "استالین" در این برهه از زمان، دست به بازی دیگری زد و آن عبارت بود از پیشنهاد برقراری روابط حسنه با جمعیت لهستانی‌های مقیم لندن، که از جانب انگلیس‌ها علناً و از سوی متفقین به طور پنهانی حمایت می‌شد. متفقین در مورد بازگشت مرزهای لهستان، که مورد ادعای جمعیت لهستانی متشکله در لندن بود و مربوط به پیش از سال ۱۹۳۹ می‌شد، سکوت اختیار کرده بودند، از این رو هیچگونه تحمیلی در این مورد بر مسکو روا نداشتند، اما آنان شدیداً مخالف بودند که روس‌ها يك دولت دست‌نشانده خود را در لهستان بر سر کار آورند و مخالفت خود را آشکار می‌کردند. این مخالفت هنگامی انجام شد که "استالین" برای سرکار آوردن چنین دولتی، نهایت سعی و تلاشش را به کار می‌برد. دلیلی که "استالین" برای این کارش می‌آورد این بود که ارتش روسیه قوای متجاوز آلمان را از خاک لهستان بیرون رانده است و نه ارتش انگلیس یا ارتش آمریکا، لذا این روسیه است که باید در مورد آینده لهستان به عنوان يك ناجی، تصمیم بگیرد.

دامنه این ادعا آن قدر وسعت یافت که "استالین" مدعی شد علاوه بر لهستان باید کشورهای رومانی و بلغارستان نیز زیر نظر روسیه اداره شوند. در اواسط سال ۱۹۴۳، هنگامی که احتمال شکست آلمان‌ها در جنگ تقریباً محرز شده بود، "استالین" قویاً خواست هایش را عنوان کرد و برانجام‌شان اصرار ورزید تا شرایط صلح بر مبنای ادعاهای روسیه تنظیم گردد. در آن زمان "روزولت"، آمادگیش را برای مذاکره با "استالین" اعلام داشت، او معتقد بود که باید متفقین بدون هیچ قید و شرطی آلمان را به محاصره خود درآورند و سپس در مورد شرایط صلح تصمیم بگیرند.

مدتی بعد "استالین" نظرش را درباره محاصره بی‌قید و شرط آلمان اعلام داشت و دلیل آورد که محاصره آلمان باعث طولانی‌تر شدن جنگ خواهد گردید زیرا همان گونه که مردم روسیه در هنگام محاصره و پیشروی آلمان‌ها، متحد و يك پارچه شدند و به مقاومت پرداختند، آلمان‌ها نیز چنین خواهند کرد و چون در خاک خود به سر می‌برند از امتیازاتی برخوردارند، با این تفصیل مسلماً شکست آلمان‌ها، مستلزم صرف وقت زیادی خواهد بود و طولانی شدن جنگ بی‌تردید خسارات مالی و جانی جبران‌ناپذیری را برای متفقین در بر خواهد داشت. اما با همه این‌ها، "روزولت" در عقیده‌اش اصرار می‌ورزید

و آن را رها نمی‌کرد.

شعار محاصره بی‌قید و شرط "روزولت" سر زبان مردم کشورهای متفق افتاده و باعث تحریک احساسات ملی و میهنی آنان شده بود. از قرائن چنین برمی‌آمد که مردم می‌خواهند هرچه زودتر جنگ پایان یابد و دوباره صلح و آشتی بر جهان حکمفرما گردد.

در اواخر سپتامبر سال ۱۹۴۳، "روزولت" و "چرچیل" به این نتیجه رسیدند که باید آلمان را، هرچه زودتر تجزیه کرد، تا یک برنامه خلع سلاح کامل و همه جانبه در آن کشور به اجرا درآید و بدین وسیله از خطراتی که احتمالاً در آینده ظهور می‌کردند جلوگیری شود. چنین به نظر می‌رسید که "استالین" نیز در مورد خلع سلاح ارتش آلمان و شبه نظامیان آن کشور، با "روزولت" و "چرچیل" اشتراک عقیده دارد.

به هر حال خواست‌ها و برنامه‌های "استالین" در مورد صلح، زمانی به منصفه ظهور رسید که هر سه شخصیت جهانی ("روزولت"، "چرچیل" و "استالین") در نوامبر سال ۱۹۴۳، در پایتخت کشور ایران، شهر تهران با یکدیگر ملاقات کردند تا مسایلی را که می‌خواستند عنوان کنند.

توطئه در تهران

هنگامی که کنفرانسی در شهر قاهره پایتخت مصر تشکیل یافت،^۱ استالین به خاطر حضور ژنرال "چیانک کای چک" از چین در کنفرانس مزبور، از حضور و شرکت در آن خود داری کرد، زیرا آن کنفرانس، مذاکراتش را بر علیه ژاپن دنبال می‌کرد، یعنی مسأله‌ای را پی می‌گرفت که باب طبع و مورد پسند ژنرال "چیانک کای چک" بود، از آن جایی که، "استالین" نمی‌خواست آلود ماین جریان سیاسی شود، از شرکت در کنفرانس مورد بحث سرباز زد.

در هنگام جنگ، "استالین" شخصا مایل بود با "روزولت" ملاقاتی داشته باشد و این میل هنگامی برملا شد که او فقط از "روزولت" برای مذاکره دعوت به عمل آورد.

در اکتبر سال ۱۹۴۳، "کوردل هال"^(۱) بر اثر یک فشار سیاسی، مجبور به شرکت در کنفرانس وزیران امور خارجه در مسکو گردید، در حالی که قبلاً او اصرار می‌ورزید که کنفرانس اصلی باید در تهران ترتیب داده شود که در آن زمان در اشغال نیروهای روسی و انگلیسی بود.

اما اصرار "استالین" در برپایی کنفرانس متفقین از نظر مکانی، بیشتر به روسیه معطوف می‌شد و نه جایی دورتر، در حالی که "روزولت" هم به نوبه خود، خواهان انجام کنفرانسی در شهر فایربانک^(۲) از ایالات آلاسکا بود.

1- Cordell Hall

2- Fair bank

"استالین" نمی‌خواست کرملین را که در آن زمان توسط گارد فدایی و دوستان مورد اعتمادش، محافظت می‌شد ترک گوید. چنین به نظر می‌رسید که او تصور می‌کرد در کشورش بهتر می‌تواند بر فضای کنفرانس تسلط داشته باشد تا جایی دیگر.

سرانجام "استالین" نگران و آزرده از ترک مسکو و رفتن به نقطه‌ای دورتر جهت انجام مذاکرات سیاسی، موافقت خود را برای شرکت در کنفرانس تهران اعلام داشت. در نتیجه یکی از بزرگترین ملاقات‌های سیاسی جهان در تهران انجام پذیرفت.

هنگامی که این سه مرد، با هم پشت میز مذاکره نشستند، تفاوت‌هایشان عیان شد چرا که هر سه آنان از لحاظ دانش، غریزه، درک محیط و افکار، با هم تفاوت داشتند. "چرچیل" از خانواده "دوک مارلبورو" (۱) بود، اعیان زاده‌ای که در قصر پرشکوه "بلین‌هایم" (۲) متولد شده بود (۳).

دیگری "استالین" بود که در خانواده‌ای فقیر نشو و نما یافته بود و خوانندگان این کتاب حتماً با دوران کودکی و جوانی او آشنایی دارند. "چرچیل" هنگامی که نفس می‌کشید یا گام برمی‌داشت چنان با ملاحظت و طمأنینه این کارها را انجام می‌داد که یاد اشراف زادگان انگلیس تجدید می‌شد و "استالین" با هر حرکتش، خشونت‌های قرن نوزدهم و بیستم روسیه را به نمایش می‌گذاشت.

نفر سوم این کنفرانس، یعنی "روزولت" از نظر روحیه بینابین آن دو قرار داشت. حتی می‌توان گفت که او از نظر خصوصیات روحی بیشتر متمایل به "چرچیل" بود تا به "استالین". "روزولت" در یک خانواده مملکت پرورش یافته بود و به طور کلی خانواده‌اش سرمایه‌دار به شمار می‌آمد. به همین جهت در ابتدا "استالین" در برابر آن‌ها جبهه گرفته بود زیرا به آنان به چشم

1- The Duke of Marlborough

2- Blan-heim Palace

۳ - "سروینستون چرچیل" در سی‌ام ماه نوامبر سال ۱۸۷۴ در کاخ "بلین‌هایم" چشم به جهان گشود و در سال ۱۹۶۵ در ۹۱ سالگی بدرود حیات گفت. پدرش لرد "راندولف" اس. چرچیل و مادرش "جینی راندولف چرچیل" بود که از نوادگان دوک "جورج چارلز" هشتمین دوک "مالبرو" و دوشس "آن" به شمار می‌رفتند. مادر "وینستون چرچیل"، یعنی "جینی" به زن همیشه جوان مشهور گردیده بود، زیبایی او زبانزد خاص و عام بود و پیری خیلی دیر به سراغ او آمد. این زن در طول زندگی‌اش سه بار ازدواج کرد. مترجم

سرما یهداران می‌نگریست.

اگرچه "روزولت" و "چرچیل" نمایندگان دولت‌هایی بودند که دموکراسی اجتماعی را در برنامه فعالیت‌های سیاسی‌شان قرار داده بودند، معذالك "استالین" به دموکراسی آنان چندان اعتنایی نشان نمی‌داد، شاید تصویری کرد که آن دموکراسی، لعابی بود برای پوشش استثمار و استعمارشان.

هر يك از این سه نفر، برداشتی خاص درباره یکدیگر داشتند. فی‌المثل "چرچیل" هنوز "استالین" را نمایند‌های از خشونت کامل و خشك کمونیسم به شمار می‌آورد. از نظر "روزولت"، "استالین" نیز کما بیش چنین حالتی داشت. اما به طور کلی برداشت "روزولت" از روس و روس‌ها، جالب بود. او يك بار به رفقاییش گفته بود: "من واقعا نمی‌توانم يك روس بد را از يك روس خوب باز-شناسم، هرچند که معتقد هستم در همه جای دنیا آدم‌های خوب و بد وجود دارند. مثلاً من می‌توانم ایتالیایی خوب را از ایتالیایی بد یا فرانسوی خوب را از فرانسوی بد تشخیص بدهم، حتی اگر به يك یونانی رسیدم می‌توانم با اطمینان بگویم که او شخص خوبی است یا نه، اما هرگز نمی‌توانم روس‌ها را بشناسم!" "استالین" در آن کنفرانس مترصد فرصتی بود تا به طور پنهانی "روزولت" را به سفارت شوروی واقع در مرکز تهران دعوت کند، بالاخره این فرصت را یافت و از "روزولت" خواست تا به تنهایی سری به سفارت شوروی بزنند.

سفارت شوروی واقع در مرکز تهران و در باغ بزرگی بود که با دیوارهای بلندی احاطه می‌شده. هنگامی که "روزولت" به این سفارت آمد، "استالین" به جای این که او را به دفتر ساختمان اداری سفارت ببرد، با او در باغ پردرخت و مصفای سفارت قدم زد و در اتاقی خالی که در گوشه‌ای از باغ قرار داشت به گفتگوی محرمانه پرداخت. بعدها "روزولت" به اطرافیان‌ش گفته بود که در آن روز، "استالین" به او هشدار داده بود که توطئه‌های بزرگ در تهران دارد شکل می‌گیرد!

"روزولت" ضمن مذاکره با "استالین" متوجه شد که کدورتی میان "استالین" و "چرچیل" حاصل شده است. او وظیفه خود دانست که به نحوی از انحاء این کدورت را از بین ببرد، او تلاشش را کرد و تا حدودی هم از تلاشش نتیجه گرفت و توانست کدورت موجود میان آن دو را به میزان درخور توجهی کاهش دهد. روشی که "روزولت" برای رفع کدورت "استالین" و "چرچیل" به کار برد، يك روش امریکایی بود. بدین‌گونه که او برای سرگرم داشتن "استالین" مجبور بود "چرچیل" را سر ذوق بیاورد، یا با قفلک دادن "چرچیل" موجب خنده "استالین" شود!

توضیحات فصل سی و چهارم

کنفرانس قاهره: در سال ۱۹۴۳ مسئله دیپلماسی امریکا، انگلیس و شوروی در خاور دور (پس از شکست ژاپن در آینده) مورد بحث قرار گرفته بود. در ماه مارس ۱۹۴۳، آنتونی ایدن وزیر خارجه بریتانیا به واشنگتن سفر کرد و روزولت (رئیس جمهور وقت امریکا) اظهار عقیده نمود که منچوری و فرمز باید به چین پس داده شود، اما دربارهٔ مسئله کره صحبتی به میان نیامد. تقریباً "در همان زمان، استالین چندین بار به طور خصوصی به نمایندگان دولت امریکا اطلاع داد که اتحاد شوروی پس از شکست دادن آلمان، قدم به عرصه کارزار اقیانوس آرام خواهد گذارد. این حرف استالین حیرت امریکا را برانگیخت، چرا که قبلاً در مورد مسائل خاور دور مذاکراتی میان متفقین صورت نگرفته بود. در نوامبر ۱۹۴۳، چرچیل، روزولت و مارشال چیانکاچک در قاهره بایکدیگر دیدار کردند (بدون شرکت استالین) و این دیدار به کنفرانس قاهره معروف شد. در پایان این کنفرانس، اعلامیه کنفرانس قاهره صادر شد و به چیانکاچک نوید داده شد "همه سرزمین‌هایی که ژاپن از چین دزدیده است" و از جمله منچوری، فرمز و پسکادور، باید به چین پس داده شود. در واقع توافق شده بود که همه تصرفات ژاپن از سال ۱۹۱۴ به بعد باید از آن کشور جدا شود.

وینستون چرچیل در خاطراتش (جلد پنجم، صفحه ۳۴۵) می‌نویسد که آمریکایی‌ها به دلیل ضد کمونیست بودن چیانکاچک، نسبت به وی حاتم بخشی کردند و حتی قول دادند که ظرف چند ماه آینده عملیات نظامی را در خلیج بنگال آغاز نمایند. چرچیل می‌افزاید که وی با این اقدام مخالفت کرده بود زیرا به عملیات OVERLORD (هجوم به اروپا و گشایش جبهه دوم) لطمه می‌زد. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به:

- روسیه و غرب در زمان لنین و استالین، پیشین، صفحات ۳۹۵ و ۳۹۱.
- خاطرات جنگ جهانی دوم، سروینستون چرچیل. ترجمهٔ تورج فرازمنند (جلد پنجم)، تهران ۱۳۶۱، انتشارات نیل، از صفحه ۲۴۳ به بعد.

جلسه نهایی

سابقه کدورت "استالین" و "چرچیل" همان گونه که قبلاً هم به آن اشاره شده است، به اوت سال ۱۹۴۲ مربوط می‌شود، در این سال قرار بود که میان آن‌ها درباره تشکیل جبهه دومورساندن کمک به فرانسه، اشغالی مذاکراتی صورت گیرد ولی "چرچیل" لشکرکشی متفقین را به فرانسه منع کرد و به شمال آفریقا که در آن وقت، در اشغال نیروهای آلمانی به فرماندهی مارشال "رومل" بود قوا فرستاد.

این ملاقات به نتیجه مطلوبی در زمینه مذاکرات دو جانبه نرسید و "چرچیل" مسکو را ترک کرد. در نتیجه میانه دو نخست وزیر شکر آب شد. در تهران، هنگام رویارویی مجدد این دو تن، یک بار دیگر آتش کینه‌ها، از زیر خاکستر، حرارتش را بروز داد. "استالین" در سال ۱۹۴۲ عقیده داشت که تأخیر همکاری قوای متفقین در مورد جبهه دوم، علاوه بر از دست رفتن فرانسه به این معنا بود که آلمان و روسیه آن قدر بر هم خواهند تاخت تا این که هر دو طرف درگیر از پای درآیند و سپس پیکر ضعیف شده دو ملت آماده پذیرش هرگونه خطری شود، و این مرحله، برای روسیه پس از تحمل آن همه رنج و مصیبت بسیار ناگوار جلوه می‌کرد.

"استالین" شدیداً از وقوع پیوستن چنین موردی وحشت داشت، از سوی دیگر، "چرچیل" (شاید به خاطر تنفر شدیدش از ایدئولوژی کمونیسم) خواهان وقوع این مورد و یا حداقل خواستار به وجود آمدن سدی در برابر گسترش بیشتر کمونیسم بود.

موضوع مهم دیگری که باید در اینجا متذکر شد این است که "استالین" بارها در مورد شبه جزیره بالکان و تصرف آن اصرار ورزیده بود، این روند سیاسی درست نقطه مقابل سیاست های جهانی آمریکا و انگلیس در آن برهه حساس از تاریخ جنگ بین الملل محسوب می شد.

"چرچیل" که از نظر زرنگی و به کار بردن سیاست های خاص، دست کمی از "استالین" نداشت، مسأله اشغال شبه جزیره بالکان را به نوعی برای خود و متفانانش حل کرده بود. او می گفت که اگر قرار باشد شبه جزیره بالکان تصرف شود، هر سه کشور آمریکا، انگلیس و روسیه باید متفقاً به این کار اقدام کنند و آن را به تصرف خود درآورند.

همان گونه که خوانندگان ارجمند به یاد دارند، "استالین" سر — سخنان مخالفت های خود را با حمله به شمال آفریقا ابراز داشته و مصرانه از همت هایش می خواست که نیروهای متفقین برای رهایی فرانسه اشغالی وارد عمل شوند، اما این خواسته تا پیش از تشکیل کنفرانس تهران عملی نشد. این اختلاف سلیقه های ریشه دار، در تهران نیز خود رابه نوعی نشان دادند.

بیشتر مطالبی که مطرح می شد بر محور میلیتاریسم کشورها و عملکردش در رابطه با جنگ می چرخید. "استالین" در این جلسه خواهان توازن و تعادل نیروهای نظامی، بیشتر در مناطق اروپایی بود که درگیر جنگ شده بودند. "چرچیل" پس از پی بردن به عقیده "استالین" اظهار داشت باید هر چه سریعتر نیرویی متشکل از سه کشور انگلستان، آمریکا و روسیه، به جنوب ایتالیا اعزام گردد و ضمن اشغال آن کشور، تسلط کامل خود را به دریای مدیترانه به تثبیت برسانند.

برنامهای که "چرچیل" داشت بدین قرار بود: ابتدا نیروهای پارتیزانی و مردمی "تیتو" (رهبر یوگسلاوی) با پشتیبانی نیروی متشکله سه کشور نامبرده، سواحل شرقی اقیانوس اطلس را مورد حمله قرار دهند و آنجا را به تصرف درآورند تا شاهراه حیاتی اروپا — به خصوص آلمان — در اختیار متفقین قرار گیرد. سپس نیروهای ترك می بایست از طریق دریای اژه در اروپا به پیشروی بپردازند و به یاری نیروی یاد شده بروند.

"استالین" با این نظر "چرچیل" به مخالفت پرداخت و در حالی که به هیجان آمده بود مرتباً به پیپ خود پک می زد و دلایل عدم موفقیت این سیاست

را بازگو می‌کرد، و این در حالی بود که "چرچیل" با لبخند همیشگیش ته سیگار برگ خود را می‌جوید و در سکوتی مرموز به حرف‌های او گوش می‌داد و گاهی هم نگاه پر معنای خود را متوجه "روزولت" می‌کرد!

"استالین" می‌گفت بودن قوای متفکین در جبهه شمال به منظور کمک رسانی به فرانسه، یعنی مزیت و برتری داشتن بر قوای دشمن اشغالگر، یعنی آزادی فرانسه و گرفتن امتیازی بهتر در آن خطه، یعنی تضعیف روحیه ارتش آلمان و در نتیجه زمینه سازی برای پیروزی‌های بعدی و در نهایت یعنی تاختن بر آلمان از طریق مسیری کوتاه‌تر و سهل‌تر به خاطر دست یابی به مناطق روهر (۱) و هاب (۲) که از مراکز صنعتی حساس آلمان محسوب می‌شدند، مسلماً پیامدهای این کار، نیروهای آلمان را تا حد قابل توجهی تحلیل می‌برد.

"استالین" عقیده خود را بدون پروا و آشکارا بیان داشت. اما این نشست، دوبار دیگر نیز تکرار شد. در دو جلسه بعدی، "استالین" به تنهایی شرکت نداشت، بلکه علاوه بر خود او "مولوتف"، "وروشیلوف" و یک مترجم از کشور شوروی شرکت داشتند.

سخنان "استالین" در کنفرانس تهران، چنان توجه برانگیز بود که فرمانده ستاد کل ارتش آمریکا، طی یک سخنرانی رسمی، موافقت خود را با نظر "استالین" اعلام کرد، و به دنبال آن، کار این هیاهوی سیاسی به جایی رسید که چند تن از ژنرال‌ها و فرماندهان نیروهای سه گانه هوایی، دریایی و زمینی انگلیس، به مخالفت با "چرچیل" برخاستند و موافقت خود را با نظریه "استرال-تژیکی استالین اعلام داشتند.

پرزیدنت "روزولت" با این که خیلی روی "چرچیل" حساب می‌کرد و به دانش و مهارت‌های سیاسی او اعتقاد داشت، مع الوصف نتوانست در کنفرانس تهران، در رابطه با مسأله جنگ، با "چرچیل" همعقیده باشد.

به طور کلی نظر "روزولت" که در سومین نشست کنفرانس تهران ابراز گردید، نشان می‌داد که او خواهان پیروزی متفکین در جنگ است و می‌خواهد جنگ در حداقل زمان ممکن، با سرعتی هرچه بیشتر به نفع متفکین به پایان برسد البته این امر با سرعت مطلوب "روزولت" ممکن نبود، مگر این که نیروهای نظامی کشورهای گروه متفق، با هماهنگی خاصی و با کمک هم، به سرزمین‌های اشغالی

حمله می‌بردند و نیروهای آلمانی را به عقب می‌راندند و در نهایت شکست آنان را سبب می‌شدند.

بنابراین با توجه نقطه نظرهای "روزولت" در تأیید نظریه "استالین" حمله به فرانسه اشغالی به منظور رهایی آن، به مراتب حائز اهمیت تراز حمله به جنوب دریای مدیترانه (یا همان شمال آفریقا که آن زمان در اختیار قوای اشغالگر آلمان بود) تلقی می‌شد.

این نتیجه‌گیری کلی در کنفرانس تهران، باعث رنجش خاطر "چرچیل" گردید. معذک "روزولت" بی‌اعتنا به آسیب احساسی و عاطفی که بر "چرچیل" وارد آمده بود، به نفع نظریه "استالین" رأی داد.

"استالین" برای جلب رضایت کامل آن دو، در کنفرانس تهران قول داد که به محض رهایی کامل روسیه از دست آلمان و بازگیری مناطق اشغال شده روسیه، بلافاصله به یاری آمریکا و انگلیس وارد کارزار خواهد شد و برعلیه ژاپن خواهد جنگید.

بدین ترتیب "استالین" سرانجام حرف خود را به کرسی نشاند. در جلسهٔ نهایی کنفرانس تهران، سه قدرت بزرگ جهانی، ماه مه را تاریخ حمله به فرانسه تعیین کردند و این حمله بزرگ با رمز "عملیات اورلرد"^(۱) یا با علامت اختصاری "L - O - O" در تاریخ جنگ‌های حساس و سرنوشت ساز جهان، ثبت گردید.

توضیحات فصل سی و پنجم

اختلاف نظر چرچیل و استالین در کنفرانس تهران: در این فصل، نویسنده به اختصار از اختلاف نظر چرچیل و استالین در کنفرانس تهران سخن می‌گوید. اینک با مراجعه به جلد پنجم خاطرات چرچیل و متن کامل مذاکرات کنفرانس تهران، توضیحات کوتاهی درباره زمینه این اختلاف نظر، داده می‌شود.

کنفرانس تهران در تاریخ نوامبر ۱۹۴۳ (آذر ۱۳۲۲) با شرکت روزولت، استالین و چرچیل تشکیل گردید و مذاکراتی درباره سیاست مشترک سه کشور برای ادامه پیکار با آلمان نازی مورد بحث قرار گرفت. موارد عمده اختلاف نظرهای چرچیل و استالین، فهرست وار در زیر می‌آید.

۱- روس‌ها ادعا کرده‌اند که چرچیل عقیده داشت و اصرار می‌کرد که به جای عملیات اورلرد (گشایش جبهه دوم در غرب اروپا) نیروهای متفقین عملیات خود را از منطقه بالکان و اروپای شرقی آغاز نمایند و نخست ایتالیا را از پای در آورند. امریکائی‌ها نیز تقریباً همین ادعای روس‌ها را تأیید کرده‌اند. این موضوع نشان می‌دهد که چرچیل نگران آینده اروپای شرقی و بالکان (در صورت پیروزی احتمالی شوروی بر آلمان) بود و به اصطلاح می‌خواست مانع پیشدستی استالین بر اروپای شرقی بشود. وینستون چرچیل در جلد پنجم خاطراتش (از صفحه ۲۵۰ به بعد) این اتهام را رد می‌کند و دلایل نظامی را ارائه می‌دهد.

۲- چرچیل پیشنهاد می‌کرد که یک دهم از نیروی هر یک از کشورهای متفق در مدیترانه وارد عمل شوند و بقیه نیروها در جبهه‌های اصلی به کار افتند.

۳- چرچیل پیشنهاد می‌کرد که به جای پیاده کردن قوا در جنوب فرانسه (از طریق تولون و مارسی) بهتر آن است که به ایتالیا حمله بشود.

۴- استالین اصرار داشت که باید ترکیه را وادار کرد تا به نفع متفقین وارد جنگ

بشود و از بیطرفی خارج گردد. چرچیل با این پیشنهاد استالین مخالفت کرد. ۵- استالین موضوع اداره مشترک تنگه‌های "بسفر" و "داردائل" به وسیله ترکیه و شوروی را عنوان نمود، ولی چرچیل و روزولت از بین‌المللی بودن این تنگه‌ها جانبداری نمودند.

۶- اختلاف نظر در مسئله آلمان، بیشتر از سایر موارد بود. استالین تاکید می‌کرد که رژیم آینده آلمان ظرف ۱۵ یا بیست سال بعد خواهد توانست قدرت سابق خود را به دست آورد و لذا باید قدرت صنعتی آلمان را کاملاً محدود کرد. چرچیل عقیده داشت که نیازی به محدود کردن نیست و می‌توان از طریق نظارت مداوم، مانع تسلیحات دوباره آلمان شد.

چرچیل معتقد بود که باید "پروس"، "باویر" و اتریش را از آلمان جدا کرد و یک کنفدراسیون صلح طلب در مجارستان تاسیس کرد. استالین با این موضوع مخالف بود.

۷- در مورد تعیین مرز لهستان و شوروی (خط کورزون) اختلاف نظر پیش آمد و مشاجره‌ای میان مولوتف (وزیر خارجه شوروی) و ایدن (وزیر خارجه انگلیس) درگرفت. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه‌ها نگاه کنید به:

- خاطرات جنگ جهانی دوم، سر وینستون چرچیل، جلد پنجم، از صفحه ۲۵۰ به بعد.
- اسناد کنفرانس‌های تهران، یالتا و پوتسدام، ترجمه حسن مفیدی، تهران، ۱۳۶۰، انتشارات پارت، صفحات ۵ تا ۶۳.

هدیه چرچیل به استالین

پیروزی طرح "استالین" در کنفرانس تهران، یکی از بزرگترین لحظات موفقیت آمیز زندگی سیاسی اش محسوب می‌شد، اما از سوی دیگر اجرای این طرح دو مسیر متفاوت را به وجود می‌آورد: یکی همان مسیر نظامی که می‌بایست به مرحله اجرا درآید و دیگری مسیری بود که در ماورای مسیر اول قرار می‌گرفت و عبارت بود از به وجود آمدن شکاف در جناح‌های مختلف اجتماعی و سیاسی رویای تسخیر بالکان که بر اثر تلقینات "استالین" در مردم روسیه به وجود آمده بود. این پیروزی به تدریج برای جوامع اروپایی، به هیأت مسالماي غامض درآمد و این تصور را برای جوامع مذکور به وجود آورد که احتمال تسخیر بالکان توسط روسیه دارد به واقعیت نزدیک می‌شود.

"استالین" سرمست از پیروزی که به دست آورده بود، پاروی‌ها انداخته و نشسته بود و با خیال آسوده چشم به درخت سیب موفقیت دوخته بود تا زمان مناسب فرا رسد و سیب سرخ از درخت بیفتد و او آن سیب را نصیب خود گرداند. در چنین موقعی "استالین" به تعریف و تمجید از فرماندهانی پرداخت که داشتند لشکر خود را برای عزیمت به جبهه دوم آماده می‌کردند.

در آن زمان، مقامات بلند پایه هر سه کشور درباره نظریه "استالین" بحث می‌کردند و ضمن تأیید آن، اعلام می‌داشتند که باید هرچه زود تر دست به کار شد و افراد مناسبی را برای فرماندهی این قوا برگزید، حتی یکی از مقامات امریکایی پیشنهاد کرد که ژنرال "آیزنهاور" را برای این مأموریت خطیر انتخاب کنند زیرا به عقیده او هیچ کس، به اندازه "آیزنهاور" شایستگی فرماندهی چنین سپاهی را نداشت.

بهبتر است اندکی به دیگر مسایلی که در آن هنگام جریان داشت به-

پردازیم تا هیچ مطلب مهمی از قلم نیفتد:

یکی از دلخوشی‌های "چرچیل" وجود جمعیتی بود که لهستانی‌ها در لندن تشکیل داده بودند. این جمعیت تا حدی از حمایت انگلیس و حتی "چرچیل" برخوردار بود. خط مشی سیاسی‌اش با سیستم اشتراکی مغایرت و منافات داشت. به همین جهت "چرچیل" امیدوار بود که این جمعیت دست نشانده غرب، یا بهتر بگوییم این جمعیت دست نشانده انگلیس، به خواست‌هایش که دستیابی مجدد به مرز کورزون^(۱) بود برسند.

"چرچیل" برای رسیدن به این منظور، به "استالین" پیشنهاد کرد که از پاگیری و به قدرت رسیدن جمعیت مذکور جانبداری کند. این پیشنهاد در زمانی مطرح شد که قدرت‌های غربی، کلاً بر پیشرفت‌های اجتماعی کمونیسم چندان اهمیتی نمی‌دادند، شاید موقعیت جنگ چنین اقتضا می‌کرد که آنان وحشت کمونیست را در دل خود تعدیل دهند و در مقام مقابله یا مجادله با روسیه برنیایند.

از سوی دیگر "چرچیل" علیرغم میل باطنی‌اش، در صدد بود تا جمعیت لهستانی‌های مقیم لندن را، وادار به قبول مرزهایی سازد که از جانب روسیه تعیین شده بود، شاید "چرچیل" می‌خواست با این کارش، دوستی "استالین" را بیشتر به سوی خود معطوف کند و در مقابل دادن چنین امتیازی، امتیازات دیگری از او بگیرد.

"استالین"، در ادور فعالیت‌های چرچیل را مد نظر داشت و مطمئن بود که او چنان که باید و شاید موفق نخواهد شد و به همین جهت با آسودگی خاطر به فعالیت‌هایش ادامه می‌داد.

پیش از آن که کنفرانس تهران، تشکیل شود "استالین" به کمونیست‌های لهستانی که به روسیه پناهنده شده بودند، قول داده بود که با کمک دولت روسیه و همیاری آنان، پس از آزاد سازی کامل لهستان، در آن کشور دولتی کمونیستی بر سر کار خواهد آورد، دولتی که برخلاف همیشه به رقابت و مقابله با دولت روسیه نپردازد. همین وعده پناهندگان لهستانی را بر آن داشت از جمعیت لهستانی مقیم لندن بخواهند یا با آنان ائتلاف کنند و یا حقانیت دولت اشتراکی آینده لهستان را بپذیرند.

درست يك ماه پس از کنفرانس تهران، پارلمان ملی لهستان در مناطق آزاد شده این کشور، شکل گرفته با تمامی این اوصاف، به نظر می‌رسید که مسایل بفرنج و پیچیده لهستان به این زودی‌ها، حل نخواهند شد.
توافق‌ها و تبادل نظرهایی که بین سه قدرت بزرگ، در مورد جبهه دوم در تهران به عمل آمد، به طور غیر مستقیم بر سرنوشت و آینده آلمان اثر گذاشت، هرچند که این تبادل نظرها و توافق‌ها، خود را در هاله‌ای از ابهام پوشانده بود.

هیچ يك از اعضای این مثلث سیاسی، به طور کلی شهامت آن‌را نداشتند که مستقیماً در مورد نتایجی که کارشان به بار می‌آورد به بحث بپردازند، از این رو، مشاوره و مباحثه آن‌ها، به آرامی انجام می‌پذیرفت و به توافق‌هایی می‌انجامید که نظیرش را کمتر می‌توان در مشاوره‌های مشابه سیاسی، سراغ گرفت.

از قراین چنین برمی‌آمد که علاوه بر موارد ذکر شده، دور رهبر غربی شرکت کنند در کنفرانس تهران، به توافق رسیده بودند که تن به صلح بدهند. "استالین" نیز از این صلح حمایت می‌کرد، حتی گاه در حمایت از این توافق سریع‌تر از رفقای غربیش پیش می‌راند.

هنگامی که کنفرانس تهران به پایان رسید، چنین به نظر می‌آمد که کدورت‌های موجود بین "چرچیل" و "استالین" به شدت رو به خاموشی نهاده است، البته نباید فراموش کرد که در از بین بردن این کدورت‌ها، "روزولت" با میانجگیری‌هایش، نقش بسیار مؤثری داشت.

پس از رفع کدورت‌ها، دوستی‌ها از راه رسید، به طوری که هنگام برپایی جشن شصت و ششمین سال تولد "چرچیل"، "استالین" جامش را به افتخار او بلند کرد و نوشید و هنگامی که الکل در وجودش اثر کرد، سر ذوق آمد و "چرچیل" را یکی از دوستان بزرگش نامید!

دامنه این تعارف‌های سیاسی، در بحبوحه جنگ دوم جهانی تا بدانجا کشید که در یکی از جشن‌های رسمی، نخست‌وزیر انگلستان "چرچیل" يك شمشیر افتخار با نقش‌های خیره‌کننده و بی‌نظیر به رسم ییاد بود به "استالین" هدیه کرد و گفت:

— من این شمشیر افتخار را به عنوان یادگاری يك دوستی عمیق به پادشاه! خردمند استالینگراد تقدیم می‌دارم!

توضیحات فصل سی و ششم

خط کورزون: خط کورزون CURZON LINE که از نام "جورج ناتانیل کورزون" وزیر خارجه اسبق انگلستان گرفته شده است، مربوط به حل اختلاف مرزی روسیه شوروی و لهستان است. لرد کورزون در دهم ژوئیه ۱۹۲۰ خط معروف به کورزون را پیشنهاد کرد. این خط مرزی از "گرودنو" (GRODNO) آغاز می‌شد و پس از طی کردن "برست لیتوفسک" و "پرزمیسل"، به منطقه "کارپات" منتهی می‌شد. به این ترتیب، قسمت‌هایی از لهستان که شامل اوکراین، لیتوانی و روسیه سفید می‌شد، از قلمرو لهستان جدا شده و به روسیه شوروی ملحق می‌گردید. لهستانی‌ها زیر بار پیشنهاد لرد کورزون نرفتند و طبق پیشنهاد للوید جورج عمل کردند. در سال ۱۹۳۹ که قرارداد دولت شوروی و آلمان نازی به امضا رسید (معروف به خط ریبن تروپ - مولوتف) خط کورزون پس از انجام تعدیلاتی، به صورت منطقه نفوذ آلمان شوروی درآمد. در سال ۱۹۴۵، دولت لهستان خط کورزون را پذیرفت. برای اطلاعات بیشتر در این باره، نگاه کنید به:

- فرهنگ تاریخ نوین، پیشین، صفحات ۹۷ و ۹۸.

فصل سی و هفتم

نقش جنگ در صنعت روسیه

در اوایل ماه دسامبر سال ۱۹۴۳، "استالین"، "روزولت"، و "چرچیل" تهران را ترك گفتند، اما آنان قبل از ترك تهران، چکیده‌های از مباحث، توافق‌ها و تبادل نظرهایشان را انتشار دادند و طی آن متذکر شدند که با هم به صمیمیت رسید ماند و تصمیم گرفتند همکاری همه جانبه‌شان را آنقدر ادامه دهند که دشمن متجاوز کاملاً از پای درآید.

پس از به سر رسیدن سال ۱۹۴۳، سال ۱۹۴۴ فرا رسید، یعنی سال موفقیت‌های "استالین". زیرا در ماه ژانویه این سال، به تدریج نیروهای آلمانی مستقر در استالینگراد، بالا جبارتن به عقب نشینی دادند، این عقب نشینی آنقدر ادامه یافت تا به سواحل شرقی دریای بالتیک رسید.

در ماه‌های فوریه و مارس، علاوه بر آزاد شدن کیف به طور کامل، بخش‌های رود دنی‌پرو و تابوگ، به رهایی از جنگال آلمان‌ها نزدیک شدند. در اوایل بهار همان سال، قوای آلمانی ناچار به تخلیه شبه جزیره کریمه شد و متعاقب آن بندر اودسا که در کنار دریای سیاه واقع است، آزادی خود را باز یافت.

گفتنی است همزمان با این تحولاتی که به طور پیاپی در روسیه روی می‌داد، فرانسه اشغال شده توسط آلمان‌ها نیز، بر اثر قوای متفقین و نیروهای مردمی و پارتیزانی شاهد موفقیت‌ها و تحولاتی گردید که اهم آن‌ها، عقب‌نشینی قوای اشغالگر از جبهه‌های شمال به سوی جنوب بود.

در اواخر ماه ژوئن و اوایل ماه ژوئیه، روس‌ها موفق شدند ویت-

بسک^(۱)، مینسک^(۲)، نیمن^(۳)، و ویستولا^(۴) را از وجود آلمان‌ها پاکسازی کنند.

در اواخر ماه ژوئیه و اوایل ماه اوت، جنوب لهستان تا دامنه‌های رشته جبال کارپات آزاد شده در ماه اوت، رومانی، بلغارستان و مجارستان تسلیم نیروهای روسی شدند و در ماه‌های سپتامبر و اکتبر، نبرد مسیرش را تغییر داد و متوجه جبهه‌های شمالی شد و پس از گذشتن از فنلاند، ایالت‌های لیتوانی و استونی، صحنه درگیری‌های وقفه ناپذیر شد.

علت اصلی موفقیت روسیه را در حوادثی که ذکرشان آمد، باید در سلاح‌های جدید آن کشور سراغ گرفت. سلاح‌های جدید روسیه، نقش به‌سزایی در موفقیت‌های این کشور داشت زیرا در مقایسه با سلاح‌های قبلی، دارای مزیت‌های چشمگیری بود.

حوادث مذکور، پیروزی روسیه را در این جنگ قریب‌الوقوع و قابل پیش‌بینی ساخته بود، با این وجود "استالین" همچنان احتیاط به خرج داد تا مبادا حادثه‌ی غیر مترقبه این پیروزی را از بین ببرد یا آن را به تأخیر اندازد. "استالین" نمی‌خواست به یکباره ضربه نهایی را وارد آورد. شیوه او، تضعیف تدریجی نیروهای دشمن بود، قبلاً نیز "استالین" در سطحی نازلتر، این شیوه را به کار برده بود. او برای خارج کردن رقیبان از میدان سیاست، ابتدا به تضعیف آنان می‌پرداخت و هنگامی که مطمئن می‌شد حریفانش به کلی رمقشان را از دست داده‌اند، ضربه نهایی را وارد می‌آورد و آنان را از عرصه سیاست بیرون می‌راند.

با هر موفقیتی که روسیه در جنگ‌ها به دست می‌آورد، بر وجهه "استالین" افزوده می‌شد، با آن که به کرات گفته‌ایم ارتش سرخ و فداکاری ارتشیان و مردم روس عامل اصلی پیروزی‌ها بود، مع‌الوصف، این "استالین" بود که از این موفقیت‌ها به نفع خود بهره‌برداری می‌کرد و گه‌گاه به چهره‌های شاخص جنگ، مدال می‌داد و آنان را می‌ستود.

گذشته از مسایلی که در صفحات پیشین عنوان شد، بد نیست اشاره‌ی هم به لهستان داشته باشیم.

1-Vitebsk

2-Minsk

3-Niemen

4-Vistula

در اولین روزهای ماه ژانویه همان سال، هنگامی که سرمای زمستان هنگامی به راه انداخته بود، نیروهای روسیه تقریباً بر لهستان استیلا یافتند، این تسلط تاکتیکی و سیاسی، سرنوشت جدیدی برای مردم این سرزمین رقم زد و می‌رفت تا مردم رنج دیده لهستان را با بحران‌های جدیدی در قالب‌های دور از انتظاری رویارو سازد.

جمعیت لهستانی‌های مقیم لندن، در برابر این واقعه به شدت اعتراض کردند و جهان آن روز را مخاطب قرار دادند و از مقامات جهانی خواستند تا به داد لهستان برسند، آنان مدعی بودند که لهستان عملاً "زیر یوغ اشغالگران روسیه رفته است".

مقامات روسی نیز در برابر این اعتراض، مجبور به نشان دادن واکنش شدیدی شدند و به سرزنش کسانی پرداختند که زبان به انتقاد از روسیه گشوده بودند.

در آن هنگام، "کوردل هال" وزیر خارجه آمریکا، مصرانه ایالات متحده آمریکا را تحت فشار قرار داد و خواستار شد که آمریکا هرچه سریع‌تر در رابطه با موضوع لهستان، دخالت کند و به عنوان یک میانجی بی‌طرف، نسبت به حل این مسأله اقدام نماید.

اظهارات "کوردل هال" باعث ناراحتی و خشم "استالین" شد و او را بر آن داشت به عنوان یک معترض انعطاف ناپذیر، توافقی نامه کنفرانس تهران را ملاک قرار دهد و بار دیگر قاطعانه بگوید: "این روسیه است که لهستان را نجات داده است، و باز هم این روسیه است که باید در مورد آیندو سرنوشت لهستان تصمیم بگیرد، لذا دیگر جایی برای میانجی‌گری غرب در این مورد باقی نمی‌ماند".

اشغال کشورها

"استالین" از دوستان غربیش به شدت رنجیده بود، او از آن‌ها مرتباً و به شدت انتقاد می‌کرد که چرا مسیر دیدشان را بر روی لهستان تنظیم کرده‌اند. "استالین" معتقد بود که به غیر از او، هیچ کس حق آن ندارد که درباره لهستان، کمترین تصمیمی اتخاذ کند.

رنجش "استالین" در این باره، از "چرچیل" بیشتر بود تا از "روزولت". به همین جهت، هنگامی که او با غربی‌ها درباره لهستان سرگرم بحث بود، یکی از روزنامه‌های عصر مسکو، مقاله‌ای انتقادی و کوبنده بر علیه انگلستان انتشار داد. در آن مقاله، انگلستان محکوم شده بود که در خفا با آلمان سرسری دارد و می‌کوشد بر علیه روسیه دست به اقداماتی بزند.

چاپ این مقاله، درست در زمانی صورت گرفت که هنوز دوستی و تفاهمی که "استالین" با متفقین غربی خود در کنفرانس تهران به دست آورده بود، مراحل اولی‌اش را می‌گذراند.

ادعای "استالین" مبنی بر همکاری انگلستان و آلمان، قویاً توسط "هیملر" (۱) رئیس پلیس مخفی "هیتلر" رد شد. با این وجود "استالین" در مقام عذر خواهی بر نیامد و حالت طلبکارانه‌اش را همچنان حفظ کرد.

"استالین" نزد خود حساب کرده بود که اگر روسیه به تنهایی تا قلب آلمان پیش بتازد بهتر است از این که مشترکاً با انگلیس و آمریکا، قرارداد

صلحی تحمیلی را با آلمان منعقد کند، زیرا او می‌پنداشت که اگر به تنهایی موفق به سان دیدن سپاهش در آلمان گردد، منافع روسیه افزونتر خواهد بود تا انعقاد يك قرارداد اشتراکی صلح با کشورهای مذکور.

در هر حال "استالین" سرسختانه هرگونه میانجیگری غرب را در مورد لهستان رد کرد. او برای مردود شمردن میانجیگری غرب، روی توافقی‌هایی که با "روزولت" و "چرچیل" در کنفرانس تهران حاصل کرده بود اتکا کرد و با استناد بر همین موضوع قدرت‌های غربی را از هرگونه مداخله و ایجاد مزاحمتی در مورد لهستان برحذر داشت.

در تهران، "روزولت" شخصا" پیشنهادی به "استالین" کرده بود مبنی بر تشکیل چهار قدرت بزرگ جهانی، این پیشنهاد عبارت بود از نظارت چهار قدرت جهان بر سیاست کشورهای دیگر و احیانا" کنترل آن کشورها، البته پس از پایان جنگ. چهار قدرت پیشنهادی "روزولت" عبارت بودند از: ایالات متحده آمریکا، روسیه، انگلستان، و در آخر چین.

اما "استالین" برنامه‌های دیگر در سر می‌پروراند، او و دیگر دیپلمات‌های روسی، بر آن بودند، که قسمتی از ایران و ترکیه را به روسیه ضمیمه کنند. این روش دقیقا" مخالف روشی بود که "لنین" در گذشته داشت. خوانندگان گرامی حتما" به خاطر دارند که "لنین" در مدت زمامداریش، اشغال سرزمین‌های دیگران را تقبیح کرده و اعلام داشته بود که باید هرچه زودتر مناطق اشغالی به صاحبان اصلی‌شان مسترد شود.

به منظور رد این دیپلماسی تاریخی "لنین"، روسیه و انگلستان بی‌مهابا به ایران تاختند و قسمتی از آن را تحت کنترل خود درآوردند، بدین معنی که در شمال ایران روس‌ها و در جنوب این کشور انگلیس‌ها، مستقر شدند. شگفت اینجا است که با تمامی مخالفت‌هایی که بین نخست وزیران دو کشور مذکور بر مسایل جهانی آن روز، به خصوص در مورد لهستان، اختتام جنگ و انعقاد قرارداد صلح و غیره وجود داشت، این دو کشور در جوار یکدیگر برای کنترل سرزمین ایزان وارد عمل شدند!

اشغال سرزمین‌ها، در اصل کار انگلستان بود که در این کاربرد طولایی داشت، به همین جهت هنگامی که "استالین" برای تسخیر لهستان و نفوذ در آن کشور پافشاری کرد، انگلیس با اتکا به برنامه‌های اشغال‌گرانه‌اش، در ژوئن ۱۹۴۴ پیشنهاد کرد که رومانی و بلغارستان باید طی قرارداد ی سرریعا" جزو

مناطق تحت کنترل و نفوذ روسیه در آید و در عوض یونان و جزایر اطرافش، جزو مستعمرات انگلستان محسوب گردد.

"استالین" این معامله سیاسی را پذیرفت. در میان رهبران سه قدرت جهانی آن زمان، تنها "روزولت" مانده بود که آن طور که باید و شاید نظر خود را اعلام نداشته بود. بالاخره "روزولت" هم به سخن درآمد و ضمن رد این معامله سیاسی، ابراز عقیده کرد که "چرچیل" به خاطر شکست طرحش در تهران سعی بر این دارد یونان را از دسترس "استالین" دور نگاهدارد تا مبادا از طریق آن کشور "استالین" به شبه جزیره بالکان - که از دیرباز در آرزوی دستیابی به آن بود - دست یابد.

در اکتبر سال ۱۹۴۲ "چرچیل" به اتفاق "آنتونی ایدن" وارد مسکو شد تا درباره اشغال کشورهای دیگر با هم به توافق برسند. در این هنگام طرح های پیشنهادی "چرچیل" در مقایسه با طرح های سابقش از استحکام بیشتری برخوردار بود، از این رو مباحثات دو نخست وزیر و دیگر وزیران، به نتایجی رسید.

به طوری که "کوردل هال" سفیر کبیر آمریکا در مسکو گفت: "آنها به توافق رسیده بودند که روسیه باید هفتاد و پنج تاهشتاد درصد بلغارستان، مجارستان و رومانی را به زیر سلطه خود درآورد و بین بیست تا بیست و پنج درصد تحت نفوذ انگلیس قرار گیرد اما در مورد یوگسلاوی، قرار بر این شده بود که هر کدام از دو کشور مزبور به نسبت مساوی یعنی پنجاه پنجاه از یوگسلاوی سهم ببرند."

البته قبل از تصمیم گیری برای انجام این تقسیمات، در ژوئن همان سال از سوی دو دولت اعلام شده بود که این کار هیچ جنبه سیاسی و دیپلماسی ندارد، بلکه صرفاً عملی نظامی است.

یکی از تبصره های قرارداد اکتبر سال ۱۹۴۲، بر این مبنا بود که اگر ملت یونان عکس العملی در برابر انگلیس نشان بدهد و انگلستان مجبور شود برای فرو نشانیدن آشوب های داخلی، مبادرت به دخالت نظامی نماید، روسیه حق هیچگونه مداخله و عکس العملی نخواهد داشت؛ و همچنین اگر چنین وضعی برای روسیه در رومانی، مجارستان و یا بلغارستان به وجود آید، انگلستان حق هیچگونه اعتراض و عکس العملی را دارا نخواهد بود.

این تبصره در واقع به نفع "استالین" بود. او با شناختی که از احساسات

ملی و میهنی مردم سرزمین‌هایی که تحت کنترلش درمی‌آمد داشت، مطمئن بود که با آشوب‌ها و ناآرامی‌های متعددی مواجه خواهد شد.

انگلیس منتظر بود هرچه سریعتر این معامله به انجام برسد تا پس از انجام آن، بلافاصله به یونان لشکرکشی کند. انگلستان چنین هم کرد، اما وقتی که به آن جا رسید در نهایت شگفتی دریافت که کنترل یونان در دست پارتیزان‌های اس. ال. اس می‌باشد که مشی سیاسی‌شان اشتراکی بود و رویهمرفته جهت اشاعه شیوه کمونیسم فعالیت می‌کردند!

این امر موجب شد که بین "چرچیل" و "استالین" اختلافی به وجود آید اما این اختلاف را دوامی نبود، آن دو به خوبی می‌دانستند که در آن روزهای حساس نباید با به وجود آوردن اختلافات و ایجاد تشنج، خود را از اهدافی که داشتند دور سازند، بدین لحاظ آنان پس از مدتی کوتاه، دوباره به دوستی و صمیمیت با یکدیگر تظاهر کردند تا بتوانند به نقشه‌های‌شان که بیشتر بر محور اشغال کشورهای دور و نزدیک می‌چرخید بپردازند.

استالین و «اورلمانسکی»

انگلیس و روس، سرمست از پیروزی‌های پیاپی شان در برابر آلمان، بدون کمترین واهم‌های سرگرم دخالت در امور سیاسی دیگر کشورها شده بودند و برای انجام این کارشان، هیچ موقعیتی را از دست نمی‌دادند. در این دخالت‌ها "چرچیل" بیشتر نقش خط‌دهنده را داشت و "استالین" نقش اجرا کننده! شگفت اینجا است که این دو با همه اختلافات نهانی که با یکدیگر داشتند، در انجام چنین کارهایی، از هماهنگی چشمگیری برخوردار بودند. این دو، برنامه‌ای را که برای دخالت در کشورهای دیگر ریخته بودند، از کشور ایران آغاز کردند، بدین معنی که "چرچیل" و "استالین" شاه ایران (رضاشاه) را که پشتیبان و حامی دولت آلمان بود، وادار ساختند تن به استعفا بدهد. "رضاشاه" نیز بر حسب اجبار، ابتدا فرزند ارشدش را به عنوان جانشین خود تعیین کرد و سپس کشورش را ترک گفت.

آن‌گاه انگلستان بر کشورهای مصر و عراق دست گذاشت و با اعزام سربازان خود به آن کشورها، عملاً دخالتش را آغاز کرد، همزمان با این دخالت‌ها، "استالین" هم نفوذ خود را بر لهستان و دیگر کشورهای نزدیک به آن را به تثبیت رساند، در حالی که مردم آن کشورها، از این تجاوز سیاسی آشکار به خشم آمده بودند و رسماً با انتشار اعلامیه‌های مبارزاتی و شکایت به مراجع جهانی، اعمال دو کشور روس و انگلیس را محکوم می‌کردند. همان‌گونه که قبلاً گفته شده است، امریکایی‌ها پس از توافقی که باهم— پیمانان خود در کنفرانس تهران به دست آوردند به کمک فرانسوی‌ها شتافتند و

در زیر نقاب حمایت از فرانسه و نجات کشور مزبور از جنگال آلمانها، در گوشه ای دیگر از جهان به اعمال نفوذ پرداختند.

رفته رفته موج مخالفت با اعمال نفوذ و دخالت قدرت های جهانی، بالا گرفت و گه گاه گروه های مخالف این گونه کارها، در گوشه و کنار جهان دست به تظاهرات میزدند و اعتراضات خود را ابراز می داشتند. همین مخالفت ها و اعتراضات، "کوردل هال" وزیر امور خارجه آمریکا را بر آن داشت که دست به انتشار بیانیهای بزند و طی آن اظهار امیدواری کند که: "من امیدوارم بتوانم دولت روسیه را به همکاری های همه جانبه و همچنین عدم به کار بردن سیاست های مداخله آمیز در سرزمین های دیگران وادار نمایم". اظهارات "کوردل هال" به انحاء گوناگون توسط مقامات مختلف کشورها به بررسی کشانده شد. برخی گفته های او را تأیید کردند و برخی هم آنها را برای اوضاع آن روز جهان مناسب نشمردند. از جمله حزب دموکرات آمریکا در ماه مارس سال ۱۹۲۵ ضمن مردود شمردن اظهارات "کوردل هال" خواستار شد دخالت های سیاسی و نظامی در دیگر کشورها، در سطحی گسترده و همه جانبه ادامه یابد.

نظریه حزب دموکرات آمریکا، "کوردل هال" را بر آن داشت که در مقام ارائه دلیل برآید: "اگر ما با سیاست عدم مداخله در امور کشورهای دیگر به مخالفت نپردازیم به منزله آن است که ما اعمال نفوذ روسیه را در دیگر کشورها تأیید کردیم".

این گونه مباحثات برای مدتی ادامه یافت، بی آن که چندان نتیجه ای در برداشته باشد. همزمان با جریان داشتن مباحثات مزبور، تحولاتی در ایتالیا و فرانسه در شرف تکوین بود، و احزاب دست چپی که در سطحی گسترده فعالیت داشتند، به تدریج از قدرت سیاسی و اعتباری در خور توجه بهرمنند شده بودند. این تحولات در شرایطی رنگ تحقق به خود گرفت که "کومینترن" عملاً از سوی "استالین" از انجام هرگونه فعالیتی منع شده بود. تحولات مذکور بار دیگر "کومینترن" را احیا کرد و سبب شد که راه برای نفوذ غیر مستقیم "استالین" در کشورهای غربی، هموار شود.

پس از رهایی فرانسه از جنگ آلمان، هر روز بر دامنه فعالیت احزاب دست چپی در این کشور و به طور کلی در اروپا افزوده می شد و همین امر ترس و نگرانی "استالین" را از عکس العمل های "چرچیل" و "روزولت" در برابر

سیاست خاصش، از بین می‌برد.

در ایتالیا، احزاب دست چپی، دست به تظاهراتی زدند و در ابتدا خواستار برکناری ژنرال "بادوگلیو" رییس دولت وقت آن کشور شدند. روسیه نیز در این زمینه به هواداری از چپی‌های ایتالیایی برخاست، و آن‌گان نمایندگان حزب کمونیست در پارلمان ایتالیا مسایل دیگری مطرح کردند که مهمترین‌شان تجدید نظر در پیمان "لاتران"^(۱) بود که مابین "موسولینی" رهبر مخلوع ایتالیا و واتیکان منعقد شده بود. این پیمان بر پایه مخالفت با سوسیالیسم و لیبرالیسم استوار شده بود. چپی‌ها همچنین خواستار شدند که روحانیون مسیحی باید فعالیت‌های خود را منحصر به محدودهٔ واتیکان سازند و از مداخله در امور سیاسی پرهیز کنند.

به هر حال احزاب کمونیستی، در اروپا، رو به رشد نهادند و شیوه‌های مختلفی، برای پیشبرد مقاصد خود به کار می‌بردند، مثلاً "کمونیست‌های فرانسه برای آن که مقاصد خود را به پیش ببرند، آرام آرام پشت سر ژنرال "دوگل" قرار گرفتند، یعنی پشت سر کسی که مشی سیاسی‌اش درست نقطه‌مقابل مارکسیست و مخالف گسترش آن بود.

از ظواهر چنین بر می‌آمد که دستگاه‌های تبلیغاتی کمونیست‌ها با بهره‌وری از رسانه‌های گروهی و خبری و با استفاده از جو پر آشوب و بحرانی ناشی از خاتمه تقریبی جنگ تبلیغات خود را در سطحی گسترده بر محور احساسات ملی تنظیم می‌کردند تا بدین وسیله افکار عمومی اروپا را به سوی خود جلب نمایند.

اتفاقاتی که در آن دوره روی می‌داد، از هر حیث درخور توجه بود و ذیلاً به برخی از این رویدادها اشاره می‌شود.

"میشل" پادشاه رومانی که هنوز بر تخت سلطنت تکیه داشت، به خاطر گسستن از آلمان‌ها، مورد تقدیر روسیه قرار گرفته بود. مارشال‌های روسی و رهبران حزب کمونیست در ایالت‌های مختلف آن کشور، صمیمانه ارتدوکس‌های مقیم کشورهای شبه جزیرهٔ بالکان را ارج نهادند و همچنین روحانیون کاتولیک لهستانی را مورد لطف قرار دادند!

این‌ها همه، بازی‌های سیاسی غیر قابل پیش بینی بود که در کل

امیدهایی هم در افراد خوشبین به وجود می‌آورد. این بازی‌های سیاسی، در بهار سال ۱۹۴۲ با بازی سیاسی "استالین" کامل شد. بدین معنی که "استالین" با پذیرفتن يك اسقف کاتولیک امریکا به حضور خود، برای آشتی با پاپ تلاش کرد.

در بیست و هشتم آوریل سال ۱۹۴۲، کرملین شاهد این ملاقات تاریخی شد: یکی از اسقف‌های کاتولیک امریکا - که لهستانی‌الصل بود - موسوم به "ریورند" اس. اورلمانسکی^(۱) از سوی کلیسای بزرگ شهر "اسپرینگ فیلد" ماساچوست، به حضور وی رسید. او کشیشی بود ساده دل، و آن توانایی سیاسی را نداشت که در برابر شخصیت سیاستمداری چون "استالین" عرض اندام کند.

هدف اصلی این کشیش در درجه اول ایجاد روابط حسنه مابین مسکو و واتیکان بود و در درجه بعد بهبود ساختن روابط دو کشور لهستان و روسیه. پس از اولین ملاقات کوتاه این دو، کشیش چند روزی در مسکو به سر برد، اما "استالین" دیگر او را در کاخ کرملین به حضور نپذیرفت. وقتی که کشیش از ملاقات مجدد "استالین" نومید شد، خود "استالین" به محل اقامتش آمد و ساعتی چند پشت درهای بسته با او به بحث و مذاکره پرداخت!

نتیجه این مذاکرات این شد که "استالین" نامه‌ای نوشت و در آن قید کرد که او مایل به برقراری روابط حسنه با واتیکان است، آن گاه، نامه مورد نظر را به "اورلمانسکی" داد! کشیش که در برابر کارهای "استالین" کاملاً مبهوت شده بود، پس از دریافت نامه، بی‌درنگ مسکو را به قصد اسپرینگ فیلد ترک گفت.

پس از آن که "اورلمانسکی" به ماساچوست بازگشت و شرح سفرش را برای جامعه روحانیت بازگفت، جامعه مذکور او را متهم به نقض قوانین مذهب کاتولیک نمود و گناهکار شمرد و وادارش کرد تا از کار اشتباهش توبه کند! لذا کشیش بیچاره بالاچاره به اتاقل مخصوص اعتراف به گناه رفت و توبه کرد!

این واقعه، بهانه خوبی به دست "استالین" داد تا با استناد به آن، روابط خود را با واتیکان قطع کند و به طور کلی آن را به دست فراموشی بسپارد.

فصل چهارم

کمیته ملی لهستان آزاد

پس از ورود ارتش سرخ به لهستان، جهت بیرون راندن آلمان‌ها، سازمانی در آن کشور تشکیل گردید که به "کمیته ملی لهستان آزاد" موسوم بود. این سازمان به قدری سریع تشکیل شد و فعالیت‌هایش را آغاز کرد که اعجاب همه کشورهای قدرتمند غربی را سبب شد.

مؤسسين و پایه گذاران این سازمان، کمونیست‌های دواآتشه لهستانی بودند که ضمن ائتلاف با چپگراهای میانه روی سوسیالیسم، همکاری مارکسیست-هایی را پذیرفته بودند که از سوی استالین به لهستان اعزام گردیده بودند. استالین برای اعزام این مارکسیست‌ها به لهستان نهایت دقت را به خرج داده بود. او می‌دانست که در میان مردانی که در سال ۱۹۴۱ از زندان‌ها وارد وهای کار اجباری روسیه آزاد شده بودند (یعنی همزمان با حمله آلمان به روسیه) تعداد زیادی لهستانی‌های دورگه و لهستانی‌هایی که با روس‌ها اختلاط یافته بودند وجود دارد، او از میان این عده، افرادی را برگزید و ضمن در میان نهادن موضوع "کمیته ملی لهستان آزاد" با آنان، راهنمایی‌های لازم را هم در اختیارشان قرار داد.

در میان زندانیانی که در سال ۱۹۴۱ آزاد شده بودند يك پیرمرد مارکسیست استالینیست نیز وجود داشت که قبل از گذراندن دوره محکومیتش در روسیه، مدتی هم در لهستان به جرم هواداری از استالین، در زندان به سر برده بود.

"استالین" هنگامی که از شرح حال آن پیرمرد آگاه شد، سخت به هیجان

آمد، او را نزد خود فرا خواند و کوشید تا با لحن دوستانه و صمیمانه‌اش، محبت خود را در دل او بنشاند، به همین جهت پرسید: "رفیق عزیز، چند سال زندانی کشیدی؟ در کدام زندان‌ها بودی؟"

پیرمرد لبخند پر معنایی به لب آورد و در جواب گفت: "چه فرقی می‌کند؟ این من بودم که زجر و خفت زندان‌ها را چشیده‌ام و نه شما! و باز این من هستم که باید بکوشم ناراحتی‌ها و آلام ناشی از دوران زندانی بودنم را فراموش کنم."

"استالین" در حالی که لب زیرین خود را به دندان می‌گزد، لبخندی خفیف به لب آورد، اندکی سراپای پیرمرد را برانداز کرد و بعد دل‌داریش داد: "شجاعت شما، رفیق عزیز، در خور تحسین است ۰۰۰ من هم درد زندان را کشیده‌ام، و به خوبی با این درد آشنایم اما به هرحال واقعه‌ای که نمی‌بایست روی بدهد در مورد شما روی داده است ۰۰۰ ما باید چنین وقایعی را فراموش کنیم و به هم دست اتحاد بدهیم ۰۰۰ ما باید برای آینده فعالیت کنیم نه این که دل به وقایع ناگوار گذشته بسپاریم ۰۰۰ ما باید برای ایجاد آینده بهتر بکوشیم ۰۰۰ آینده بهتر برای ملت روسیه و ملت لهستان."

در مورد دخالت‌ها و اعمال نظرهایی که "استالین" در کمیته لهستان آزاد به عمل می‌آورد، قابل پیش بینی بود که "چرچیل" و "روزولت" عکس‌العمل‌هایی نشان خواهند داد، از این رو "استالین" خود را آماده جوابگویی به عکس‌العمل‌های احتمالی آن دو کرده بود.

در ابتدا "چرچیل" و "روزولت" سعی داشتند "استالین" را از دخالت در امور لهستان باز دارند و چون به نتیجه نرسیدند، تصمیم گرفتند او را به نوعی وادار کنند تا با "استانویلا میکولژسکی" روستایی محافظه کاری که پس از فوت ژنرال "میکورسکی" رهبری جمعیت مهاجرین لهستان را در لندن به عهده گرفته بود، وارد مذاکره شود.

"میکولژسکی" از آن جمله سیاستمداران مهاجری بود، که چانه زدن درباره مسائل رایج‌تر دوست می‌داشت تا پذیرفتن پیشنهادهای دیگران، به همین جهت در ملاقاتی که این دو در سال ۱۹۴۲ با هم به عمل آوردند "میکولژسکی" مدتی در مورد نوارمرزی کورزون با "استالین" چانه زد؛ این

۱ - اشاره به مرزهای شوروی و لهستان در سال ۱۹۲۰ است که توسط لرد کورزون وزیر

ملاقات سیاسی چندان ثمره‌یی برای "میکولژسکی" به بار نیاورد، زیرا استالین در ادامه سیاستش در مورد لهستان اصرار می‌ورزید و به هیچ وجهایل نبود کمترین تغییری در سیاستش به وجود آورد.

در اول اوت ۱۹۴۴ شورش مسلحانه‌ای در ورشو به وقوع پیوست، شورشیان کار خود را به رهبری افسرانی آغاز کرده بودند که از جمعیت لهستانی‌های مهاجر مقیم لندن دستور می‌گرفتند.

ارتش سرخ، پس از پی بردن به این شورش مردمی، بی‌درنگ به حالت آماده باش درآمد و به مقابله با شورشیانی پرداخت که قصد داشتند پایتخت کشورشان را از زیر یوغ متجاوزان آزاد سازند.

نکته‌ای که در این میان قابل توجه می‌نماید این است که ژنرال فرمانده ارتش سرخ مستقر در لهستان، اصلاً لهستانی بود و این فرمانده کسی به جز "روکوفسکی" نبود. نیروهای شورشی با اطلاع از این موضوع امیدوار شده بودند که بتوانند به نوعی با "روکوفسکی" کنار بیایند و او را قانع کنند تا حقانیت لهستانی‌ها را برای آزاد سازی ورشو بپذیرد.

اما امیدواری شورشیان، عبث بود و ارتش سرخ تحت فرماندهی "روکوفسکی" همچنان در خاک لهستان پیش می‌رفت تا این‌که در نزدیکی "ویستولا" توسط باقی مانده نیروهای آلمانی، ناچار به توقف شد.

آلمان‌ها پس از متوقف ساختن ارتش سرخ، با قساوت و بیرحمی هرچه تمامتر بر شورشیان لهستانی تاختند، در نتیجه جنگی خانمانسوز و همه گیر در قلب کشور لهستان شعله‌ور شد. آلمان‌ها که به طور پیاپی در نقاط مختلف اروپا، با شکست مواجه شده بودند، سراپا کینه و غیظ به شورشیان هجوم بردند و سنگدلانه دست به کشتار زدند و مقاومت مردمی لهستانی‌ها را درهم شکستند.

در آن بحبوحه آتش و خون، مردم سراسر لهستان، افکار عمومی جهان را مخاطب قرار دادند و درخواست کردند تا قدرت‌های جهانی با اعمال نفوذشان موجب گردند، به کشتار مردم بیگناه پایتخت لهستان خاتمه داده شود. حتی "میکولژسکی" از روسیه خواست تا مستقیماً وارد عمل شود، و هرچه زودتر از جنایات آلمان‌ها جلوگیری کند.

عکس‌العمل "استالین" در این موقع بسیار عجیب بود. او ابتدا به گونه‌ای وانمود کرد که در عقیده خود نسبت به لهستان تغییر داده است و نمی‌خواهد

بیش از این خود را درگیر مسایلی سازد که مستقیماً به لهستان مربوط می‌شوند اما پس از مدتی با حالتی بزرگوارانه پذیرفت تا به لهستانی‌ها کمک کند. لذا به ژنرال "روکوفسکی" و ارتش سرخ مستقر در لهستان که در حوالی "ویستولا" به سر می‌بردند دستور داد به کمک شورشیان لهستانی بشتابند. علت اصلی تاخیر در اعزام قوای کمکی به یاری شورشیان لهستانی این بود که این شورشیان از جمعیت مهاجرین لهستانی مقیم لندن دستور می‌گرفتند، جمعیتی که با "استالین" هماهنگی و توافق لازم را نداشتند.

از ظاهر امر چنین بر می‌آمد که "روکوفسکی" وسپاهش قادر نبودند به موقع کمک‌های لازم را در اختیار لهستانی‌ها قرار دهند. از این رو نگاه‌ها متوجه قوای روس مستقر در رومانی (در دامنه سلسله جبال کایات) شده بود. اما این کار هم شذنی نبود، زیرا علاوه بر این که جا به جایی این نیروها مشکل به نظر می‌رسید، خطراتی هم در برداشت و همین خطرات "استالین" را وامی‌داشت تا با تأنی و دقت، اقدام به تصمیم‌گیری کند.

تعلل روسیه در کمک‌رسانی به لهستانی‌ها، موجب شد که دولت انگلستان به جنب و جوش درآید، حتی "چرچیل" مستقیماً به قوای انگلیسی دستور داد که با استفاده از هواپیماهای مخصوص حمل و نقل نیروی هوایی انگلستان، برای لهستانی‌ها آذوقه و مهمات ببرند.

هنگامی که دولت انگلستان تصمیم به یاری‌دادن به لهستانی‌ها گرفت "استالین" واکنشی شدید نشان داد و نه تنها انگلستان بلکه دیگر کشورها را مخاطب قرار داد و از آن‌ها خواست از مداخله در امور لهستان اجتناب کند. به دنبال این واکنش "استالین" به منظور جلوگیری از هرگونه عواقب وخیم بعدی برای شوروی و حفظ منافع آن کشور در لهستان، به هواپیماهای روسی دستور داد تا کمک‌های مورد نیاز لهستانی‌ها را، از آنان دریغ نمایند! "استالین" درست زمانی این دستور را صادر کرد که لهستانی‌ها، صدمات و لطامت زیادی به خود دیده بودند.

فصل چهل و یکم

کنفرانس یالتا

هنگامی که "استالین"، "چرچیل" و "روزولت" در کنفرانس یالتا (۱) که در سال ۱۹۴۵ تشکیل شد، شرکت جستند و با یکدیگر ملاقات کردند، هر سه مطمئن بودند که می‌توانند پیروزی نهایی را در جنگ برای خود منظور کنند. اما این کنفرانس نتوانست اختلاف نظرهایی را که آنان با یکدیگر داشتند از بین ببرد. نرسیدن به توافق کامل در کنفرانس مذکور، سبب گردید که "هیتلر" در آخرین لحظات جنگ بین الملل دوم، به امیدواری‌هایی دست یابد. "هیتلر" که در آن زمان مشغول مطالعه کتاب "سرگذشت فردریک کبیر" پادشاه سابق پروس (آلمان) بود، تصویری کرد همان گونه که "فردریک" در جنگ‌های هفت ساله با دشمنانش از خطر شکست حتمی‌رهایی یافت، او هم از شکست‌رهایی پیدا خواهد کرد، زیرا اختلاف نظری که میان دشمنان فردریک به وجود آمده بود، او را از شکست رهانیده بود، و چنین اختلاف نظرهایی میان شرکت‌کنندگان کنفرانس یالتا نیز به وجود آمده بود.

اما برخلاف انتظار و تصور "هیتلر"، سه رهبر اصلی متفقین به اختلاف نظرهایشان چندان امکان عرض اندام ندادند و سعی خود را متمرکز کردند

تا ضربه نهایی را بر "هیتلر" و ارتش او وارد آورند. در آن زمان نیروهای امریکایی در اطراف رود "راین" جولان می‌دادند و ارتش سرخ خود را به حوالی رود "اودر"^(۱) رسانده بود تا در آنجا هماهنگی لازم را برای ضربه زدن به آلمان به دست آورند.

در چهاردهم ماه ژانویه، ژنرال "آیزنهاور" جانشین ستاد فرماندهی نیروهای مسلح ایالات متحده، امریکا و فرمانده "نیروی هوایی" مارشال تدر^(۲) به مسکو رفتند و مشتوکا^۳ با "استالین" دیدار کردند تا از او بخواهند که از جناح غرب، ارتش سرخ را بر علیه قوای آلمان، وارد کارزار نماید. "استالین" بی‌درنگ تقاضای "آیزنهاور" را پذیرفت، و سه روز پس از این ملاقات دستور داد که قوای روسی مستقر در حوالی "ویستولا" و رود "اودر" به جانب غرب حرکت کنند.

بهتر است بار دیگر به کنفرانس یالتا باز گردیم: هدف اصلی شرکت کنندگان کنفرانس یالتا، بیشتر بر محور خاتمه جنگ و تحمیل صلح بر آلمان و نیز بر محور سرزمین‌هایی که می‌خواستند تحت نفوذ سیاسی خود در آورند، دور می‌زد. از جمله ثمرات این کنفرانس، به وجود آمدن سازمانی بود که قدرت سیاسی سه کشور بزرگ آن زمان را تثبیت و تضمین می‌کرد. این سازمان در وهله نخست از مذاکرات و توافقی که میان "چرچیل" و "روزولت" انجام شد، پایه‌ریزی گردید و پس از مدتی به نام سازمان ملل متحد موجودیت یافت. سه قدرت بزرگ سیاسی، همزمان با به وجود آمدن سازمان مذکور، حق و امتیازی را برای خود قایل شدند و آن حق "وتو" بود، این امتیاز به روسیه، آمریکا و انگلیس اجازه می‌داد که در صورت مناسب نیافتن مصوبات سازمان ملل متحد، با استفاده از حق "وتو" آن‌ها را رد کنند.

"استالین" بیش از دیگر هم‌تاهای خود برای به دست آوردن حق "وتو" تلاش می‌کرد. اما "چرچیل" خیلی محتاطانه و زیرکانه عمل می‌کرد. او ابتدا به شمردن نقایص سازمان ملل و شورای امنیت و ابستمه آن پرداخت و یادآور شد که امکان دارد کشورهای کوچکتر به عنوان دادخواهی به این مرجع پناه بیاورند و توسط همین سازمان بر روی افکار عمومی جهان تاثیر بگذارند و دست به اقداماتی دست و پاگیر بزنند، به طوری که حتی حق "وتو" هم نتواند منافع

قدرت های بزرگ را محفوظ نگاه دارد. نکته مهمتری را که "چرچیل" در دنبالهٔ مباحثات و استدلالات خود ارائه داد، مربوط به خود ابرقدرت ها می شد. او به این مسئله اشاره کرد که اگر یکی از این قدرت ها در آینده بخواهد داعیه تسلط مطلق بر جهان را داشته باشد، قطعاً "دنیا با مشکلی بزرگ مواجه خواهد شد و این مشکل، بحرانی را به وجود خواهد آورد که به مراتب خطرناک تر از بحران جنگ جهانی دوم خواهد بود که "هیتلر" با به راه انداختن آن می خواست نژاد آریایی ژرمن را بر جهان مسلط سازد.

نکاتی را که "چرچیل" یاد آور شد، بحث ها برانگیخت و "استالین" دچار این توهم شد که شاید "چرچیل" می خواهد با اشاره به چنین نکاتی، روسیه را در مظان اتهام توسعه طلبی قرار دهد. به همین جهت، او در برابر "چرچیل" جبهه گیری کرد، و همین جبهه گیری، بحث های ابرقدرت ها را بیش از اندازه به درازا کشانید.

سرانجام قرار بر این شد که با تنظیم پروتکلی سه قدرت بزرگ جهان، تعهد بسپارند که از به راه انداختن جنگ جهانی سوم خود داری ورزند.

فصل چهل و دوم

سیاست‌های ویژه استالین

یکی از امتیازاتی که روسیه پس از جنگ دوم جهانی به دست آورد، ناشی از دادن تلفات و قربانی شدن میلیون‌ها نفر بود. قربانیان روسیه، وجهه‌ای برای این کشور فراهم آورد، زیرا تلفات انسانی این کشور که بالغ بر پنج میلیون نفر می‌شد (۱) به مراتب بیش از تلفات دیگر کشورها و حتی دنیای غرب بود.

"استالین" با بهره‌گیری از این امتیاز، در بیشتر مذاکراتش با متفقین بر این نکته انگشت می‌گذارد که در آینده، در هیچ شرایطی کشورهای کوچک دنیا، نباید این حق را داشته باشند که در کارهای ابر قدرت‌ها کمترین دخالت یا اعتراضی به عمل آورند. علت تأکید "استالین" بر این مسئله، ترس او از قدرت‌های غربی، بخصوص آمریکا و انگلیس بود، چرا که احتمال می‌داد، شاید در آینده این دو کشور با برانگیختن کشورهای کوچکتر بخواهند روسیه را با مشکلاتی مواجه سازند. حتی "استالین" پیشنهاد داد که سازمان ملل متحد باید دارای نیروهای ویژه نظامی متشکل از کشورهای قدرتمند جهان، و نیز دارای یک نیروی هوایی باشد تا بتوان با ایجاد پایگاه‌های مختلفی در نقاط حساس جهان، کشورهای کوچک را کنترل کرد.

"استالین" برای آن که رضایت امریکا را جلب کند، ضمن ارائه پیشنهاد فوق، متذکر شد که اگر ایالات متحده امریکا دارای سه حق رای در سازمان ملل متحد باشد، منصفانه است، اما خود امریکا از قسمت اخیر پیشنهاد "استالین" استقبالی به عمل نیاورد و آن را مغایر منافع کشور امریکا تلقی کرد. منافع و مسئولیت های سه قدرت بزرگ جهان، به قدری به هم نزدیک بود که هرگاه مسئله های نظامی یا اقتصادی پیش می آمد، رهبران آن کشورها بی درنگ دور هم گرد می آمدند و نقطه نظرهای خود را ابراز می کردند تا مبادا از قافله عقب بمانند.

آنان در کنفرانس یالتا، مسئله تقسیم مسیر زمین های تسخیری را، به نوعی میان خود حل کرده بودند، اما در مورد تقسیم آلمان هنوز به توافق کامل نرسیده بودند. از آلمان که بگذریم، مهمترین مسئله ای که متفقین در پیش روی خود داشتند ژاپنی ها بود که به مراتب جنگاورتر از آلمانی ها بودند. همان گونه که در صفحات قبل آمده است، در سال ۱۹۳۹ روسیه برای اولین بار قول داد که در جنگ اروپا از هیچ کمک و مساعدتی دریغ نرزد. اما امریکا و انگلیس با قولی که روسیه، مبنی بر کمک داده بود، با بی اعتمادی مواجه شدند. به همین جهت در مورد جنگ با ژاپن نمی توانستند آن طور که باید و شاید روی کمک روسیه حساب کنند. از سوی دیگر مطمئن نبودند بدون بهرم گیری از کمک های نظامی "استالین" بتوانند بر ژاپن فایق آیند. لذا همان گونه که منافع را برای روسیه در اروپا منظور کردند، برای جلب رضایت "استالین" به او وعده دادند که منافع دیگری نیز در آسیا برای روسیه منظور خواهند کرد. امریکا و انگلیس می خواستند با تطبیح "استالین" از کمک های نظامی روسیه بهرمنند شوند و در جنگ های نهایی بر علیه ژاپن، از وجود نیروی این کشور نیز استفاده کنند.

روسیه علاقهای به شرکت در جنگ علیه ژاپن نداشت، زیرا "استالین" معتقد بود که دو طرف اصلی جنگ عبارت بود مانند از "امریکا و انگلیس" از یک طرف و ژاپن از سوی دیگر. همین اعتقاد، تصمیم گیری را برای "استالین" مشکل کرده بود، چرا که او شرکت در این جنگ را یک ریسک خطرناک برای کشور روسیه به شمار می آورد.

هنگامی که "روزولت" و "چرچیل" موارد مختلف طرح حمله به ژاپن را بررسی می کردند، "استالین" معتقد بود که ارتش روسیه، به قدری درد رگیری—

های مختلفی که دیده است، ضعیف شده است که قادر نخواهد بود بیش از سه ماه در این جنگ ایستادگی به خرج دهد.

"استالین" خاطره خوبی از شکست روسیه در جنگ‌های روس و ژاپن که در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ به وقوع پیوسته بود، نداشت. زیرا سهم روسیه از این جنگ‌ها، شکست و از دست دادن قسمتی از زمین‌های خود در شرق دور بود این خاطره بد، میل و رغبت "استالین" را در حمله به ژاپن کم کرده بود. اما از سوی دیگر، از آن جایی که او، مردی توسعه طلب بود و دلش می‌خواست هر طور شده بار دیگر زمین‌های از دست رفته روسیه را به این کشور بازگرداند، به همین جهت مخفیانه با "روزولت" وارد معامله شد و چانه زدن سیاسی‌اش را آغاز کرد و نه تنها خواهان زمین‌های از دست رفته روسیه شد، بلکه سهم بیشتری را طلب کرد که از آن جمله می‌توان قسمت جنوبی جزیره "ساخالین" مجمع‌الجزایر "کیوریل" و نیز "پورت آرتور" را نام برد.

پس از آن که او با "روزولت" به توافق‌هایی رسید، برای مردم روسیه پیرامون اهمیت محاصره ژاپن و بازپسگیری زمین‌هایی را که روسیه در سال‌های ۱۹۰۴ از دست داده بود، سخنانی مفصل ایراد کرد تا افکار عمومی روسیه را در مورد حمله به ژاپن مساعد سازد. او حتی قفقازیان را مخاطب قرار داد و گفت: "رفقا! زمان انتقام فرا رسیده است، برخیزید و سلاح در دست بگیرید" دامنه ادعاهای "استالین" حتی از ژاپن نیز فراتر رفت و به چین رسید. او طی سخنانش "چیانگ کای چک" را به باد انتقاد گرفت و دولت او را غیر قانونی خواند و نتیجه‌گیری کرد که باید فقط کومین تانگ (کومینترن چین) زمام امور آن کشور و مردمش را در دست داشته باشد.

این گونه کارهای "استالین" پس از موافقت با ارسال کمک به متفقین بر علیه ژاپن، دامنه وسیعی به خود گرفت، تا جایی که "روزولت" و "چرچیل" را در بهت و حیرت فرو برد و آنان را در برابر این پرسش دشوار قرار داد: "استالین مشغول طراحی چه نقشه‌ای است؟ آیا دارد به سوی یک امپراتوری اشتراکی خاص به خود به پیش، می‌رود که بسی سهمگین‌تر از امپراتوری تزاری است؟ و آیا این امپراتوری، در آینده برای جهان مشکل و خطری جدی به بار خواهد آورد یا نه؟

به هر حال این بهت و حیرت دور رهبر قدرت‌های غربی، آنان را وا داشت که بیش از پیش، "استالین" و اعمال او را زیر نظر بگیرند هر چند که

"چرچیل" انجام چنین کنترلی را بسی مشکل تر از کنترل اعمال "هیتلر" به شمار می‌آورد.. زیرا "هیتلر" آشکارا آنچه را که می‌خواست انجام دهد، انجام می‌داد، در حالی که کارهای "استالین" "کلا" در خفا و پشت پرده انجام می‌شد. شاید روی همین اصل بود که "چرچیل" همواره روسیه را کشور "پشت پرده آهنین" می‌نامید.

طی يك ارزیابی فشرده، می‌توان سیاست "استالین" را مخلوطی از دو سیاست زیر دانست: یکی، سیاستی که روسیه بعد از به پایان رسیدن دوره تزارها به آن گردن نهاده بود و دیگری سیاستی که مخصوص تزارها بود. از آنجا که اعمال سیاسی "استالین" با اعمال سیاسی "تزار الکساندر اول" دارای وجه تشابه بسیاری است، به چند مورد از این تشابهات اشاره می‌کنیم.

حمله ناپلئون بناپارت" به مسکو (در ژوئن سال ۱۸۱۲) مشابه "حمله" "هیتلر" به مسکو (در ژوئن ۱۹۴۱) بود، البته با اختلاف زمانی صد و بیست و نه سال. بیشتر سیاست‌های تدافعی استالین در زمان اشغال روسیه، شبیه سیاست‌های "تزار الکساندر اول" بود: به طوری که می‌توان گفت ترکیب سیاست او، تقلیدی از سیاست تزار مذکور بود.

"استالین" و "الکساندر اول" هر دو، روی شبه جزیره بالکان و نفوذ و دست‌یابی به آن، حساسیت داشتند و برای به دست آوردنش از هیچ کوشش و تلاشی دریغ نکردند. همچنین این دو به تنگه‌های معروف ترکیه "بوسفور" و "داردانل" نظر داشتند.

با تمامی این تفاسیل و تعاریف، و با تمامی شباهت‌های این دور رهبر قدیم و جدید شوروی و تشابه کارها و سیاست‌هایشان در دو زمان مختلف، "استالین" هرگز نمی‌توانست مبدل به "تزار الکساندر اول" دیگری شود، زیرا دنیای آن روز و قوانینش، این اجازه را به او نمی‌داد.

توضیحات فصل چهل و دوم

جنگ ۱۹۰۵ روسیه و ژاپن: جنگ روسیه و ژاپن در زمان سلطنت نیکلای دوم آخرین تزار روسیه روی داد. علت این جنگ را بایستی در برخورد منافع دو امپراتوری استعماری روسیه و ژاپن دانست.

روس‌ها پس از سلطه بر آسیای مرکزی، متوجه خلیج فارس و اقیانوس آرام شدند. انگلیس‌ها در خلیج فارس جلو روس‌ها را گرفتند و در منطقه اقیانوس آرام نیز با رقیب نیرومندی چون ژاپن روبرو گردیدند.

در سال ۱۸۹۵ جنگی میان ژاپن و چین بر سر تصاحب شبه جزیره کره صورت گرفت که به پیروزی ژاپن انجامید. ژاپن سراسر شبه جزیره کره، فرمز، و بندر پرت آرتور (در منچوری) را تصرف کرد. دولت چین از روسیه و فرانسه و آلمان کمک خواست و سه دولت مزبور ژاپن را ناگزیر کردند تا به موجب عهدنامه توکیو (مه ۱۸۹۵) "پرت آرتور" را به چین برگرداند. در مورد کره نیز، رقابت روسیه و چین ظاهراً از میان رفت. از سال ۱۸۹۴ دولت تزاری روسیه شروع به ساختن راه آهن سرتاسری سیبری کرد که ۸۰۰۰ کیلومتر طول داشت و مسکو را به بندر "ولادیو وستک" متصل می‌کرد. روس‌ها به منظور این که از هیچ و خم‌های شط "آمور" احتراز کنند، از دولت چین اجازه گرفتند تا این خط آهن از منچوری بگذرد. راه آهن مزبور در سال ۱۸۹۸ ساخته شد و روسیه اجازه اشغال پرت آرتور و اتصال آن به راه آهن منچوری را از چین گرفت. رقابت روسیه و ژاپن دوباره از همان زمان آغاز شد. روس‌ها در سال ۱۹۰۰، سراسر منچوری را تصرف کردند و حتی از رودخانه "پالو" (مرز منچوری و کره) گذشتند. دولت ژاپن نیز در ژانویه ۱۹۰۴ به روسیه اعلان جنگ داد. این جنگ به شکست روسیه تزاری انجامید و ناوگان دریایی شوروی در خاور دور نابود شد. دولت امریکامیانجی‌گری کرد و پیمان صلح "پرت اسموت" را میان روسیه و ژاپن در ماه اوت ۱۹۰۵ به امضا رسانید. به موجب این قرارداد دولت روسیه ناگزیر شد بندر پرت آرتور و قسمت جنوبی "ساخالین" را به ژاپن واگذار کرده و از هر نوع ادعایی نسبت به کره و بخش جنوبی منچوری دست بردارد. شکست روسیه در جنگ مزبور، یکی از علل عمده انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود. در طول جنگ جهانی دوم، روس‌ها توانستند مناطق مزبور را دوباره تصرف نمایند. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به:

— تاریخ روسیه، سرهنگ والتر، پیشین، صفحات ۴۲۰ تا ۴۲۳.

— فرهنگ تاریخ نوین، پیشین، صفحه ۲۶۲.

فصل چهل و سوم

نقش استالین در انقلابهای اروپای شرقی

اینک، افق سیاسی جدید محدود به اروپا نمی‌شد و دنیا به تازگی شاهد تقسیم حیرت‌انگیز قدرت میان ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی نیز بود. با توجه به آمار و ارقام، قدرت اقتصادی شوروی به مراتب کمتر از ایالات متحده بود، لکن به دلیل همجواری شوروی با قاره اروپا، این کشور می‌توانست فشار سیاسی کارسازتری را به این قاره وارد سازد. هنگامی که جنگ به پایان رسید، استالین خروج نسبتاً سریع قدرت آمریکا از صحنه قاره اروپا و در نتیجه گسترش نفوذ شوروی در آنجا را مد نظر قرار داده بود. اما محاسبه او قطعی نبود، چرا که روسیه با عنصر ضعف روبرو بود و طبیعتاً نمی‌توانست سیاست توسعه نفوذی خود را به مرحله اجرا درآورد. روسیه شوروی در طول جنگ تلفات و زیان‌های اقتصادی زیادی را متحمل شده و این موضوع سبب می‌شد که قدرت آن برای توسعه نفوذ در اروپا به شدت محدود گردد.

تاکتیک کمونیست‌ها در انقلاب‌های اروپای شرقی

علاوه بر همه اختلافات موجود میان شرایط سال ۱۹۴۵ و ۱۸۱۵، بایستی عنصر انقلابی در دیپلماسی استالین را نیز اضافه کرد. فقط پس از پایان جنگ نبود که خصلت بلشویکی استالین ظاهر شد تا شباهت وی با الکساندر اول را به ثبوت برساند، بلکه قبلاً قدرت شخصیت استالین دزکنفرانس

های یالتا و پوتسدام نیز احساس گردید. در آخرین ماه‌های جنگ بود که الگوی انقلاب (که سرانجام تقریباً تمامی کشورهای حوزه شوروی را دربرگرفت) به تدریج شکل گرفت.

در همه کشورهایی که در حوزه نفوذی شوروی قرار داشتند، رژیم‌هایی بر سر کار آمدند که ثمره ائتلاف احزاب گوناگون بودند: کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، دهقانان، مذهب‌یون و حتی شبه فاشیست‌ها. ولی در هر یک از این رژیم‌ها، کمونیست‌ها دو سازمان مهم را در دست خود داشتند که عبارت بودند از نیروی پلیس و ارتش، آنها از این وضعیت استفاده کردند تا بتوانند در ابتدا بر کشور مسلط شوند، و در مراحل بعدی با غلبه بر سایر نیروهای مؤتلف، آنان را وادار به همکاری در امر انقلاب نمایند. در اجرای این طرح، کمونیست‌ها از این حقیقت یاری می‌گرفتند که هر یک از این رژیم‌ها بر طبق قرارداد - های ترک‌مخاصه یا اعلامیه‌های ویژه، ملزم به پاکسازی کارمندان دستگاه دولت و نهادهای سیاسی بودند که بر ضد شوروی عمل کرده بودند. علاوه بر این، رژیم‌های مزبور متعهد بودند که خطوط ارتباطی با ارتش شوروی را که در همه این رژیم‌ها باقی مانده بود، حفظ و تضمین نمایند.

تعهدات مزبور که به تائید متفقین رسیده بود، به استالین امکان می‌داد اقدامی را آغاز کند که بر اساس آن، طبقات حاکم قدیم اروپای شرقی را دچار بی‌نظمی و تفرقه سازد و کارآیی سیاسی آنان را از میان ببرد، بی‌آن که آشکارا موارد توافق با متفقین را نقض کرده باشد. طبقات حاکم مزبور عمدتاً از عناصر ضد دموکراتیک تشکیل می‌شد که با هواداران آلمان نازی و یا کسانی که در طول جنگ با شوروی ضدیت می‌کردند، از در سازش درآمدہ بودند. از میان بردن طبقات حاکم قدیمی راه را برای طلوع قدرت احزاب کمونیست هموار می‌کرد. گروه‌بندی‌های بین‌المللی که فاقد هرگونه سنت اساسی بود، بسیار ضعیف یا غیر مؤثر بودند. هنگامی که بر اثر پیوستن گروه‌ها و احزاب قدیمی، تعداد اعضای آنان بیش از حد زیاد شد، طبعاً در معرض پاکسازی قرار می‌گرفتند. به سختی می‌توان گفت که از چه زمانی استالین و یا کمونیست‌های محلی شروع به اجرای پاکسازی بر طبق مواد و شرایط مورد توافق متفقین کردند تا بدین سان حساب‌های شخصی خود را با گروه‌های رقیب تصفیه کرده و آنها را سرکوب نمایند. واقعیت این است که هر دو کار "تصفیه" و "سرکوب" انجام گرفت.

در طول جریان حلقوی این پاکسازی‌ها که تا اواخر دهه ۱۹۴۰ به درازا کشید و هدف از آن ایجاد انحصار قدرت برای احزاب کمونیست بود، روس‌ها دخالتی نداشتند. دخالت روس‌ها هنگامی صورت گرفت که خصوصا در مرحله اولیه‌کار، احزاب کمونیست اروپای شرقی در محذور قرار گرفتند و لذا استالین مداخله مستقیم و شدید روس‌ها را اجازه داد. بدین سان، وقتی "میخائیل" (۱) پادشاه رومانی حاضر نشد در بهار سال ۱۹۴۵ ژنرال "رادسکو" (۲) را از مقام نخست‌وزیری و "ویشسنگی" (۳) را از مقام معاونت وزارت امور خارجه برکنار نماید، استالین به پادشاه رومانی دستور داد که ظرف دو ساعت کابینه را تغییر دهد و تهدید کرد که خود داری از انجام این دستور به مثابه تخلف از قرارداد ترک‌مخاصمه تلقی خواهد شد. "گروزیا" (۴) سیا - ستمدار هوادار کمونیسم، به جای "رادسکو" بر مسند صدارت نشست. استالین برای تقویت نخست‌وزیر جدید، شخصا اعلام داشت ایالت "ترانسیلوانیا" را که توسط هیتلر به مجارستان داده شده بود، به رومانی بازپس دهند. در پی چنین مداخله‌ای بود که حزب کمونیست محلی توانست عهده‌دار تغییرات بیشتر در حکومت بشود.

به این طریق، دنیا شاهد تحولی اجتماعی گردید که با سایر انقلاب‌های پیشین تفاوت داشت. در آغاز انقلاب روسیه، کلمه انقلاب به مفهوم واقعی آن وجود داشت. این انقلاب از يك جنبش مردمی نیرومند آغاز شد و به منظور حراست از انقلاب، شوروی به يك رژیم پلیسی تبدیل شد. اما در انقلاب‌هایی که استالین در شش کشور اروپای شرقی انجام داد، روند انقلاب در مقایسه با انقلاب روسیه - کاملا معکوس بود: نخستین هدف، عبارت بود از تسخیر پایگاه پلیس و این سازمان به صورت وسیله اجرای تحولات اجتماعی درآمد. بی‌تردید، توده‌های مردم در مرحله اول انقلاب ظاهر شدند و نقشی را ایفا کردند. اما هرگز کاملا روشن نشد که مردم چه اندیشه‌ها در سر و چه

۱ - میخائیل (MICHEAL) آخرین پادشاه رومانی است. وی که در سال ۱۹۲۱ به دنیا آمد، در فاصله سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۷ پادشاه رومانی شد. در طول جنگ دوم جهانی با هیتلر متحد شد و در سال ۱۹۴۷ بر اثر فشار کمونیست‌ها استعفا داد و به غرب پناهنده گردید - مترجم

احساسی داشتند. آیا با خواست خود وارد عمل شدند و یا این که کمونیست‌ها در پشت پرده آنها را هدایت و رهبری کردند.

این انقلاب‌ها، در اعلام اصول و هدفهای خود درنگ کردند. داستان این انقلاب‌ها در واقع داستان مانورها، استراتژی‌ها و نیرنگ‌هایی بود که پشت سر یکدیگر آمدند و سرانجام الگوی يك انقلاب را گرفتند، لکن همه این حرکات، به نفسه کوچک و شرارت آمیز بودند. در میان این حیل‌ها و نیرنگ‌ها هیچ کدام به پای جعل آرای عمومی نمی‌رسید؛ دیر یا زود ۹۹٪ آرای دهندگان می‌بایست به قدرت‌هایی حاکم بر کشور رای دهند.

در روسیه، بلشویک‌ها در ابتدا حکومت خود را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا توجیه کردند و بدین سان طبقات پیشین جامعه را از حق رای محروم کردند. آنها قانون انتخاباتی را وضع کردند که هدف از آن تضمین سلطه کارگران صنایع بر اکثریت دهقان کشور بود، لکن در این محدوده تنگ و آشکار نیز جایی برای رای دادن وجود داشت. دوستان و دشمنان انقلاب می‌دانستند که چه منزلت اجتماعی دارند، حتی دشمنان انقلاب بلشویکی نیز ناگزیر شدند با نوعی احترام اعتراف نمایند که این قانون آشکارا اصل طبقاتی خود را اعلام کرده است. نسل انقلاب بلشویکی در اروپای شرقی تظاهر نمود که به اصول دموکراتیک احترام می‌گذارد و هرگونه وجه اشتراک خود با حکومت دیکتاتوری را انکار می‌کرد. کمونیست‌ها با غرور و سربلندی زیاد از آرای سخن گفتند که در دانشگاه‌ها و حوزه‌های رای‌گیری به دست آورده بودند؛ به طوری که حتی دشمنان آنان نیز از این تظاهرات عوام‌فریبانه تحریک شدند. با این وصف، استالین با حمایت از آن انقلاب‌های عجیب، خدماتی را در حق مردم اروپای شرقی انجام داد و تشخیص این که آیا این خدمات جنبه شرورانه یا خیرخواهانه داشت، دشوار می‌نمود.

در فاصله دو جنگ جهانی، تقریباً "همه ملت‌های اروپای شرقی بانوعی بن بست روبرو شده بودند: زندگی آنان با فقر و تاریکی شدید همراه بود. سیاست این کشورها نیز در دست دار و دسته قدیمی بود که توجهی به رفاه مادی و معنوی مردم نداشتند و فقط به منافع خویش می‌اندیشیدند. هنگامی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید، سراسر اروپای شرقی بر اثر مکتب فلسفی نازیسم و آثار جنگ، ویرانتر و ناامیدتر از گذشته شده بود. لذا تنها راهی که برای این ملت‌ها باقی مانده بود این بود که برای بیرون آمدن از این بن بست

به راهی بروند که استالین آن را تبلیغ می‌کرد. در لهستان و مجارستان اصلاحات ارضی (که از کمونیسم الهام گرفته بود) به مرحله اجرا درآمد. هرچند که این اصلاحات ارضی نواقصی داشت، اما رویایی بود که نسل های دهقانان و روشنفکران آرزوی آن را در سر می‌پروراندند. بر اثر ملی کردن صنایع این کشورها، طرح های صنعتی کردن، میدان عمل یافت و اشتغال کامل نیروی انسانی به تحقق پیوست. پیش از این، موسسات خصوصی که سرمایه و مهارت و منابع کافی نداشتند، قادر به چنین کاری نبودند. آموزش حرفه ها و کار با شور و شوق آغاز شد و هدف از آن جبران کوتاهی و قصور زمامداران سابق این کشورها بود. اقدامات زیادی برای کاهش احساسات ناسیونالیستی و گسترش همکاری میان اقشار مردم انجام گرفت. حاصل کلام آنها افق های جدیدی از اصلاحات و پیشرفت را در کشورهای اروپای شرقی گشودند. چنین به نظر می‌رسید که گویا روسیه برخی از ضرورت های مربوط به کشف راهها و روش های جدید سازمان اجتماعی را به همسایگان خود ارزانی داشته بود. با در نظر گرفتن گستردگی و ریشه های بودن این تحول، شایان ذکر است که استالین و افراد وی این اقدامات را همراه با وحشت و ترور و کودتاهای متعدد انجام دادند، اما از براه انداختن جنگ داخلی واقعی در کشورهای اروپای شرقی خودداری کردند، در حالی که در یونان جنگ داخلی براه انداخته بودند.

در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا استالین هنگامی که در کنفرانس های تهران، یالتا و پوتسدام سرگرم چانه زدن در باره منطقه نفوذ خود در اروپای شرقی بود، آیا نقشه های قبلی برای کمونیست کردن این منطقه داشت یا خیر؟ عملکرد استالین نشان می‌دهد که وی نقشه اصلی برای این کار نداشته و تضادهای در اعمال او دیده می‌شود و ما در اینجا به برخی از تضادهای آشکار در اعمال و اقداماتش اشاره می‌کنیم. اگر استالین دائما نقشه کمونیست کردن لهستان را در سر می‌پروراند، پس چرا از دادن هرگونه امتیاز به لهستانی ها در مرزهای شرقیشان خودداری کرد؟ آیا برای استالین یکسان نبود که مثلا "شهر" اوکرائینی "لهستان به وسیله کمونیست های شهر "کی‌یف" اداره شود یا کمونیست های "ورشو"؟ دادن چنین امتیازی سبب می‌گردد که نیروهای چپ لهستان تقویت گردند.

به همان ترتیب، چنانچه اوترتیب يك انقلاب راد رآلمان شرقی داده بود،

پس چرا همه استان‌های شرقی آلمان در نایزه (۱) و اودر (۲) را از خاک آلمان جدا کرد و به لهستانی‌ها داد؟ آرزویی که لهستانی‌ها هرگز آن را در خواب هم نمی‌دیدند! چرا استالین دربارهٔ اخراج اهالی آلمانی این سرزمین‌ها پافشاری کرد، در حالی که این کار خشم و نفرت مردم آلمان نسبت به لهستانی‌ها، و حتی روسیه کمونیسم را تشدید می‌کرد؟ ادعای استالین برای وصول غرامت از آلمان، اتریش، مجارستان، رومانی، بلغارستان و فنلاند، با توجه به زیان‌های اقتصادی وارد شده بر "اوکراین" و سایر سرزمین‌های شوروی منطقی به نظر می‌رسید، ولی آیا این اقدام استالین نمی‌توانست آسیب بیشتری را به آرمان کمونیسم در این کشورها وارد سازد؟ این موضوع در مورد پیاده کردن قطعات صنایع آلمان (۳) نیز مصداق دارد؟ استالین در کنفرانس تهران اظهار کرده بود که هشتاد درصد از صنایع آلمان (پس از شکست نازی‌ها) باید در مدت دو سال پیاده شوند و این درخواست خود را در کنفرانس پوتسدام نیز عنوان کرد. بی‌تردید، استالین می‌دانست که درخواست وی سبب بی‌کاری کارگران و خشم آنان نسبت به کمونیسم و انقلاب می‌گردد. برعکس، می‌توان گفت که هر یک از این اقدامات استالین سبب می‌شد که موانع بزرگی فراراه انقلاب در کشورهای اروپای شرقی ایجاد نماید. کمترین حرفی که می‌توان به زبان آورد این است که حتی در مراحل نهائی جنگ نیز استالین تصمیمات ضد و نقیضی می‌گرفت.

سیاست ضد و نقیض استالین نسبت به آلمان

"میکولا پازیک" (۴)، سیاستمدار لهستانی، گفتگوی عجیب خود با استالین در اوت (۱۹۴۴) را گزارش کرده است. این سیاستمدار لهستانی که عاری از صفت زیرکی و زرنگی نبود، تلاش کرد تا از نقشه‌های استالین درباره آلمان آگاه بشود، لذا به او گفت که زندانیان آلمانی (که توسط لهستانی‌ها به اسارت گرفته شده بودند) آشکارا ابراز امیدواری می‌کنند که آلمان پس از پایان

1- NEISE

2- ODER

4- MIKOLA JEZYK

۳- کشورهای آمریکا، انگلستان و شوروی در کنفرانس پوتسدام توافق کرده بودند که به

منظور وصول غرامت جنگ از آلمان نازی پس از اشغال آن کشور، هر کشور اشغال کننده حق دارد

صنایع آلمان را پیاده کرده و به کشور خود منتقل نماید - مترجم

جنگ رژیم کمونیسم را پذیرا شود و به عنوان نیرومندترین کشور کمونیسم، برج‌جهان سلطه براند، بنا بر گزارش "نیکولا یازیک" استالین با اوقات تلخی پاسخ داده بود: "کمونیسم به همان اندازه برای آلمان مناسب است که بخواید یک زمین اسب را برگرده گاوی بگذارید!"^۱ این استعاره تحقیرآمیز، بی‌تردید بیانگر افکار استالین بود و کاملاً با سیاست او در برابر آلمان سازگاری داشت. همچنین نشانگر بی‌اعتقادی وی نسبت به کمونیسم اروپای غربی بود و از آنجا که با گفتار و کردار او در آن ایام کاملاً وفق می‌داد، لذا صرفاً یک بلسوف تاکتیکی (سیاسی) به شمار نمی‌رفت.

در واقع، تضاد بین عقاید استالین در زمینه ناسیونالیسم و انقلاب، در برخورد وی با مسئله آلمان کاملاً شدید به نظر می‌رسید و عنصر ناسیونالیسم (که یک عامل ضد انقلابی به شمار می‌آمد) بر افکار وی غلبه داشت.^(۱) استالین کوتاه زمانی پیش از برگزاری کنفرانس پالتا گفته بود: "ساده اندیشی است اگر تصور شود که آلمان در صد احیای قدرت و آغاز یک یورش تازه بر نیاید. تاریخ نشان می‌دهد که یک دوره کوتاه - نزدیک به بیست یا سی سال کافی است تا آلمان شکست خود را جبران کرده و قدرت خود را از نو استحکام بخشد." استالین همین استدلال را در کنفرانس تهران نیز ارائه داده و فقط اضافه کرده بود که بنا بر پیش بینی وی، آلمان در مدت بسیار کوتاه‌تری می‌تواند قدرت گذشته خویش را احیا نماید. استالین این استدلال را برای همه کسانی که میهمان کاخ کرملین بودند تکرار می‌کرد. چنین به نظر می‌رسید که استالین نسبت به انتقامجویی آلمان در آینده، دچار نوعی وسواس شده بود. هر وقت که استالین درباره ضرورت اتحاد متفقین در زمان صلح سخن می‌گفت، به خطر مزبور نیز اشاره می‌کرد. این طرز تفکر استالین نسبت به آلمان در موقعی که وی پیشنهاد می‌کرد صنایع آلمان باید فلج شود، مرزهای آلمان تغییر یابد، اتریش از آلمان جدا گردد، یا یک رژیم هوادار شوروی در لهستان (دالانی که آلمانی‌ها می‌توانند از طریق آن به سوی شوروی یورش ببرند) بر سر کار آید،

۱ - اشاره نویسنده به این نکته است که بر اساس اصول مارکسیسم - لنینیسم، اصل

ناسیونالیسم (وطن دوستی) را باید فدای انترناسیونالیسم (جهانشمولی انقلاب بلشویکی) کرد در حالی که استالین بر ناسیونالیسم خود تاکید می‌ورزید - مترجم

کاملاً محسوس بود.

در مشغله ذهنی استالین درباره امنیت روسیه در برابر آلمان، استالین همان زبانی را به کار برد که فوش، کلمانسو^(۱) و پوانکاره^(۲) پس از جنگ جهانی اول به کار برده بودند، زبان يك دولتمرد محافظه کار که گذشته را برای آینده پیش بینی می‌کند و آینده را در شرایط رقابت، جدال و جنگ میان ملت‌ها می‌بیند. هشدارهای او درباره انتقامجویی آلمان در طول بیست یا سی سال آینده به اندازه فرض سیاسی دیگر روی مبنی بر اینکه "در طول بیست یا سی سال آینده، آلمان به صورت يك دولت سرمایه‌دار و امپریالیست در خواهد آمد، چراکه کمونیسم برای آلمان در حکم زین اسبی است که برگردانده یک گاو بگذارند!" تردید ناپذیر بود. اگر استالین در مورد امکان يك انقلاب کمونیستی در آلمان حساب می‌کرد، پس طبعا نیازی به نظریه تنبیه و مجازات آلمان، که شخصا "از آن جانبداری می‌نمود، نداشت."

استالین در گفتار و کردارش، بی‌تردید از جانب روسیه سخن می‌گفت. لذا گزاره گویی نیست چنانچه گفته شود که تمامی روسیه امیدوار بود که روز پیروزی روز محاکمه آلمان باشد و دادرسی نیز از سوی قربانیان آلمان نازی صورت گیرد. اندیشه‌های انترناسیونالیستی و احساسات همبستگی با طبقات کارگر، تا جایی که چنین احساساتی تحت تاثیر جریان ناسیونالیستی قرار نمی‌گرفت، هیچ گونه اعتباری در برابر ملت دشمن نداشت. چرا که به نظر می‌رسید طبقات کارگر آلمان هیچ اقدامی را در جلوگیری از تجاوز هیتلر، ایجاد مانع راه آن، یا قیام علیه هیتلر به عمل نیاورده بودند. واقعیت دارد که احساسات

۱- ژرژ کلمانسو (۱۹۲۹ - ۱۸۴۱)، معروف به "ببر فرانسه" در سال ۱۹۱۷ به مقام نخست وزیری رسید و برای شکست آلمان قیصری تلاش بسیار کرد. وی ریاست کنفرانس صلح ۱۹۱۹ پاریس را به عهده داشت. او در شمار مخالفان سرسخت آلمان بود و پیش بینی کرده بود که آلمان در سال ۱۹۴۰ دوباره یک جنگ جهانی را آغاز خواهد کرد - مترجم

۲- ریمون پوانکاره (۱۹۳۴ - ۱۸۶۰) که در فوریه ۱۹۱۳ به مقام ریاست جمهوری فرانسه رسید. وی در سال ۱۹۲۲ نخست وزیر فرانسه شد. او یک ناسیونالیست به شمار می‌رفت و منطقه روهرا آلمان را به فرانسه ملحق کرد - مترجم

ناسیونالیستی در روسیه، بر اثر تبلیغات و نیز بر اثر هیبت شخص استالین، به شدت دامن زده شده بود. شعار "مرگ بر مهاجمان آلمانی" هر روز تکرار می‌شد. بدون این شعار، انگیزش شدید احساسات ناسیونالیستی مردم روسیه مقدور نبود. حتی در صورتی که تبلیغاتی در مورد ناسیونالیسم مردم روسیه صورت نمی‌گرفت، جنایات نازی‌ها، قتل عام جمعی زنان و کودکان، اردوگاه‌های کار اجباری، نابود کردن خونسردانه شهرها و کشور روسیه، همه این‌ها می‌توانست تبلیغات رساتری را القا نماید. سربازانی که از استالینگراد تا برلین پیشروی کردند، این جنایات را به چشم خود دیدند و مشاهده کردند که آلمانی‌ها همه جا را ویران کرده‌اند. در نتیجه این سربازان به عنوان فاتحان جنگ، دق دل خود را بر سر ملت شکست خورده آلمان خالی کردند. آنان از دولت شوروی توقع داشتند که روسیه را با کمک صنایع و کارگران آلمانی از نو بسازد و قدرت جنگ افروزی آلمان را نابود کند. وقتی سرانجام این سربازان پرچم سرخ را بر فراز رایشتاگ^(۱) برافراشتند، این اقدام به عنوان پیروزی روسیه انقلابی بر آلمان تعبیر شد، نه پیروزی انقلاب در آلمان.

نفرت شدید روس‌ها از آلمانی‌ها در مراحل نهایی جنگ سبب شد که ترس شدیدی در دل آلمانی‌ها پدید آید و برای ستادگی خود افزودند. نیروهای هیتلر تا آخرین نفس در جبهه‌های شرق جنگیدند و پایداری کردند. استالین شواهد بارزی از این موضوع را در مارس ۱۹۴۵ به دست آورده بود. در آن هنگام، فیلد مارشال کسلرینگ^(۲) فرمانده عالی نیروهای آلمان در ایتالیا نخستین پیشنهادش را مبنی بر تسلیم تمامی ارتش خود به نیروهای انگلیسی و امریکایی ارائه داد. وقتی استالین خبر مذاکرات مربوط به این تسلیم را شنید بسیار ناراحت شد، چرا که می‌ترسید آلمانی‌ها مبادرت به امضای یک قرارداد صلح جداگانه با امریکا و انگلیس بنمایند.^(۳) کوتاه زمانی پس از این واقعه، استالین خواهان خاتمه دادن به سروصدای ناسیونالیسم روس‌ها شد و به مبلغین خود دستور داد که گفته قبلی و فراموش شده وی را دوباره تکرار نمایند: "هیتلرها می‌آیند و می‌روند اما ملت و دولت آلمان باقی می‌ماند". این

۱- رایشتاگ (REICHSTAG) به پارلمان آلمان تا سال ۱۹۴۵ گفته می‌شد. مترجم

2- KESSELRING

۳- متفقین این پیشنهاد را نپذیرفتند و خواستار تسلیم کامل ارتش نازی شدند. مترجم

اقدام استالین که به منظور کاهش ترس آلمانی‌ها از روس‌ها صورت گرفته بود ، بسیار دیرانجام گرفت و نتوانست کارساز باشد . در آخرین روزهای جنگ ، تعداد زیادی از سربازان وحشت زده آلمانی ، خود را تسلیم امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها کردند تا به اسارت روس‌ها در نیابند . در همان زمان ، نمایندگان آلمان خواستاریک پیمان ترك مخاصمه با قدرتهای غربی شدند . استالین این تحولات را با سوء ظن شدید می‌نگریست . و هنگامی که سرانجام تسلیم آلمان اعلام شد ، استالین به سختی توانست حیرت و تاسف خود را از این موضوع مخفی کند که چرا ورماخت (ارتش نازی) تسلیم روس‌ها نشده است . رویدادهای هفته - های آخر جنگ ، افشاگر ورطه وحشتناک میان آلمان و روسیه بود ، ورطه‌ای که استالین و هیتلر هر يك به شیوه خود ، آن را ایجاد کرده بودند ، ورطه‌ای که دیپلماسی و یا سیاست انقلابی نمی‌توانست آن را در سالهای پس از جنگ پر نماید .

اختلاف نظر استالین با چرچیل و روزولت

بدین سان به نظر می‌رسد که سیاست خارجی استالین ثمره يك طرح از پیش تهیه شده نبوده بلکه ناشی از فشارهای متضاد داخلی و خارجی بوده است . اینک - همچون گذشته - تاثیر رویدادها بر استالین به مراتب قوی‌تر از قدرت وی برای مهار کردن آنها بود . ما قبلاً شاهد تاثیر برخی از فشارهای داخلی بوده‌ایم . در رابطه با فشارهای خارجی ، این فشارها در مجادلات دراز مدت متفقین بروز کرده بودند و محیط کنفرانس‌های پالتا و پوتسدام را مسموم نموده بودند . با توجه به توافق صورت گرفته در مورد مناطق نفوذ و به رغم سکوت استالین در مساله جنگ داخلی یونان ، قدرت های غربی نسبت به مداخله روسیه در رومانی (۱) و تحولات لهستان و یوگسلاوی (۲) اعتراض کردند و

۱ - وقتی ارتش سرخ به سرحدات رومانی رسید ، میخائیل پادشاه رومانی را مجبور کرد تا گرزوا را بر مسند نخست وزیری بنشاند . در دسامبر ۱۹۴۶ ، انتخابات رومانی آغاز شد و کمونیست‌ها (با کمک ارتش سرخ) به قدرت رسیدند . در ۳۰ دسامبر ۱۹۴۶ ، میخائیل پادشاه رومانی استعفا داد و به غرب رفت و مجلس موسسان رومانی نیز تاسیس جمهوری خلق رومانی را اعلام کرد - مترجم

۲ - آخرین پادشاه یوگسلاوی به نام "پتر" ، طرفدار سیاست آلمان نازی بود و لذا پس

اختلاف نظر متفقین با شوروی بر سر مسئله سازمان ملل (که در کنفرانس یالتا ظاهراً "حل شده بود) دوباره عنوان گردید. استالین ناخشنودی خود را از طریق رد پیشنهاد روزولت مبنی بر اعزام مولوتف برای شرکت در کنفرانس بنیان-گذاری سازمان ملل در سانفرانسیسکو، ابراز داشت. فقط پس از مرگ روزولت در ۱۲ آوریل ۱۹۴۵ بود که استالین ژست دوستانه‌ای در برابر رئیس‌جمهور جدید آمریکا گرفت و با شرکت مولوتف در کنفرانس سانفرانسیسکو موافقت کرد. در آن ایام، استالین بی‌تردید احساس کرد که متحدان غربی او تلاش می‌کنند تا با انجام مانورهای او را از امتیازاتی که قبلاً به وی داده‌اند محروم سازند. با همین احساس ناخشنودی بود که استالین در آخرین دیدارش با "هری ل. هاپکینز" (۱) وزیر خارجه آمریکا به وی گفت: "درست است که روس‌ها مردم ساده‌مای هستند، ولی اشتباه عمده غربی‌ها این است که روس‌ها را مردمی ابله می‌دانند!"

همکاری "سه برادر" (۲) حتی پیش از آن که شکل استواری بگیرد، در حال فروپاشی بود. تلاش بی‌هوده‌ای است تا مشخص نمائیم که کدامیک از متفقین نخستین حرکت قاطعانه را برای دور شدن از این برادری برداشتند. با توجه به شرح‌های متضاد و اتهامات دو جانبه، به سختی ممکن است که نخستین پیمان شکنی "سه برادر" را ردیابی کرد. وعده و وعیدهای متفقین به قدری مبهم

از شروع جنگ جهانی دوم، متفقین در یوگسلاوی کودتا کردند و خاندان سلطنتی را اخراج نمودند و یک دولت طرفدار خود را بر سرکار آوردند. آلمان نازی در آوریل ۱۹۴۱ یوگسلاوی را اشغال کرد. پارتیزان‌های یوگسلاوی شامل دو دسته بودند: کمونیست‌ها به رهبری "بروز تیتو" و سلطنت طلبان به رهبری "میخائیلویچ". روس‌ها در سال ۱۹۴۴ یوگسلاوی را تصرف کردند و تیتو به قدرت رسید - مترجم.

1- HARRY L. HOPKINS

۲ - اشاره به متفقین (امریکا، انگلستان و شوروی) است -

مترجم

و پیچیده بود که هر يك با مراجعه به متن قراردادها، آن را به سود خود تفسیر می‌کرد. نکته این است که شکاف میان متفقین فقط سبب می‌شد که یکی از دو طرف و یا هر دو طرف تعهدات متقابل را نادیده انگارند. در واقع این اتحاد به عقد ازدواجی می‌مانست که زن و شوهر از همان ابتدا فکر طلاق و جدایی را اجتناب ناپذیر می‌دیدند و هر يك ناگزیر بودند دربارهٔ مزایا و معایب این جدایی بیندیشد.

توافق بر سر مناطق نفوذ، هرچند که برخی از ویژگی‌های آن گیرایی زیادی برای توافق‌کنندگان داشت، ولی آنقدر غیر طبیعی بود که بعدها موجب تاسف و تغییر عقاید توافق‌کنندگان گردید. از چشم رهبران سرمایه‌داری آزاد، غیرعادی می‌نمود که سرزمین‌های جدید زیادی را به روس‌ها بدهند. حتی چنانچه چرچیل یا روزولت می‌توانستند بر این تردید خود غلبه نمایند، با این وصف قادر نبودند که اهمیت افکار عمومی را در کشورهایشان نادیده بگیرند. بخش‌های محافظه‌کار که با انقلاب اجتماعی در اروپای شرقی و یا با نظام خودکامگی این انقلاب‌ها دشمنی داشتند، با هرگونه سازش متفقین با استالین مخالفت می‌کردند. از سوی دیگر، این زدوبندها طبیعتاً برای افکار عمومی شوروی نیز غیرعادی می‌نمود. هرچند که این قشرها فاقد هماهنگی بودند، اما می‌توانستند از راه‌های مختلف اعمال نفوذ نمایند. سکوت جراید مسکو دربارهٔ جنگ داخلی در یونان و میانه روی غیرعادی کمونیست‌های فرانسوی و ایتالیائی، بسیاری از بلشویک‌ها را حیرت زده کرده بود. لکن این موضوعات در مکان‌هایی نسبتاً دور بودند و آنچه که در کشورهای تحت اشغال شوروی می‌گذشت، از اهمیت بیشتری برخوردار بود. از چشم نیروهای اشغالگر - دست‌کم از نظر بسیاری از افسران و سربازانی که اندیشه‌های سیاسی داشتند، و نیز از لحاظ اعضای فعال حزب و کومسومول در داخل کشور - غیر قابل تصور بود که نظام سرمایه‌داری از نو در سرزمین‌هایی احیا شود که فقط توسط ارتش سرخ و به بهای گرانی از دست‌نازیها آزاد شده بود. آیا این افراد که با اندیشه سوسیالیسم بزرگ شده بودند، می‌بایست اینک حافظ سرمایه‌داری در این کشورها باشند؟! این پرسشی بود که افراد مزبور از خودشان می‌کردند. همان نظام سرمایه‌داری که اروپا را به عصر نازیسم کشانده بود و چنانچه فرصتی برای تجدید حیات آن داده می‌شد، دوباره سرانجام تلخی را نصیب اروپا می‌ساخت، چرا که نازیسم و فاشیسم فقط يك انحراف

اتفاقی از تاریخ اروپا نبود، بلکه نشانگر ماهیت افراطی نظام سرمایه‌داری بود. آیا اینک فاتحان جنگ می‌بایست حافظ نظامی باشند که ثمرای جز دشمنی نداشت و توقعی نیز جز خصومت از آن نمی‌رفت. از این رو، نه تنها این نظام برای آنها غیر طبیعی به نظر می‌رسید، بلکه سیری قهقرایی در روند "جنگ بزرگ آزاد یبخش" به شمار می‌آمد.

استالین که قادر نبود چنین افکاری را نادیده انگارد، در ابتدا کوشید تا حدودی خواسته‌های آنان را برآورده سازد، لذا از اندیشمندان موکراسی-های خلق "در اروپای شرقی جانبداری کرد. نظام مزبور که می‌بایست در کشورهای همجوار شوروی ایجاد گردد، نه نظام سرمایه‌داری بود و نه نظام سوسیالیسم، بلکه چیزی بینابین بود. از نقطه نظر استالین، توجیه عمده برای این نظام بینابین که وی می‌خواست آن را به محک تجربه درآورد، این بود که اتحاد "سه برادر" را حفظ کند. اما مقدر بود که این امید استالین نقش بر آب شود. "موکراسی خلق" از رایحه بسیار قوی انقلابی برخوردار بود و به سختی می‌توانست مورد قبول قدرت‌های غربی قرار گیرد. این نظام سبب تنش و نفاقی شد که استالین مایل بود از آنها اجتناب کند. این موضوع به استالین القا کرد که قدرت‌های غربی در صدد هستند تا احزاب و گروه‌بندی‌های ضد روسی گذشته را در مرزهای شوروی از نو برقرار کرده و نهایتاً "روسیه را در اروپا زیر فشار قرار دهند. سنت‌گرایان روسی و بلشویک‌ها این مقاصد غربی‌ها را یک امر منطقی و معقول فرض می‌کردند.

پس از جنگ‌های ناپلئونی، قدرت‌های غربی بسیار مایل بودند که روسیه تزاری را از امتیازاتش محروم سازند. همچنین پس از امضای معاهد مسان استفانو^(۱) و هنگامی که کنگره برلین ۱۸۷۸ تشکیل شد، دولت‌های اروپایی

۱- معاهده سان استفانو San Stefano که در سوم مارس ۱۸۷۸ به امضا رسید، به جنگ روسیه تزاری و عثمانی در سالهای ۱۸۷۸ - ۱۸۷۷ خاتمه داد. روس‌ها به بهانه حمایت از اسلاوها، جنگ علیه عثمانی را آغاز کردند، لکن اتریش و بریتانیا به حمایت از عثمانی برخاستند. بر اساس معاهده مزبور، یک دولت خود مختار در بلغارستان تشکیل شد، قسمت‌هایی از قفقاز به روسیه داده شد و استقلال صربستان، "مونث نگرو" و رومانی مورد تأیید قرار گرفت - مترجم

تلاش کردند تا سر روسیه را کلاه بگذارند و آن دولت را از امتیازاتش محروم سازند.^(۱) استالین نمی‌خواست که این بار سر روسیه بی‌کلاه بماند. در گذشته گسترش نفوذ روسیه در اروپا کم و بیش جنبه زودگذر داشت و نفوذ آن دولت در منطقه بالکان همراه با جزر و مدهای سیاسی بود، چرا که در دوران تزارها نفوذ مزبور در ساختار اجتماعی کشورهایی که در شمار منافع حیاتی روسیه بودند رخنه نکرده و نمی‌توانست رخنه نماید. نژاد اسلاو و کلیسای ارتدوکس یونانی که وجوه مشترک روسیه و این کشورها را تشکیل می‌داد، به قدر کافی نیرومند نبود تا پیوندهای دائمی را میان آنان پدید آورد. اما این بار روسیه می‌توانست با تکیه بر انقلاب خود، زمینه این پیوند را فراهم کرده و ساختار اجتماعی کشورهای اروپای شرقی را متحول سازد، به طوری که هیچ دیپلماسی و دیسیسهای نتواند این پیوند را از هم بگسلد.

همزمان با تشدید مجادلات روسیه و متفقین، استالین تلاش کرد تا نظام دموکراسی خلق را به صورت پایگاهی برای قدرت انحصاری کمونیست‌ها درآورد. هر قدمی که استالین در این راه برداشت، بر تنش میان او و متحدان غربی‌اش افزود.

در کنفرانس یالتا، استالین، چرچیل را زیر فشار گذارد تا عقایدش را به طور ضمنی دربارهٔ قدرتی که احتمالاً در صد سلطه بر جهان برآید، ابراز کند و چرچیل در مورد جدالی که امکان دارد میان جانشینان سه فاتح جنگ بروز کند، سخن گفت. در کنفرانس پوتسدام، متفقین کمتر از همیشه زبان رمز و اشاره را به کار بردند. در آن کنفرانس بود که چرچیل از وضعیت نمایندگان بریتانیا در بخارست گلایه کرد و رک و راست به استالین گفت که "یک نرده آهنی در اطراف آنان کشیده شده است! این نرده آهنی بعدها به "پرده آهنین" تغییر یافت و به صورت انگیزه اصلی یک مجادله بزرگتر درآمد. استالین نیز با لحن درشتی پاسخ داد: "همه این حرف‌ها افسانه‌های بیش نیست!"

وقتی که استالین سیاست‌های خود را در رومانی، بلغارستان و یوگسلاوی به مرحله اجرا گذارده بود، از سیاست سلطنت طلبی انگلیسی‌ها در

۱- کنگره برلن که در ژوئیه ۱۸۷۸ تشکیل شد، در قرارداد سان استفانو

(به سود عثمانی) تغییراتی داد و تخم اختلاف و نفاق را در شرق اروپا

پاشید - مترجم

یونان انتقاد کرد، در حالی که تا آن زمان درباره آن موضوع سکوت اختیار کرده بود. ولی به محض این که انگلیسی‌ها انتقاد از سیاست شوروی را متوقف کردند، استالین نیز درباره مسئله یونان سخنی نگفت. با این وصف، حیطة مجادله به تدریج وسیع‌تر می‌شد. کوتاه‌زمانی پیش از کنفرانس پوتسدام، استالین خواستار یک پایگاه روس‌ها در تنگه‌های ترکیه^(۱) شده بود، آرزویی که تزارهای روسیه یا خود به‌گور برده بودند. در کنفرانس پوتسدام، استالین مشاهده کرد که متفقین - به‌ویژه انگلیسی‌ها - با درخواست وی (در زمینه تنگه‌های ترکیه) مخالفت می‌کنند. سپس در طول بحث درباره قیومت بر امپراتوری افریقای موسولینی، استالین درخواستی کرد که موجب حیرت فراوان آمریکا و انگلیس شد، استالین درخواست نمود که یکی از مستعمرات افریقای ایتالیا (لیبی) تحت قیومت شوروی درآید. چرچیل که از این درخواست جدید استالین یکه‌خورده بود، با حیرت و شگفتی گفت که هرگز به فکر او نرسیده بود که روسیه ممکن است خواستار "به دست آوردن یک قسمت بزرگ از ساحل افریقا باشد".

البته به نظر می‌رسید که این درخواست استالین خطری برای سلطه بریتانیا بر مدیترانه باشد و احتمالاً "استالین امید می‌پذیرد که درخواست خود از متفقین نداشت، چرا که بهترین موقع برای چانه‌زدن از دست رفته بود. با این وجود، از کل درخواست‌های استالین برمی‌آمد که وی می‌خواست بحرانی را در مورد مسئله قدی شرق ایجاد نماید، مسئله‌ای که روابط روسیه و بریتانیا را در سده نوزدهم تیره کرده بود.^(۲) با این همه، حتی عنوان کردن مسئله

۱- اشاره به بغازهای "بِسْفَر" و "داردائل" است. استالین در کنفرانس پوتسدام درخواست کرد که آزادی کشتیرانی در منطقه بغازها، تحت کنترل شوروی و ترکیه اداره شود. آمریکا و انگلستان خواستار آزادی کشتیرانی در بغازها بودند و لذا پیشنهاد استالین مورد موافقت قرار نگرفت - مترجم

۲- مسئله شرق EASTERN QUESTION در تاریخ دیپلماسی به مجموعه مشکلاتی گفته می‌شود که در جنوب شرقی اروپا و بر اثر ضعف امپراتوری عثمانی پدید آمد و به رقابت دولت‌های اروپایی انجامید. این مشکلات به طور کلی شامل مسائل زیر بود:

(۱) اقدامات کشورهای همجوار عثمانی (نظیر روسیه تزاری و اتریش) برای تصاحب بخشی از

شرق نیز موجب مجادله شوروی و متفقین نگردیده بود. بلکه مسئله آلمان به صورت بزرگترین مشکل در روابط دو طرف درآمد. قسمت اعظم اختلاف نظرهای شدید دو طرف در مسئله آلمان - اگر نگوئیم تمامی اختلاف نظرهایشان - ناشی از نکته‌ای بود که ظاهراً درباره آن موافقت کرده بودند، یعنی مشترکاً تصمیم گرفته بودند که آلمان را به مدت چند سال تحت اشغال نظامی قرار دهند. مدت واقعی اشغال هرگز تعریف نشد: ده سال، بیست سال، سی سال، و حتی چهل سال قابل بحث بود. این موضوع به تنهایی کافی بود تا سیاست‌های متفقین را در مسیرهای مختلف سوق دهد. چنانچه بر مدت اشغال نظامی افزوده می‌شد طبعاً ناگزیر بودند به مدت بیشتری وظایف یک دولت آلمانی را انجام دهند و هر دولت اشغالگر سعی می‌کرد پیشتر قالب‌های سیاسی و اقتصادی خود را بر قسمت تحت اشغال خود تحمیل نماید.^(۱) لذا برای افسران روسی دشوار بود که یک نظام اقتصادی سرمایه‌داری را در منطقه شرق آلمان اداره نمایند. به همین ترتیب، نظامیان امریکایی نیز در مورد اجرای اصول سوسیالیسم در منطقه غرب آلمان با دشواری‌هایی روبرو بودند. به این ترتیب، اقامت طولانی نیروهای اشغالگر در شرق و غرب آلمان سبب شد که این کشور از لحاظ اقتصادی، سیاسی و نظامی تجزیه گردد.

با وجود آنچه که گفته شد، فاتحان جنگ قول دادند که وحدت آلمان را حفظ کرده و بدین منظور کنترل مشترک بر امور این کشور داشته‌باشند. متفقین

← سرزمین‌های عثمانی.

(۲) دولت انگلستان برای جلوگیری از تجزیه دولت عثمانی، وارد عمل شد و کنگره برلین ۱۸۷۸ را برگزار نمود.

(۳) استقلال کشورهای منطقه بالکان و جدا شدن از امپراتوری عثمانی

- مترجم

۱ - بر طبق توافق‌های انجام شده در کنفرانس قاهره و پالتا، نیروهای روسی، امریکایی و انگلیسی می‌توانستند در مناطق آزاد شده آلمان مبادرت به تاسیس یک حکومت موقت بنمایند و سپس انتخابات عمومی برگزار شود - مترجم

این وعده خود را در کنفرانس پوتسدام مورد تاکید قرار دادند و فی الواقع نیز "شورای کنترل متفقین" را تاسیس کردند. این شورا نسبت به سراسر خاک آلمان اعمال حاکمیت می‌کرد. اما از زمان برگزاری کنفرانس پوتسدام برای دو طرف روشن شده بود که کنترل مشترک آنها بر تمامی قلمرو آلمان با مشکلات زیادی روبرو خواهد شد. از سوی دیگر، نه غرب، نه شرق، هیچ یک به راستی مایل نبودند که طرف دیگر در امور داخلی آنان در آلمان دخالت کند. استالین با واگذاری تمامی منطقه شرق "اودر" و "نایزه" به لهستان، خود را رویاروی متفقین غربی قرار داد. ظاهراً لهستانی‌ها عهده‌دار اداره این مناطق جدید بودند و استالین نیز این موضوع را به متحدان غربی خود اطلاع داد. اما در این اوضاع و احوال، سازمان محلی اداره کننده این مناطق اعلام کرد که مناطق مزبور به قلمرو لهستان ملحق شده است. دولت‌های غربی دست کم به طور ضمنی این موضوع را پذیرفته بودند، زیرا با پیشنهاد استالین درباره‌ی اخراج آلمانی‌ها از سرزمین‌های مزبور موافقت کرده بودند. غربی‌ها که در برابر این عمل انجام شده قرار گرفته بودند، فقط در اعتراضیه‌ای گفتند که مرز قطعی آلمان و لهستان باید در یک کنفرانس صلح ترسیم شود. ولی چون قبلاً با اخراج آلمانی‌ها از شرق "اودر" و "نایزه" موافقت کرده بودند، لذا شرط تشکیل کنفرانس صلح اساس و پایهای نداشت. نتیجه‌ای که استالین از رفتار دولت‌های غربی گرفته بود، می‌بایست این باشد که این دولت‌ها خود را با وضعیتی سازگار کرد ماند که در آن هیچ گونه نفوذی در مسائل مربوط به شرق آلمان ندارند. عدم نفوذ روسیه در غرب آلمان هنگامی آشکار شد که قدرت‌های غربی قاطعانه پیشنهادهای مکرر استالین و مولوتف را مبنی بر شرکت روسیه در کنترل اقتصاد منطقه روهر^(۱) (منطقه ذغال سنگ آلمان) رد کردند.

مسئله تجزیه آلمان بر اثر یک سازش مبهم بر سر غرامات جنگ، عملی‌تر شد. در کنفرانس یالتا، استالین تلاش کرد تا موافقت امریکا و انگلیس را برای وصول ده میلیارد دلار غرامت از آلمان توسط روسیه، جلب نماید. روزولت رئیس جمهور امریکا به استالین وعده‌های زیادی داد که بایستی درباره میزان این غرامت بعداً گفتگوهای صورت گیرد. ولی غربی‌ها در کنفرانس پوتسدام از گفتگو درباره موضوع یاد شده خودداری کردند. این موضوع تا حدودی به

این دلیل بود که استالین خود سرانه واحدهای صنعتی شرق آلمان را پیاده کرده و آنها را به روسیه انتقال داده بود، در حالی که آمریکا و انگلیس هیچ گونه کنترلی بر این عمل استالین نداشتند. با این حال، انگلیسی‌ها - و تا حد کمتری آمریکایی‌ها - سرگرم انتقال صنایع آلمان بودند. سرانجام در کنفرانس پوتسدام توافق شد که هر یک از دولت‌های اشغال‌کننده آلمان، به منظور جبران غرامات جنگ می‌تواند کارخانجات حوزه خود را پیاده کرده و آن را به کشور خویش انتقال دهد. این توافق سبب گردید که مسئولیت اداره امور اجتماعی و اقتصادی مناطق اشغال شده ظاهراً "واقعا" به کشور اشغالگر سپرده شود. توافق مزبور سبب گردید که آلمان شرقی به صورت قلمرو "انقلاب از بالا"^(۱) استالین درآید. کوتاه‌زمانی پس از این توافق، انقلاب در آلمان شرقی آغاز شد و نخستین اقدام آن مصادره املاک مالکان پروسی بود، طبقه مالکی که پشتوانه دیوانسالاری و حافظ میلیتاریسم (نظامی‌گری) آن به شمار می‌رفت. با یک حرکت قلم، یا شاید فقط با یک اشاره، استالین یک نیروی اجتماعی مرتجع را نابود کرد؛ نیرویی که گروه‌های چپ آلمان به مدت متجاوز از یک قرن با آن مبارزه کرده و کامیاب نشده بودند. دومین اقدام عبارت بود از ملی کردن برخی صنایع در آلمان شرقی. سرکوب حزب سوسیال دموکرات که سومین اقدام آنها را تشکیل داد، بر اثر ائتلاف مخفی سازمان‌های کمونیستی و سوسیالیستی در حزب واحد سوسیالیست صورت گرفت.

بدین سان، حوزه انقلاب اجتماعی از "اودر" به رودخانه الب^(۲)، گسترش یافت. نخستین بار در تاریخ آلمان نبود که الب مشخص‌کننده مرز بین سیستم‌های مختلف اجتماعی و سیاسی می‌گردد. در گذشته نیز استحکامات محافظه‌گران آلمان در شرق این کشور متمرکز شد. به بود، در حالی که انگیزه‌های اصلاحات و انقلاب غالباً "از غرب آلمان می‌آمد". تأثیر اجتماعی انقلاب فرانسه و اصلاحات ناپلئونی به رودخانه الب گسترش نیافته بود. به منظور جبران این نقیصه تاریخی، یک انقلاب دیگر از شرق آمد و تا منطقه الب را فراگرفت. اما اینک رودخانه الب نه تنها در آلمان را از یک -

۱ - "انقلاب از بالا" در اصطلاح سیاسی عبارت است از انقلابی که توسط سردمداران

یک رژیم شروع شود و اصطلاحاً "به آن" ایجاد فضای باز سیاسی" می‌گویند - مترجم

دیگر جد امی ساخت بلکه به صورت مرز میان "دودنیا" (۱) درآمد بود. هر اندازه که نمایندگان دو دنیا با مزبور با نیروهای مسلح خویش رویاروی یکدیگر قرار می‌گرفتند، این مرز از ویژگی بیشتریک خط مرزی بالقوه برخوردار می‌شد.

یک رویداد وخیم در طول کنفرانس پوتسدام، خبر از فشارها و ناراحتی‌های بیشتری در ائتلاف فاتحان جنگ می‌داد. در ۲۴ ژوئیه، در پی یک نشست از سوی "سه برادر"، ترومن رئیس جمهور آمریکا به طور اتفاقی درباره کشف سلاح اتمی با استالین سخن گفت (۲). به طوری که در گزارش بیرنس (۳) (وزیر خارجه وقت آمریکا) آمده است: "استالین فقط پاسخ داد که از شنیدن این خبر خوشحال هستم و امیدوارم که بتوانیم آن را مورد استفاده قرار دهیم". استالین علاقه بیشتری به این موضوع نشان نداد و پرسشی نکرد و این موضوع سبب شد که وزیر خارجه آمریکا چنین نتیجه‌گیری کند که یا استالین پی به اهمیت بمب اتمی نبرده و یا صلاح نمی‌داند درباره موضوعی که کاملاً "محرمانه" می‌باشد، پرسشی به عمل آورد. شاید اطلاعات سرویس‌های اطلاعاتی شوروی در این زمینه بیشتر از حدی بود که ترومن و "بیرنس" تصور می‌کردند و بی‌اعتنائی استالین نسبت به گفته ترومن از همین موضوع حکایت می‌کرد. بعید به نظر می‌رسد که استالین پی به اهمیت کشف سلاح‌های اتمی نبرده باشد، چرا که وی علاقه زیادی به سلاح‌های شیمیایی داشت و دانشمندان شوروی نیز بسیار به آن علاقه مند بودند. حتی اگر هم استالین فوراً پی به اهمیت سلاح‌های هسته‌ای نبرده بود، او می‌بایست در پایان کنفرانس آگاه شده باشد که این سلاح جدید می‌تواند کفه ترازوی قدرت نظامی را به میزان زیادی به سود آمریکا سنگین‌تر کند و شاید اختلاف میان متفقین را شدت بخشد.

در کنفرانس یالتا، چرچیل گفته بود که امکان رویارویی رهبران کنونی متفقین وجود ندارد ولی شاید جانشینان آنان رو در روی یکدیگر قرار گیرند و با یکدیگر دشمنی بورزند. این پیش‌بینی چرچیل در کنفرانس پوتسدام تا حدودی درست از کار درآمد. در نیمه اول کنفرانس، فقط دو تن از فاتحان جنگ - استالین و چرچیل - شرکت کردند. در نیمه دوم کنفرانس

۱ - اشاره به دو بلوک "شرق" و "غرب" است - مترجم

۲ - اشاره به پروژه منهاتان و ساختن بمب اتمی توسط آمریکا است - مترجم

اتلی (۱) (نخست وزیر انگلستان از حزب کارگر) و بوین (۲) (وزیر خارجه جدید انگلستان) به جای چرچیل و آیدن شرکت نمودند، زیرا حزب کارگر انگلستان در انتخابات پیروز شده و مسند نخست وزیری را قبضه کرده بود. نمی‌خواهم بگویم که چنانچه حزب محافظه‌کار بر سریر قدرت باقی می‌ماند اوضاع کاملاً تغییر می‌کرد، زیرا این چرچیل بود که بزودی در معرض حملات آشکار استالین قرار می‌گرفت. روزولت هم اگر زنده می‌ماند، شاید او نیز جنبه دست‌دار روابط آمریکا و روسیه را از دست می‌داد. با این حال، تغییر کابینه انگلستان احتمالاً عاری از آثار سوء مستقیم عملکرد کنفرانس پوتسدام نبود. اگرچه ظهور دولت‌مردان جدید در صحنه سیاست سبب گردید که سیاست مشترک متفقین کنار گذاشته شود، اما يك اهمیت ظاهری در این حقیقت وجود داشت که در اقامتگاه فردريك کبیر و در میان ویرانه‌های پایتخت هیتلر، استالین تنها رهبر دوران جنگ بود که بر مسند خود باقی ماند تا مذاکرات صلح را ادامه دهد. اتحاد بزرگ (۳) در حال فروپاشی بود.

1- ETTLE

2- BEVIN

۳ - "اتحاد بزرگ" عنوانی بود که چرچیل به اتحاد انگلستان، شوروی و آمریکا در

جنگ جهانی دوم داده بود - مترجم

توضیحات فصل چهل و سوم

زندگینامه مارشال فوش: مارشال فردیناند فوش (۱۸۵۱-۱۹۲۹) فرزند یک کارمند دولت بود. وی در هنگام شروع جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۰) وارد ارتش فرانسه گردید و در رشته توپخانه تحصیل کرد. در جنگ جهانی اول، وی فرماندهی ارتش نهم فرانسه را در جنگ معروف مارن (سپتامبر ۱۹۱۴) به عهده داشت و شجاعت زیادی از خود نشان داد. وی در سال ۱۹۱۷ به عنوان رئیس ستاد ارتش فرانسه تعیین گردید و در ۱۹۱۸ به مقام فرماندهی عالی نیروهای متفقین در جبهه غرب رسید. مارشال فوش در ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۸ حمله شدیدی را به آلمان تدارک دید که سرانجام به تسلیم نیروهای ویلهلم دوم امپراتور آلمان انجامید. مارشال فوش نقش مهمی را در کنفرانس صلح پاریس ۱۹۱۹ ایفا کرد. وی عقیده داشت که رژیم آلمان اصولاً "متجاوز است و در آینده نیز دست به جنگ خواهد زد و لذا خواستار تضعیف آلمان و وصول غرامت زیاد از آن کشور بود.

جنگ داخلی یونان: پس از شروع جنگ جهانی دوم، دولت ایتالیا (به عنوان متحد آلمان نازی) در ۲۹ اکتبر ۱۹۴۰ به یونان حمله برد ولی یونانی‌ها قوای ایتالیا را شکست داده و اادار به عقب‌نشینی به آلبانی کردند. در آوریل ۱۹۴۱، نیروهای آلمان به یوگسلاوی و یونان حمله کردند و با وجود اعزام نیروهای کمکی انگلستان، استرالیا و زلاند نو، آلمان نازی توانست یونان را اشغال کند و پادشاه یونان به خارج از کشور گریخت. پس از تصرف جزیره کرت توسط آلمانی‌ها، ناسیونالیست‌های یونانی با همکاری نیروهای انگلیسی و امریکایی وارد یونان شدند (اکتبر ۱۹۴۴) و آلمانی‌ها را بیرون کردند.

هنگامی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید و پادشاه یونان به کشورش بازگشت جنگ داخلی میان سلطنت طلبان و کمونیست‌ها آغاز شد. انگلیسی‌ها به کمک پادشاه یونان آمدند و کمونیست‌ها را مغلوب نمودند.

در ماجرای جنگ داخلی یونان، استالین عملاً "هیچ‌گونه خالتی به سود کمونیست‌ها نکرد زیرا نگران بود که غربی‌ها در اروپای شرقی برای وی دردسر درست کنند .

پرده آهنین: وینستون چرچیل در ۵ مارس ۱۹۴۶ طی نطقی که در دانشگاه "وست مینستر" (در شهر فولتون، واقع در ایالت میسوری آمریکا) ایراد کرد، اصطلاح "پرده آهنین" را درباره شوروی و کشورهای اروپای شرقی به کار برد. وی در این سخنرانی گفت: "از اشتاین (شهری در کنار رودخانه اودر) تا تریست (بندری در مرز یوگسلاوی و ایتالیا) یک پرده آهنین بر قاره اروپا فرود آمده است. در پشت این پرده، پایتخت‌های کشورهای باستانی اروپای مرکزی و شرقی - ورشو، برلن، وین، بوداپست، بلغراد، بخارست و صوفیه - قرار دارند. همه این شهرهای نامدار و مردم آن امروز در منطقه‌ای قرار دارند که باید آن را قلمرو نفوذ شوروی بنامیم . . ."

تحولات لهستان: آلمان نازی در اول سپتامبر ۱۹۳۹ به لهستان حمله کرد و در مدت سه هفته این کشور را تصرف کرد. روس‌ها نیز بر طبق قرارداد دوستی شوروی و آلمان، از سمت شرق به لهستان یورش آوردند و اوکراین را تصرف نمودند. "دولت آزاد لهستان" در لندن تشکیل گردید و برای آزادسازی کشورش تلاش می‌کرد. پس از حمله آلمان به شوروی (در ژوئن ۱۹۴۱) آلمانی‌ها قسمت شرق لهستان را نیز تصرف نمودند. در طول جنگ، روس‌ها درخواست کردند که لهستان شرقی (اوکراین و بیلوروسیا) دارای یک حکومت مستقل از حکومت لهستان آزاد باشد و لذا رژیم "لوبلین" را از کمونیست‌های لهستان تشکیل دادند.

پس از ورود ارتش سرخ به لهستان، حکومت‌های لوبلین و لهستان آزاد با یکدیگر ائتلاف کردند و سرانجام کمونیست‌ها در انتخاباتی که در لهستان برگزار شد، قدرت کامل را به دست گرفتند.

کنفرانس سانفرانسیسکو: کنفرانس سانفرانسیسکو در فاصله ۲۵ آوریل تا ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ با شرکت نمایندگان ۵۰ دولت تشکیل شد و منشور سازمان ملل متحد را تصویب کرد. لازم

به یادآوری است که موضوع تاسیس سازمان ملل متحد (به جای جامعه ملل سابق) در ملاقات ۱۴ اوت ۱۹۴۱ چرچیل و روزولت در عرشه یک کشتی در اقیانوس اطلس، طرح ریزی شد. در آن زمان، هنوز آمریکا وارد جنگ نشده و آلمان نازی نیز به شوروی حمله نکرده بود. مذاکرات دو سیاستمدار مزبور به "منشور اتلانتیک" معروف شد و اساس تشکیل سازمان ملل قرار گرفت. در ژانویه ۱۹۴۲، اعلامیه ملل متحد به امضای ۳۶ کشور از جمله (امریکا، انگلستان و شوروی رسید. در اکتبر ۱۹۴۳، سه کشور آمریکا، انگلستان و شوروی اعلامیه مربوط به "امنیت عمومی" را در مسکو امضا کردند که به "اعلامیه مسکو" معروف گردید. در این اعلامیه، تاسیس پانگ سازمان بین‌المللی (با عضویت همه کشورهای جهان) پیش‌بینی شده بود. در کنفرانس تهران (در دسامبر ۱۹۴۴) نیز این موضوع مورد بررسی قرار گرفت. در کنفرانس دامبارتورن اوکس (در ۱۹۴۴) طرح تاسیس سازمان ملل تهیه گردید. سران کشورهای شوروی، انگلستان و آمریکا، سرانجام در کنفرانس پالتا (فوریه ۱۹۴۵) اعلامیه تشکیل سازمان ملل متحد را امضا کردند و کنفرانس سانفرانسیسکو رسماً "منشور سازمان ملل را تصویب نمود.

فصل چهل و چهارم

استالین: فاتح جنگ

در ۲۴ ژوئن ۱۹۴۵ استالین بر فراز مزار لنین رژه ارتش سرخ را به مناسبت چهارمین سالگرد حمله هیتلر به شوروی، سان می‌دید. در کنارش مارشال ژوکوف ایستاده بود. وی معاون استالین در وزارت جنگ، فاتح مسکو، استالینگراد و برلن بود. فرماندهی نیروهائی را که از برابر استالین رژه می‌رفتند، مارشال راکوسوسکی^(۱) به عهده داشت. این نیروها سوار بر اسب بودند و در میدان سرخ، چهار نعل می‌تاختند. هنگ‌های پیاده، سوارنظام و زرهی گِل‌های پیاده رو میدان را با پرچم‌ها و آرم‌های ارتش نازی تمییز می‌کردند. در آن روز، باران سیل آسائی می‌بارید. وقتی که این هنگ‌ها در مقابل مزار لنین رسیدند، پرچم‌های آلمان را زیر پای استالین انداختند. این صحنه بسیار خیال انگیز و در عین حال آشنا بود، چرا که سربازان کوتوزوف^(۲) نیز يك بار پرچم‌ها و آرم‌های ارتش فرانسه را به زیر پای تزار انداخته بودند.

1- Rokossovsky

۱ - میخائیل ایلیمانویچ کوتوزوف (۱۸۱۳ - ۱۷۴۵) ژنرال معروف روسی که نیروهای

ناپلئون را وادار به عقب نشینی از مسکو کرد و در "برسینیا" بر قوای او پیروز شد - مترجم

فردای آن روز، استالین پیشکشی مردم مسکو را به خاطر دفاع از این شهر دریافت کرد. يك روز بعد، استالین به عنوان "قهرمان اتحاد شوروی" مورد تحسین قرار گرفت و لقب "ژنراليسمو"^(۱) به وی داده شد.

اینها روزهای باور نکردنی پیروزی و شکوه بودند. با این وجود، نزدیکی و همجواری پیروزی نظامی و ناکامی اقتصادی در روسیه هرگز به اندازه سال ۱۹۲۵ نبود و هرگز يك کامیابی بزرگ همراه با چنین فلاکت و بدبختی نبوده است.

استالین اینک در درخشش کامل محبوبیت و قدرشناسی مردم قرار داشت و احساسات مردم نسبت به وی به راستی پاك و صادقانه و به دور از تبلیغات رسمی بود. شعارهای مربوط به دستاوردهای عصر استالین، که برای تهیه آنها زحمت زیادی کشیده شده بود، اینک نه تنها معانی جدیدی برای نسل جوان داشت، بلکه برای بدبینان و ناخشنودان نسل قدیم نیز پر معنی بود. ملت روسیه مایل بود که خطاهای استالین را به دست فراموشی بسپارد و فقط تلاش‌هایش را به یاد آورد. چون هیچ چیز به اندازه پیروزی اهمیت ندارد، لذا حتی خطاها و اشتباهات استالین، از جمله خطاهای او در سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱، اینک از چشم بسیاری از مردم همچون اعمال يك سیاستمدار خردمند جلوه می‌کند. حتی جنایات استالین در دهه ۱۹۳۰ نیز از دیدگاهی نو نگریسته می‌شد و آنها را اقداماتی احترام پذیر برای بقای ملت روسیه می‌دانستند.

حقیقت موضوع این بود که پیروزی در جنگ بدون سیاست صنعتی کردن شدید شوروی - به ویژه استان‌های شرقی آن - مقدور نبود. اشتراکی کردن مزارع کشاورزی نیز یکی از علل پیروزی شوروی در جنگ بود. موشیک‌ها^(۲) که تا سال ۱۹۳۰ هیچ نوع ماشین آلات کشاورزی را استفاده نکرده بودند "طبعاً" نمی‌توانستند در يك جنگ جدید منشاء اثر باشند. سیاست اشتراکی کردن زمین‌های کشاورزی و استفاده از تراکتور در سراسر کشور در واقع حکم مدرسه‌های مقدماتی را برای جنگ مکانیزه داشت. بالا رفتن سریع سطح آموزش و پرورش

۱- ژنراليسمو (GENERALISMO) به معنای بالاترین مقام نظام یک کشور

است - مترجم .

۲- موشیک‌ها (MUSHIKS) به دهقانان خرده‌ها گفته می‌شد - مترجم

سبب شده بود که ارتش سرخ بتواند افسران و مردان هوشمندی را به سوی خود جلب کند. ده سال پیش از یورش نظامی هیتلر به آلمان، استالین گفته بود: "ما پنجاه یا صد سال از کشورهای صنعتی جهان عقب هستیم و باید این شکاف را در مدت ده سال پر کنیم." حرف های استالین که اینک تحقق یافته بود، از نظر مردم شوروی به يك پیشگوئی انجام شده می مانست. در واقع، چند سال تاخیر در نوکردن روسیه، تفاوت میان پیروزی و شکست را موجب می شد.

فقر و گرسنگی مردم روسیه

روسیه برای دست یافتن بر این پیروزی، بهای گرانی را پرداخته بود. هفت میلیون کشته (بر طبق آمار رسمی). اما واقعیت این بود که آمار تلفات روس ها در جنگ به سه برابر رقم مزبور می رسید. البته بدون در نظر گرفتن عوارض دیگری مانند: میلیون ها انسان معلول، نابود شدن شهرهای بزرگ و کوچک و مناطق روستائی روسیه در بخش اروپایی، نابودی صنایع (از جمله ویرانی کامل معادن ذغال سنگ دونتس)^(۱)، بی خانمان شدن ۲۵ میلیون انسان و زندگی در سنگرها و خانه های گاه گلی، بی خانمان شدن میلیون ها سکنه اورال که آن منطقه را در دوران جنگ تخلیه کرده بودند و غیره. آخرین (اما نه کمترین) بهایی که روس ها برای این پیروزی پرداختند، فقر و بیچارگی مردمی بود که فدای سیاست صنعتی کردن و تسلیحات استالین شدند.

ملت روسیه فلج شده و گرسنه بود و شاید توقع داشت که جنگ منشاء معجزات باشد و دولت نیز برای رفاه مردم معجزه کند. ملت روسیه انتظار داشت که شهرهای ویران شده از نو ساخته شوند و صنایع و کشاورزی نیز هرچه زودتر به کار افتند. ملت خواستار خوراک، پوشاک، مدرسه و تفریحات بیشتر بود. اما انجام این خواسته ها با استفاده از منابع در حال کاهش و سازمان نیافته شوروی مقدور نبود. فقری که با پیروزی جنگ توأم شده بود، بیداد می کرد و استالین نمی توانست مردم روسیه را ناامید سازد. استالین برای شتاب بخشیدن به بازسازی کشور و بالا بردن سطح زندگی مردم، چاره های

جز استفاده از منابع اقتصادی سایر ملت‌ها نداشت. (۱)

ماهیت انقلاب‌های استالین در اروپای شرقی

از لحاظ نظری، استالین برای استفاده از منابع اقتصادی سایر کشورها، سه راه مختلف در پیش داشت: يك راه این بود که از متحدان غربیش و خصوصاً ایالات متحده آمریکا کمک بخواهد. در گرماگرم اتحاد متفقین صحبت‌های زیادی پیرامون وام‌های آمریکا به شوروی و تجارت آمریکا و شوروی شده بود. ولی تنش‌ها و مجادلاتی که بعدها میان شوروی و متفقین پدید آمد، چشم انداز همکاری اقتصادی با غرب را تیره کرد. استالین نسبت به وابستگی نسبی شوروی به غرب از لحاظ گرفتن وام‌های خارجی، تمایلی نداشت. به این ترتیب، فقط دو راه دیگر باقی مانده بود: يك روش کاملاً ناسیونالیستی و يك روش انقلابی. روش ناسیونالیستی به این معنی بود که از ملت‌های مغلوب در جنگ غرامت و خراج بگیرد. صنایع آنها را پیاده کرده و به شوروی انتقال دهد و مستقیماً از نیروی کار آنها استفاده کند (از آنها بیگاری بکشد). روش انقلابی که دارای نتایج کندتر ولی پایدارتری بود، شامل ایجاد اقتصاد برنامه ریزی مرکزی^(۲) در کشورهای اروپای شرقی و استفاده از همکاری‌های اقتصادی

۱- این استدلال نویسنده محل تردید است. در حالی که شوروی از لحاظ منابع طبیعی و معدنی بسیار غنی بوده است، استالین نیازی به استفاده از منابع اقتصادی سایر ملت‌ها نداشت. نویسنده به این طریق سعی می‌کند تا سیاست استعماری و استثمار استالین در اروپای شرقی را به‌منوعی توجیه نماید، لکن این توجیه رانمی‌توان از نظر اخلاقی، عقلی و منطقی پذیرفت - مترجم

۲- برنامه ریزی مرکزی (CENTRAL PLANNING) در واقع همان اقتصاد سوسیالیستی است. در این نوع نظام اقتصادی، بازار به معنای مرسوم در دنیای غیر کمونیست وجود ندارد، زیرا از لحاظ نظری، یک اقتصاد مبادله‌ای به شمار می‌آید. یعنی افراد همواره فقط در تولید یک رشته از کالاها تخصص دارند. و آن را با سایر کالاها مبادله می‌نمایند. مبادلات کالاها نیز در شرایط عرضه و تقاضا صورت نمی‌گیرد. بلکه قیمت کالاها میزان تولید و سهمیه بندی آن توسط ارگان‌های دولتی (کمیسیون برنامه ریزی) انجام می‌گیرد. در این سیستم برنامه ریزی، بخش‌های مختلف اقتصادی تابع ضوابط خاصی است - مترجم

این کشورها بود. کشورهای مزبور در دهه ۱۹۳۰ از لحاظ بنیه صنعتی بر شوروی می‌چربیدند و این همکاری می‌توانست به سود هر دو طرف باشد. نخستین شرط این ادغام اقتصادی، آن بود که کمونیست‌ها در کشورهای اروپای شرقی به قدرت برسند. در گزینش این راه و روش، استالین به طور ضمنی پذیرفت که نیروهای مولد شوروی باید در برابر مرزهای ملی آن قیام نمایند (این اصطلاح را تروتسکی باب کرده بود) (۱). سازمان اقتصادی شوروی در وضعی قرار داشت که بهبود و رشد آن فقط از طریق منابع داخلی امکان نداشت، مگر آن که با رشدی بطئی، دردناک، و همراه با فقر و آداب فراوان، انجام گیرد. ولی ملت پیروز و فاتح شوروی تاب تحمل این وضعیت را نداشت.

قبلاً گفتیم که استالین دو سیاست متضاد ناسیونالیسم و انقلاب را به کار می‌برد و تفاوتی میان این دو سیاست نمی‌گذارد. وی هر دو سیاست را در یک زمان به کار می‌برد، ولی چون سیاست ناسیونالیستی در دوران جنگ غلبه داشت، لذا سیاست انقلابی پس از پایان جنگ اهمیت پیدا کرد.

این تحول موجب بارزترین تضاد در تکامل سیاسی استالین گردید. زیرا وی به مدت متجاوز از بیست سال دربارهٔ انجیل سوسیالیسم (۲) در یک کشور و خود کفایی سوسیالیسم روسی موعظه کرده بود. (۳) وی عملاً — نه نظراً — کاری کرده بود که روسیه به انقلاب جهانی پشت کند. آیا شرایط روسیه وی را وادار به این کار نکرده بود؟ اینک استالین در اوج پیروزی، دوباره پی به اهمیت عملی انجیل سوسیالیسم برده بود. وی عقیده قبلی خود دربارهٔ خود — کفایی شوروی را به کناری نهاد و به انقلاب جهانی متوسل شد. به نظر

۱ — مقصود این است که کارگران و زحمتکشان شوروی باید در انقلاب جهانی کمونیسم

شرکت نمایند — مترجم

۲ — اشاره به کتاب "سرمایه" اثر کارل مارکس است — مترجم

۳ — استالین در آغاز زمامداری خود عقیده داشت که باید فکر انقلاب

جهانی کمونیسم را موقتاً کنار گذارد و از روسیه شوروی یک کشور نمونه سوسیالیستی ساخت. این موضوع یکی از موارد عمده اختلافات وی و تروتسکی را تشکیل

می‌داد — مترجم

می‌رسید که بلشویسم دور کامل خود را شروع کرده و به نقطه آغازش برگشته است. در واقع، استالین می‌خواست نظریه تروتسکی را در باب انقلاب جهانی برای توجیه پیروزی خود به کار برد، در حالی که پیروزی این نظریه‌ها از آن تروتسکی بود. چنین می‌نمایند که گویی استالین می‌خواست با موافقت غیرمنتظره با نظریات رقبای از دنیا رفته‌اش، بر رنجبران و زحمتکشان جهان ارج نهد. (۱) با این حال، چنین عقیده‌ای فقط گوشه‌ای از حقیقت را تشکیل می‌داد. تردیدی نیست که استالین در سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶، همان استالین سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۳۵ نبود. سیر حوادث سبب شده بود که وی از موضع قبلی خود عدول کند. ولی این عدول او را به نقطه آغاز کار (یعنی اشتراک نظر با لنین و تروتسکی در زمینه انقلاب جهانی) نرساند. استالین اینک می‌خواست نظریه "سوسیالیسم در یک کشور" به نظریه "سوسیالیسم در یک منطقه" تبدیل نماید. لنین و تروتسکی عقیده داشتند که انقلاب سوسیالیستی اساساً یک جریان مداوم جهانی است و هیچ گونه آتش‌بسی را میان دو اردوگاه سرمایه‌داری و سوسیالیسم نمی‌پذیرفتند. همکاری استالین با متفقین غربی درباره تقسیم جهان، از دیدگاه بلشویک‌های قدیمی به معنای نفی کامل اصول سوسیالیسم بود. تا جایی که از سیاست‌های استالین استنباط می‌شود، وی عقیده داشت که: جریان انقلاب جهانی یک جریان بین‌المللی است زیرا تضاد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم - همچون تضاد بین سرمایه‌داری و فئودالیسم - در قلب تمدن کنونی نهفته است و جنبه ذاتی دارد. (۲) لکن پیکار آن دو فقط در مفهوم تاریخی و فلسفی

۱ - اشاره ظریفی است به تروتسکی، زینویف و کامنف و سایر اعضای قدیمی حزب بلشویک که خواستار انقلاب جهانی کمونیسم بودند و استالین آنها را ناهود کرد - مترجم

۲ - کمونیست‌ها که به اصالت ماده معتقد بوده و کوردلان و وجود خداوند متعال را انکار می‌کنند، بر این باورند که از آغاز تاریخ تا کنون جوامع بشری پنج شکل مختلف را پشت سر گذارده است: جامعه‌های اشتراکی اولیه (کمون اولیه)، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم. تحول شکل‌های مزبور جنبه الزامی داشته و تابع قوانین جبری اجتماعی است. به‌روان مرام اشتراکی این اعتقاد خود را بر اساس ماتریالیسم تاریخی توجیه کرده و اصطلاحاً آن را "فرماسیون‌های اجتماعی و اقتصادی" می‌نامند - مترجم

بوده و احتمال دارد که این پیکار به مدت چندین نسل ادامه یابد. در پرتو واقعیت سیاست‌های عملی، قطع جریان انقلاب جهانی، دست‌کم به اندازه تداوم آن دارای اهمیت است. لذا امکان دارد که در پی یک برخورد میان دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم، یک آتش بس‌دیرپا به مدت چند دهه به وجود آید و دو سیستم رقیب به رقابت مسالمت‌آمیز بپردازند. ماهیت جریان انقلاب جهانی اجازه می‌دهد و حتی تاکید دارد که تماس‌ها و زد و بندهایی میان دو اردگاه رقیب صورت گیرد. حتی به یک دولت سوسیالیست امکان می‌دهد که از زد و بندهای مرسوم بین المللی نظیر تقسیم مناطق نفوذ (ابر-قدرت‌ها) جانبداری کند (۱) بدین سان، یک دولت سوسیالیست می‌تواند از این طریق موقعیت یک کشور سرمایه‌داری را در نقطه‌ای از جهان تقویت نماید، به شرط این که آن دولت سوسیالیستی نیز متقابلاً بتواند موقعیت خود را در جهان تقویت کند. (۲)

در رابطه با این موضوع، یک اختلاف نظر دیگر نیز وجود دارد و رویدادهای دهه ۱۹۴۰ به آن قوت زیادی بخشیده است. بلشویک‌های قدیمی عقیده داشتند که: "کانون اصلی سوسیالیسم در کشورهای صنعتی و پیشرفته غرب قرار دارد. روسیه آغازگر انقلاب سوسیالیسم می‌باشد و کشورهای غربی آن را دنبال کرده و به ثمر خواهند رسانید و واکنش آن در روسیه عقب افتاده نشان داده خواهد شد". استالین عقیده داشت که این پیش‌بینی مسخره است زیرا غرب هنوز آماده انقلاب نیست و از اهمیت غرب برای سوسیالیسم (بر اثر پیشرفت صنعتی روسیه) به قدری کاسته شده است که

۱ - اشاره به زد و بندهای استالین با روزولت و چرچیل در طول جنگ جهانی دوم است

مترجم

۲ - این نظریه سازشکارانه استالین که با اصول قطعی کمونیسم مغایرت داشت، بعدها از سوی سایر زمامداران شوروی نیز به کار برده شد و آن را وسیله‌ای برای همکاری سیاسی و اقتصادی با کشورهای سرمایه‌داری قرار دادند. بدین سان ملاحظه می‌شود که سردمداران کمونیسم، حتی به اصول بدون چون و چرای عقیدتی خویش نیز پشت کرده‌اند! - مترجم

می‌توان وجود نظام سرمایه‌داری در غرب را پذیرفت. لنین و تروتسکی دیدگان خود را به آلمان، فرانسه و طبقات کارگر بریتانیا به عنوان عوامل اصلی انقلاب سده بیستم دوخته بودند. در حالی که استالین چشم‌های خود را به ورشو، بخارست، بلگراد و پراگ دوخته بود. از دیدگاه استالین، ایجاد سوسیالیسم در یک منطقه (یعنی منطقه نفوذ روسیه) به صورت یک هدف عالی استراتژی سیاسی برای یک مقطع زمانی تاریخی درآمده بود. (۱)

با این وصف، مهمترین اختلاف نظر استالین و بلشویک‌های قدیمی بر سر شیوه انقلاب بود. اگر بخواهیم مطلب را بشکافیم باید گفت که بلشویک‌های قدیمی چشم امید بر اهمیت انقلاب جهانی جنبش کارگری دوخته بودند. آنان عقیده داشتند که نظام سوسیالیسم ثمره تجربه اصلی و پیکار طبقات کارگر در خارج از روسیه بوده و معتبرترین اقدام اجتماعی و سیاسی آنان در زمینه حقی تعیین سرنوشت‌شان می‌باشد. به عبارت دیگر، بلشویک‌های قدیمی معتقد بودند که "انقلاب باید از پائین شروع شود" و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نمونه بارز آن به شمار می‌رفت. ولی انقلابی که استالین در اروپای مرکزی و شرقی انجام می‌داد، اساساً "یک انقلاب از بالا" بود. این انقلاب‌ها تحت تاثیر سلطه شوروی در اروپای شرقی، دیکته می‌شد و الهام می‌گرفت. اگرچه احزاب کمونیست محلی عوامل و مجریان اولیه آن به شمار می‌رفتند، لکن حزب بزرگ انقلابی (که در پشت پرده عمل می‌کرد) ارتش سرخ بود. نمی‌خواهم بگویم که طبقات کارگر شرکت مستقیمی در این تحول نداشتند، چرا که بدون مشارکت آنان، این انقلاب‌ها دوامی نمی‌آورد. هیچ انقلابی را نمی‌توان فقط از بالا انجام داد، مگر آن که روح همکاری در میان عناصر و عوامل یک ملت وجود داشته باشد. لذا آنچه که در منطقه نفوذ شوروی در اروپا انجام گرفت، نوعی شبه تسخیر و شبه

۱- در واقع استالین با ارائه نظریه "ایجاد یک منطقه سوسیالیست در شرق اروپا" می‌خواست ملت‌های این منطقه را از لحاظ اقتصادی و سیاسی استثمار کرده و بدین سان مشکلات اقتصادی شوروی را پس از جنگ برطرف سازد. به این ترتیب، آشکار می‌شود که سیاست استعماری و استثمارگری استالین در شرق اروپا، دست کمی از سیاست‌های مشابه آمریکا و سایر کشورهای غربی در کشورهای شکست خورده (در جنگ جهانی دوم) نداشت - مترجم

انقلاب بود. این موضوع سبب گردید که ارزیابی این پدیده بسیار دشوار گردد. چنانچه این کار فقط يك تسخیر می‌بود، در این صورت امکان داشت که آن را به عنوان يك امپریالیسم ساده روس‌ها محکوم کرد. یا چنانچه يك انقلاب محض می‌بود، کسانی که دست‌کم حق يك ملت را برای انقلاب به رسمیت می‌شناختند - حقی که هر ملت بزرگ از آن استفاده کرده است - به راحتی می‌توانستند آن را پذیرا شوند. اما انقلاب‌های اروپای شرقی که آمیزهای از تسخیر و انقلاب بود اساس واقعی "سوسیالیسم در يك منطقه" را تشکیل می‌داد.

به عنوان يك الهام بخش انقلاب از بالا، استالین نقش مهمی در تاریخ معاصر اروپا ندارد. وی هم‌مطراز ناپلئون و بیسمارک است و صرفاً از برخی جهات با آنان تفاوت دارد. این نقش از نتیجه‌گیری‌های او از يك تشابه غریب میان انقلاب‌های بورژوازی و سوسیالیسم در اروپا، تشابهی است که فقط پس از جنگ جهانی دوم به منصفه ظهور رسید. اروپا در سده نوزدهم شاهد بود که چگونه بیرون از فرانسه نظام فئودالی درهم شکست و جای خود را به بورژوازی داد، شکست فئودالیسم در شرق رودخانه راین (۱)، زاینده عوامل و تحولاتی چون اساس و الگوی انقلاب فرانسه نبود. به این معنی که ناامیدی و خشم مردم فرانسه در جهت انقلاب از پائین (انقلاب توسط تمامی اقشار مردم) بود. در جریان تحولات انقلاب فرانسه، فرقه ژاکوبین‌ها تلاش کردند تا این نوع انقلاب را گسترش دهند. در رابطه با موضوع ناتوانی یا نابودی فئودالیسم اروپائی، باید گفت که محتوی مزبور بر اثر انقلاب‌هایی از بالا (اصلاحات توسط هیات‌های حاکمه) صورت گرفت. ناپلئون (رام‌کننده ژاکوبین‌ها در فرانسه) انقلاب فرانسه را به دیگر سرزمین‌ها برد: به ایتالیا، به راین‌لند (۲) و به

۱- راین (RHINE) نام رودخانه‌ای است که از کوه‌های آلپ در سویس سرچشمه گرفته و پس از مشروب نمودن آلمان و هلند به دریای شمال می‌ریزد. این رودخانه مرز دریایی کشورهای سویس، لیختن‌اشتاین و دو آلمان غربی و شرقی را تشکیل می‌دهد - مترجم

۲- راین‌لند (RHINELAND) به بخش غربی آلمان گفته می‌شود که در طول دو سوی رودخانه راین قرار دارد. در اینجا، اشاره نویسنده به کنفدراسیون راین‌لند است. این کنفدراسیون که جنبه نظامی و سیاسی داشت و در سالهای ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۳ ایجاد گردید، شامل ایالات باوریا، وتنبرگ، بادن، هس دارمشتات و سایر ایالات آلمانی بود. ناپلئون این کنفدراسیون را به عنوان سدی در برابر دولت‌های پروس و اتریش ایجاد کرده بود. پس از سقوط ناپلئون، این کنفدراسیون متلاشی گردید - مترجم

لهستان، در اینجا بود که ناپلئون سیستم سرواژ^(۱) را کاملاً و یاتا حدودی منسوخ کرد و قوانین ناپلئونی بسیاری از مزایای فئودال‌ها را لغو نمود. "مالژ لوئی مم"^(۲) قسمت‌هایی از وصیت‌نامه ژاکوبین‌ها را عملی ساخت. بیسمارک محافظه‌کار نیز در هنگام آزاد ساختن آلمان از بقایای فئودالیسم که مانع رشد بورژوازی بودند، وظیفه‌ای مشابه ناپلئون را انجام داد. دومین نسل پس از انقلاب فرانسه، حتی شاهد یک منظره عجیب‌تر بودند، شخص تزار سیستم سرواژ را در روسیه و لهستان لغو کرد و کاری را انجام داد که مدت‌ها آرزوی ژاکوبین‌ها به شمار می‌رفت. در فرانسه، نظام فئودالیسم که دوره احتضار خود را می‌گذراند، قادر به بقا نبود؛ ولی در بیرون از فرانسه، نیروهای مردمی که در برابر فئودالیسم صف‌بندی کرده بودند، چنان ضعیف بودند که قادر نبودند این نظام را با یک "انقلاب از پائین" سرنگون سازند، و لذا انقلاب از بالا صورت گرفت.

تاثیر عقاید انقلابی استالین بر اروپای شرقی را می‌توان با تاثیر عقاید انقلابی ناپلئون در اروپا مقایسه کرد. عناصر عمده‌ای که در این موقعیت تاریخی از وجوه اشتراک برخوردار بودند، عبارت بودند از: ضعف نظام اجتماعی حکمفرما بر شرق اروپا و اندک بودن و امکان بقای آن درست به اندازه نظام فئودالیسم رایج در عصر ناپلئون. نیروهای انقلابی که در موقع نامنا- سب جبهه‌گیری کرده بودند، چنان ضعیف بودند که قادر به از میان بردن آن نظام نبودند. سپس با تسخیر و انقلاب در یک جنبش مرفعی و در عین حال قهقرائی، با یکدیگر درآمیختند و سرانجام ساختار اجتماعی اروپای شرقی را دگرگون ساختند.

۱ - بردگی دهقانان در رابطه با مالکان اراضی کشاورزی - مترجم

توضیحات فصل چهل و چهارم

زندگینامه مارشال ژوکوف: مارشال ژوکوف (Zhokov) برجسته‌ترین فرمانده نظامی شوروی در جنگ جهانی دوم است. وی نخست در ارتش تزاری به عنوان پرچمدار یک واحد سوار نظام خدمت می‌کرد و در سال ۱۹۱۸ به ارتش سرخ پیوست و یک سال بعد به عضویت حزب کمونیست درآمد. ژوکوف در سال ۱۹۳۶، ناظر نظامی شوروی در جنگ‌های داخلی اسپانیا بود. در سال ۱۹۳۹، یک ضد حمله درخشان را علیه ژاپن در مغولستان خارجی و در نزدیکی رودخانه هالکین کول، فرماندهی کرد.

در طول جنگ جهانی دوم، ژوکوف دفاع از مسکو در برابر حملات آلمانی‌ها را به عهده گرفت و آنها را در جنگ استالینگراد شکست داد و محاصره لنین‌گراد را درهم شکست و سپس نیروهای ارتش سرخ را از ورشو به برلن هدایت نمود. محبوبیت ژوکوف در میان مردم شوروی به اندازه‌ای بود که استالین به وی حسادت می‌کرد و لذا وی را در راس پست‌های فرماندهی درجه دوم قرار داد.

پس از مرگ استالین، ژوکوف وزیر دفاع شوروی شد و به عضویت کامل دفتر سیاسی حزب درآمد. وی در ۱۹۵۷ به اتهام ماجراجویی و توسعه طلبی نظامی همه مقام‌های رسمی خود را از دست داد و بازنشسته گردید. — مترجم.

فصل چهل و پنجم چرا استالین به دور شوروی پرده آهنین کشید؟

یکی از سیاست‌های بحث برانگیز استالین پس از پیروزی در جنگ، به موضوع پرده آهنین مربوط می‌شود. یعنی استالین تلاش کرد تا يك نسل جدید شوروی را کاملاً از دنیای خارج منزوی نماید. این انزوا با توجه به جو سیاسی و فرهنگی نظام استالینیستی، در واقع ضرورت داشت و استالین را می‌توان بانی و معمار سیاست "پرده آهنین" دانست. دلایل این انزوا و عواملی که برای ایجاد آن به کار رفت، متعدد و گوناگون بودند و بر اثر ترکیب این عوامل بود که پرده آهنین استالین بسیار محکم، ضخیم و نفوذ ناپذیر شده بود. عقیده بلشویک‌ها برای دفاع از مرام کمونیسم — به خصوص پس از ناامیدی آنان از بروز انقلاب جهانی کمونیستی — نخستین عامل به شمار می‌رفت.^(۱) روسیه

۱ — سردمداران کمونیسم نظیر لنین و زینوویف، پیش‌بینی می‌کردند که بر اساس نظریات مارکس، انقلاب جهانی کمونیسم از کشورهای سرمایه‌داری و صنعتی غرب آغاز خواهد شد. ولی چون این پیش‌بینی تحقق نیافت، سازمان کمینترن (و سپس کمینفرم) توجه خود را به کشورهای شرق و جهان سوم منعطف کرد — مترجم

بلشویک درهای خود را به روی دنیای بیرون، که خصم آن به شمار می‌آمد، بست. از این لحاظ، تفاوت‌چندانی میان روش استالین و شیوه کرمول (۱) در (انگلستان) و ژاکوبین‌ها (در فرانسه) وجود نداشت. پیوریتن‌های انگلیسی نسبت به دسیسه‌های فرانسه سوء ظن و هراس داشتند. ژاکوبین‌ها نیز از نیرنگ‌ها و طلاهای انگلستان در هراس بودند. (۲) در هر یک از دو مورد یاد شده، هر یک از دو ملت انقلابی دلایل واقعی برای سوء ظن داشت و احساسات انقلابی مردم سبب شده بود که عقاید خصمانه‌ای نسبت به دنیای بیرون از کشور خود پیدا کنند.

این چارچوب فکری در روسیه بلشویک، بر اثر سنت بومی روس‌ها شدت بیشتری یافت. سنت‌ها و عادات ملی مردم روسیه در هماهنگی با نیازهای آشکار انقلاب، با سهولت و قدرت بیشتری خود را عیان کردند. انزوای دیرین روسیه از غرب اصولاً "پیرو ملاحظات نظامی بود، زیرا دشت روسیه فاقد هرگونه مانع طبیعی در برابر مهاجمان بود. دشمنی دیرین کلیسای ارتدوکس روسیه با کلیسای کاتولیک رم (۳) خود کامگی تزارهای روسیه و جلوگیری از ورود افکار

۱- در دوره زمامداری اولیور کرمول، کلیسای کاتولیک و به ویژه کاتولیک‌های فرانسه در صدد مخالفت با کرمول برآمدند. لذا وی نوعی "پرده آهنین" در اطراف انگلستان کشید تا از بروز افکار ضد انقلابی در میان مردم جلوگیری کند - مترجم

۲- چون قبلاً در مورد ژاکوبین‌ها توضیح داده شده است، لذا در اینجا فقط اضافه می‌شود که اعضای انجمن و حزب ژاکوبین‌ها نسبت به انگلستان سوءظن داشتند و تصور می‌کردند که دولت انگلیس می‌خواهد انقلاب فرانسه را متلاشی سازد. واقعیت این بود که دولت انگلستان و سایر قدرت‌های بزرگ اروپایی در آن زمان از تاثیر انقلاب فرانسه در میان ملت‌های اروپایی نگران بودند و از کارشکنی دریغ نمی‌کردند. عملکرد ژاکوبین‌ها در دوره معروف به "ترور" سبب انزوای فرانسه و ناهبودی مخالفان داخلی انقلاب گردید - مترجم.

۳- پس از سقوط امپراتوری روم شرقی به دست سلطان محمد فاتح (پادشاه عثمانی) کلیسای روم شرقی به روسیه منتقل شد. این کلیسا که خود را حافظ منافع اسلاوها در سراسر اروپا می‌دانست، اختلاف نظرهای عمیق‌تری با کلیسای کاتولیک رم داشت و برای خود مرجعیت مستقل قایل بود - مترجم

آزاد یخواهانه و سوسیالیستی از غرب، دلایل دیگر این انزوا را تشکیل می‌دهند. واقعیت این است که در سده نوزدهم میلادی روشنفکران روسیه توانستند تا اندازه‌ای از شدت انزوای روسیه بکاهند. این پیروزی که بر اثر یک پیکار شدید به دست آمد، اساس سیاست انزوای تزارها را تضعیف نمود، ولی این دیوار هنوز پابرجا بود. زمامداران روسیه «بلشویک» در ابتدا تلاش کردند این دیوار را خراب کنند، اما به‌دراستی متوجه شدند که نه تنها وجود این دیوار سودمند است، بلکه باید سوراخ‌های آن را نیز پر نمایند!

از دیدگاهی دیگر، پرده آهنین نوعی حمایت اقتصادی از صنایع داخلی شوروی به شمار می‌رفت. هر ملت بزرگی (به استثنای انگلستان)، توسعه صنایع خود را از راه کشیدن دیوارهای تعرفه‌های گمرکی و سایر اقدامات جهت جلوگیری از رقابت ملت‌های پیشرفته‌تر صنعتی انجام داده است. ایالات متحده آمریکا و آلمان در پرتو سیاست حمایت اقتصادی از صنایع داخلی خود توانستند به‌جایی برسند. نظریه استالین درباره «سوسیالیسم در یک کشور واحد»، نیز چاره‌ای جز توسل به این راه و روش نداشت. سایر ملت‌ها که در صد توسعه بنیه صنعتی خود بودند، از کمک‌های مالی خارجی و به ویژه کمک‌های ایالات متحده آمریکا برخوردار می‌شدند، در حالی که روسیه بلشویکی فاقد هرگونه مزایای قابل مقایسه با ملت‌های مزبور بود. سرمایه‌های خارجی نیز به کمک شوروی نیامده بود تا به بهره‌برداری از ثروتش بپردازد. موقعی که بلشویک‌ها تازه صنعتی کردن کشورشان را آغاز کرده بودند، جنگ جهانی دوم از راه رسید و روسیه ناگزیر شد قسمت اعظم منابع خود را صرف جنگ و تسلیحات سازد. این موضوع سبب شد که انقلاب صنعتی شوروی به طرز دردناکتری صورت گیرد. در حالی که اگر جنگ جهانی دوم پیش نمی‌آمد، وضع انقلاب صنعتی شوروی طور دیگری می‌بود. جنگ دوم جهانی موجب شد که سیاست حمایت از صنایع داخلی با شدت و جدت بیشتری اجرا گردد. این شدت و جدت در وهله اول توسط کارگران عادی احساس شد. حکومت و مقامات برنامه ریزی ناگزیر بودند که منابع ملی را برای توسعه صنایع و حمل و نقل، مکانیزه کردن کشاورزی، تسلیحات و مایحتاج عمومی اختصاص دهند. طبیعی

بود که وقتی تخصیص‌های مالی برای صنایع و تسلیحات بیشتر بود، لذا سهم کمی برای مایحتاج عمومی باقی می‌ماند. این سیاست با اوضاع روسیه در آن زمان سازگاری داشت. منطقی بود که همه دولت‌های درگیر در جنگ می‌بایست در سالهای جنگ جهانی دوم آن را فرا گیرند و یا دوباره به یاد آورند. در حالی که روس‌ها از سالها قبل با این وضعیت آشنایی داشتند. سطح زندگی توده مردم که معمولاً "پائین بود، فدای هدف‌های عالیتر سیاست ملی شد. با این وصف، در اواخر دهه ۱۹۳۰، سطح زندگی مردم به طرز چشمگیری بالا رفت. ولی این بالا رفتن، جنبه زودگذر داشت، چرا که یک بار دیگر جنگ سبب شد که سطح زندگی مردم به طرز وحشتناکی پائین بیاید.

توده‌های مردم دیدند که چگونه برخی ثروتمند و ثروتمندتر شدند، در حالی که اکثریت قریب به اتفاق آنها فقیر و فقیرتر می‌شدند. البته اقتصاد دانان شوروی می‌دانستند هر ملتی که بخواهد یک انقلاب صنعتی بکند با چنین وضعی روبرو خواهد شد. فلسفه و اساس سیاست حمایت از صنایع داخلی در سده نوزدهم میلادی این بود که از ورود کالاهای ارزان خارجی جلوگیری کرده و نهایتاً "صنایع داخلی را تقویت نموده و توسعه دهد. ولی تضاد بین انباشت ثروت ملی و فقر عمومی مردم، در هیچ جا به اندازه دوران استالین بارز نبوده است. نکته مهمتر آن است که در هیچ کشوری، به جز روسیه، این تضاد در یک سیستم سوسیالیستی بروز نکرده است. استالین از طبقات کارگر روسیه خواست که ضمن انجام بیشترین تلاش و فداکاری، باور نمایند که زندگیشان در مقایسه با مردم کشورهای سرمایه‌داری از رفاه و راحتی بیشتری برخوردار است. این باور درست نبود و نمی‌توانست درست باشد و سوسیالیسم نیز در این رهگذر خطایی را مرتکب نشده بود. حتی اصولاً "تقصیر استالین یا حکومت وی نیز نبود، هر چند که برخی از سازندگان این سیاست آن را تشدید کردند. اما چنانچه درست باشد که استالین فقر را به عنوان اوج دست‌آورد سوسیالیسم به ملت روسیه ارزانی داشت، در این صورت استالین تقصیرکار بود. این اشتباه کاری سرمنشأ یک سیستم حیرت‌آور عوام‌فریب و سفسطه‌آمیز گردید. نخستین نتایج این سیستم عبارت بود از این که به توده مردم امکان داده نشد تا مقایسه‌ای میان سطح زندگی خود با کشورهای خارجی بنمایند. نتیجه دوم این بود که مبلغین رژیم در طول سالیان دراز، درباره شرایط زندگی در شوروی گزارشی گوئی کردند و حتی از فقر و آداب شدید

طبقات کارگر در سایر کشورهای جهان سخن گفتند. سومین نتیجه را محدودیت مشاهده زندگی در خارج از روسیه و یا مطالعه کتابها و روزنامه‌های خارجی توسط مردم شوروی تشکیل می‌داد. حفظ پرده آهنین، به صورت يك حربه اقتصادی و سیاسی برای استالین درآمده بود.

انزوای شوروی از دنیا شدت بیشتری گرفت و در سالهای تصفیه‌های استالین به صورت يك وسواس بیمارگونه درآمد. ویشنسکی (۱)، دادستان کل شوروی، تصویری نحس از توطئه‌های خارجی کشید و اعترافات قربانیان این تصفیه‌ها نیز این تصویر را تیره‌تر کرد، تا این حقیقت را به مردم بقبولانند که دست‌های توطئه‌گر خارجی در همه ارکان زندگی مردم دخالت می‌کند و لذا قربانیان این تصفیه‌ها به مجازات‌های سنگینی محکوم شدند. هرگونه تماس با خارجیان، حکم خیانت را داشت. افرادی که سن و سالی از آنها گذشته بود، دچار این تردید شدند که همه این اقدامات نوعی پرونده سازی است ولی چون از رژیم واهمه داشتند، این انزوا را پذیرفتند. جوانان که به ظاهر امور می‌اندیشیدند، از دسیسه‌های خارجی و همچنین ارتداد مسلکی هراس و بیم داشتند. این جوانان، از هنگامی که چشم به جهان گشوده بودند، خود را در رژیم سوسیالیستی دیده و تحت تاثیر افکار مارکسیسم و تعصبات خام کلیسای ارتدوکس بزرگ شده بودند. به آنها اجازه نداده بودند تا درباره حقایق پذیرفته شده پرسش نمایند و امکان آزمودن يك مجادله عقیدتی واقعی را نیافته بودند. تصفیه‌های استالین سبب شد که از نفوذ افکار خارجی بر جوانان جلوگیری شود.

پرده آهنین که از عناصر و عوامل گوناگون ساخته شده بود، در واقع يك نقش دوگانه را ایفا می‌کرد: يك نقش مترقی و يك نقش ارتجاعی. در پشت این پرده، اتحاد شوروی تا حدودی از ایمنی برخوردار بود و رژیم می‌توانست سیاست صنعتی کردن و نوگرایی را ادامه دهد. از سوی دیگر ارزش نظامی پرده آهنین در دوره جنگ نشان داده شد، یعنی هنگامی که زرنال‌های هیتلر در یورش به روسیه دریافتند که اطلاعات چندانی درباره دشمن خود ندارند. همچنین پرده آهنین حافظ استبداد و خودکامگی غیر طبیعی استالین، افسانه‌ها و فریب‌های او نیز بود و این نقش دوگانه پرده آهنین، عملاً به صورت يك شرط واجب و لازم برای بقای واقعی رژیم استالین درآمده بود.

توضیحات فصل چهل و پنجم

زندگینامه کرمول: اولیور کرمول (۱۶۵۸-۱۵۹۹) در سالهای ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۸ فرمانروای انگلستان بود. وی که رهبری فرقه پیوریتن‌های انگلستان را به عهده داشت به نبرد با چارلز اول پادشاه انگلیس پرداخت و پس از شکست دادن چارلز اول، او را محاکمه و اعدام کرد. وی آشکارا با کلیسای رسمی انگلستان (انگلیکان) به مخالفت برخاست و مخالفان خود را از میان برد. اگرچه کرمول هوادار وحدت دین و سیاست بود و دست به یک رشته اصلاحات مذهبی در داخل کشور زد، ولی جانب انصاف و عدالت را نگرفت و اکثریت مردم از خشونت‌های وی به جان آمدند. لذا فرزندش چارلز کرمول فقط توانست هشت ماه حکومت کند و ارتش و پارلمان علیه او توطئه کردند و خاندان سلطنتی انگلیس دوباره به قدرت رسیدند. در دوره زمامداری اولیور کرمول، انگلستان دارای رژیم جمهوری بود - مترجم .

فصل چهل و ششم

شکاف در پرده آهنین

پیروزی شوروی در جنگ جهانی دوم سبب گردید که شکاف‌هایی در پرده آهنین استالین پدید آید. دولت شوروی در وضعیت جدیدی قرار گرفت و ناگزیر به شرکت و دخالت در مسائل جهانی به طرق مختلف گردید. میلیون‌ها سرباز روسی، راهی کشورهای خارجی شدند و وضعیتی را پیدا کردند که ناپلئون در هنگام جهانگشایی خود، آن را "یک دولت در حال سفر" می‌نامید. میلیون‌ها کارگری که در اردوگاه‌های کار اجباری بسر می‌بردند و همراه با قوای روسیه به آلمان رفته بودند، با تجربه‌های تازمائی به کشور خویش بازگشتند تعداد زیادی از افسران روسی در کمیسیون‌ها و نشست‌های مشترک با متفقین غربی شرکت کرده بودند. بدین سان بود که پرده آهنین سوراخ شد، پاره گردید و تقریباً از میان رفت.

تاثیری که غرب سرمایه‌دار بر روس‌ها گذارد، برخلاف نظر برخی از غربی‌ها، به هیچ وجه جنبه ستایش و تمجید نداشت: روس‌ها شاهد یک غرب ویران شده بودند. میلیون‌ها نفر مرد و زن غربی چند سال را در پشت سیم‌های خاردار اردوگاه‌های کار اجباری آلمان و یا در کنار کوره‌های آدم‌سوزی آلمانی‌ها گذرانده بودند. روس‌ها به چشم خود دیدند که تمدن غرب وجهه

گذشته‌اش را از دست داده و بیمار شده است. از چشم بسیاری از روس‌ها، تصویر دنیای بیرون از شوروی (بویژه اروپا) به مراتب تاریکتر از آن بود که مبلغان استالین در داخل کشور از آن سخن می‌گفتند. حتی روس‌هایی که نتوانسته بودند چنین تجارب تلخی را کسب کنند، تمایلی به گوش به شیوه زندگی سرمایه‌داری نداشتند. بیشتر آنان عقیده داشتند هر جامعه‌ای که در آن، وسایل تولید متعلق به دولت نباشد، در واقع جامعه‌ای فاقد عدالت به شمار می‌آید. با این وصف، تماس‌های روس‌ها با دنیای خارج سبب گردید که اندیشه انزوای روسیه دچار تزلزل شود: روس‌ها پی بردند که حتی در میان ویرانه‌های جنگ نیز سطح زندگی مردم اروپا بالاتر از آنها است و در این شرایط سخت نیز از زندگی خود لذت می‌برند. روس‌ها دیدند که لهستانی‌ها، مجارها چک‌ها و یوگسلاوی‌ها از آزادی عمل بیشتری برخوردار هستند و آزادانه‌تر از روس‌ها می‌توانند افکار خود را به زبان آورند و از نعمت‌های آزادی به‌رمنند شوند. این مشاهدات، رشک و حسادت را در روس‌ها بیدار کرد.

تماس روس‌ها با کشورهای خارجی شور و شوق معنوی را در آنان بیدار کرد. میزان این شور و شوق معنوی را می‌توان از اینجا درک کرد که میلیون‌ها روسی پس از بازگشت به کشورشان، تجربه‌های خود را برای اقوام و دوستانشان بازگو کردند. البته این موضوع منشأ هیچ تحول سیاسی - عاطفی فوری نمی‌گردید. شور و شوق آنان نیز قابل تبدیل به اندیشه‌های سیاسی جدید نبود، چرا که هیچ گروه و سازمان سیاسی وجود نداشت تا این احساسات جدید را سازمان دهی کند. ملت روسیه قادر نبود سریعاً عاداتی را از نو فرا گیرد که افکار عمومی را تشکیل می‌داد و از مدت‌ها قبل از آن محروم شده بود.

آنچه که در ذهن روس‌ها آغاز شده بود، چیزی جز یک جریان تدریجی ارزش‌گذاری عمومی بر ارزش‌های موجود نبود، ولی هیچ کس نمی‌توانست در مورد مدت و نتیجه نهایی آن پیشگویی نماید. تجربه اخیر موجب شد که ملت برای بهبود شرایط مادی زندگی خود اهمیت بیشتری قایل شود. لذا رژیم استالین تلاش کرد تا با گرفتن غرامات از ملت‌های مغلوب در جنگ و توان بخشیدن به اقتصاد کشور، تا حدودی خواسته‌های مردم را برآورده سازد.

علاوه بر انگیزش زندگی مادی بهتر در میان روس‌ها، آرزوی مبهم آزادی طلبی و یک کنجکاوی عجیب نسبت به دنیای خارج از شوروی نیز

احساس شد، آرزو و کنجکاوی که رژیم استالین قادر به برآورده کردن آن نبود، لذا ثمره پیروزی شوروی در جنگ، نمی‌توانست چیزی جز ارسال این پیام برای ملت شوروی - دست کم برای روشنفکران و عناصر آینده نگر - باشد که این ملت در بوته عالی‌ترین آزمایش‌های خود قرار گرفته است و به مرحله بلوغ فکری رسیده است که دیگر قادر نیست همچون گذشته در برابر رژیم کروکور باشد. گرچه حقیقت دارد که در شرایط پیروزی شوروی در جنگ، ملت روسیه مایل بود خطاهای گذشته استالین را ببخشد ولی شاید این واقعیت مهم‌تر نیز وجود داشت که ملت مایل نیست شاهد تکرار خطاهای استالین باشد.

فصل چهل و هفتم

تضعیف ژنرال‌های ارتش و تقویت حزب کمونیست

قبلاً گفتیم که در شوروی هیچ گروه یا سازمانی وجود نداشت تا شور و شوق معنوی روس‌ها را سازمان دهی کرده و تبدیل به افکار سیاسی نماید. این موضوع نیاز به شرح کوتاهی دارد: در اواخر جنگ جهانی دوم، اجتماعات افسران روسی هسته چنین سازمان‌هایی به شمار می‌رفت. در فصل‌های پیش گفتیم که اجتماعات افسران توانستند تا حدودی خود را از خودکامگی رژیم استالین برهانند و یک هویت مستقل برای خود ایجاد کنند. در ماه‌های آخر جنگ، افسران و نظامیان روسی، چشم و چراغ مردم شده بودند. رهبری این افسران با مارشال ژوکوف بود. وی به عنوان فاتح مسکو و تسخیرکنندهٔ برلن، پس از استالین محبوبترین فرد در شوروی بود، در حالی که رسماً "تبلیغات زیادی دربارهٔ او انجام نمی‌شد. البته محبوبیت ژوکوف موقعیت رهبری استالین را به خطر نمی‌انداخت و رقیب او به شمار نمی‌رفت. زیرا اگر یک اپوزیسیون سیاسی در صدد برمی‌آمد تا در برابر استالین عرض اندام کند، نیاز به وقت زیادی داشت. اصولاً تا وقتی که استالین زنده بود، موفقیت این عرض اندام مورد تردید بود.

استالین با این که از محبوبیت مارشال ژوکوف احساس خطر نمی‌کرد، ولی همچون دههٔ ۱۹۳۰ دچار اضطراب شده بود. استالین بسیار نگران بود که یک حکومت آلترناتیو (احتمالی) یا جانشین شخص وی، کسی باشد که قبلاً

از سوی او تعیین نشده باشد و لذا در صدد سرکوب يك چنین حکومت یا جانشین بالقوه خود برآمد. شاید استالین به خاطر داشت که بر اثر تماس روسیه در دوره سلطنت الکساندر اول با اروپا، يك شور و شوق معنوی در نظامیان وی بیدار شده بود. جریان از این قرار بود که چند سال پس از پیروزی الکساندر اول بر ناپلئون، افسران ارشد تزاری به انجمن‌های مخفی میپیوستند که خواستار انجام اصلاحاتی در روسیه بودند. پس از این که الکساندر اول درگذشت، این مجامع مخفی "قیام دسامبريست‌ها" را در ۱۸۲۵ تدارک دیدند، قیامی که طلوعه يك رشته واکنش‌های انقلابی گردید.

لذا استالین در صدد برآمد موقعیت برجسته حزب کمونیست را از نو احیا کرده و آن را قویترین سازمان کشور سازد و در عین حال دست به تضعیف ژنرال‌های ارتش بزند. بدین ترتیب افول قدرت مارشال‌ها و ژنرال‌های نامدار آغاز شد. چند ماه پس از پایان جنگ، رسانه‌های گروهی، دیگر مانند پیش از قهرمانی‌های مارشال‌ها و ژنرال‌ها نامی به زبان نمی‌آوردند. شاید بتوان گفت که این جریان عادی بود و در هر کشوری که در آنجا ملت در زیر سلطه نظامیان قرار نداشت، چنین امری پیش می‌آمد. با این وصف، اقدام استالین چیزی فراتر از این جریان عادی بود. افول ژنرال‌های شوروی از اهمیت سیاسی برخوردار و با تفکر و نقشه قبلی صورت گرفته بود. این موضوع هنگامی روشن شد که مارشال ژوکوف در سال ۱۹۴۶ در انظار عمومی ظاهر نشد. از آن زمان به بعد، نقش ژوکوف در دفاع از استالینگراد و حتی مسکو، به تدریج در شرح‌های رسمی جنگ محو گردید. تا این که در سومین سالگرد جنگ برلین، روزنامه پراودا در تفسیر فتح برلین هیچ نامی از ژوکوف نبرد و نام وی از سالنامه جنگ حذف گردید، همان طوری که نام‌های بسیاری از سالنامه‌های انقلاب حذف شده بود.

تلاش استالین برای احیای برتری معنوی حزب کمونیست به نحوی انجام گرفت که حزب را رویاروی احساسات ناسیونالیستی نظامیان در سالهای اخیر قرار دهد. در پیکار بین انقلاب و سنت (ناسیونالیسم) انقلاب پیروز شد، هر چند که به طور کامل سنت را ویران و نابود نکرد. صلح — همچون جنگ پیش از آن — سبب تعدیل‌های زیادی در کلیه زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، نگارش کتاب‌های فلسفی و تاریخی، داستان‌های علمی و هنرها گردید. در همه جای روسیه، بزرگان و قهرمانان آن کشور که تا چندی پیش نامشان با اهمیت

زیادی برده می‌شد، به تدریج از نظرها افتادند و فراموش شدند. دیگرنامی از کوتوزوف، سوروف^(۱)، مین^(۲) و پوزارسکی^(۳) به عنوان قهرمانان ملی برده نمی‌شد. دیگر مرسوم نبود که از تزارهای بزرگ روسیه مانند ایوان مخوف^(۴) و پتر کبیر^(۵) که نویسندگان آنها را به عنوان پیش‌کسوتان استالین به شمار می‌آوردند، ستایش و تمجیدی کنند. حتی تبلیغات هواداری از اسلاو هانیز کاهش یافت تا توجه مردم به گذشته‌شان جلب نشود. برنامه جدید استالین این بود که "وجدان بلشویکی" مردم را بیدار کند. یک بار دیگر به جوانان تعلیم دادند که روسیه جدید تا چه اندازه با روسیه قدیم تفاوت دارد. به جوان‌ها آموختند که اتحاد شوروی مدیون سوسیالیسم، مبارزه طبقاتی و مارکسیسم لنینیسم (بر طبق تفسیر استالین) است. در واقع یک "انقلاب شبه لنینیستی" مورد تشویق و ترغیب قرار گرفته بود.

این چرخش جدید احتمالاً تا حدودی واکنش اصیل در برابر زیاده روی احساسات ناسیونالیستی در دوران جنگ بود و نیز تا اندازه‌ای زائیده ملاحظات تحمیل شده استالین به شمار می‌رفت. در سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳، استالین را با پتر کبیر مقایسه می‌کردند و شباهت غرور آمیزی میان

۱- الکساندر واسیلویچ سوروف (۱۸۰۰-۱۷۲۹)، ژنرال معروف روسی که در جنگ‌های ۱۷۶۸-۱۷۷۴ روسیه و عثمانی خوش درخشید. وی طفیان "کوزهلوسکی" را در لهستان در ۱۷۹۴ سرکوب کرد. - مترجم

2- MINN

3- POZHARSKY

۴- ایوان مخوف (۱۵۰۵-۱۴۴۰) که در فاصله سال‌های ۱۴۶۲ تا ۱۵۰۵ دوک بزرگ

مسکو بود. در دوره سلطنت او، هر قلمرو روسیه افزوده شد و حکومتی بسیار مستبد داشت - مترجم

۵- پتر کبیر (۱۷۲۵-۱۶۲۷) که در فاصله سال‌های ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ بر روسیه حکومت

کرد. در دوره سلطنت وی روسیه به اوج قدرت و عظمت استعماری رسید. بندر آزوف را از دست عثمانی‌ها بیرون آورد و راه روسیه را به دریای سیاه باز کرد. سوئدی‌ها را شکست داد و بر منطقه بالتیک دست یافت. وی تمدن غربی را وارد روسیه کرد. ارتش روسیه را تقویت نمود و کله‌سای مسیحی را تابع دولت قرار داد. - مترجم

جنگ های استالین و جنگ های ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۴ میلادی پتر کبیر قایل می شدند. استالین با بهره گیری از نام پادشاهان بزرگ روسیه، برای خود وجهه و محبوبیت زیادی کسب کرده بود. ولی وقتی استالین در جنگ پیروز شد، دیگر نیازی به این بهره گیری نداشت و بزرگان روسیه را ناچیز می شمرد. بنابراین سعی کرد تا دوباره خود را جانشین لنین جلوه دهد، چرا که وجهه و محبوبیت لنین همچون گذشته باقی مانده بود. سوای ملاحظات یاد شده، استالین در تقویت برداشت جدید خود از لنینیسم، انگیزه های قویتر داشت. یعنی می خواست از این طریق با تاثیر جدید غرب بر روسیه مبارزه نماید. تبلیغات ناسیونالیستی به اندازه کافی مردم را بیدار کرده بود تا حیات و بقای خود را حفظ نمایند، ولی ادامه تاثیر فاسد تمدن غرب بر مردم مصلحت نبود. فقط از طریق مرام بلشویسم بود که استالین می توانست در مردم القا نماید که نظام سرمایه دار، محکوم به زوال بوده و سوسیالیسم پیروز خواهد شد و بدین سان به مردم تفهیم نماید که دنیا، غرب با وجود ظواهر فریبنداش، گرفتار فساد و درمان ناپذیر است. استالین برای مقابله با نفوذ غرب در روسیه، به حمیت و غیرت تقریباً از میان رفته کمونیست ها در داخل و خارج از روسیه دامن زد. استالین امیدوار بود که از این طریق بتواند روحیه روشنفکران حزبی را تقویت کرده و آن را با حکومت خود سازگار سازد. استالین با دست زدن به یکی از کارهای شگفت انگیز تاریخی، تلاش کرد تا لنینیسم را وسیله ای برای حفظ پرده آهنین قرار دهد.

توضیحات فصل چهل و هفتم

قیام دسامبريست ها: قیام دسامبريست ها به اقدامی گفته می شود که از سوی افسران ارتش در سن پیتزبورگ (لنین گراد فعلی) صورت گرفت تا رژیم تزار را در دسامبر ۱۸۲۵ سرنگون سازند. اشراف مناطق جنوبی روسیه نیز از افسران مزبور حمایت می کردند. اختلاف نظری که میان این افسران وجود داشت سبب لو رفتن و شکست آنان شد. برخی از افسران خواستار تاسیس جمهوری در روسیه بودند، سایرین مایل بودند یک حکومت اولیگارشسی را جانشین نظام سلطنتی روسیه سازند. از لحاظ لغو نظام سرواژ نیز میان آنها اختلاف نظر وجود داشت. جاسوسان پلیس طرح این قیام را کشف و خنثی کردند. چهار نفر از رهبران قیام اعدام شدند و ۱۲۰ نفر به سیبری تبعید گردیدند. ماجرای مزبور سبب گردید که نیکلای اول رویه شدیدی را نسبت به اندیشه های آزادی خواهی در روسیه در پیش گرفت و همسین موضوع به انقلاب نافرجام ۱۹۰۵ انجامید. — مترجم

فصل چهل و هشتم

تضاد سیاست خارجی و داخلی استالین

سیاست‌های استالین در زمینه‌های خارجی و داخلی با یکدیگر در تضاد بودند. سیاست خارجی وی بر این اساس قرار داشت که حضور روسیه در اروپا را حفظ کند، در حالی که سیاست داخلی وی مبتنی بر دور کردن اذهان مردم شوروی از اروپا بود. هدف استالین این بود که علاوه بر منزوی کردن دوباره روسیه شوروی از قاره اروپا (که بخش غربی آن تحت سلطه امریکا و انگلیس قرار داشت) کشور خود را حتی از اروپای شرقی (که زیر سلطه شوروی قرار داشت) دور نگهدارد، چرا که شیوه زندگی و محیط فکری "دموکراسی‌های خلق" در اروپای شرقی کاملاً با روسیه تفاوت داشت. این سیاست تا حدودی ناشی از اختلاف سنت‌های ملی در کشورهای روسیه، لهستان، مجارستان و یوگسلاوی بود. در حالی که جریان‌های اولیه سیاست استالینسیسم سالها دوام آورده و تحولات اقتصادی، ضربه‌های سیاسی و دگرگونی‌های بطنی را ضروری ساخته بود، ثمره این تحول دردناک را نمی‌شد به کشورهای واقع در منطقه نفوذ شوروی صادر کرد. در این میان، سیستم‌های اقتصادی این کشورها، همراه با نظام مالکیت خصوصی که بر بخش خصوصی زراعی حکمفرما بود و همراه با روش‌های گوناگون فعالیت صنعتی و درجات متفاوت کارآیی آن، کاملاً با اوضاع شوروی متفاوت بود.

سطح زندگی لهستانی‌ها و چکسلواکی‌ها که به طور معمول بالاتر از روس‌ها بود، مردم روسیه را ناامید می‌کرد. لذا استالین در صدد برآمد که مانع تماس‌های مردم شوروی با مردم کشورهای اروپای شرقی بشود و از بروز شور و شوق معنوی در میان مردم کشورش جلوگیری نماید. بدین سان، استالین ناگزیر شد دو پرده آهنین به دور مردم شوروی بکشد: پرده اول، مردم شوروی را از اروپای شرقی جدا می‌کرد و بکمک پرده دوم، آنها را از جهان غرب دور می‌ساخت. افکار عمومی مردم اروپای غربی بیشتر به پرده دوم توجه داشت لکن پرده اول رخنه ناپذیرتر جلوه می‌کرد. با این وصف باید گفت که استالین با اجرای سیاست "دو دیوار" نتوانست به طرز مؤثری روسیه را از اروپا دور نگهدارد و منزوی کند. اشکال عمده سیاست استالین این بود که وی را بر سر يك دو راهی خطرناك قرار می‌داد.

استالین به هر تلاشی دست زد تا منطقه نفوذ شوروی در اروپای شرقی را تحلیل و توجیه نماید. وی آشکارا عقیده داشت که چنانچه بتواند منطقه نفوذ مزبور را به رسمیت بشناساند، در آن صورت خواهد توانست به ترك مخصوصه واقعی یا "همزیستی مسالمت‌آمیز" میان غرب سرمایه‌دار و شرق کمونیست دست یابد. دو هدف استالین، یعنی برپائی انقلاب در منطقه نفوذ شوروی در شرق اروپا و همزیستی مسالمت‌آمیز شرق و غرب، با یکدیگر در تضاد بودند. ترك مخصوصه میان سرمایه‌داری و کمونیسم که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ دوام آورده بود، بر اساس يك تعادل قوای ناپایدار بود و امکان از سر گرفتن آن وجود نداشت و ضعف روس‌ها و انزوای امریکا را باید در شمار عوامل و عناصر اصلی آن ذکر کرد. اینک هر دو عامل مزبور وجود خارجی نداشت و برقراری هر توازن جدید مستلزم آن بود که ایالات متحده خود را با سلطه روس‌ها در شرق اروپا سازگار سازد و روس‌ها نیز بپذیرند که اروپای غربی در سلطه امریکا قرار دارد. همچنین، ایجاب می‌کرد که دو ابر قدرت امریکا و شوروی تقسیم جهان به دو اردوگاه شرق و غرب را همیشگی سازند. حتی در چنین صورتی، موازنه جدید باز هم به میزان زیادی ناپایدار می‌گردد، چرا که قطب‌گرایی قدرت در جهان و اصطکاک در خطوط مرزی دو سیستم، بسیار زیاد بود. مهم‌تر از آن، نتیجه جنگ جهانی دوم این مسئله را عنوان کرد که آیا دنیا در آستانه عصر سلاح‌های اتمی، برای دو سیستم رقیب، بسیار کوچک نشده است؟ این موضوع در واقع يك مسئله تازه به شمار نمی‌رفت، چرا که پیشرفت تکنیک صنعتی از مدتها

پیش، اهمیت دولت‌های ملی و امپراتوری‌های گذشته را به میزان زیادی کاسته بود. اما توسعه سریع نفوذ امریکا و گسترش سیستم حکومتی شوروی در جهان که مقارن با انقلاب جدید در تکنیک صنایع بود، سبب گردید که موقتا "پرسش یاد شده دوباره با شدت و به طرز حیرت‌انگیزی عنوان شود. پیش از این که پرسش مزبور عنوان شود، استالین‌یسم پیروز مند - همچون سایر نقاط جهان - حالت شکست خورده داشت.

در واقع، استالین به نسل انقلابیون بزرگ و مستبد تعلق دارد و هم - طراز کرمول، روبسپیر و ناپلئون است. چنانچه قدرت استالین را از لحاظ میزان تلاش‌هایش، گستردگی اعمال و صحنه فعالیتش در نظر بگیریم، وی مرد بزرگی است. انقلابی بودن استالین فقط به این جهت نیست که به افکار اصیل انقلاب پایبند ماند، بلکه يك اصل بنیانی سازمان اجتماعی را به مرحله اجرا درآورد. صرف نظر از این که چه بر سر شخص استالین یا رژیم‌های هوادار وی آمد، واقعیت این است که این اصل هنوز به قوت خود باقی است و مورد بهره‌گیری قرار می‌گیرد و مسیر تازه‌ای را در برابر انسان‌ها می‌گشاید. در واقع یکی از پیروزی‌های استالین این است که وی به چشم خویش دید رژیم هلی زیادی روش او را در زمینه اقتصاد برنامه ریزی شده دولتی اقتباس کرده و به نام خود جا زده‌اند! بالاخره باید گفت که استبداد غیر انسانی استالین علاوه بر این که این دست‌آورد بزرگ او را بی‌بها جلوه داده است، موجب يك واکنش خشن نیز نسبت به آن شده است. البته شاید مردم آمادگی داشته باشند که موقتا "این واکنش خشن نسبت به استبداد استالین یا عملکرد اجتماعی مترقیانه او را به دست فراموشی بسپارند.

فصل چهل و نهم

مقایسه استالین با هیتلر

پیچیدگی شخصیت استالین و نقش وی، هنگامی آشکارتر می‌شود که مقایسه‌ای بین او و هیتلر صورت گیرد. شباهت‌های متعدد و بارزی میان این دو شخصیت وجود دارد: هر يك از آن دو، مخالفان خود را به طرز بی‌رحمانه ای سرکوب کردند. هر دو آنان يك رژیم توتالیتر (خودگامه) را ایجاد کردند و مردم کشور خویش را در معرض فشارهای مداوم و بی‌وقفه قرار دادند. هر يك از آنها تلاش کردند که اذهان مردم کشور خود را در يك قالب فکری مشخص جای دهند و با هرگونه انگیزه یا نفوذ "نامطلوب" مبارزه کردند. هر دو آنان خود را يك رهبر بلامنازع دانستند که بر اساس يك سیاست‌شدید العمل کشور را اداره می‌کردند. (۱)

۱ - با این حال باید گفت که استالین و هیتلر از لحاظ مفهوم رهبری با یکدیگر تفاوت داشتند. هواداران هیتلر وی را به عنوان یک خدایگان بلامعارض ستایش می‌کردند، چرا که قهرمان پرستی با فلسفه نژاد پرستی هیتلر کاملاً سازگار بود. از سوی دیگر، کیش شخصیت استالین به هیچ وجه متناسب با واقعیت مارکسیسم - لنینیسم نبود. پرستش استالین به عنوان یک حافظ آئین کمونیسم، امین انقلاب و مظهر قدرت صورت می‌گرفت، نه به مثابه یک قهرمان. فلسفه مارکسیسم استالین راناکزیر می‌کرد تا پرزیدیموم (هیأت رئیسه عالی اتحاد شوروی) یا کمیته مرکزی حزب را در قدرت خویش سهیم سازد - نویسنده

اینک به تفاوت‌های شخصیتی استالین و هیتلر می‌پردازیم: در دورهٔ زمامداری هیتلر، پیشرفت ملت آلمان هرگز نسبت به زمان قبل از به قدرت رسیدن وی، تغییری نکرد. حتی در اکثر موارد ملت آلمان را به طرز وحشتناکی به عقب برد. موقعی که هیتلر در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسید، کشور آلمان با وجود رکود اقتصادی و فشارها و محظورات اجتماعی، یک کشور ثروتمند و شکوفا بود. صنایع آلمان از لحاظ قابلیت و کارایی، در اروپا بی‌نظیر بود. خدمات اجتماعی آن نیز به مراتب جدیدتر از سایر کشورهای اروپائی بود. دانشگاه‌های آن در واقع مراکز بزرگ تحصیل علم بودند و به دانشمندان خود افتخار می‌کردند. جوانان آلمانی، جدی، هوشیار و آرمان‌گرا بودند. تأثیر آلمان در وضعیتی قرار داشت که همه آن را تحسین می‌نمودند و از آن تقلید می‌کردند. روزنامه‌های آلمان از لحاظ محتوا و آگاهی، بهترین جراید قاره اروپا به شمار می‌آمدند. اما آلمانی که هیتلر از خود بجای گذارد، کشوری از هستی ساقط شده و عاری از تمدن بود. ما قصد نداریم که دربارهٔ آثار شکست آلمان در جنگ سخنی بگوئیم، بلکه مقصودمان وضع ملت صرف نظر از موضوع شکست است.

دستگاه مادی تولیدات کشور در دوره زمامداری هیتلر (سوی واحد‌های اسلحه سازی ویژه) اصولاً تفاوت چندانی با قبل از سال ۱۹۳۳ نداشت و حتی نیمی از خدمات اجتماعی آن نابود گردید. دانشگاه‌ها به صورت زمین‌های مشق برای یک نسل از جوانان "دخو" درآمدند. دانشمندان نامدار آلمان نیز یا ناگزیر به مهاجرت از آلمان شدند و یا دستورات افراد اس.اس را در زمینه تعصب نژادی پذیرا گردیدند. کادر پزشکی آلمان تبدیل به کارشناسان تعیین خلوص نژاد گردید و افراد دارای خون‌های ناخالص، به قتل رسیدند، آلفرد روزنبرگ^(۱)، در پناه فلسفه ملی، به گسترش افکار نیچه پرداخت که وی

۱- آلفرد روزنبرگ (۱۸۹۳-۱۹۳۵) فیلسوف و یکی از رهبران حزب نازی آلمان بود. وی سردبیر روزنامه VOLKISCHER BEOBACHTER (از سال ۱۹۲۱ به بعد)، مدیر روزنامه MONAT SCHEFTE (از سال ۱۹۳۰)، عضو مجلس رایشتاگ (۱۹۳۰) مدیر دفتر سیاست خارجی حزب نازی (۱۹۳۳) بود. روزنبرگ اثر معروفی به نام "افسانه نوردیک" دارد و در این کتاب سعی کرده است برتری نژاد آریا را به ثبوت برساند. روزنبرگ تلاش نموده تا تاریخ و فرهنگ را از نقطه نظر افسانه نژادی (آریا) تفسیر کرده و مظهر تائیدی بر سیاست نژاد - پرستی نازیسم بگذارد - مترجم

نیز تحت تاثیر فلسفه کانت قرار داشت. تعلیم‌تربیت ارائه شده از سوی جرائد رادیو، سینما و تئاتر آلمان نازی در مدت دوازده سال پی‌درپی، سبب شد که اذهان مردم آلمان پوسیده و تباه شود و حتی یک فکر مثبت و سازنده نیز ارائه نگردد. فقط این فکر جدید را القا کردند که یک ملت یا یک نژاد از حق سلطه یا نابود کردن سایر ملت‌ها و نژادها برخوردار است! سوسیالیسم ملی (نازیسم) آلمان نیز نتوانست هیچ تغییر اساسی در ساختار اجتماعی کشور پدید آورد. هنگامی که نقاب از چهره نازیها برداشته شد، تازه دنیا فهمید که آلمان نسبت به قبل از زمامداری هیتلر تغییری نکرده است. یعنی آلمانی بود که همان صنایع "کروپ" و "تیسنز" را داشت. از لحاظ جامعه‌شناسی - و نه از لحاظ سیاسی - آلمان سال ۱۹۴۵ هنوز آلمان دوره امپراتوران هوهنزولرن^(۱) بود و فقط بر اثر یک طغیان بی هدف، وضع نابسامانی پیدا کرده بود.^(۲)

اینک باید ببینیم که روسیه دوره استالین چه تفاوت‌هایی با آلمان دوره هیتلر داشته است. ملتی را که استالین رهبری آنها به دست گرفت (به استثنای گروه‌های انگشت شمار تحصیل کردگان و کارگران با شعور و فهمیده)، بایستی به راستی یک ملت وحشی و عاری از تمدن دانست. این موضوع هیچ تاثیری در خصایص ملی روس‌ها ندارد، چرا که روس‌ها مردمی آسیایی و عقب افتاده بودند و اوضاع و احوال اجتماعی، آنان را به چنین وضعی انداخته بود.

۱ - هوهنزولرن (HOHENZOLERN) به خاندان سلطنتی آلمان گفته می‌شود که از قرن پانزدهم میلادی تا پایان جنگ جهانی اول بر آلمان و پروس حکومت کردند - مترجم

۲ - هیمالار شاخت، مشاور مالی آدولف هیتلر و مخالف سرسخت سوسیالیسم و کمونیسم، درباره عملکرد سیستم نازیسم می‌گوید: "دهشتناک‌تر از میراث فکری نازیها، اوضاع اقتصادی آلمان پس از هیتلر بود. حتی بهرحمانه‌ترین اجرای آئین‌نامه‌های سوسیالیستی و کمونیستی نیز نمی‌توانست به اندازه جهل کامل هیتلر نسبت به مسائل اقتصادی، ویرانگر باشد... برنامه عمرانی چهار ساله هیتلر هیچ نوع شباهتی با برنامه اقتصادی پنج ساله شوروی نداشت" - نویسنده

معروف است که استالین به قدرت رسید تا وحشی‌گری را از راه‌های وحشی‌گرانه از روسیه بیرون کند. (۱) به دلیل نوع‌روش‌هایی که استالین در این زمینه به کار گرفت، بسیاری از جنبه‌های توحش گذشته دوباره به جامعه شوروی بازگشت. با این وصف، ملت شوروی در اکثر زمینه‌های حیاتی خود پیشرفت کرد. سازمان‌های تولیدی شوروی در سال ۱۹۳۰ به مراتب از کشورهای اروپایی عقب‌تر بودند، در حالی که اینک شوروی بزرگترین قدرت اقتصادی اروپا و دومین قدرت اقتصادی جهان (پس از ایالات متحده آمریکا) است.

در مدت کمتر از ده سال، تعداد شهرهای بزرگ و کوچک شوروی دو برابر شد و جمعیت شهرنشین، به سی میلیون نفر افزایش یافت. تعداد مدارس (در سطوح مختلف) چندین برابر گردید و تمامی افراد ملت را برای سوادآموزی به مدارس فرستادند. ذهن مردم شوروی را چنان بیدار کردند که به سختی امکان دارد دوباره به خواب خرگوشی فرو رود. توسعه علوم و هنرها به قدری گسترش یافت که عطش سیری ناپذیر و ناراحت‌کننده‌ای پدید آمد. در اینجا باید گفت که گرچه استالین روسیه را در برابر نفوذهای معاصر غرب منزوی کرد، لکن علاقه به میراث فرهنگی غرب را تشویق و ترغیب نمود. شاید کمتر کشوری در دنیا باشد که همچون جوانان روسیه این چنین مشتاق ادبیات کلاسیک سایر ملت‌ها باشند. (۲) این یکی از تفاوت‌های مهم میان سیستم آموزشی آلمان نازی و استالین است. تفاوت دیگر این بود که استالین ممنوعیتی برای نسل جوان شوروی از لحاظ مطالعه آثار ادبیات کلاسیک روسیه که از نقطه نظر مرامی با عقیده وی مغایرت داشت، پدید نیاورد، در حالی که هیتلر این

۱- این نظریه نادرست است و به حواشی این فصل مراجعه شود - مترجم

۲- در تاریخ رژیم شوروی، یعنی تا هنگام جنگ، آثار ادبیات خارجی که در روسیه

به چاپ رسید عبارت بودند از: آثار بایرون به میزان ۵۰۰/۰۰۰ نسخه، آثار بالزاک با تیراژ

دو میلیون نسخه، آثار چارلز دیکنز با تیراژ دو میلیون نسخه، آثار گوته به میزان یک میلیون

نسخه، آثار ویکتور هوگو به میزان سه میلیون نسخه آثار "گی دوموپاسان" به میزان سه

میلیون نسخه و آثار امیل زولا با تیراژ دو میلیون نسخه - نویسنده

محدودیت را ایجاد کرد. (۱) استالین در حالی که در حق شاعران، داستان نویسان، تاریخ نویسان، نقاشان و حتی آهنگسازان زنده شوروی زورگویی کرد، ولی با مرده‌ها کاری نداشت. آثار "پوشکین"، "گوگول"، "تولستوی"، "چخوف"، "بلینسکی" و بسیاری دیگر از کسانی که سخریه و انتقاد آنان از استبداد گذشته در وضع کنونی شوروی نیز بی‌تاثیر نبود، با تعداد میلیون‌ها نسخه به چاپ رسید و در دسترس جوانان گذارده شد. هیچ یک از آثار "لسینگ" یا "هاینه" در آتش محاکم تفتیش استالین نسوخت. در عین حال نمی‌توان نادیده انگاشت که آرمان نهفته در استالینیسم - آرمانی که به طرز بدی از سوی استالین تحریف شده است - به معنای سلطه یک انسان بر انسان دیگر، یک ملت بر ملت دیگر و یک نژاد بر نژاد دیگر نیست، بلکه همه آنها در اساس برابرند. حتی دیکتاتوری پرولتاریا نیز به عنوان یک انتقال محض به سوی جامعه بدون طبقات عرضه شده است و تداوم آزادی و برابری - و نه دیکتاتوری - می‌باشد. بدین سان، عناصر مثبت و ارزشمند بسیاری در نفوذ فرهنگی استالینیسم وجود داشته است، عناصری که در دراز مدت احتمال دارد اثرات سوء خود را جبران نماید. (۲)

بالاخره، تمامی ساختار جامعه شوروی دستخوش یک دگرگونی عمیق و همه جانبه شده و قابل بازگشت به وضع گذشته نیست. قابل تصور است که یک واکنش خشن از جانب مردم روسیه نسبت به محاصره اجتماعی که در چارچوب آن زندگی می‌کنند، صورت گیرد. حتی امکان دارد که چیزی شبیه یک "باز یافت سیاسی" را تصور کرد. ولی تردیدی وجود ندارد که حتی چنین بازیافتی نیز فقط بر سطح جامعه شوروی تاثیر خواهد گذارد و اهمیت خود را در رویارویی با کارهای انجام شده توسط انقلاب، با قاطعیت بیشتری از بازگشت خانوادگی "استوارت" (۳) و "بوربن" (۴) به قدرت، جلوه‌گر سازد. در روسیه دوره استالین - در مقایسه با سایر ملت‌های انقلابی - در گذران بیست سال کارهایی انجام شده است که می‌بایست در بیست نسل صورت می‌گرفت. به دلایلی که در بالا آمد، استالین را نمی‌توان با هیتلر مقایسه کرد و

۱- این گفته نویسنده درست نیست. به توضیحات این فصل مراجعه فرمائید - مترجم

۲- درباره نادرستی این نظریه به توضیحات این فصل مراجعه شود - مترجم

وی را هم‌تراز دیکتاتورهایی دانست که هیچ کار ارزشمندی و سودمندی انجام نداده‌اند. هیتلر پیشوای يك ضد انقلاب بی‌ثمر بود، در حالی که استالین رهبر و بهره‌گیرنده از يك انقلاب غم‌انگیز بود که تضادهایش در خود آن نهفته بود، ولی در عین حال يك انقلاب سازنده بود. استالین همچون کرمول، روبسپیر و ناپلئون، کار خود را به عنوان خدمتگذار يك ملت قیام‌کرده آغاز کرد و سپس ارباب آن ملت شد. استالین — همچون کرمول — مظهر تداوم يك انقلاب در سراسر مراحل و تبدیلات آن بود، هر چند که نقش وی در مرحله اولی — انقلاب چندان بحساب نمی‌آمد. استالین — همچون روبسپیر — دست خود را به خون اعضای حزبش آلود. وی — همچون ناپلئون — امپراتوری نیمه محافظه — کارانه و نیمه انقلابی خود را بنا نهاد و انقلاب را به فراسوی مرزهای کشورش برد. قسمت‌های بهتر کارهای استالین — در مقایسه با کرمول و ناپلئون — از دوام بیشتری برخوردار شد. ولی به منظور این که آن را برای آینده حفظ کند و به آن ارزش کامل بدهد، تاریخ شاید ناگزیر باشد همان گونه که يك بار کارهای انقلاب انگلستان (پس از کرمول) و انقلاب فرانسه (پس از ناپلئون) را پاک کرد و دوباره به آن شکل داد، همین کار را نیز در مورد اعمال استالین انجام دهد.

توضیحات فصل چهل و نهم

با توجه به این که نویسنده کتاب اهل چکوسلواکی بوده و پیرو مرام کمونیسم می‌باشد، لذا در مقایسه بین شخصیت و اعمال هیتلر و استالین دچار تعصب عقیدتی شده و برخی حقایق مسلم را نادیده گرفته است. برای این که خوانندگان ارجمند بتوانند موضوع را با بی‌غرضی دنبال کنند، درباره برخی نقطه نظرهای نویسنده توضیحاتی داده می‌شود تا عقاید درست و نادرست وی از یکدیگر تمیز داده شوند.

اوضاع آلمان در دوره زمامداری هیتلر: تردیدی نیست که رژیم نازی یک رژیم نژادپرست و جنایت‌کار بود و آتش‌افروز جنگ جهانی دوم به شمار می‌رفت. ولی تا جایی که به اوضاع اقتصادی آلمان مربوط می‌شود، باید گفت که رژیم نازی در فاصله سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ توانست قدرت اقتصادی و صنعتی آلمان را احیا کرده و آن را به سطح قویترین کشورهای اروپا برساند: صنایع سبک و سنگین آلمان به قدری توسعه یافته بود که متفکین در مراحل پایانی جنگ تصمیم گرفتند ۸۰٪ این صنایع را پهپاده کرده و به عنوان غرامات جنگ به کشور خود ببرند. ویلیام شایر در کتاب معروف خود به نام "پیروزی و سقوط رایش سوم" مطالب بسیار جالب و مستندی را درباره قدرت اقتصادی و صنعتی آلمان نازی نوشته است. خصومت دیرین میان فاشیسم آلمان و کمونیسم، سبب گردیده که نویسنده بر واقعیت مزبور سرپوش بگذارد. در ضمن، مطالبی که وی درباره سیاست فرهنگی و نژادی هیتلر مینویسد کاملاً درست است.

اوضاع روسیه در دوره زمامداری استالین: در این زمینه، نویسنده مرتکب چند خطای تاریخی و بینشی شده است و جای آن دارد که توضیحاتی درباره آنها داده شود.

۱ - وحشی بودن روس‌ها: نویسنده می‌نگارد که روس‌ها مردمی وحشی بودند، چراکه آسیای و عقب مانده بودند و استالین نیز سعی کرد روس‌ها را از این حالت توحش بیرون آورد. چنانچه به کتاب‌های مربوط به تاریخ روسیه پیش از انقلاب مراجعه شود، ملاحظه خواهد شد که سرزمین روسیه دو قسمت اروپائی و آسیائی دارد و سنت‌ها و فرهنگ‌های این دو قسمت طبعاً با یکدیگر متفاوت بوده است. ورود تمدن اروپائی به روسیه از زمان پتر-کبیر صورت گرفت و این کشور به صورت یکی از مراکز عمده فرهنگ و ادب اروپا درآمد. گویا نویسندگان نتوانسته است میان "وحشی‌گری تزارهای روسیه" و "واکنش‌های انقلابی مردم روسیه از زمان الکساندر اول به بعد" تفاوتی بگذارد و به اصطلاح هر دو را با یک چوب رانده است. از سوی دیگر، استالین هرگز نگفته بود که مردم روسیه ملتی وحشی هستند و این گفته نویسندگان هیچ گونه سندیت تاریخی ندارد. مقصود استالین این بود که اگر روسیه شوروی بخواهد پیشرفت کند، نباید از راه و روش دموکراسی غرب استفاده کرد، بلکه باید مردم را ناگزیر به کار، حرکت و فعالیت نمود.

۲ - توسعه ادبیات غرب: در این مورد نیز باید یادآور شد که نویسندگان تعصب عقیدتی به خرج داده است. در مدت بیست و هفت سال زمامداری استالین بر شوروی، سانسور شدیدی بر ترجمه و چاپ آثار ادبی غرب در روسیه اعمال گردید و فقط کتاب‌هایی انتشار یافتند که کلاً و یا جزئاً بیانگر اندیشه‌های انقلابی و ضد سلطنتی در جهان غرب بود. آثار نویسندگانی چون دیکنز، گوته، ویکتور هوگو، امیل زولا، بالزاک و مانند آنها، انتقادات مستقیم و یا غیر مستقیم از نظام اجتماعی و سیاسی غرب در گذشته بودند. در ضمن، آثار بلینکسی، تولستوی، گوگول، چخوف و... نیز عمدتاً از یک خصلت انقلابی و ضدتزاری برخوردار بوده‌اند. به طور کلی می‌توان گفت که انتشار آثار مزبور نه فقط ضرر و زیانی را متوجه رژیم استالین نمی‌کرد، بلکه میبانی انقلاب روسیه را نیز تحکیم می‌کرد.

۳ - استالینیسیم: توضیح کوتاهی درباره این فلسفه سیاسی نیز عاری از فایده نمی‌باشد، چرا که مزایا و معایب آن را روشن می‌سازد.

اصول عقاید استالین در چهار کتاب به‌نام‌های "اساس لنینیسیم"، "مسائل لنینیسیم"، "تاریخ حزب کمونیست شوروی" و "مارکسیسم و تجدید نظرطلبی" آمده است. استالین در آثار خود سعی کرده است که فلسفه سیاسی لنین را با شرایط روز شوروی تفسیر نماید و در آن تغییراتی دهد. این تغییرات را کاملاً می‌توان در روش محافظه کارانه وی نسبت به صدور انقلاب بلشویکی احساس کرد. اشکال اساسی در فلسفه استالینیسیم آن است که شخص استالین تلاش کرد با اجرای این فلسفه سیاسی، کلیه مخالفان خود را از میان

بردارد و با ازمیدان بیرون کند . در اجرای این هدف ، وی ابتدا حزب کمونیست شوروی را تضعیف کرد و تمام اختیارات را در دست خودش قرار داد . سپس یک سانسور شدید فکری و فرهنگی در سراسر شوروی برقرار کرد . استالین از اصل "دیکتاتوری پرولتاریا" برای دخالت در اروپای شرقی استفاده کرد و نویسنده‌نیز در فصل‌های قبل این کتاب به همین موضوع اشاره می‌کند . پس آشکار می‌شود که دیکتاتوری پرولتاریا از دیدگاه استالین ، عملاً به معنای تداوم آزادی و برابری ملت‌ها و نژادها نبوده و نویسنده در این مورد تعصب به خرج داده است . برای اطلاعات بیشتر در این زمینه ، به منابع زیر مراجعه فرمائید :

— تاریخ فلسفه سیاسی ، دکتر بهاء‌الدین بازارگادی (جلد سوم) ، تهران ، انتشارات زوار ، از صفحه ۱۰۴۸ به بعد .

— منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن ، بردیانف ، ترجمه دکتر عنایت‌اله رضا ، تهران ، ۱۳۶۰ ، انتشارات ایران زمین .

— خرده دیکتاتورها ، آنتونی پولانسکی ، ترجمه دکتر فیروزه خلعت بری ، تهران . ۱۳۶۵ . انتشارات شباویز .

گارد اس . اس : اس ، اس که علامت اختصاری شوتزاشتاغل (SHUTZ STAFEEEL) می‌باشد در سال ۱۹۲۵ به عنوان گارد محافظ هیتلر به وجود آمد . در سال ۱۹۲۹ که هیتلر فرماندهی اس اس ها را به عهده گرفت ، افراد اس اس را که اونیفورم‌های سیاه رنگ به تن می‌کردند آموزش سیاسی و نظامی داد و از وجودشان در حزب نازی استفاده کرد . در جریان "تصفیه روه" افراد اس اس توانستند افراد اس . آ (شوتز اوپتایلونگ یا پیراهن قهوه‌ای‌ها) را از میدان بیرون کنند . سازمان اس اس به تدریج به صورت نیروی امنیت هیتلر درآمد . این سازمان که فقط در برابر هیتلر مسئول بود ، سیاست خلوص نژاد آریا را دنبال می‌کرد و به صورت یک دولت در داخل دولت آلمان درآمد . این سازمان دارای مدارس ، بیمارستان‌ها ، موسسات صنعتی خاص خود بود . اردوگاه‌های کار اجباری را کنترل می‌کرد و مسئول ترور و وحشت در سرزمین‌های تحت اشغال آلمان در جنگ جهانی دوم بود . در فاصله سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ ، شاخه نظامی اس اس (موسوم به WAFEN S.S) به تدریج گسترش یافت . در اواخر جنگ ، نزدیک به ۹۰۰/۰۰۰ نفر در شاخه نظامی اس اس فعالیت می‌کردند .

خاندان پادشاهی استوارت (STUART)؛ یک خاندان اسکاتلندی تبار بودند که در فاصله سالهای ۱۳۷۱ تا ۱۷۱۴ بر اسکاتلند و در سالهای ۱۶۰۳ تا ۱۶۴۹ و ۱۶۶۰ تا ۱۷۱۴ بر انگلستان حکومت کردند. ادعای آنها بر سلطنت انگلستان از این جهت بود که می‌گفتند جیمز چهارم (پادشاه اسکاتلند) با مارگرت تسودور (دختر هنری هفتم پادشاه انگلستان) وصلت کرده است. پس از برکناری جیمز دوم (۱۶۸۶) و مرگ دخترش (مری دوم)، تخت و تاج سلطنت به خاندان "هانور" منتقل شد.

بوربن‌ها (BOURBONS)؛ یک خاندان سلطنتی اروپا به شمار می‌آیند. نخستین خانواده بوربن‌ها در قرن سیزدهم میلادی در فرانسه به وجود آمد، هنگامی که یک شاهزاده کاپتین با وارث خاندان بوربن ازدواج کرد. این سلسله تا سال ۱۵۲۷ حکومت کردند تا این که فرانسوای اول آنها را از قدرت خلع کرد. بوربن‌ها دوباره از سال ۱۵۸۹ تا ۱۷۹۲ و نیز از ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ بر فرانسه حکومت کردند و پادشاهان معروفی چون هنری هشتم، لوئی سیزدهم، لوئی چهاردهم، لوئی پانزدهم، لوئی شانزدهم و لوئی هجدهم داشتند. یکی دیگر از شاخه‌های خاندان بوربن به نام "اورلئان" در دوره "لوئی فیلیپ" دوباره به قدرت رسیدند.

فصل پنجاهم

روسیه در آخرین سالهای زمامداری استالین

سالهای آخر زمامداری استالین آمیخته‌ای از کامیابی و ناکامی‌های وی بود. چنانکه نقش سیاسی استالین را به یک بازیگر نمایشنامه تشبیه کنیم، نقش پایانی وی^(۱) از نو تکرار شد. ولی چون صحنه نمایشنامه از همان آغاز بسیار بزرگ بود، استالین ناگزیر به انجام نقش‌های بزرگی گردید که ظرفیت و قابلیت آن را نداشت: جدال اتحاد شوروی و متفقین غربی، آن با آلمان نازی در طول جنگ، نیمی از جهان را صحنه پیکار کرده بود. انقلاب چین به پیروزی رسیده و موجب گردیده بود که به سیاست انزوا طلبی استالین و نیز روش "ایجاد سوسیالیسم در یک کشور واحد" پایان داده شود. پیروزی انقلاب چین سبب گردید که انقلاب‌های مورد تردید در اروپای شرقی تحت الشعاع انقلاب مزبور قرار گیرند و موازنه قدرت در جهان برهم خورد و کاری کرد که استالینیسم دست به یک یورش بی‌موقع بزند.

در همان زمان، تحولاتی در داخل اتحاد شوروی صورت می‌گرفت که بی‌تردید استالینیسم را از درون می‌سایید. ملت روسیه دوباره با برخی از تجربه‌های دهه ۱۹۳۰ زندگی می‌کرد، زیرا رشد و توسعه اقتصادی کشور بر اثر جنگ به عقب رفته بود. لذا استالین اقدامات مربوط به "انباشت اولیه ثروت در

۱ - نقش پایانی (EPILOGUE) به این معنی است که هنرپیشه پس از پایان نمایشنامه

در مقابل مردم ظاهر می‌شود و از احساسات آنان تشکر می‌کند - مترجم

يك کشور سوسیالیستی" را از نو آغاز کرد. استالین نمی‌توانست به مردم اجازه دهد که در پی تلاش‌های جنگ، نفس راحتی بکشند بلکه ناگزیر بود دوباره آنها را بسیج کرده و برای بازسازی صنایع درهم شکسته یا کار بیشتر در صنایع و بازسازی شهرهای بزرگ و کوچک ویران شده، نیرویشان را مورد بهره‌برداری قرار دهد. وی یک بار دیگر مردم را دسته بندی و منضبط کرد، دستورات و قوانین کار بسیار خشن اضطراری را بر آنان تحمیل نمود، آنها را در معرض يك کنترل پلیسی همه جانبه قرار داد و هر نوع مخالفت و ارتدادی را سرکوب کرد. مع الوصف، تاریخ به آسانی تکرار نمی‌شد و ملت به مرحله قبلی حیات و بقای خود باز نمی‌گشت. گرچه ملت روسیه بر اثر ویرانی‌ها و خرابی‌های جنگ چیزهای زیادی را از دست داده بود لکن زمینه و مزایای جدیدی نیز به دست آورده بود و اوضاع به سرعت بهبود می‌یافت: صنعتی کردن جمهوری‌ها و استان‌های شرقی با آهنگی شتابان صورت می‌گرفت، زمین‌های واقع در پشت رود - خانه‌های ولگا و اورال (که زرادخانه ارتش سرخ در طول جنگ در آنجا انباشته شده بود) به صورت مرکز بازسازی اقتصاد ملی درآمد و در این کار از غرامات جنگی آلمان و سایر ملت‌های شکست خورده نیز بهره گرفته شد. مهمتر از همه، ملت از لحاظ فرهنگی و سیاسی، همچون گذشته نبود. قبلاً شرح دادیم که چگونه در سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ شور و شوق معنوی اذهان مردم را بیدار کرده بود. ادامه نوگرایی جامعه و سواد آموزی خلق‌ها سبب گردید که این احساسات معنوی تشدید گردد، هرچند که وضع روحی مردم بر اثر مصیبت‌های جنگ به طرز غم انگیزی خراب شده بود.

استالین بر مبنای شخصیت واقعی خود، تلاش کرد تا انگیزه‌های يك آگاهی اجتماعی در میان مردم را قطع کرده و آن را از میان ببرد. وی نگران از این اندیشه که موقعیت شخصی اش به خطر خواهد افتاد، سعی کرد تا شکل یکنواخت زندگی مردم را که بر آنها تحمیل کرده بود، حفظ کرده و کابوس‌های تصفیه‌های بزرگ (دهه ۱۹۳۰) را از نو در اذهان بیدار کند. او نمی‌توانست تحمل کند که بر اثر توسعه نوگرایی جامعه و آموزش و پرورش همگانی، اذهان عمومی وی را فراموش کنند و روسیه آماده گسستن از استالینیسم شود. استالین بدون درک این موضوع که شیوه حکومت و تعصب‌های عقیدتی وی کهنه شده‌اند و همواره مورد تحسین چاپلوسان کوردل قرار داشته است، در سالهای آخر زمامداریش از واقعیات زمان و حتی از حکومت خود فاصله گرفت و با آن بیگانه شد.

فصل پنجاه و یکم

قحطی سال ۱۹۴۶

جانشینان استالین که در هنگام حیات وی غلام جان نثارش بودند، پس از مرگ او گفتند که سالهای آخر زمامداری استالین بسیار سیاه و تیرم بود و مردم روسیه رنج بسیار بردند. آنها ادعا کردند که استالین در این سالها قوه درک نداشت و توانایی فکری خود را از دست داده بود. گرچه حقایق زیادی در این گفته‌ها وجود داشت، ولی آنها در عین حال می‌خواستند فضایل خود را بزرگ جلوه دهند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، اعمال استالین ترکیبی از شهامت و بزدلی، سیاست مآبی و بلاهت، دوراندیشی و کوته بینی بود که در سراسر دوره زمامداریش وجود داشت. در نهم فوریه ۱۹۴۶، در یک سخنرانی انتخاباتی استالین نخستین برنامه عمرانی پنج ساله پس از جنگ را اعلام و هدف‌های اصلی سه یا چهار برنامه عمرانی دیگر را به‌طور خلاصه بیان کرد. وی خاطر نشان ساخت که وقتی این برنامه‌ها انجام شود، مردم شوروی از خوشبختی و امنیت برخوردار خواهند شد. بنابراین مردم شوروی ناگزیرند که قدرت اقتصادی کشورشان را چنان تقویت نمایند که در ظرف پانزده سال آینده یا زمانی در حدود آن، بتوانند سالانه ۶۰ میلیون تن فولاد، ۵۰۰ میلیون تن ذغال سنگ، ۶۰ میلیون تن نفت و نظایر آن تولید نمایند. استالین افزود: "فقط در آن موقع است که ما واقعا می‌توانیم در برابر هرگونه حوادث ناگهانی

ایمن و مصون بمانیم^{۲۰} این سخنرانی استالین چند ماه پس از انفجار نخستین بمب اتمی امریکا در هیروشیما و ناکازاکی صورت گرفت. استالین ضمن این سخنرانی، به طور سربسته گفت که انحصار بمب اتمی در دست امریکا امنیت شوروی را به خطر انداخته است و از مردم خواست که قدرت نمائی امریکا را پاسخ گویند.

از نظر بسیاری از مردم شوروی، این برنامه بلند پروازانه با واقعیت ناسازگار بود. کارگرانی که استالین از آنها خواسته بود بیشتر از گذشته کار کنند، شکم‌های گرسنه‌ای داشتند، مصرف مواد غذایی در مناطق شهرنشین به میزان چهل درصد نسبت به خشکسالی سال ۱۹۴۰ کاهش یافته بود. در معادن ذغال سنگ دونتس باسین^(۱)، هنوز آب مورد نیاز از چاه‌ها تامین می‌شد. هر تن ذغال سنگ خام که از معدن بیرون می‌آمد، حکم یک ثروت کمیاب را داشت. کارخانه‌های ذوب آهن که فرسوده شده بودند فقط دوازده میلیون تن شمش فلز تولید می‌کردند که در مقایسه با تولید امریکا، بسیار ناچیز بود. طرح‌های مهندسی توسط کارگران نیمه ماهر اجرا می‌شد. لباس‌های مردم کهنه و مندرس شده و بسیاری از مردم پابرنه بودند. در این شرایط، مسخره جلوه می‌کرد که استالین از مردم بخواهد که کشورشان را به پای ایالات متحده امریکا برسانند. با این وصف، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ناگزیر بود هدف — هاخ عمده صنعتی استالین را برآورده سازد و آن را زودتر از موعد معین انجام دهد. تولید معادن ذغال سنگ (فقط پس از دوازده سال) به پانصد میلیون تن رسید و تولید ۶۰ تن فولاد قبل از پایان دهه ۱۹۵۰ صورت گرفت. تولید نفت شوروی پس از ۹ سال به ۶۰ میلیون تن بالغ شد. در همان دوره زمانی، تولید سیمان و مصالح ساختمانی چهار برابر شد. استفاده صنعتی از برق توسط کارگران، سه برابر گردید. بازده ماشین‌ها و ماشین‌های ابزار، هفت تا هشت برابر شد. بزرگترین و دشوارترین مرحل‌های پیشرفت، در سال‌های آخر عمر استالین انجام گرفت.

در همان زمان، ستون‌های صنعت هسته‌ای (اتمی) شوروی نیز ریخته شد. این موضوع سبب شد که بخش بزرگی از منابع مالی شوروی به صنعت مزبور اختصاص یابد. سرمایه‌گذاری‌های انجام شده در همه شاخه‌های صنایع در

سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰، از لحاظ حجم معادل با کلیه سرمایه‌گذاری‌های انجام شده در سیزده سال پیش از جنگ بود، یعنی از ۱۹۲۸ تا هنگام حمله ارتش نازی به شوروی. استالین، به روال همیشگی خود، سرگرم توسعه صنایع سنگین و نظامی شوروی بود و لذا توجه زیادی به صنایع مصرفی نشان نداد و هدف‌های این صنایع برآورده نشد. کشاورزی شوروی در وضع بسیار بدی قرار داشت. زیرا در طول جنگ دشمن انبارهای بزرگ غلات را تصاحب کرده بود و تولیدات کشاورزی در مناطق غیر اشغالی نصف مواقع عادی شده بود. بازده محصولات کشاورزی در نخستین سال پس از جنگ، از شصت درصد محصول قبل از جنگ تجاوز نمی‌کرد. ذخیره‌های غلات تمام شده بود، تعداد زیادی از دام‌ها را سربریده بودند. ماشین‌ها و تراکتورها وضع بسیار بدی داشتند و تعداد آنها نیز کافی نبود. گونی‌های بذر هم یا مصرف شده و یا شدیداً کاهش یافته بودند. کارگران کشاورز نیز به اندازه کافی در دسترس نبودند تا زمین‌های زراعی را از نو شخم بزنند.

در چنین شرایطی بود که خشکسالی شدیدی در سال ۱۹۴۶ در روسیه روی داد. بنا به گفته مقامات رسمی شوروی، این خشکسالی در نیم قرن اخیر (یعنی از ۱۸۹۱ به بعد) بی‌سابقه بود و از خشکسالی و توفان‌های سال ۱۹۲۱ به مراتب قویتر بود. توفان سال ۱۹۲۱ سبب شد که همه محصولات زمین‌های واقع در اطراف رودخانه ولگا نابود شده و ۳۶ میلیون دهقان با خشکسالی روبرو گردند و بناچار به خوردن گوشت مردگان بپردازند. مردم با ترس و لرز به اعلام رسمی مقامات دولتی درباره خشکسالی سال ۱۹۴۶ گوش فرا دادند، چرا که خاطره قحطی سال ۱۸۹۱ را به خاطر داشتند. بحران سال ۱۹۴۶ سبب گردید که اوضاع نابسامان کشاورزی روسیه بدتر گردد: مزارع اشتراکی تقریباً در حال فروپاشی بودند. دهقانان روسیه نیز سعی می‌کردند از قطعه زمین‌های کوچکی که هنوز در اختیار داشتند، امرار معاش نمایند و علاقه زیادی به کار در مزارع اشتراکی نشان نمی‌دادند. این دهقانان با فروش محصولات خود به قیمت‌های گران، درآمدهایی را برای خود کسب کردند. در طول جنگ، دهقانان را وادار کرده بودند تا مواد غذایی مورد نیاز نیروهای مسلح را تامین نمایند، در دادن وام‌های جنگی سهمیم شوند و بسته‌های مواد غذایی را برای برادران و همسران خود به جبهه بفرستند. وقتی که جنگ به پایان رسید، عده کمی از مردان ده که به جنگ رفته بودند به نزد خانواده‌شان

بازگشتند. بدین سان، جامعه دهقانان روسیه تواناترین و سازنده‌ترین نیروهای انسانی خود را از دست داده بود. در دهه پس از جنگ، پیرمردها می‌لنگیدند و زنان و کودکان در زمین‌های کشاورزی کار می‌کردند. مصیبت‌ها و بدبختی‌هایی که در زمینه کشاورزی روی داد، فاجعه — آمیزترین جنبه پیروزی نظامی استالین را در جنگ جهانی دوم تشکیل می‌داد.

فصل پنجاه و دوم

تلفات واقعی شوروی در جنگ و نتایج آن

در طول جنگ جهانی دوم، بیست میلیون نفر روسی جان خود را از کف دادند. ولی استالین که سعی می‌کرد بر تعداد واقعی تلفات سرپوش بگذارد، رقم رسمی آن را هفت میلیون نفر اعلام کرد. البته هر خانواده روسی می‌دانست که چه تعدادی از اعضای آن خانواده و نیز همسایگان‌شان در جنگ تلف شده‌اند. سکنه هر روستای شوروی به خوبی می‌دانستند که بر سر چند مرده از روستای خویش سوگواری کرد‌اند. استالین فقط توانست مانع از آن شود که ملت روسیه تلفات خود را در این جنگ شمارش کند، وی هراس داشت که کشف آمار واقعی تلفات جنگ سبب ضعیف شدن روحیه مردم گردیده و نهایتاً "خطری را برای قدرت وی ایجاد نماید. زیرا اگر به مردم روسیه اجازه داده می‌شد تا از تعداد واقعی تلفات جنگ آگاه شوند، شاید درصد تحقیق در مورد علت گشته شدن هموطنان‌شان برمی‌آمدند و به خطاها و محاسبات نادرست استالین در جنگ پی می‌بردند. علاوه بر این، استالین مایل نبود متفقین غربی وی در طول جنگ (که اینک دشمنان بالقوه به شمار می‌آمدند) از ضعف و بدبختی‌های ناشی از جنگ در روسیه باخبر شوند. حتی جانشینان استالین نیز سالیان دراز از افشای آمار تلفات شوروی در جنگ خود داری‌کردند و نزدیک به ده سال طول کشید تا سرشماری عمومی جدیدی در سال ۱۹۵۹ در شوروی صورت گرفت. این سرشماری نشان داد که در گروه‌های سنی بالاتر

از هجده سال در پایان جنگ، از آنهایی که برای شرکت در جنگ دست به اسلحه برده بودند، فقط ۳۱ میلیون مرد (در مقایسه با ۵۲ میلیون زن) باقی مانده بودند. در میان کسانی که در جنگ جان سالم بدر برده بودند، میلیون‌ها افلیج و علیل وجود داشت و میلیون‌ها پیرمرد نیز بودند. یک نسل کامل از میان رفته بود و سایه آن بر روسیه سنگینی می‌کرد.

در حالی که ملت روسیه بر اثر زخم‌های جنگ گرفتار نوعی ناامیدی و حقارت شدید شده بود، استالین در صدد برآمد که برای کاستن از شدت این ناامیدی و حقارت، بیشترین استفاده را از نیروی کار باقی مانده شوروی به عمل آورد. خطری را که استالین احساس کرده بود کاملاً واقعیت داشت و لذا تصمیم گرفت که میلیون‌ها زن و جوانان بالغ را که در طول جنگ در صنایع جذب شده بودند در سرکارهایشان نگهدارد و حتی میلیون‌ها نفر دیگر را نیز به کار بگمارد. جهانگردان غربی که از روسیه و بویژه از شهرهای اوکراین دیدار کرده بودند درباره زده‌خوردها و پیکارهایی که صورت می‌گرفت گزارش‌هایی را ارائه دادند. آنها هر یک به چشم خود دیدند که پیرزنان روسی با دست‌های خالی سرگرم برداشتن قلوه سنگ‌ها در خیابان‌هایی به وسعت چندین جریب و میدان‌های عمومی بودند. واقعیت این بود که زنان یک سوم نیروی کار کشور در زمینه ساختمان سازی را تشکیل می‌دادند. اما از لحاظ نقش زنان در اقتصاد کشور، آنها دو سوم یا حتی چهار پنجم نیروی کار، پنجاه و یک درصد نیروی فعال در اقتصاد شهری و پنجاه و هفت درصد نیروی کشاورزی را به خود اختصاص داده بودند. کلیه محدودیت‌های مربوط به استخدام نیروی کار نوجوان عملاً رعایت نمی‌شد. ساعات طولانی کار که در شروع جنگ اعلام شد (حداقل آن ۴۸ ساعت کار در هفته بود) به قوت خود باقی ماند و انضباط شدیدی در محیط‌های کارگری ایجاد گردید. فقط از این طریق ممکن بود که تعداد کارکنان خدمات شهری را در برنامه پنج ساله اول به ۱۲ میلیون نفر افزایش دهند، به طوری که در سال ۱۹۵۰ تعداد کارگران و کارمندان در مقایسه با سال ۱۹۴۰، هشت میلیون نفر بیشتر شده بود. هیچ کس در انتخاب یا ترک شغل خود آزاد نبود و دولت نوع مشاغل افراد را تعیین می‌کرد. استالین به پیکار با سرمایه‌داری خرده بورژوا ادامه داد، روش کار استاخانوفیسم^(۱)

۱- استاخانوفیسم (STAKHANVISM) به روشی تولیدی گفته می‌شود که توسط

را تقویت کرد و دستمزدهای کارگران را بر طبق میزان کارشان تعیین کرد.
 مشخص کردن حالت روحی مردم در پاسخگویی به نیازهای دقیق
 استالین، به سختی امکان داشت. همچنین، با دشواری می‌شد گفت که کدام
 يك از این نیازها برحسب منافع ملی، موجه و کدام يك از نوع تحمیلات خود-
 پسندانه استالین بودند. نکته چشمگیر درباره روحیه مردم، این است که افراد
 معترض و نیز افراد بزدل در دوره اصلاحات استالین در کنار یکدیگر زندگی
 می‌کردند. بازماندگان نبرد مسکو و محاصره لنینگراد و فاتحان استالینگراد و
 برلن، با احساس یکسان از هر وظیفه یا پیش‌بینی که در انتظارشان بود،
 به کشورشان بازگشتند. بسیاری از آنها نسبت به بدبختی‌های ملت، فقر و
 سیاست سرکوب که تاگزیر به تحمل آن در دوران صلح بودند، واکنش نشان
 دادند. بسیاری از آنها نیز تحت تاثیر این شرایط قرار نگرفتند و سوگند
 خوردند که نهایت تلاش و کوشش خود را برای ایجاد يك کشور آزادتر و
 خوشبخت‌تر به عمل آورند. این گروه در آن زمان در شرایطی نبودند که بتوانند
 به آسانی بر اساس تصمیم خود عمل کنند و یا آن را مقدور بدانند. آنان با
 دیدن ویرانه‌های شهرها و زمین‌های سوخته روستاهای کشورشان، دریافتند
 که باید فقری شدید‌تر از گذشته را پذیرا شوند و فقط از راه پشتکار می‌توانند
 ستون‌های واقعی حیات طبیعی‌شان را بازسازی نمایند. لذا غالباً در وضعیتی
 نبودند تا میان هدف‌های واقعی ملی و اهداف خود گامه استالین تفاوتی
 بگذارند. بدین سان بود که انگیزه‌های بسیار معتبر و شرافتمندانه سبب گردید
 که این افراد يك بار دیگر به صورت خدمت‌گزاران استالین درآیند.



آلکسی استاخانوف یک معدنچی جوان روسی ابداع گردید. وی در ۳۱ اوت ۱۹۳۵ توانست با
 کمک یک مته بادی، ۱۵۲ تن ذغال سنگ را در یک نوبت بیرون آورد. این مقدار تولید، ۱۴
 برابر قاعده موجود بود. استاخانوفیسم (همچون تیلوریسیم در آمریکا) عبارت بود از سازماندهی
 کار به شیوه جدید و عقلانی کردن شیوه تولید و افزایش سریع بهره دهی کار این روش در
 موفقیت برنامه پنجساله دوم شوروی بسیار مؤثر بود و بهره‌وری کار از ۶۳٪ به ۸۲٪ رسید - مترجم

فصل پنجاه و سوم

اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری

غریزه‌ها و عادات مربوط به اطاعت از استالین، به طرز نیرومندی عمل کرد، چرا که خاطرات وحشت بزرگ از تصفیه‌های استالین در دهه ۱۹۳۰ هنوز هم در ذهن مردم وجود داشت و فقط نوجوانان بودند که خاطراتی از آن دوره نداشتند. استالین نیز کوشید تا آن خاطرات را زنده نگه داشته و یادآوری نماید. لذا هر جا که چشم‌های بدگمان وی کمترین مخالفتی را نسبت به قدرتش می‌دید، در مجازات کوتاهی نمی‌کرد. اردوگاه‌های کار اجباری در منتهی‌الیه شمال روسیه و سیبری دوباره انباشته از زندانیان شد، ولی این بار ساکنان آن را افسران و سربازانی تشکیل می‌دادند که به عنوان اسیران جنگی، سالهای دهشتناکی را در اردوگاه‌های کار اجباری آلمان نازی بسر برده بودند.

موقعی که پای این افسران و سربازان به میهنشان رسید، آنها را مورد بازجوئی قرار دادند و حتی بی آن که به آنها اجازه دیدار با خانواده‌شان را بدهند، آنان را به زندان انداختند و تبعید کردند. همین وضعیت در مورد غیر نظامیانی پیش آمد که مدتی را در اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها گذرانده بودند. به همگی آنان برچسب خیانت به وطن را زدند: نظامیان را متهم کردند که از دستورات استالین سرپیچی کرده‌اند، زیرا نمی‌بایست زنده به دست دشمن می‌افتادند! در هنگام جنگ، برخی از دستورات استالین عملی نبود و میلیونها سرباز ناگزیر بودند آنها را ندیده بگیرند و به این ترتیب

دوران سختی را در اسارت آلمانی‌ها گذرانده بودند. حتی از يك دیدگاه بسیار بدبینانه نیز، مجازاتی که استالین در مورد افراد مزبور برقرار کرد مجازاتی بی‌اساس و بی‌هوده بود، چرا که با زندانی کردن آنها از میزان نیروی کار انسانی کشور کاست.

حتی پیش از پایان جنگ، استالین دستور داده بود که همه ملیت‌های (۱) که متهم به همکاری با آلمانها شده بودند، تبعید گردند: تاتارهای کریمو چچن‌های اینگوش (۲) (واقع در قفقاز) را از زادگاهشان کوچ دادند و به سیبری تبعید کردند. خروشچف ادعا می‌کند که: "سکنه‌اوکراین فقط به این دلیل توانستند از مجازات استالین برهند که تعدادشان بسیار زیاد بود." با این وصف، بسیاری از آنها که با آلمانی‌ها همکاری کرده و یا در مظان اتهام همکاری قرار داشتند، به زندان‌های طولانی با کار اجباری محکوم شدند. رویه شدید استالین نسبت به افراد مزبور، فقط به این منظور نبود که متخلفان را مجازات کند بلکه می‌خواست هر انگیزه جدید مخالفت و سرپیچی از دستوراتش را نیز سرکوب نماید. مجازات‌های شدید و تبعیدهای گروهی، در واقع هشدار به کسانی بود که با افکاری نو به میهنشان بازگشته و خواستار اصلاحاتی در داخل کشور بودند. استالین يك بار دیگر بر مبنای این اصل رفتار کرد که: "ضربه زدن بر مخالفان کافی نبوده و باید شرایطی را که موجب این مخالفت شده است از ریشه برکنند." ولی پلیس سیاسی استالین (۳) گاهی اوقات قادر نبود این جریان فکری و هرج و مرج را کنترل نماید و از افکار آنان آگاه شود، زیرا کنترل میلیون‌ها افراد خانه به دوش و سربازانی که از

۱ - در اتحاد شوروی، بر حسب تعداد جمهوری‌های شانزده‌گانه آن، ملیت‌های مختلف وجود دارد و روس‌ها نیز یکی از این ملیت‌ها به شمار می‌آیند - مترجم

2- INGLISH

۳ - منظور از پلیس سیاسی استالین، سازمان‌های زیر می‌باشد:
سازمان ان.ک.و.د (کمیته‌های خلق برای اداره امور داخلی) که در سالهای تصفیه ۱۹۳۵ فعالیت می‌کرد. در طول جنگ جهانی دوم، "اداره کل سیاسی نیروهای مسلح" عهده‌دار وظایف پلیس مخفی شوروی بود. پس از پایان جنگ، سازمان مزبور به دو شاخه تقسیم شد؛ وزارت امور داخلی و وزارت امنیت کشور - مترجم.

حالت بسیج خارج شده بودند و به زادگاههای خود برمیگشتند و یاد رجستجوی محل‌های جدید زندگی بودند، دشوار بود. از سوی دیگر، دستگاه پلیس سیاسی استالین شدت عمل زیادی به خرج نمی‌داد زیرا از واکنش خوشونت-آمیز مردم نگران بود. در استان‌هایی که قبلاً تحت اشغال آلمان نازی قرار داشت، تبلیغات نازی‌ها به رغم نفرت مردم از دشمن، بی‌تاثیر نبود. در اوکراین غربی (که از لهستان گرفته شد و به شوروی ملحق گردید) دسته‌های مسلح از ناسیونالیست‌های اوکراین در کوهستان‌ها و جنگل‌های "کارپات" می‌جنگیدند و مانع سلطه شوروی بر خاک کشورشان می‌شدند. در اوکراین شرقی نیز اوضاع نابسامان بود. افرادی که با آلمان نازی در طول جنگ همکاری کرده بودند و نیز راهزنان در اطراف منطقه استپ^(۱) پرتاب می‌شدند. حتی سکنه مقیم آرام محلی نیز دارای تمایلات ضد روسی و ضد یهودی بودند.

شوونینسم^(۲) مسکو سبب گردید که شوونینسم محلی جمهوری‌های دور دست شوروی شعله‌ور گردد. استالین برای کاستن از این شوونینسم، گاهی اوقات از تبلیغات شدید به سود روسیه بزرگ^(۳) می‌کاست، ولی این کار زیاد طول نمی‌کشید. تضاد درونی استالین در این زمینه، به طور کلی به اختلاف نظرهای دستگاه دیوانسالاری و مردم مربوط می‌شد، اختلاف نظرهایی که استالین سعی می‌کرد از شدت آن جلوگیری نماید. تضاد بین سنت (شوونینسم) و انقلاب (جهانشمولی کمونیسم) حتی پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز ادامه یافت و بر شدت آن افزوده شد. دو مفهوم شوونینسم و انقلاب، هنوز هم

۱- استپ (STEPPE) به جلگه‌های وسیع و بی‌درخت روسیه گفته می‌شود که عمدتاً

در جمهوری‌های آسیای شوروی قرار دارند - مترجم.

۲- شوونینسم (CHAUVINISM) یک واژه فرانسوی بوده و به معنای

"وطن پرستی افراطی" است. این واژه از نام شوون (CHAUVIN) یکی از سربازان ناپلئون بناپارت گرفته شده است. زیرا وی علاقه زیادی به ناپلئون و وطن پرستی او داشت - مترجم.

۳- "روسیه بزرگ" به این معنی است که ناسیونالیست‌های روسی عقیده داشتند

که ملیت و نژاد روس باید مسلط بر سایر ملیت‌ها و نژادها در کشور اتحاد شوروی باشد - مترجم.

در چارچوب نظام یکپارچه استالینیسیم با یکدیگر همزیستی مسالمت‌آمیز داشتند هواداران انقلاب جهانی کمونیسم از نظریه لنین در مورد انترناسیونالیسم پرولتاریا (همبستگی جهانی کارگران) جانبداری می‌کردند، در حالی که شووینیسیت‌ها نسبت به ناسیونالیسم روسیه بزرگ تعصب به خرج می‌دادند و حتی از سنت کشتارهای گروهی نیز جانبداری می‌نمودند.

این بیماری مسلکی (یعنی تضاد میان شووینیسیم‌واندیشه‌های انقلابی) در میان روشنفکران^(۱) به طرز بسیار حاد ی بروز کرد. حتی در رژیم دیکتاتوری ویکپارچه‌ای مانند رژیم استالین، شرایط به طرز ی بود که افکارواندیشه‌های نویسندگان، هنرمندان فلاسفه و تاریخ نویسان اجباراً "بروز کرد و با ایدئولوژی رسمی دولت درگیر شد تا به نحو ضعیفی تنوع وسیع افکار و احساسات ملی را بیان نماید. از این رو، کشاکش مصیبت بار میان استالین و روشنفکران در جهت حفظ ایدئولوژی سیاسی رسمی درمی‌گرفت و غالباً "تحت الشعاع تنش میان عناصر متضاد در فلسفه استالینیسیم بود. روشنفکران سرانجام نتوانستند این تضادها را برطبق تجویز مرموز و طفره‌آمیز ارباب (استالین) با یکدیگر درآمیزند. از این رو، ناگهان مشاهده می‌شد که یک شاعر نامدار اوکراینی به اتهام تبلیغ دربارۀ "شووینیسیم محلی" گناهکار شناخته می‌شد. یا این که تاریخ نویسان معتبر کشور به اتهام دست‌کم گرفتن ماهیت مترقیانه فتح قفقاز و آسیای مرکزی توسط تزارها، مجازات می‌شدند! یا یک طنز نویس را متهم به نیپیلیسم^(۲) می‌کردند. به فلاسفاتهام

۱- واژه INTELLIGENCIA در روسیه شوروی به معنای دارندگان مشاغل

آزاد یا حتی خدمات است. اما در برخی از موارد به معنای روشنفکران و افراد با فرهنگ است که پیش از انقلاب اکتبر روسیه نیز به کار می‌رفت. در اینجا، معنای اخیر مورد نظر نویسنده است. این کلمه در زبان‌های اروپائی به معنای روشنفکر است - مترجم

۲- نیپیلیسم (NIHILISM) به اصول عقاید یک فرقه سیاسی در روسیه

اطلاق می‌شود. این فرقه که در سده نوزدهم ظهور کرد، منکر وجود هرگونه اندیشه‌های سازمان یافته، فلسفی، سیاسی، دینی و مذهبی بود - مترجم

می‌زدند که اهمیت نابجایی برای هگل^(۱) فیلسوف آلمانی وجد مارکسیسم قایل شده‌اند. آهنگسازان بزرگ را به خاطر بی‌توجهی به موسیقی فولکوریک (که مورد علاقه شخص استالین بود) تکفیر می‌کردند.^(۲) نقدهای ادبی را متهم به توهین به قوانین واقع‌بینانه سوسیالیسم می‌کردند. امثال این اتهامات زیاد بود.

روشنفکران ناگزیر بودند از يك راه باریک میان پرتگاه‌های ناسیونالیسم و "جهان‌وطنی بی‌ریشه" بگذرند. استالین آندره ژادانوف (عضو دفتر سیاسی حزب و استاند ارلنین‌گراد) را مامور کرد تا نظم را در میان نظریه پردازان حفظ کرده و مبارزه‌کنندگان را گوشمالی دهد. دوره کوتاه سانسور ژادانوف بر هنرها و تئاتر یکی از بدترین ادواری بود که روشنفکران ناگزیر به تحمل آن شدند و مدت‌ها در خاطراتشان باقی ماند. (ژادانوف در تابستان سال ۱۹۴۸ درگذشت). با این وجود، احکام ژادانوف تنها بر لایه بالایی جامعه تاثیر گذارد. در لایه‌های زیرین، کارگران و دهقانان کاملاً ناهماهنگ بودند. معلوم نیست اگر جنگ شکاف عمیق میان آنها را پر نمی‌کرد، در این صورت چه پیش می‌آمد. در طول سی سال، مردم شوروی بر اثر جنگ خارجی، جنگ داخلی، تفسیه‌ها و قحطی‌ها، بارها عناصر هوشمند و فداکار خود را از دست دادند، عناصری که برای حفظ و حراست از انقلاب در برابر استبداد خودکامه تلاش می‌کردند. اینک نیمی از طبقه کارگر از افراد سالمند و پیری تشکیل می‌شد که بر اثر تجربه و رنج فراوان توانسته بودند روحیه مبارزه جویی خود را تا حدودی حفظ کنند. نیمه دیگر کارگران از نوجوانانی تشکیل می‌شد که به دلیل درک اندک و کم‌تجربگی، فاقد يك ذهن سیاسی فعال بودند. سکوت درباره نسلی

۱ - گئورگ ویلهلم فردریش هگل (۱۸۳۱ - ۱۷۷۰) فیلسوف نامدار آلمانی که عقاید وی در زمینه ایده‌آلیسم موضوعه (فلسفه جبر تاریخ و موضوع تز، آنتی‌تز و سنتز)، توسط مارکس به صورت ماتریالیسم دیالکتیک درآمد - مترجم

۲ - لازم به توضیح است که استالین علاقه خاصی به موسیقی فولکوریک داشت. تا جایی که به موسیقی سنفونیک مربوط می‌شد، تلاش گردید تا اصالت موسیقی کلاسیک روسیه حفظ گردد و از فورمالیسم اروپایی (به دلیل هورژواری بودن آن) دور شود. به این جهت ملاحظه می‌شود که برخی از آهنگسازان برجسته روسیه پس از انقلاب اکتبر (نظیر استراوینسکی، پروکوفیف، شوستاکوویچ، مرادلی، خاچاتوریان و ...) مورد شماتت ژادانوف قرار گرفتند. مترجم

که ازدست رفت، در واقع نشانگر خاموشی وجدان طبقه کارگر بود. دهقانان افسرده‌تر و منفی‌تر بودند. مردم با وحشت و هراس به تلاش برای از نو ساختن زندگی‌شان دست زدند و تمامی امال سیاسی خود را به‌کناری نهادند و به زندگی خصوصیشان پناه بردند. ازدست رفتن گروه‌های سنی جوان، بالغ و میان سال آثار و نتایج دیگری نیز داشت که به ندرت از آنها ذکر شده است. زیرا چگونه می‌توان از تاثیر کسری در تعادل جمعیت، یعنی ازدست رفتن ۲۱ میلیون مرد، بر روابط خانوادگی و حیات جنسی يك بخش بزرگ از جامعه سخن گفت؟ این واژگونی بی‌رحمانه در ساختار بیولوژیک ملت، خود یکی از منابع بی‌ثباتی روانی و تحلیل رفتن اوضاع اجتماعی و سیاسی بود.

فصل پنجاه و چهارم آغاز جنگ سرد شوروی با آمریکا

هنگامی که جنگ سرد آغاز شد، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در وضعیتی قرار داشت که در فصل پیش از آن سخن گفتیم. وینستون چرچیل در سخنرانی معروف خود در "فولتون" که در سال ۱۹۴۶ ایراد شد، دربارهٔ "خطر فزاینده‌ای که ستون پنجم^(۱) کمونیست‌ها برای تمدن جهان به وجود آورده‌اند و می‌خواهند دنیا را به سده‌های تاریک گذشته، یعنی به عصر حجر، بازگردانند" سخن گفت. چرچیل افزود: "هیچ کس نمی‌داند اتحاد شوروی و سازمان کمونیست بین‌الملل چه نقشه‌هایی را برای آینده دارند و چه محدودیت‌هایی در تمایلات توسعه طلبانه این مذهب جدید وجود دارد". موقعی که چرچیل از ایالات متحده آمریکا خواست که برتریش را در زمینه سلاح‌های هسته‌ای حفظ کرده و از پایداری مردم اروپای شرقی در برابر کمونیسم جانب‌داری نماید، امواج بیم و هراس به تدریج سراسر دنیا را فراگرفت. اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها این صحنه را در نظرشان مجسم کردند که بربرهای سرخ

۱ - "ستون پنجم" در اصطلاح سیاسی به معنای عوامل نفوذی یک کشور در کشور دشمن است. این اصطلاح از زمان جنگ‌های داخلی اسپانیا (در دهه ۱۹۳۰) میان نیروهای ژنرال فرانکو و کمونیست‌ها، باب گردید - مترجم

خود را آماده حمله به مردم آزاد جهان غرب کرده‌اند. در شوروی، مردم عادی احساس کردند که گوئی "پیش از نیمه شب، بمب‌های اتمی غرب بر سر آنها فرو خواهد ریخت". استالین که در وضعیت بسیارضعیفی قرار داشت، درصدد برآمد تا ضمن حفظ قدرت و اعتماد به نفس، با يك نمایش آرام به بلوف چرچیل پاسخ گوید. استالین قبلاً "بر اثر فشار انگلیس و آمریکا، استان شمالی ایران را (که بر اثر يك توافق با انگلیسی‌ها در طول جنگ، به تصرف درآورده بود) (۱) تخلیه کرده بود. وی همچنین میتوانست يك پایگاه دریایی در بغازهای ترکیه به دست آورد، در حالی که متفقین غربی روسیه در جنگ چنین وعده‌ای را به استالین داده بودند (۲). اینک به نظر می‌رسید که گویی متفقین غربی روسیه درصدد بودند تا نفوذ روسیه در منطقه بالکان و اروپای شرقی را کاهش داده و یا از میان ببرند.

کنفرانس صلح پاریس که در تابستان سال ۱۹۴۶ برگزار شد، تبدیل به يك پیکار سیاسی بر سر کنترل رودخانه دانوب گردید. دیپلماسی استالین قویاً پیکار کرد و پیروز شد. زیرا ارتش روسیه آلمان را در اشغال داشت و دیپلماسی غرب هنوز آمادگی پاسخگویی به فریاد جنگ طلبانه چرچیل را نیافته بود.

آیین ترومن

در ماه سپتامبر همان سال، چرچیل آشکارا خواستار عدول از اتحاد با شوروی شد و از "نژادهای آلمانی" درخواست کرد که "دست از پاره کردن يك دیگر بردارند" و فرانسه و آلمان را تشویق نمود تا وارد يك "مشارکت" شوند، زیرا هر دو آنها در زیر چتر و حمایت بمب اتمی آمریکا قرار دارند. استالین بعداً "پاسخ داد که به عقیده وی "امکان توسعه همکاری مسالمت آمیز میان شوروی و متحدان غربی آن در جنگ وجود داشت". استالین برای رد کردن ادعای چرچیل مبنی بر توسعه طلبی کمونیسم، به دنیای غرب اطمینان داد که

۱ - اشاره به غائله آذربایجان در سال ۱۳۲۴ خورشیدی و رژیم پویشالی همیشه‌وری است -

مترجم

۲ - قبلاً نیز توضیح داده شد که روس‌ها خواستار اداره مشترک بغازهای بسفر و داردانل

توسط شوروی و ترکیه بودند، ولی دولت‌های غربی با این موضوع مخالفت کردند و آزادی کشتیرانی در بغازها را عنوان کردند - مترجم

بنا بر عقیده وی (استالین) می‌توان سوسیالیسم و حتی کمونیسم را در يك کشور واحد^(۱) ایجاد کرد.

در اوایل سال ۱۹۴۷ استالین در مورد اجرای سیاست "انقلاب از بالا در اروپای شرقی" دچار تردید شده بود، در حالی که وی هنوز احزاب غیر کمونیست را در رژیم‌های اروپای شرقی تحمل می‌کرد و تا حدودی به سرمایه‌داران میدان عمل داده بود. استالین که با قدرت‌های غربی بر سر قرارداد های صلح با ایتالیا و دولت‌های بالکان به توافق رسیده بود، تصور می‌کرد که می‌تواند در مسئله آلمان نیز با آنان به توافق برسد. این موضوع در دستور کار کنفرانس وزیران خارجه، که در دهم مارس ۱۹۴۷ در مسکو برگزار شد، گنجانیده گردید.

کنفرانس مزبور فقط به مدت دو روز تشکیل شد و به دلیل عدم توافق طرفین، به شکست انجامید. در دوازدهم مارس ۱۹۴۷، ترومن رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده آمریکا در يك اجلاس مشترك مجالس نمایندگان و سنای آمریکا، پیامی را قرائت کرد که متن آن بعداً به "آئین ترومن" معروف شد. این پیام در واقع اعلامیه رسمی دولت آمریکا درباره آغاز جنگ سرد بود، در حالی که قبلاً به طور متناوب و اعلام نشده وجود داشت. پیام ترومن در شرایطی اعلام شد که بحرانی در یونان جریان داشت: پس از ده سال و شش ماه جنگ داخلی، يك رژیم سلطنت طلب که با کمک انگلستان بر سر کار آمده بود قادر به پیکار با چریک‌های کمونیست محلی نبود. دولت بریتانیا که در آن زمان با بحران شدید اقتصادی روبرو بود، نمی‌توانست به مداخله در یونان ادامه دهد و در آستانه بیرون کشیدن نیروهایش از یونان قرار داشت. لذا ترومن رئیس‌جمهور آمریکا اعلام کرد که دولت آمریکا وارد معرکه یونان خواهد شد تا از سلطه کمونیست‌ها بر یونان جلوگیری کند. اگر موضوع فقط به یونان محدود می‌شد، تصمیم آمریکا نمی‌بایست استالین را زیاد ناراحت کرده باشد زیرا وی در کنفرانس یالتا دست از یونان برداشته و از تشویق و کمک رسانی به کمونیست‌های یونان خودداری کرده و حتی از کمک کمونیست‌های یوگسلاوی به چریک‌های یونانی ابراز ناخشنودی کرده بود. مع الوصف، ترومن با دادن يك پایگاه دریایی به

۱ - مقصود استالین این بود که دولت شوروی می‌خواهد نظام کمونیستی را فقط در

کشور خود پیاده کند و قصد اجرای آن را در سایر کشورها ندارد - مترجم

شوروی در بغازهای ترکیه (بسنفرو دارد ائیل) مخالفت کرد و متعهد گردید که کمک های مالی و نظامی را در اختیار ترکیه بگذارد. علاوه بر همه این ها، ترومن اعلام کرد که دولت ایالات متحده از این زمان به بعد از هر ملتی که در برابر کمونیسم پایداری نماید، حمایت خواهد کرد و "هر ملتی" وظیفه دارد در برابر کمونیسم ایستادگی کند. بدین سان بود که دولت ایالات متحده آمریکا خود را متعهد کرد که از بروز انقلاب کمونیستی در هر کشور جهان جلوگیری نماید و دولت اتحاد شوروی را محرک چنین انقلاب هایی دانست.

چرا استالین طرح مارشال را رد کرد؟

تأثیر سیاست جدید آمریکا به سرعت آشکار شد. کنفرانس وزیران خارجه که در مسکو تشکیل شده بود، در میان اتهامات متقابل دو طرف، تعطیل گردید. در طول چند هفته، احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا از کابینه های این دو کشور اخراج شدند. این احزاب بنا بر دستور استالین در کابینه ها شرکت کرده بودند تا از شور و شوق انقلابی طبقات کارگر این دو کشور بکاهند (۱). آمریکایی ها در اخراج کمونیست ها از کابینه های فرانسه و ایتالیا، نقش عمده و کارساز را ایفا کردند.

ژنرال مارشال (وزیر خارجه وقت آمریکا) طرح معروف به "مارشال" (۲) را پیاده کرد و به همه کشورهایی که گرفتار فقر پس از جنگ شده و نیز کشورهای که در جنگ شکست خورده بودند، وعده کمک های اقتصادی داد. این طرح حتی برای رژیم های کمونیستی اروپای شرقی نیز جاذبه و گیرایی داشت. استالین نیز که شخصاً از این طرح به وسوسه افتاده بود، قبل از پایان ماه ژوئن، مولوتف (وزیر خارجه شوروی) و تعداد زیادی از کارشناسان روسی را به پاریس فرستاد تا بررسی نمایند که شوروی در رهگذر برنامه مارشال چه منافعی را می تواند به دست آورد. هیات اعزامی روسیه به پاریس پس از بررسی و تحقیق به این نتیجه رسیدند که برخورداری از کمک های طرح مارشال به این شرایط

۱ - عقیده نویسندگان غربی برخلاف نظر مزبور است. آنها می نویسند که استالین در

صدد بود با کمک احزاب کمونیست اروپای غربی، رژیم کمونیسم را در این کشورها برقرار کند.

بستگی دارد : اتحاد شوروی باید گزارشی از منابع موجود اقتصادی خود را تهیه کرده و در اختیار امریکا قرار دهد؛ شرایط این کمک ها به طرزى بود که برنامه ریزی اقتصادی را با موانعی روبرو می ساخت و مانع ملی کردن صنایع در اروپای شرقی می شد؛ علاوه بر آن ، امریکایی ها عزم خود را جزم کرده بودند که اقتصاد آلمان غربی را بازسازی کرده و ادعاهای وصول غرامت جنگ از آلمان توسط روسیه ، لهستان و چکسلواکی را نادیده انگارند .

استالین چاره ای جز رد کردن طرح مارشال نداشت . وی نمی توانست موافقت کند که گزارشی از منابع اقتصادی موجود شوروی را در اختیار امریکا قرار دهد ، چرا که ناگزیر می شد منابع رو به کاهش و کمبود نیروهای انسانی خود را در تراز مزبور بنویسد ، در حالی که وی این موضوع را حتی از مردم شوروی هم مخفی نگه داشته بود . علاوه بر این که استالین نمی خواست ضعف های اقتصادی شوروی را آشکار سازد ، در عین حال از رخنه اقتصادی امریکا در اروپای شرقی — حتی در روسیه — نگران بود و هراس داشت که بدین سان نیروهای ضد کمونیست این کشورها دست به عملیات ضد انقلابی بزنند . لذا تصمیم گرفت که درهای اروپای شرقی را به روی نفوذ غرب ببندد . وی تحت تاثیر انگیزه هایی که قبلاً شرح داده شد ، دست به اقدامات شدید و ناشیانه ای زد . حاصل کلام ، وی کمک های امریکا را رد کرد و نتوانست نشان دهد که شرایط این کمک ها برآستی با فلسفه رژیم های ضد سرمایه داری (سوسیالیستی) مغایرت دارد . استالین که به طرز شتابزدی در صد د سرپوش گذاردن بر ضعف موقعیت خود بود ، با چنان وحشی گری رفتار کرد که از چشم مردم جهان غرب ، وی نه تنها مانع کمک های مالی امریکا گردید بلکه دنیای خسته از جنگ جهانی دوم را در آستانه يك جنگ دیگر قرار داد .

بمب اتمی امریکا و خطرات آن برای شوروی

تفاوت فاحش میان منابع ثروت سرشار امریکا و تهیدستی آشکار روس ها از این لحاظ ، سبب گردید که سایه عمیق تری بر سالهای جنگ سرد بیفتد و استالین در سیاستش راسخ تر گردد . این موضوع که امریکا می خواست از قدرت اقتصادی اش در سیاست ضد کمونیستی خود بهره گیری کند ، به مراتب مهمتر از اعمال مربوط به مداخله نظامی آن دولت بود . با این وصف ، آیین ترومن از نتایج نظامی مستقیم نیز برخوردار بود . انحصار بمب اتمی در دست امریکایی ها ،

سبب می‌شد که خطر يك جنگ جدید بیشتر شود. اگر این خطر تحقق نیافت، تا حدودی به این دلیل بود که آغاز يك جنگ جدید علیه روسیه به آسانی مقدور نبود زیرا افکار عمومی جهان غرب هنوز هم تعریف‌ها و تمجیدهای غرب از روسیه، متحد خود را به خاطر داشتند و دفاع روس‌ها از مسکو، استالین‌گراد و لنین‌گراد را به یاد داشتند و نقش شوروی در سرنگون کردن نیروهای هیتلر در شرق اروپا و آسوده خاطر کردن غرب را ستایش می‌نمودند. لذا ایجاد يك رشته بحران‌ها و هشدارها در مورد این که کمونیسم، صلح جهان را به مخاطره انداخته است، نیاز به گذشت زمان داشت تا در این فاصله، زمانی، افکار عمومی مردم غرب را تغییر دهند. در این میان، ایالات متحده نیروهای خود را از حالت بسیج خارج کرده بود، چرا که مردم آمریکا خواستار بازگشت نیروهایشان از اروپا بودند. ژنرال‌ها و دیپلمات‌های آمریکائی نیز با اتکا بر انحصار بمب اتمی در دست آمریکا، آن را وسیله برتری آمریکا بر شوروی می‌دانستند. این فرض که روس‌ها در آینده نزدیک به بمب اتمی دست نخواهند یافت، موجب گردید که افکار عمومی مردم آمریکا سبب تضعیف آیین ترومن بشود.

استالین در صدد بود به هر قیمتی که باشد انحصار آمریکا را از لحاظ داشتن بمب اتمی درهم بشکند. ولی پیش از این کار، وی ناگزیر بود که پس از اعلام آیین ترومن، از بسیج خارج کردن نیروهایش را متوقف کند. پیش از اعلام آیین مزبور، استالین نیروهای مسلح خود را از یازده میلیون و پانصد هزار نفر به کمتر از سه میلیون نفر کاهش داده بود. ولی از آغاز سال ۱۹۴۸، وی شروع به افزایش نیروهای مسلح خود کرد، به طوری که در اوایل دهه ۱۹۵۰ متجاوز از پنج میلیون و پانصد هزار نیرو داشت. بدیهی است که افزایش نیروهای مسلح شوروی سبب گردید که فشار شدیدی بر اقتصاد شوروی و نیروی انسانی آن وارد آید. ولی برتری شوروی از لحاظ سلاح‌های متعارفی^(۱) تنها پاسخی بود که استالین می‌توانست به برتری آمریکا در زمینه انحصار سلاح‌های هسته‌ای بدهد. استالین محاسبه می‌کرد که چنانچه هر نوع حمله هسته‌ای به شوروی انجام شود، شوروی می‌تواند با سلاح‌های متعارفی خود به غرب حمله کند و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی نیز قادر به دفع این حمله نخواهد بود. بدین

۱- سلاح‌های متعارفی CONVENTIONAL ARMS به معنای تسلیحات و نیروهای

معمولی بوده و نقطه مقابل "سلاح‌های استراتژیک" است - مترجم

سان ، افسانه‌ای که غرب برای توجیه آیین ترومن ساخته بود (یعنی خطر حمله کمونیست ها به غرب) تا حدودی رنگ واقعیت به خود گرفت، لکن این وضع یکی از نتایج و آثار اعلام آیین ترومن بود. استالین قصد نداشت که نیروهای خود را فراتر از مرزهای مشخص شده در اروپا ببرد. ولی وی یک تعادل قدرت ایجاد کرد که به عنوان "توازن بازدارندگی" معروف شد. در این مرحله اولیه ، توازن مزبور میان عناصر مختلف نیروی نظامی دو طرف برقرار بود: بمب اتمی در یک سو قرار داشت و سلاح‌های متعارفی در دیگری سوی آن.

توضیحات فصل پنجاه و چهارم

واژه جنگ سرد: واژه جنگ سرد COLD WAR برای نخستین بار در سال ۱۹۴۷ مورد استفاده قرار گرفت. جورج کنان (سفیر سابق آمریکا در شوروی) در فصلنامه FOREIGN AFFAIRS در ژوئیه ۱۹۴۷، مقاله‌ای تحت عنوان "منابع طرز رفتار شوروی" نوشت و پیشنهاد کرد که دولت آمریکا باید جلو توسعه نفوذ شوروی را در جهان بگیرد. والتر لیهمن (مفسر معروف آمریکائی) به نظرات جورج کنان در روزنامه نیویورک تایمز پاسخ داد و مجموعه مقالات والتر لیهمن تحت عنوان "جنگ سرد" را در روابط شرق و غرب به کار برد و آن را چنین تعریف کرد: "جنگ سرد نوعی مبارزه عاری از جنگ واقعی است که به هیچ وجه انتظار پیروزی متعارف و مرسوم را نمی‌شود از آن توقع داشت".

در مورد تاریخ شروع جنگ سرد، عقاید مختلفی وجود دارد. برخی از نویسندگان غربی (مانند توماس وپلسون و آندره فونتن) معتقدند که تاریخ واقعی شروع جنگ سرد از زمان پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی است. گروهی (نظیر س. م. وودهاوس) معتقدند که جنگ سرد پس از قرارداد مونیخ ۱۹۳۸ (الحاق سودت چکوسلواکی به آلمان نازی) آغاز گردید. جمعی نیز بر این باورند که پس از شکست کامل آلمان نازی، استالین از متفقین غربی خود کناره‌گرفت تا زمینه توسعه نفوذ کمونیسم را در جهان فراهم سازد. کرانکشاو (مفسر معروف انگلیسی) عقیده دارد که جنگ سرد ناشی از عکس‌العمل منفی شوروی در برابر طرح مارشال بود. نویسندگان شوروی آغاز جنگ سرد را از اول ژانویه ۱۹۴۷ و بر سر مسئله آلمان می‌دانند. به هر تقدیر، بروز جنگ سرد منشاء تحولات مهمی در جهان شد، که فهرست وار در زیر می‌آید:

۱. آئین ترومن

۲. طرح مارشال

۳. تاسیس سازمان پیمان آتلانتیک شمالی.

۴. همکاری شوروی و کشورهای اروپای شرقی در قالب سازمان پیمان ورشو.

برای اطلاعات بیشتر به منابع زیر مراجعه شود:

— جنگ سرد در سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۲، دکتر ابوالحسن سعادت‌مند دانشگاه تهران، ۱۳۴۶

— تاریخ جنگ سرد (جلد اول)، آندره فونتن، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران ۱۳۶۴، انتشارات نشر نو.

— تاریخ روسیه شوروی (جلد دوم)، ترجمه حشمت‌اله کامرانی، تهران ۱۳۶۱، انتشارات بیگوند، فصل هفدهم.

کنفرانس صلح پاریس؛ کنفرانس صلح در ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۶ در پاریس تشکیل شد. علاوه بر چهار دولت بزرگ شرکت‌کننده در جنگ، بیست و یک دولت کوچک جهان نیز در این کنفرانس شرکت کردند و جمعا ۱۵۰۰ نماینده از کشورهای مختلف جهان در این کنفرانس حضور داشتند. هدف از تشکیل کنفرانس، این بود که قراردادهای صلح با ایتالیا، مجارستان، رومانی، بلغارستان و فنلاند امضا شود و امضای قرارداد صلح با آلمان مشروط به ایجاد یک رژیم واحد در آن کشور گردید.

محیط این کنفرانس عملا به اتهامات متقابل انجامید؛ غربی‌ها ادعا می‌کردند که شوروی قصد دارد باتوسل به زور دام کمونیسم را در اروپای شرقی برقرار کند. روس‌ها نیز ادعا می‌نمودند که آمریکا در نظر دارد با استفاده از کمک‌های مالی خود، غرب را به زیر سلطه خود درآورد و اصولا یک سیاست ضد شوروی را در دنیا دنبال می‌کند.

مسئله رودخانه دانوب که در این کنفرانس عنوان شد، عبارت بود از پیشنهاد غربی‌ها مبنی بر آزادی کشتی‌رانی در رودخانه دانوب و تنظیم مقررات آن از سوی چهار دولت بزرگ. دولت شوروی قویا با این موضوع مخالفت کرد و سرانجام توانست حرف خود را به کرسی بنشاند. پیمان‌های صلحی که در کنفرانس مزبور تهیه شد، بعداً "در کنفرانس وزیران خارجه چهار کشور (در نوامبر ۱۹۴۶) و پس از انجام تغییراتی در متن آنها به تصویب رسید و به اجرا درآمد.

کنفرانس وزیران خارجه؛ کنفرانس وزیران خارجه چهار کشور که در مارس ۱۹۴۷ در مسکو برگزار شد، به دلایل زیر شکست خورد:

آ) مساله اتریش: در انتخابات سال ۱۹۴۵ اتریش، احزاب سوسیالیست و دموکرات مسیحی اکثریت آرا را به دست آوردند و فقط ۵٪ آرا نصیب کمونیست‌ها شد. روس‌ها که از این وضع راضی نبودند، حاضر به خارج کردن قوای خود از اتریش نشدند. به علاوه دولت شوروی مطالبه ۲۵۰ میلیون دلار غرامت جنگ از اتریش می‌کرد و دولت‌های غربی با این موضوع مخالفت کردند.

ب) در زمینه مسئله آلمان، انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها طرفدار ایجاد یک آلمان واحد بر اساس انتخابات آزاد) بودند. روس‌ها شرایط دشوارتری را برای اتحاد آلمان پیشنهاد می‌کردند و در ضمن خواستار وصول غرامات سنگین جنگ از آلمان بودند (در حدود ده میلیارد دلار).

پ) دولت فرانسه درخواست داشت که: (۱) منطقه صنعتی "سار" به فرانسه ملحق شود (۲) استقلال داخلی منطقه "روهر" تامین شود. (۳) حوزه "روهر" تحت قیمومت سازمان ملل درآید.

آئین ترومن، طرح مارشال و تاسیس سازمان ناتو: بروز اختلافات شدید میان امریکا و شوروی پس از سال ۱۹۴۷، منجر به طرح‌های مزبور گردید. هدف امریکایی‌ها این بود که سلطه خود را بر اروپای غربی، خاور میانه و نقاط استراتژیک جهان حفظ کنند و مانع نفوذ شوروی در مناطق مزبور گردند.

پیمان ورشو: واکنش شوروی در برابر اقدامات امریکا (به ویژه پس از عضویت آلمان غربی در سازمان ناتو) به صورت تاسیس شورای همکاری کمک‌های متقابل میان شوروی و کشورهای اروپای شرقی (کومکون) انجام گرفت.

به طوری که ملاحظه می‌شود، هر یک از دو ابر قدرت مزبور در صدد بودند تا سلطه بلامنازع خود را بر مناطق حیاتی جهان حفظ نمایند، بی آن‌که به راستی برای کشورهای متحد خود دل‌بسوزانند و منافع ملی آنان را در نظر بگیرند.

فصل پنجاه و پنجم

سلطه استالین بر اروپای شرقی

استالین در پناه قدرت سلاح‌های متعارفی خود، بر آن شد تا انقلاب در اروپای شرقی را تسریع نماید. اگر قدرت اقتصادی آمریکا به آن کشور امکان داد تا یک سلطه مستقیم و غیر مستقیم را بر متحدان غربیش اعمال کند، استالین فقط می‌توانست از طریق سلطه مستقیم سیاسی و توسل به زور، بر اروپای شرقی مسلط بشود. علاقه کشورهای اروپای شرقی به استفاد از کمک‌های طرح مارشال حکایت از آن داشت که زمینه مناسبی برای نفوذ آمریکا در شرق اروپا وجود دارد. بقایای بورژوازی لهستان، مجارستان و آلمان شرقی و بزرگ مالکان این کشورها قلباً خواستار نابودی روسیه و کمونیسم بودند. طبقات کارگر این کشورها گرسنه و ناخشنود بودند. در شرایط مزبور، هنوز امکان قدرت‌نمایی ضد انقلاب وجود داشت. درست است که در یوگسلاوی، چکسلواکی و بلغارستان، کمونیسم مورد حمایت اکثریت مردم بود، ولی در سایر کشورهای اروپای شرقی تعداد هواداران کمونیسم اندک بود و یا به هر حال قادر نبودند که روی پای خود بایستند. در آن زمان، استالین تصمیم گرفت که کمونیسم را برای همیشه در اروپای شرقی مستقر نماید. لذا هنگامی که وزیران کمونیست را از کابینه‌های فرانسه و ایتالیا اخراج می‌کردند، استالین نیز لازم و ضروری دید که عوامل ضد کمونیست را از کابینه‌های اروپای شرقی خارج ساخته و آنها را سرکوب نماید. وی نظام تک

حزبی را بر سراسر قلمرو نفوذ شوروی در اروپای شرقی حکمفرما کرد و نمایندگان تام‌الاختیار، کارشناسان اجرایی، ژنرال‌ها و ماموران امنیتی خود را به این کشورها فرستاد تا به احزاب کمونیست محلی دستورالعمل‌های لازم را بدهند و ضمن نظارت بر اعمال آنها، یک سیاست و انضباط واحد حزبی را تحمیل نمایند.

تأسیس کمینفرم

در حینی که استالین سرگرم تجدید سازمان سیاسی اروپای شرقی بود، تصمیم گرفت که سازمان قدیمی کمونیست بین‌الملل (کمینترن) را که در سال ۱۹۴۳ منحل کرده بود،^(۱) دوباره تشکیل داده و از این طریق اقدامات کمونیست‌ها در اروپای شرقی را یکپارچه نماید و چرخش جدیدی در سیاست احزاب کمونیست اروپای غربی به وجود آورد. این سازمان جدید که در سپتامبر سال ۱۹۴۷ به وجود آمد، کمینفرم^(۲) نامیده شد.

رویه استالین در مورد تأسیس کمینفرم، مشابه طرز عملش در تأسیس کمینترن بود. یعنی وی در پشت صحنه عمل می‌کرد و آشکارا دخالتی در این کار نداشت. استالین، "ژادانوف" و مالنکوف^(۳) را مامور شرکت در کنفرانس بنیانگذاری کمینفرم کرد. در این کنفرانس فقط نمایندگان احزاب کمونیست اتحاد شوروی، کشورهای اروپای شرقی، فرانسه و ایتالیا شرکت داشتند. استالین که واقعا قصد نداشت سازمان کمینفرم را به صورت یک ارگان انقلاب جهانی کمونیسم

۱ - نویسندگان غربی معتقدند که استالین به خاطر جلب نظر متفقین در جنگ، سازمان کمینترن را منحل کرده بود. نویسندگان روسی می‌نگارند که تشقت و اختلاف نظر احزاب کمونیست در کمینترن، سبب گردید که استالین آن را منحل نماید - مترجم

2- COMINFORM

۳ - گئورگی مالنکوف (۱۹۵۲ -) از یاران قدیم استالین و سومین شخصیت حزبی شوروی به شمار می‌رفت. پس از مرگ ژادانوف، مالنکوف عملاً "جانشین استالین به شمار می‌رفت و این موضوع در کنگره نوزدهم حزب (در ۱۹۵۲) به ثبوت رسید.

پس از مرگ استالین، مالنکوف مقام‌های دبیر کلی حزب و نخست وزیر را به خود اختصاص داد و خواستار همزیستی با غرب گردید. رقابت سیاسی مالنکوف و خروشچف، سرانجام به سود خروشچف تمام شد و مالنکوف از صحنه سیاست شوروی کنار گذاشته شد. وی اینک (۱۹۸۷) در مسکوزندگی می‌کند - مترجم.

در آورد، از نمایندگان احزاب کمونیست چین و سایر کشورهای آسیائی برای شرکت در این کنفرانس دعوت نکرده بود. سوای هدف های استالین در اروپای شرقی، دعوت از رهبران حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا به این منظور صورت گرفته بود تا خط مشی این احزاب را با مصالح جدید دیپلماسی شوروی سازگار سازد. زادانوف در سخنرانی افتتاحیه این کنفرانس، فرانسویها و ایتالیاییها را ملامت کرد که دچار رخوت و سستی شده اند، با طبقه بورژوازی کشورهایشان همکاری می کنند و در برابر کاتولیکها و احزاب سوسیال دموکرات نرمش نشان می دهند. زادانوف افزود این سیاست که فقط در هنگام دوستی شوروی با متفقین در طول جنگ سودمند بود، در شرایط جنگ سرد کنونی زیانبار می باشد.

موضوعی که موجب حیرت گردید این بود که کردالج^(۱) و جیلاس^(۲) از حزب کمونیست یوگسلاوی) قویا "از خط فکری جدید استالین و زادانوف حمایت کردند. کردالج در این کنفرانس اظهار داشت: "اگر احزاب کارگر وارد پارلمان-نتاریسم^(۳) شوند، همه آنها از دست خواهند رفت. ما شاهد یک تمایل تجدید نظر طلبی جنبش جهانی کارگر در اصول مارکسیسم - لنینیسم، و یک انحراف جدید هستیم. بدین سان، کردالج به احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا پند و اندرز داد. وی توجیه کرد که تجدید نظر طلبی نوین را می توان در امیدهای تولیاتی و تورز^(۴) برای یک مقطع زمانی جدید از اقدام

۱- کردالج (KARDELG) یکی از پارتیزانهای کمونیست یوگسلاوی در طول جنگ

جهانی دوم است. پس از به قدرت رسیدن تیتو، وی در شمار رهبران کمونیست یوگسلاوی درآمد و به مقامات مهمی رسید - مترجم.

۲- میلوان جیلاس (DJILAS) یکی از رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی در طول

جنگ جهانی دوم است. وی پس از به قدرت رسیدن مارشال تیتو، با وی اختلاف پیدا کرد و از سمت های حزبی خود برکنار گردید. آثار معروف او "طبقه جدید" و "گفتگو با استالین" است که به زبان فارسی نیز ترجمه شده است - مترجم

۳- به عقیده مارکسیستها، شرکت کمونیستها در پارلمانهای بورژوازی، در واقع

نوعی خیانت به آرمان کمونیسم است - مترجم

۴- موریس تورز (۱۹۶۴ - ۱۹۵۵) دبیر کل حزب کمونیست فرانسه در سالهای ۱۹۳۶

تا ۱۹۶۴ بود. وی یکی از عناصر فعال کمینترن به شمار می رفت که پس از شکست آلمان نازی، به کشورش بازگشت. وی در کابینه "بهدو" (۱۹۴۶ تا ۱۹۴۷) معاون رئیس جمهور فرانسه بود.

موریس تورز یکی از هواداران سرسخت استالین به شمار می رفت - مترجم

مسالمت آمیز پارلمانی و در کمک به واتیکان (۱) و گولیسم (۲) مشاهده کرد. کردالج افزود: "حزب کمونیست ایتالیا که سیاست امریکا را به درستی درک نمی‌کند، شعار "نه واشنگتن و نه مسکو" را سر داده است، در حالی که بدیهی است بدون کمک مسکو نمی‌توان آزادی و استقلال را به دست آورد. جیلاس در سخنرانی خود از این حد هم فراتر رفت و اظهار داشت: "حقیقت اساسی این است که امریکا می‌خواهد بر جهان سلطه یابد و خطر آن بزرگتر از مخاطره فاشیسم است. حزب کمونیست فرانسه به تدریج تسلیم سیاست تسلیحاتی گردید و مخرج سلاح نهضت مقاومت (۳) را مجاز دانسته است"

با این وصف، کمینفرم به اعضای اروپائی خود پیشنهاد یک طرح انقلابی را نکرد، زیرا که آنان فرصت‌های سالهای ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۶ را از دست داده و اینک برای اقدام دیر شده بود. از احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا توقع می‌رفت که در اجرای آیین ترومن و طرح مارشال در کشورهای خود اشکال تراشی نمایند.

انقلاب ۱۹۴۸ کمونیست‌ها در چکوسلواکی

در اوضاع و احوال یاد شده، استالین سرگرم تحمیل یک حالت محاصره بر کشورهای اروپای شرقی بود. وی از طریق موسسات خاصی نظیر شرکت‌های سهامی شوروی - مجارستان، شوروی - رومانی، شوروی - بلغارستان، توانست اقتصاد این کشورها را به زیر سلطه شوروی درآورد. (در چارچوب این شرکت‌ها) کشورهای لهستان، آلمان شرقی، مجارستان، چکوسلواکی و رومانی مبادرت به فروش ذغال سنگ، ماشین آلات، بوکسیت و نفت به شوروی به بهای ارزان می‌کردند در حالی که مردم این کشورها دچار فقر و تنگدستی بودند. (۴) با توجه به این که احزاب مخالف در این کشورها، یکی پس از دیگری سرکوب شده بودند، لذا محلی برای اعتراض عموم مردم باقی نماند. سیاست وحشت و اربابی که بر این کشورها حکمفرما شد، هر صدای مخالفی را در گلو خفمی کرد، مهندسان

۱ - اشاره به احزاب دموکرات مسیحی است - مترجم

۲ - اشاره به حزب "گولیس‌ها" است که رهبری آن با ژنرال دوگل بود - مترجم

۳ - اشاره به نهضت مقاومت کمونیست‌های فرانسه در طول جنگ جهانی دوم است - مترجم

۴ - وقتی خروشچف به قدرت رسید، شرکت‌های مزبور را منحل کرد - مترجم

و مدیران روسی بر کار صنایع اروپای شرقی نظارت می‌کردند. ژنرال‌های روسی فرماندهی ارتش‌های این کشورها را به عهده داشتند و ماموران امنیت شوروی نیز به مسائل امنیتی رسیدگی می‌کردند.

در آغاز سال ۱۹۴۸، چکوسلواکی تنها کشور اروپای شرقی بود که هنوز خود را با الگوی جدید اقتصادی (روس‌ها) وفق نداده بود. مسکواز سال ۱۹۴۵ به بعد، پافشاری می‌کرد که کمونیست‌های چکوسلواکی باید از اقدامات انقلابی اجتناب کنند. مع الوصف چکوسلواکی با يك سنت راستین انقلابی، جنگ را پشت سر گذشته بود. در انتخابات آزادی که در چکوسلواکی برگزار شد، کمونیست‌ها نزدیک به چهل درصد از آرای ملی را نصیب خود کردند. مردم چکوسلواکی در هواداری از روس‌ها، احساسات واقعی داشتند. این احساسات از سنت ملی آنان نشأت می‌گرفت و بحران مونیخ نیز بر شدت آن افزوده، و در عین حال احساسات ضد غربی را در مردم چکوسلواکی بیدار کرده بود. در فاصله ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ که حکومت چکوسلواکی به وسیله گوتوالد (یکی از کمونیست‌های سرسخت) اداره می‌شد، این کشور همچنان حالت دموکراسی بورژوازی خود را حفظ کرد. اد موند بنش هنوز هم رئیس‌جمهور چکوسلواکی بود و "یان مازاریک" پست وزارت خارجه را به دست داشت. کابینه وقت (به ریاست گوتوالد) متکی بر آرای احزاب کمونیست، لیبرال‌ها و سوسیال دموکرات‌ها در پارلمان بود. هنگامی که جنگ سرد شرق و غرب بروز کرد، طبیعی می‌نمود که حکومت چکوسلواکی دیگر قادر به بقا نبود. بنش و مازاریک تلاش زیادی کردند تا يك رویه بی‌طرفی را در پیش گیرند، ولی آن دو اصولاً "هوادر غرب" بودند و حتی گوتوالد نیز مایل به قبول کمک‌های طرح مارشال بود.

چکوسلواکی در واقع حکم شکافی را در دیوار سیاست دفاعی استالین داشت و کمونیست‌های چکوسلواکی ناگزیر به پر کردن این شکاف بودند. در آخر هفته فوریه ۱۹۴۸، کمونیست‌ها انقلاب عقب‌افتاده خود را به اجرا درآوردند و قدرت را قبضه کردند. این انقلاب برخلاف انقلاب‌های سایر کشورهای اروپای شرقی، انقلابی از پایین بود، هرچند که از لحاظ زمان بندی با مقتضیات سیاست استالین سازگاری داشت. کمونیست‌های چکوسلواکی این انقلاب را با دست‌های خود به فمر رساندند و در این رهگذر از حمایت کارگران نیز برخوردار شدند. این انقلاب به این صورت انجام گرفت که کمونیست‌ها رزمندگان مسلح خود را به خیابان‌ها ریختند تا هرگونه مخالفتی را خنثی نمایند. نیروهای

اشغالگر شوروی از مدتی پیش چکوسلواکی را ترك گفته بودند و ترس احزاب بورژوازی از بازگشت این نیروها، به حدی بود که مانع هرگونه اقدام آنان شد. وزیران بورژوازی کابینه که امید پیشدستی یا جلوگیری از انقلاب را در سر می‌پروراندند، قبلاً "استعفا داده بودند و سازمان‌های دولتی به دست کمونیست‌ها افتاده بود. گوتوالد و رفقای کمونیست وی در صد فریب احزاب سوسیال دموکرات برآمدند و موقتاً "با آنها يك کابینه ائتلافی تشکیل دادند. دکتر بنش و مازاریک که می‌دیدند اکثریت مردم از کمونیست‌ها جانبداری می‌کنند و خیابان‌ها انباشته از کمونیست‌های مسلح است، در برابر فاتحان سر تسلیم فرود آوردند. چند روز بعد، جنازه "مازاریک" را در پیاده‌رو زیر ساختمان وزارت خارجه یافتند و هرگز معلوم نشد که آیا وی خودکشی کرده بود یا این که وی را به زیر انداخته بودند.

شکست سیاست استالین در محاصره برلن

کوتاه زمانی پس از آن که استالین توانست به اوضاع چکوسلواکی سروسامان دهد، با يك بحران خطرناکتر در خطوط دفاعی خود در اروپای شرقی روبرو شد. برخورد شوروی و متفقین غربی وی، در هیچ جا بشدت آلمان و برلن نبود. در آلمان تضاد بین نفوذ اقتصادی امریکا و تنگدستی روس‌ها به طرز آشکاري نمایان گشته بود. در حالی که ایالات متحده و بریتانیا سرگرم دادن کمک‌های اقتصادی به آلمان غربی بودند، روس‌ها هنوز هم در حال انتقال منابع اقتصادی آلمان شرقی به شوروی بودند تا بتوانند از این طریق کشور خود را بازسازی نمایند. از این رو رسانه‌های غرب به راحتی می‌توانستند درباره "ثمره جنگ جهانی دوم (در آلمان) و تحولات پیچیده گذشته آن تبلیغات کرده و آن را به عنوان آزمایش و محک دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم بدانند. مردم آلمان که ناگزیر به پرداخت غرامت جنگ و تحمل تحقیر خویش از سوی نیروهای اشغالگر شوروی بودند و در عین حال می‌خواستند از نتایج شکست خفت‌بار آلمان بگریزند، به آسانی تحت تاثیر تبلیغات غرب قرار گرفتند. استالین که شاهد فقر اقتصادی شوروی و منفور بودن روس‌ها در آلمان بود و در عین حال می‌دید پول و سرمایه امریکائی‌ها نظر مردم آلمان را به سوی خود جلب کرده است، از مدتی پیش يك پرده آهنین در اطراف آلمان شرقی کشیده بود. با این وصف، در فاصله ۱۲۵ میل از این پرده، در پایتخت قدیم رایش سوم (آلمان نازی)،

رویارویی روس‌ها و متفقین غربی همچنان ادامه داشت. این رویارویی هر روز خشن‌تر و شدیدتر می‌شد و کم‌کم به مرز انفجار می‌رسید. استالین و اکثر روس‌ها آزرده خاطر می‌شدند و وقتی می‌دیدند که روز به روز از حیثیت و اعتبار استالین در شهری (برلن) کاسته می‌شود که ارتش شوروی به تنهایی آن را تسخیر کرده بود و خود استالین نیز در دوره همکاری با متفقین به آنها اجازه داده بود نیروهایشان را در این شهر نگهدارند.

از اداره مشترک برلن توسط چهار کشور، اینک فقط باریکه‌ای باقی مانده بود. استالین از دادن هرگونه حقی به دولت‌های غربی در اداره امور آلمان شرقی خودداری کرد و غربی‌ها نیز همین رویه را نسبت به استالین در آلمان غربی به کار برده بودند. امریکایی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها سرگرم تاسیس جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی) بودند و قرار بود که "ادنائر" محافظه‌کار و دشمن سوگند خورده روس‌ها، رییس‌جمهور آن بشود. در این اوضاع و احوال بود که انگیزه اصلی حضور نمایندگان و پادگان‌های نظامی دولت‌های غربی در برلن معنای خود را از دست داده بود و غربی‌ها برلن را به عنوان ناحیه خود در یک کشور بیگانه می‌دانستند. لذا کاملاً "طبیعی" بود که سیاست روس‌ها متوجه از میان برداشتن این ناحیه بشود. (این موضوع حتی مشغله ذهنی جانشینان استالین را در ده سال بعد هم تشکیل می‌داد).

در بهار سال ۱۹۴۸، بحران برلن شدت گرفت. دولت‌های غربی که مایل بودند تجدید حیات اقتصادی آلمان غربی را تسریع نمایند، پیشنهاد کردند که یک اصلاح پولی صورت گرفته و به جای مارک قدیم آلمان (که ارزش آن بسیار تنزل کرده بود) یک مارک جدید به جریان بیفتد. این پیشنهاد سبب می‌شد که تقسیم دو آلمان رسمیت یابد و بر ارزش مارک رایج در برلن نیز تاثیر گذارد. روسیه نمی‌توانست اجازه بدهد که شهر برلن از نظر مالی در آلمان غربی جذب شود و غربی‌ها نیز اجازه نمی‌دادند که برلن در سیستم پولی آلمان شرقی جذب گردد. چنانچه قرار بود دو پول مختلف در برلن جریان یابد ثمرهای جزیک تضاد مزمن نداشت. زیرا در حالی که حجم فزاینده کالاها در آلمان غربی لزوماً سبب تضمین تثبیت ارزش مارک می‌شد، ارزش مارک آلمان شرقی به دلیل کمبود شدید کالاها، سیر نزولی را می‌پیمود. استالین برای این که از این وضعیت جلوگیری نماید، به یک قمار ناامیدانه دست زد. او دستور داد که تمام راه‌های ورودی نیروهای امریکا، انگلیس و فرانسه به برلن را مسدود

نمایند و هرگونه رفت و آمد قطارهای زمینی و یا حمل و نقل دریایی آنان به برلن مسدود گردد. استالین امیدوار بود که از طریق محاصره برلن بتواند متفقین را از آنجا بیرون کند و یا از طرح متفقین برای استفاده از آلمان غربی به عنوان متحد خویش در برابر شوروی، دست بردارند. سیاست استالین در مورد محاصره برلن، نتوانست به هدف اول خود برسد و دشمنی متفقین با شوروی آشکارتر شد. استالین به روال همیشه، این بلوف سیاسی خود را زیرکانه و خونسردهانه انجام داده بود ولی به دلیل یک محاسبه نادرست که نشانگر طرز تفکر قدیمی وی بود، در این قمار بازنده شد. وی تهدید کرده بود که صنایع برلن را فلج کرده و پادگان‌ها و سکنه گرسنه برلن را وادار به تسلیم خواهد کرد. استالین توجهی به این موضوع نداشت که امکان دارد هواپیماهای آمریکایی از آلمان غربی وارد برلن شوند. وی به تهدیدهای ژنرال‌های آمریکایی مبنی بر پرتاب بمب اتمی در مسکو وقعی ننهاد. استالین با ارائه پیشنهاد کمک غذایی به انگلیسی‌ها، آنها را ریشخند کرد و آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها را تحریک کرد تا پیشنهاد او را رد نمایند. استالین آماده بود که سیاست محاصره برلن را آن قدر ادامه دهد تا آخرین مقاومت نیز از میان برود. وی مطمئن بود که گذشت زمان به سود او می‌باشد و محاصره برلن از اثر سحرآمیزی برخوردار است و غربی‌ها قادر به ورود برلن نیستند، چرا که همه راه‌های ورودی را بروی آنها مسدود کرده است. ولی استالین این موضوع را فراموش کرده بود که بر اثر توافق متفقین در زمان جنگ، دولت‌های غربی هنوز هم "یک دالان هوایی باریک" در اختیار داشتند که مناطق تحت اشغال آنان در آلمان را به برلن متصل می‌کرد. به این طریق، متفقین می‌توانستند از دالان هوایی مزبور استفاده کرده و به صنایع و سکنه محاصره شده برلن مواد غذایی و خواروبار برسانند. استالین در نظر نگرفته بود که قدرت هوایی و قابلیت رزم هوایی متفقین (حتی پس از جنگ جهانی دوم نیز) نیرومند است، در حالی که روس‌ها از این لحاظ ضعیف بودند.

در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۴۸، آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها "دالان هوایی" خود را بسوی برلن گشودند. استالین که از این اقدام آنان حیرت زده شده و جرأت رویارویی هوایی با آنان را نداشت، شخصا "به مذاکره با سفیران امریکا و انگلیس در مسکو پرداخت. ولی ناگهان مذاکرات را قطع کرد، چون تصور می‌کرد که فرا رسیدن زمستان در برلن به سود او خواهد بود. هواپیماهای

انگلیسی و امریکایی پیوسته مواد غذایی، سوخت و مواد خام را به سراسر برلن می‌رساندند. بدین سان بود که سیاست استالین در زمینه محاصره برلن شکست خورد. تقریباً یک سال از شروع این محاصره گذشته بود که به سیاست مزبور خاتمه داده شد. یعنی مذاکراتی در سازمان ملل صورت گرفت و برلن به وضع گذشته خود برگشت.

مع الوصف باید گفت که سیاست استالین در مورد محاصره برلن از اثرات وسیعی برخوردار بود که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت: وضعیت موجود آلمان در صحنه بین‌المللی از نو برقرار نشد. یعنی در حالی که برلن در محاصره روس‌ها بود، جمهوری فدرال آلمان تاسیس گردید^(۱) و در پی آن سازمان پیمان آتلانتیک شمالی نیز تشکیل شد. محاصره برلن سبب شد که تبلیغات ضد روسی شدت گیرد. مردم انگلستان و امریکا که از این اقدام استالین به خشم آمده بودند، از سیاست زمامداران خود مبنی بر قطع اتحاد با شوروی جانبداری نمودند. بدین سان، در حالی که آیین ترومن شامل برخی خطرات و مخاطرات قابل پیش‌بینی بود، محاصره برلن توسط استالین سبب گردید که آیین ترومن توجیه واقعی یابد و در عین حال جنگ سرد را نیز تشدید کرد.

۱ - روس‌ها نیز متقابلاً جمهوری دموکراتیک آلمان را در برلن شرقی تاسیس

توضیحات فصل پنجاه و پنجم

کمینفرم: کمینفرم (دفتر اطلاعات کمونیست) در سپتامبر ۱۹۴۷ و با ابتکار دولت شوروی تاسیس شد. در تاریخ مزبور، کنفرانسی از رهبران احزاب کمونیست بلغارستان، چکوسلواکی، فرانسه، مجارستان، ایتالیا، لهستان، رومانی، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و یوگسلاوی در شهر ورشو (پایتخت لهستان) تشکیل شد. تاسیس کمینفرم در واقع واکنش در برابر آئین ترومن و طرح مارشال بود. آندره ژادانوف (نماینده حزب کمونیست اتحاد شوروی) این کنفرانس را با سخنان خود افتتاح کرد. وی در سخنرانی خود گفت که جدایی کامل اتحاد شوروی و متفقین غربی آن، سبب گردیده است که دنیا به دو اردوگاه رقیب تقسیم شود و توسعه کمونیسم را تحت الشعاع قرار دهد. کمینفرم (که مقر آن در بلگراد تعیین شد) وظیفه داشت که به تبادل اطلاعات میان کشورهای عضو آن پرداخته و در صورت لزوم، فعالیت‌های ۹ کشور عضو را هماهنگ سازد.

پس از این که اختلافات مارشال تیتو (رهبر یوگسلاوی) و استالین بالا گرفت، یوگسلاوی از کمینفرم اخراج شد و محل آن به بخارست منتقل گردید. در سال ۱۹۵۶ نیکیتا خروشچف با مارشال تیتو آشتی کرد و کمینفرم رانیز منحل نمود.

زندگینامه تولیاتی: تولیاتی TOGLIATTI (۱۹۶۴-۱۸۹۲) دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا بود. وی از دوران تحصیل در دانشگاه، گرایش‌های سوسیالیستی داشت و از انشعاب در حزب سوسیالیست ایتالیا و تاسیس حزب کمونیست آن کشور جانبداری نمود. پس از این که موسولینی به قدرت رسید، تولیاتی به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی گریخت و در آنجا به عنوان یکی از اعضای اجرائی کمیترم فعالیت کرد. وی در سال ۱۹۴۴ به ایتالیا بازگشت و حزب کمونیست ایتالیا تحت رهبری وی در کابینه ائتلافی سال

۱۹۴۷ شرکت کرد و حزب وی به صورت نیرومندترین حزب کمونیست اروپای غربی درآمد. پس از اینکه خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) استالین را قویا محکوم کرد، تولیاتی نظریه POLYCENTRISM (وجود شکل‌های مختلف کمونیسم در جهان) را ارائه داد و بدین سان شهرت و نفوذ زیادی یافت. وی در فاصله سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۴ (سال وفاتش) خواستار انجام اصلاحات و تعدیلاتی در کمونیسم جهانی گردید و حق جداگانه هر ملت را از لحاظ کمونیسم ملی مورد تأیید قرار داد، خواستار آزادی‌های دموکراتیک فردی و فرهنگی گردید و دار و دسته استالین را در شوروی به شدت مورد انتقاد قرار داد. وی پیش از مرگش، اصول عقایدش را بر اساس گفتگو با خروشچف با نام "یادداشت یالتا" به رشته تحریر درآورد. این یادداشت پس از مرگ وی در سال ۱۹۶۴ انتشار یافت و به "وصیت نامه سیاسی تولیاتی" شهرت دارد.

بحران مونیخ: آدولف هیتلر بر اساس سیاست معروف به ایردانتیسم " (استرداد مناطق آلمانی زبان به آلمان نازی) خواستار استرداد منطقه سودت در چکوسلواکی شد. در حالی که شوروی قویا با درخواست هیتلر مخالفت می‌کرد، زمامداران انگلیس، فرانسه و ایتالیا در کنفرانس سپتامبر ۱۹۳۸ مونیخ، با استرداد سودت به آلمان موافقت کردند. چمبرلین (نخست وزیر وقت انگلستان) که در شمار بانیان این قرارداد بود، پس از شروع جنگ جهانی دوم گفته بود که کنفرانس مونیخ سبب گردید که جنگ جهانی دوم یک سال دیرتر شروع شود و دولت‌های غربی فرصت تقویت قوای خود را بیابند. استالین نیز در این زمینه جمله جالبی دارد، وی گفته بود: "دادن سودت به آلمان نازی، در حکم شیشه لیمنادی است که هیتلر را تشنه‌تر و جنگ طلب‌تر خواهد کرد!"

زندگینامه گوتوالد: کلمنت گوتوالد (۱۸۹۶-۱۹۵۳) یکی از اعضای برجسته حزب کمونیست چکوسلواکی بود و از سال ۱۹۲۷ دبیر کلی این حزب را به عهده داشت. وی در فاصله سالهای بین دو جنگ جهانی اول و دوم، رابط حزب با سازمان کمینترن بود. پس از کنفرانس مونیخ ۱۹۳۸، وی به شوروی رفت. در سال ۱۹۴۵، یک پیمان سیاسی با دکتر بنش بست. در نخستین کابینه ائتلافی پس از جنگ، به عنوان نایب نخست وزیر وارد کابینه شد و در ژوئن ۱۹۴۶ نخست وزیر گردید. پس از برکناری دکتر بنش، گوتوالد به مقام

ریاست جمهوری چکوسلواکی رسید . وی در سال ۱۹۵۳ درگذشت - مترجم .

زندگینامهٔ بنش: دکتر ادوارد بنش (۱۹۴۸ - ۱۸۸۴) یکی از سیاستمداران برجسته چکوسلواکی و در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۵ وزیر خارجه این کشور بود . پس از مرگ مازاریک در سال ۱۹۳۵، دکتر بنش رئیس جمهور چکوسلواکی شد . پس از کنفرانس مونیخ ۱۹۳۸ و بروز جنگ جهانی دوم ، دکتر بنش به لندن رفت و حکومت در تبعید چکوسلواکی را تشکیل داد . وی در سال ۱۹۴۵ به چکوسلواکی بازگشت و چون مایل به همکاری با روسها بود ، با کلمنت گوتوالد پیمان سیاسی بست . به این معنی که گوتوالد نخست وزیر شد و دکتر بنش به مقام ریاست جمهوری رسید . پیش از کودتای کمونیستها در فوریه ۱۹۴۸، دکتر بنش حاضر نشد قانون اساسی جدید کشور را تصویب کند و لذا در مه ۱۹۴۸ از مقام خود کناره گرفت و کومه زمانی بعد درگذشت - مترجم .

زندگینامهٔ مازاریک: یان مازاریک (۱۹۴۸ - ۱۸۸۶) وزیر خارجه اسبق چکوسلواکی است . وی فرزند "مازاریک بزرگ" یکی از بانیان جمهوری چکوسلواکی بود . یان مازاریک که سفیر چکوسلواکی در انگلستان بود ، پس از کنفرانس مونیخ (۱۹۳۸) از شغل خود کناره گرفت و در سال ۱۹۴۵ نایب نخست وزیر در حکومت در تبعید دکتر بنش در لندن گردید . وی از سال ۱۹۴۵ به بعد ، وزیر خارجه چکوسلواکی بود ، ولی پس از کودتای فوریه ۱۹۴۸ کمونیستها ، به طرز مشکوکی از یکی از پنجره‌های کاخ وزارت خارجه چکوسلواکی (در پراگ) به زیر افتاد و درگذشت . - مترجم .

انقلاب چکوسلواکی: آنچه که نویسنده از آن به نام "انقلاب ۱۹۴۸ چکوسلواکی" نام می‌برد ، در واقع نتیجه و ثمره یک سلسله تحولات داخلی در چکوسلواکی بود . لذا مترجم بی‌مناسبت نمی‌داند که توضیح کوتاهی در این زمینه بدهد .

پس از اشغال چکوسلواکی توسط نیروهای شوروی ، حزب کمونیست این کشور در ماه مه ۱۹۴۵ برنامه‌ای را تنظیم کرد که مورد قبول همه احزاب و گروه‌ها قرار گرفت : همه احزاب و گروه‌ها نخست زیر نظر یک "جبهه ملی" درآیند و اداره کشور به کمیته‌های ملی

سپرده شود (مقصود از کمیته‌های ملی، گروه‌هایی بودند که در دوره جنگ، با نازی‌ها جنگیده بودند). با توجه به نقش برتر کمونیست‌ها، از ۱۶۳ کمیته ملی در سطح کشور، ۱۲۸ کمیته به دست کمونیست‌ها افتاد (۱۴۰/۵۰۰ کمونیست در کمیته‌های ملی و کمیسیون‌های مربوطه خدمت می‌کردند). برای اداره این جبهه ملی، یک شورای عالی تشکیل گردید.

انتخابات مجلس مؤسسان، در شرایط آزاد در سال ۱۹۴۶ صورت گرفت و کمونیست‌ها چهل درصد آرا را به دست آوردند (۹۳ کرسی از مجموع ۲۳۵ کرسی). در سال ۱۹۴۷ که مسئله طرح مارشال عنوان گردید، دولت شوروی در سازمان ملل از حق وتوی خود استفاده کرد و مانع گردید که چکوسلواکی بتواند از کمک‌های طرح مارشال استفاده کند. این موضوع اختلاف نظر شدیدی را میان حزب کمونیست چکوسلواکی و سایر احزاب غیر کمونیست ایجاد کرد و کمونیست‌ها از همان زمان به فکر افتادند که با توسل به زور، زمام امور کشور را در دست گیرند. در فوریه ۱۹۴۸، وزیر کشور چکوسلواکی (زیر فشار وزیران غیر کمونیست) دستور داد که از تعویض افراد پلیس غیر کمونیست به کمونیست جلوگیری شود. لذا حزب کمونیست در صدد برآمد تا کارخانه‌ها را به زور تصرف نماید. وزیران غیر کمونیست، به عنوان اعتراض به این اقدام، استعفای خود را به دکتر بنش تسلیم کردند، ولی بنش استعفای آنها را نپذیرفت.

در ۲۲ فوریه ۱۹۴۸، هشت هزار نفر از کارگران در پراگ جمع شدند و تصمیم گرفتند که یک "کمیته عملیات جبهه ملی کارگران" تشکیل دهند و عملاً امور کشور را به دست گیرند. "فولینگر" رهبر حزب سوسیالیست چکوسلواکی و گوتوالد (دبیر کل حزب کمونیست) با کمیته مزبور همکاری کردند. تظاهرات علیه دکتر بنش، توسط دانشجویان در پراگ آغاز شد و اتحاد کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها سبب گردید که رژیم دکتر بنش سرانجام سقوط کند. در انتخاباتی که در مه ۱۹۴۸ صورت گرفت، یک لیست واحد از کاندیداها اعلام شد که شامل ۲۱۴ کمونیست، ۲۳ سوسیال دموکرات، ۲۳ سوسیالیست چک، ۲۳ سوسیالیست کاتولیک، ۱۲ نفر طرفدار احیای اسلواکی و ۵ نفر هوادار آزادی اسلواک بودند. دکتر بنش در هفتم ژوئن ۱۹۴۸ استعفا داد و گوتوالد به مقام ریاست جمهوری رسید. احزاب سوسیالیست عملاً در حزب کمونیست جذب شدند و موجودیت خود را از دست دادند. کلیسای کاتولیک نیز موافقت خود را با رژیم جدید اعلام کرد. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، به منبع زیر مراجعه‌نمائید:

— ژاک پیرن، جریان‌های بزرگ تاریخ معاصر (جلد چهارم)، ترجمه رضا مشایخی، تهران،

۱۳۵۷، انتشارات امیر کبیر.

زندگی‌نامه ادناتر: کنراد ادناتر (۱۹۶۷ - ۱۸۷۶) یکی از سیاستمداران مشهور آلمان پس از جنگ جهانی دوم به‌شمار می‌رود. وی در دوره جمهوری وایمار (پس از جنگ جهانی اول) شهردار کلن و رئیس مجلس پروس بود. وقتی نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسیدند، وی را برکنار کردند. در کودتای ۱۹۴۴ علیه هیتلر، پای ادناتر نیز به میان کشیده شد و به زندان افتاد. پس از شکست رژیم نازی، ادناتر با کمک انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها مجدداً "شهردار کلن" شد. وی در سال ۱۹۴۵ حزب دموکرات مسیحی را تأسیس کرد و از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۳ نخست‌وزیر آلمان غربی بود. در دوره نخست وزیری ادناتر، آلمان غربی کاملاً به غرب نزدیک شد و در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی و بازار مشترک اروپا عضویت یافت و روابط دوستانه‌ای را با فرانسه آغاز کرد. وی در عین حال یک رویه شدید ضد روسی داشت که بر شدت بحران آلمان در روابط شرق و غرب افزود. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

— رهبران، ریچارد نیکسون، ترجمه کاظم عمادی، صفحات ۱۸۹ تا ۲۳۴، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، ۱۳۶۳.

مسئله آلمان: نویسنده در قسمت آخر فصل مذکور، ضمن اشاره کوتاهی به تجزیه آلمان به شرقی و غربی، از بحران برلن و مسئله محاصره برلن توسط روس‌ها سخن گفته است. نظر به این که اشارت مزبور کافی نبوده و بیانگر ریشه‌های ماجرا نمی‌باشد، لذا توضیحات بیشتری داده می‌شود تا خوانندگان آگاهی کاملتری از مطالب این قسمت از کتاب به دست آورند.

تجزیه آلمان: اشغال آلمان نازی از اوایل ماه مه ۱۹۴۵ آغاز شد و در ۲۳ مه به تسلیم کامل آلمان انجامید. دریا سالار دونیتز (جانشین هیتلر پس از خودکشی وی) قرارداد تسلیم را امضا کرد و این کشور رسماً به اشغال نیروهای آمریکا، انگلیس و شوروی درآمد. نیروهای آمریکا و انگلیس از مسیر جبهه دوم (اروپای غربی) وارد مغرب آلمان شدند و روس‌ها نیز شرق آلمان (پروس) را تصرف کردند.

درباره وحدت مجدد آلمان، میان روس‌ها و متفقین غربی آنها اختلاف نظر وجود

داشت و این اختلاف نظر ناشی از توافق‌های کنفرانس پوتسدام بود. روس‌ها استدلال می‌کردند که برای وحدت دو آلمان باید ابتدا یک مجلس مؤسسان (مركب از نمایندگان پارلمان‌های دو آلمان، آن هم به تعداد مساوی) تشکیل شود و درباره انتخاب یک حکومت مرکزی تصمیم بگیرند. دولت‌های غربی با توجه به اکثریت جمعیت در بخش غربی آلمان، می‌گفتند که باید یک انتخابات آزاد در سراسر آلمان صورت گیرد و یک دولت واحد به وجود آید. پس از شکست کنفرانس وزیران خارجه چهار کشور (امریکا، انگلیس، فرانسه و شوروی) در برلن (در دسامبر ۱۹۴۷) و خارج شدن نماینده شوروی از شورای بازرسی متفقین (۳۰ مارس ۱۹۴۸) اساس توافق چهار کشور بر هم خورد و رویاروی یکدیگر قرار گرفتند.

مسئله محاصره برلن: اصولاً بحران برلن از این موضوع ناشی می‌شد که دولت شوروی عقیده داشت (و هنوز هم عقیده دارد) که ارتش شوروی فاتح برلن بوده و این منطقه در قلمرو آلمان شرقی قرار دارد. لذا حضور نیروهای متفقین در برلن سبب خواهد شد که موجودیت آلمان شرقی به خطر بیفتد. غربی‌ها استدلال می‌کنند که تسلیم بلاشرط آلمان (در ۸ مه ۱۹۴۵) حقوقی را برای غربی‌ها در برلن ایجاد کرده است و برلن نیز باید زیر نظر چهار دولت اداره شود. از این رو، غربی‌ها خود را محق می‌دانستند که ضمن داشتن پادگان‌های نظامی در برلن غربی، از حق ورود به برلن شرقی نیز برخوردار هستند. سیاست محاصره برلن از سوی استالین که مدتی به طول کشیده، در واقع یکی از صحنه‌های پیکار جنگ سرد غرب و شرق به شمار میرفت. روس‌ها در ماه مارس ۱۹۴۸ از شورای بازرسی متفقین خارج شدند و وجود این شورا را انکار کردند. این جریان نشان می‌داد که استالین در صدد است تا بحرانی در برلن ایجاد نماید. در ماه مه ۱۹۴۸، روس‌ها شروع به دخالت در رفت و آمد قطار راه آهن بین‌المللی برلن کردند. در بیستم ژوئن، غربی‌ها موضوع انتشار یک مارک جدید را پیشنهاد کردند که مورد قبول روس‌ها قرار نگرفت. در ۲۴ ژوئن، روس‌ها به بهانه تعمیر خطوط آهن برلن و راه‌های شوسه آن، رفت و آمد میان دو بخش غربی و شرقی برلن را قطع کردند و در پی آن ارتباطات دریایی دو بخش را نیز قطع نمودند.

در شرایط مزبور، غربی‌ها دو راه در پیش داشتند: (۱) خروج از برلن غربی (۲) رویارویی نظامی با شوروی، در برلن شرقی. نیروهای هوایی غرب می‌توانستند از دالان هوایی به عرض ۳۲ کیلومتر عبور کرده و وارد بخش شرقی برلن شوند. این سیاست توسط متفقین با موفقیت اجرا شد و استالین که پی به شکست سیاست خود برده بود، حاضر

به مذاکره با غربی‌ها گردید. مذاکراتی در نیویورک با جاکوب مالیک (نماینده شوروی در سازمان ملل) صورت گرفت و در پی آن وزیران خارجه چهار کشور بایکدیگر دیدار و گفتگو نمودند. بدین سان بود که استالین دست از محاصره برلن برداشت و اوضاع عادی در آنجا برقرار شد.

تشکیل دو آلمان: در حالی که استالین امیدوار بود با رفع محاصره از برلن مانع تشکیل دولت آلمان غربی بشود، دولت‌های غربی در سپتامبر سال ۱۹۴۹ انتخابات عمومی را در بخش غربی آلمان انجام دادند و جمهوری فدرال آلمان رسماً به وجود آمد. روس‌ها نیز در اکتبر ۱۹۴۹ جمهوری دموکراتیک آلمان را (بر اساس انتخابات عمومی) به رسمیت شناختند.

برای اطلاعات بیشتر در این زمینه‌ها نگاه کنید به:

- جنگ سرد در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۲، دکتر ابوالحسن سعادت‌مند، پیشین، از صفحه ۱۵۱ به بعد.
- خاطرات سیاسی خروشچف، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۶۵، انتشارات رسام، فصل یازدهم.
- پونوماریف و... تاریخ سیاست خارجی شوروی، ترجمه سهیل روحانی، تهران، ۱۳۶۱، نشر تندر، فصل ۱۴.
- سیر روابط و حقوق بین‌الملل، دکتر احمد متین‌دفتری، تهران، ۱۳۴۴، انتشارات مروارید، صفحات ۲۵۷ تا ۲۷۲.

فصل پنجاه و ششم

سیاست استالین در چین، یوگسلاوی و کره

در حالی که نظام سرمایه‌داری غرب بر اثر شکست استالین در برلن قوت قلب و اعتماد به نفس می‌یافت، کمونیسم یک پیروزی بسیار مهم در شرق به دست آورد. در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۹، نیروهای "مائو تسه تونگ" وارد پکن شدند. این رویداد مورد توجه اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها قرار نگرفت، زیرا چشم و گوش آنان متوجه مسئله "دالان هوایی برلن بود."

پیروزی انقلاب چین

دهها سال بود که پارتیزان‌های مائو در شرایط مختلف با نیروهای "چیانکایچک" که مسلح به سلاح‌های آمریکایی شده بودند و گاهی اوقات نیز تفنگداران آمریکایی از آنها حمایت می‌کردند، می‌جنگیدند.^(۱) که گاه به نظر

۱- در ژوئیه ۱۹۳۷ کمونیست‌های چین و چیانکایچک، در برابر فشار نظامی ژاپن، دوباره با یکدیگر متحد شدند و جنگ ژاپن و چین آغاز شد. آمریکایی‌ها نیز مقداری تسلیحات جدید در اختیار چین قرار دادند و تفنگداران آمریکایی از عملیات نظامی جبهه متحد مائو و چیانکایچک جانبداری می‌نمودند. پس از شکست ژاپن، نیروهای مائو از اسلحه آمریکایی برای پیکار با چیانکایچک استفاده کردند. مترجم

می‌رسید که پارتیزان‌ها با خطر تسلیم شدن روبرو بودند، ولی باز به پیکار خویش ادامه می‌دادند. با این وصف، کمتر کسی بیرون از چین تصور می‌کرد که پارتیزان‌های مزبور پیروزی نهایی را نصیب خود خواهند کرد. در اواخر سال ۱۹۴۸، استالین هنوز به مائو توصیه می‌کرد که با کومین تانگ کنار بیاید (وی همین توصیه را بیست سال قبل به چن توهسیو^(۱) کرده بود). وقتی به استالین خبر دادند که مائو یک یورش همه جانبه را تدارک دیده است، وی این طرح‌های نظامی را غیر واقع بینانه و مخاطره آمیز توصیف کرد و آنها را رد نمود. استالین، ژنرال یسم فاتح و صاحب بزرگترین ارتش جهان از لحاظ نفرات، پارتیزان‌های چین را دست کم می‌گرفت و در مورد امکان پیروزی کمونیسم در چین تردید داشت، استالین نسبت به پیروزی هر انقلاب کمونیستی (که بدون موافقت و تجویز وی و در فراسوی قدرت نظامی او بود) اعتمادی نداشت. استالین در عین حال می‌نرسید که ماجراجویی مائو موجب تحریک شدید امریکایی‌ها شده و آنها را وادار به مداخله در استان‌های شرقی روسیه (در مرز مشترک شوروی و چین) نماید. با این حال، کمونیست‌های چین به حملات خود ادامه دادند. تا این که رژیم کومین تانگ که از درون پوسیده بود، سقوط کرد. در آوریل ۱۹۴۹ یعنی درست در هنگامی که دولت‌های غربی تشکیل سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را اعلام کردند، نیروهای مائو پیروزمندانه در نانکینگ^(۲) و شانگهای^(۳) رژه رفتند. هنوز فصل تابستان به پایان نرسیده بود که سراسر سرزمین اصلی چین به دست کمونیست‌ها افتاد. در ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۹، مائو - تسه تونگ تشکیل جمهوری خلق چین را اعلام کرد.^(۴) بدین سان، عصری جدید در تاریخ کمونیسم و جهان گشوده شد: انزوای دیرین روسیه شوروی سرانجام به پایان رسیده بود. انقلاب اکتبر روسیه، برخلاف آنچه که تصور می‌شد و توقع می‌رفت، توانست نتیجه و ثمره تداوم خود را پس از تاخیر زیاد در اروپا و آسیا

۱ - چن توهسیو (CHEN TUH HSIU) یکی از رهبران اولیه حزب کمونیست چین بود و کتابی با عنوان "هوانگ هسینگ و انقلاب چین" دارد. وی در سال ۱۹۲۷ در پنجمین کنگره حزب کمونیست چین توصیه کرد که نیروهای کمونیست به مناطق شمال غربی عقب نشینی کرده و "پایگاه سرخ" را در مرز شوروی ایجاد نمایند. ولی حزب این پیشنهاد را نپذیرفت - مترجم

2- NANKING

3-SHANGHAI

۴ - برابر با دوم مهر ۱۳۲۸ - مترجم

ببیند. ما بعداً خواهیم دید که پیروزی انقلاب چین چه تاثیری بر بخت و اقبال استالین گذارد. ولی در اینجا به همین اکتفا می‌کنیم که موقعیت استالین را در برابر قدرت‌های غربی تحکیم کرد و این قدرت‌ها ناگهان متوجه شدند که در قاره آسیا مورد حمله کمونیسم قرار گرفته‌اند و ملت‌های تحت استعمار این قاره سرکشی و طغیان را آغاز نمودند. استالین که در غرب شکست خورده بود، اینک می‌توانست از موضع قدرت در شرق عمل نماید. از عجایب و غرایب روزگار این بود که یک هفته پس از اعلام تشکیل جمهوری خلق چین، دنیا آگاه شد که اتحاد شوروی نخستین بمب اتمی خود را آزمایش کرده است.^(۱)

پیدایش شکل‌های گوناگون کمونیسم

گسترش انقلاب‌های کمونیستی موجب گردید که برخی شرایط منجر به شکوفایی استالینیسم در شرایط انزوای بلشویسم، از میان برود. استحکام دولت‌های جدید انقلابی، لاجرم سبب شده بود که مرجعیت انحصاری استالین - و مآلاً اتحاد شوروی - بر جنبش جهانی کمونیسم، ضعیف گردد. می‌دانیم که این مرجعیت و اقتدار بر دو ستون ایدئولوژی و زور استوار بود: کمونیست‌های سراسر جهان دولت شوروی را نخستین "دولت کارگران" می‌دانستند و آمال و آرزوهای خود را تابع مصالح استالین قرار داده بودند. از سوی دیگر استالین با به کار بردن زور، به حذف مخالفان کمونیست خود دست می‌زد. اینک دو ستونی که ارکان مرجعیت رسمی استالین را تشکیل می‌دادند، دچار تزلزل شده بودند. کمونیست‌های خارجی که بر اثر تبلیغات عوامل استالین به مقام‌مداری

۱ - یک روز پس از پرتاب بمب اتمی آمریکا بر روی هیروشیما (در ششم اوت ۱۹۴۵)، استالین به بریا ماموریت داد که اسرار بمب اتمی آمریکا را به دست آورد. روس‌ها در ژوئیه ۱۹۴۹ نخستین بمب اتمی خود را در صحرای اوست اورت (واقع در میان دریای خزر و منطقه اورال) آزمایش کردند.

جاسوسان شوروی در آمریکا توانستند از طریق عوامل نفوذی خود (به ویژه یک زن، و شوهر به نام خانواده روزنبرگ) در پروژه منهاتن بر اسرار بمب اتمی آمریکا دست یابند. بعداً، روزنبرگ‌ها به اتهام جاسوسی دستگیر و به اعدام با صندلی الکتریکی محکوم شدند. "لوئیز نایزر" نویسنده آمریکایی در سال ۱۹۷۴ کتابی تحت عنوان "دسیسه انفجار هسته‌ای" نوشت و اسرار مربوط به جاسوسان مزبور را افشا کرد - مترجم

کشورهایشان رسیده بودند، اینک به نظر می‌رسید که همچون گذشته غلام گوش به فرمان مسکو نخواهند بود. این زمامداران دیگر نیازی نمی‌دیدند که آمال و هدف‌های خود را فدای مصالح واقعی یا غیرواقعی اتحاد شوروی نمایند، بلکه تمایل به این داشتند که خود را بیشتر با آمال و هدف‌های انقلاب در کشورهایشان سازگار نمایند. عصر "شکل‌های گوناگون کمونیسم" مدت‌ها پیش از این که تولیاتی (دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا) آن را عنوان کند، آغاز شده بود.

زمینه‌های اختلاف استالین و تیتو

قبلاً گفتیم که استالین سازمان کمینفرم را تاسیس کرد تا احزاب کمونیست را از طریق "مرکزیت و انضباط مجدد" تابع شخص خودش سازد، ولی دیری نپایید که با مبارزه طلبی یوگسلاوی (یکی از اعضای کمینفرم) روبرو شدند. در فصل پیش گفتیم که چه‌گونه کمونیست‌های یوگسلاوی با شور و شوق زیادی از خط فکری جدید استالین و زادانوف حمایت کردند. لذا مایه حیرت نیست که می‌بینیم مارشال تیتو و رفقاییش تا سال ۱۹۴۸ در شمار کمونیست‌های متعصب اروپای شرقی محسوب می‌شدند. آوازه و شهرت کمونیست‌های یوگسلاوی از لحاظ تعصب و حمیت مسلکی، تا حدودی زاییده سوابق فعالیت‌های آنان بود. تیتو که در سال‌های تصفیه‌های استالینی در مسکو بسر می‌برد، به مقام رهبری حزب کمونیست یوگسلاوی رسیده بود. این ارتقاع مقام تیتو به این دلیل صورت گرفت که رهبران سابق حزب در جریان‌های تصفیه‌های استالینی معدوم شدند، لکن تیتو به دلیل اعتقادات شدید و سرسختانه نسبت به کمونیسم روسی (دقیقاً در آن زمان) توانست اعتماد مسکو را جلب کرده و رهبری حزب خود را در دست گیرد.^(۱) در مورد جنگ‌های داخلی اسپانیا، و در شرایطی که دستگاه پلیس مخفی شوروی (G.P.U) سرگرم نابود کردن بسیاری از کمونیست‌ها و مخالفان استبداد استالین بود، رفتار تیتو کمی بهتر از سایر سرسپردگان استالین

۱ - "فیلیپس اوتی" در کتاب زندگینامه تیتو (فصل هفتم) می‌نویسد که وی نیز یکی

از هدف‌های استالین در تصفیه بزرگ سال ۱۹۳۶ بود، به طوری که ناگزیر شد همسر روسی خود را در مسکو بگذارد و باگذرنامه جعلی به اتریش برود. همین موضوع در جلد چهاردهم "سخنرانی‌های تیتو (صفحات ۲۰۲ تا ۲۱۰) نیز آمده است - مترجم"

بود. (۱) مع الوصف، تیتو در سالهایی که سرگرم مبارزات انقلابی در کشورش بود، تغییر شخصیت یافت و به يك مرد واقعی و يك رهبر تبدیل شد. استالین که پی به تغییر روحیه تیتو برده و نسبت به وی بدگمان شده بود، از وی می‌خواست که " دست به يك جنگ میهنی و ضد فاشیستی بزند، و نه این که در صدد يك انقلاب اجتماعی برآید". استالین کمونیست‌های یوگسلاوی را ملامت کرد که همکاری شوروی با ایالات متحده و بریتانیا را به مخاطره انداخته و " از پشت به شوروی خنجر می‌زنند". (۲)

تخم نفاقی که بدین سان کاشته شده بود، پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز شدت گرفت. یوگسلاوی‌ها که بسیار ریشه‌های فکر می‌کردند و احساسات ناسیونالیستی قوی داشتند، تلاش کردند تا بندر تریست (۳) را با وجود مخالفت‌های آشکار انگلیس، آمریکا و ایتالیا، به قلمرو یوگسلاوی ملحق کنند. استالین که مایل نبود با متفقین غربی خود درگیر شود، فعالیت کمونیست‌های یوگسلاوی را محدود کرد. این روحیه " فرصت‌طلبی و بدبینی استالین" سبب ناراحتی یوگسلاوی‌ها شد، به خصوص که نمایندگان سیاسی و ژنرال‌های روسی رفتاری مستکبرانانه با کمونیست‌های یوگسلاوی داشتند. خشم آنها از استالین وقتی به اوج خود رسید که پی بردند سازمان‌های جاسوسی استالین سرگرم گزینش عوامل خود در ارتش و سازمان پلیس یوگسلاوی هستند. استالین که از این پایداری بی‌سابقه کمونیست‌های یوگسلاوی به خشم آمده بود، تصمیم گرفت همان رفتاری را که در مورد مخالفانش کرده بود، نسبت به کمونیست‌های

۱ - تیتو هنگامی که در وین اقامت داشت، شروع به استخدام نیروهای داوطلب برای اعزام به اسپانیا (کمک به کمونیست‌های اسپانیا) کرد. این موضوع به تفصیل در فصل هفتم کتاب فیلیپس اوتی آمده است - مترجم

۲ - اشاره به کمونیسم ملی تیتو است که از همان ابتدا با مخالفت استالین روبرو شد. تیتو سعی کرد از کمک‌های نظامی آمریکا و انگلیس برای بیرون کردن آلمانی‌ها از کشورش استفاده نماید - مترجم

۳ - تریست (TRIESTE) بندری است که در بالای دریای آدریاتیک قرار دارد. این بندر ایتالیایی پس از جنگ جهانی دوم میان ایتالیا و یوگسلاوی تقسیم شد. به این معنی که قسمت شمالی آن که دارای سکنه ایتالیایی است، به کشور مزبور داده شد و بخش جنوبی آن نصیب یوگسلاوی گردید - مترجم

یوگسلاوی نیز به کار برد: آنان راه‌آبادار "بوخارین" و تروتسکی دانست، برچسب "خائن‌ها و عوامل امپریالیسم" را بر آنها زد و "تیتوئیسم" را نوعی ارتداد در مذهب کمونیسم دانست. استالین مستکبران گفت: "کافی است که یک انگشت خود را تکان دهی تا دیگر تیتویی در کار نباشد". کمونیست‌های یوگسلاوی هنوز به استالین وفادار بودند و تصاویر او را در جلسات و میتینگ‌های حزبی نشان می‌دادند، ولی به حکم تکفیر استالین اعتراض کردند و قویاً "از خود دفاع نمودند". استالین نیز تصمیم گرفت که یوگسلاوی را در محاصره اقتصادی قرار دهد این محاصره - همچون محاصره برلن - بسیار وحشیانه اما بی‌ثمر بود.

اعدام مخالفان استالین در شوروی و اروپای شرقی

استالین برای نخستین بار در طول زمانداریش خود را عاجز و ناتوان از سرکوب یک مخالف سیاسی می‌دید. تیتو بر استالین پیروز شده بود، در حالی که مرتدان سرسخت‌تری مانند بوخارین و تروتسکی منکوب‌قدرت استالین شده بودند. رژیم یوگسلاوی، ارتش و پلیس یوگسلاوی، همه اینها تیتو را در برابر ضربه‌های استالین حفظ می‌کردند. شور و شوق ملی و روحیه فداکاری و ایثار که تیتو بر اثر معارضة با استالین در مردم کشورش برانگیخته بود، وی را در حریم امنیتی مطمئن‌تری قرار می‌داد. (۱) اقدام تیتو ضربه جبران‌ناپذیری را بر قدرت و حیثیت استالین وارد کرد و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی نیز به فکر تقلید از وی افتادند. شکایات آنان از استالین، به مراتب تلخ‌تر از گله‌های تیتو بود و از این رو آرزو می‌کردند که ای‌کاش بتوانند حیثیت ملی خود را زنده کرده و بر مردم کشورهايشان تفهیم نمایند که نوکران سرسپرده استالین نیستند. حتی این امکان را نمی‌شد نادیده انگاشت که ایستادگی تیتو در برابر استالین سبب شود که ندهای همدردی حتی در میان یاران استالین نیز بلند شود.

استالین که از سرایت بیماری "تیتوئیسم" دچار هراس و وحشت شده بود، تمامی نیرنگ‌های خونبار خود در مورد مرتدان کمونیسم را به کار گرفت. وی اعلام کرد که همدردی با تیتو و ادامه تماس با بلگراد، در حکم خیانت به آرمان کمونیست است. لذا موقعی که استالین همه مشاوران و

۱ - برای اطلاعات بیشتر در این مورد، نگاه کنید به .

خطرات سیاسی خروشچف، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، پیشین، فصل ششم

نمایند گانش را از یوگسلاوی فرا خواند،^(۱) سایر رژیم‌های اروپای شرقی نیز ناگزیر شدند رویه او را تقلید نمایند. استالین به این کشورها گفت که یوگسلاوی را محاصره اقتصادی کنند و مانورهای نظامی را در مرزهای یوگسلاوی انجام دهند.^(۲) با این وجود، سرکوب کردن تیتوئیسم کار سهل و آسانی نبود، چرا که اندیشه‌های نهفته در تیتوئیسم یک آیین یا برنامه تازمائی به شمار نمی‌رفت، بلکه انگیزهٔ دیرین انسان‌های دلیری بود که برای اثبات هویت ملی و کمونیسم محلی خود، با یک ابر قدرت پیکار می‌کردند، ابر قدرتی که از ایثار و فداکاری آنها سوء استفاده کرده و بی‌پروا به آنان توهین می‌کرد. انگیزه یاد شده در افکار عمومی اعضای کمونیسم بین الملل و نیز در اذهان کمونیسم‌های محلی وجود داشت. لذا جاسوس‌های استالین به شدت مراقب این طرز فکر در میان کمونیست‌های جهان بودند.

معیار و محک تمایل به "تیتوئیسم" را می‌توان در علاقه به درازگویی دربارهٔ مشروعیت "راه‌های مختلف سوسیالیسم ملی" یافت. شخص استالین نیز در نخستین سال پس از جنگ جهانی دوم، از این موضوع سخن گفته بود، ولی در عین حال تلاش می‌کرد تا کمونیست‌های مخالف سلطه شوروی بر اروپای شرقی را خلع سلاح نماید. اینک، یوگسلاوی همین شعار را علیه استالین به کار برده بود. در پایتخت هر یک از کشورهای اروپای شرقی، افراد برجسته‌ای در هرم‌های بالای قدرت، نظیر گومولکا، کلمنتس^(۳)، راجک^(۴)، کوستوف^(۵) و

۱- افراد مزبور در امور داخلی یوگسلاوی دخالت می‌کردند و میخوارگی افسران روسی در بلغراد، خانواده‌های این شهر را نگران کرده بود. لذا تیتو درخواست کرد که افسران روسی به مسکو برگردند، ولی استالین که به لجاجت افتاده بود، دستور بازگشت همه کارشناسان اقتصادی شوروی از یوگسلاوی را نیز داد - مترجم

۲- این سیاست نادرست استالین سبب شد که یوگسلاوی برای گرفتن کمک‌های اقتصادی

متوجه غرب بشود - مترجم

3-CLEMENTIS rTjL

۴- راجک (۱۹۲۹-۱۹۴۹) دبیر کل سابق حزب کمونیست مجارستان بود. او نیز به

اتهام هواداری از تیتو و جاسوسی به سود امپریالیسم محاکمه و اعدام گردید - مترجم

۵- کوستوف (۱۹۴۹-۱۹۵۵) دبیر کل سابق حزب کمونیست لهستان بود. وی در

دسامبر ۱۹۴۹ به اتهام "هواداری از تیتو" و "جاسوسی امپریالیسم" محاکمه و اعدام گردید - مترجم

دیگران بودند که فقط به ارزش اسمی (ظاهری) این شعار دلخوش کرده بودند. مسیر جدیدی که کمینفرم پیش پای این شخصیت‌ها می‌گذارد، باب میل آنها نبود. این شخصیت‌ها خود را با سیاست "دست راستی"، "میانه روی" و "ناسیونالیستی" شناسانده بودند که شخص استالین نیز در سالهای پیش مشوق آن سیاست بود. اما اینک که استالین از سیاست قبلی خود عدول کرده بود، آنها باز هم هوادار سیاست مزبور بودند. به این جهت بود که آنان را متهم به همکاری با تیتو کردند، برجسب مزدوران و جاسوسان به آنها زدند، زندانی‌شان نمودند، در معرض باجگیری و شکنجه قرار دادند و حاصل کلام، کاری کردند که این افراد همچون متهمان محاکمات بزرگ مسکو در دهه ۱۹۳۰ به گناهان خویش اعتراف نمایند. بدین سان ملاحظه شد که پس از گذشت ده سال از صحنه‌های دردناک تصفیه‌های سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، همین صحنه‌ها دوباره در پایتخت کشورهای اروپای شرقی تکرار شد.

در سپتامبر ۱۹۴۹، راجک و سایر رهبران مجارستان محاکمه و تیرباران شدند. در دسامبر همان سال، کوستوف و برخی دیگر از رهبران برجسته حزب کمونیست بلغارستان نیز گرفتار همان سرنوشت شدند. در طول سه سال بعد، اروپای شرقی شاهد محاکمات نمایشی و وحشت عمومی بود. تنها استثناء بر این اصل، شخص گومولکا بود که از این تصفیه‌ها جان سالم بدر برد و پس از مرگ استالین دوباره به قدرت رسید. این تصفیه‌ها و پاکسازی‌ها به داخل شوروی نیز سرایت کرد:

ن. س. ووژنسکی (۱) (عضو دفتر سیاسی حزب و مسئول سازمان برنامه شوروی) که توانسته بود در طول جنگ جهانی دوم منابع اقتصادی کشور را بسیج نماید، م. رودینوف (۲) (نخست وزیر جمهوری فدرال روسیه) کوزنتسوف (۳) و پاپکوف (۴) (سازمان دهندگان دفاع از لنین گراد در محاصره سخت سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳) و سایر اعضای موسوم به "گروه لنین گراد" (۵) قربانیان

1- N.S. VOZNESNSKY

2- M. RODINOV

3- KUZNETSOV

4- POPKOV

۵- گروه لنین گراد (با اجرای لنین گراد) اشاره به تصفیه‌های بزرگی است که در سال ۱۹۴۹

در حزب کمونیست شوروی صورت گرفت و منجر به محاکمه و اعدام همه اعضای کادر رهبری حزب در لنینگراد شد. خروشچف در سخنرانی خود در کنفرانس هیئت حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) برپا را مسئول این ماجرا دانست. گروهی نیز این موضوع را ناشی از رقابت مالنکف با ژدانوف می‌دانند - مترجم

این پاکسازی شدن^۰ هنوز به درستی معلوم نیست که چرا استالین به آنها مشکوک شده بود. آیا آنان با سیاست های استالین مخالفت کرده بودند و یا این که درگیر يك تلاش خونین برای کسب قدرت در محفل داخلی استالین شده بودند. (نظیر مخالفت بین مالنکف و ژادانوف)؟ محاکمه و اعدام آنها در پنهانکاری کامل صورت گرفت. در آن زمان، استالین جرات نداشت که محاکمات نمایشی و اعترافات متهمان در بوداپست و صوفیه را، در مسکو و لنین گراد تکرار کند.

ریشه های اختلاف مسلکی استالین و مائوتسه تونگ

در حالی که استالین شدیداً "سرگرم درهم کوبیدن" تیتوئیسم^۰ بود، يك ارتداد مسلکی نیرومند تر و خطرناکتر، از پکن سر برمی آورد. کمونیست های چین که با وجود اشکال تراشی های استالین به قدرت رسیده و از این بابت به خود می بالیدند، از نقش تاریخی خویش به عنوان معماران استقلال چین و نیز به مثابه سازندگان انقلابی که بخش بزرگی از جمعیت جهان را در بر گرفته بود (و بی تردید در دهه ها و سده های بعد ولولهای در دنیا به راه می انداخت) آگاه بودند. از چشم آنها مائوتسه تونگ يك نوآور برجسته استراتژی انقلابی و يك رهبر و نظریه پرداز نابغه بود. هر چند که ممکن است چینی ها درباره شخصیت مائو گزافه گویی کنند، ولی وی در واقع بزرگترین و انقلابی ترین فرد پس از لنین بود. مائو بی تردید مردی بود که از لحاظ شخصیت، شهامت و قدرت، به مراتب از استالین غنی تر و بزرگتر بود. مع الوصف، استالین رفتاری مستکبرانانه نسبت به وی داشت. وی هرگز از کارهای مائو ستایش نمی کرد و رفتار غیر مسلکی وی را با بدگمانی می نگریست.

در اوایل سالهای ۱۹۲۸ - ۱۹۲۷ و موقعی که مائو ابتدا مرکز فعالیت هایش را از شهر به روستا منتقل کرد،^(۱) کمینترن که زیر نفوذ قوی استالین قرار داشت وجود وی را ندیده گرفت و بر تنزل مقام او در کمیته مرکزی حزب مهر تایید گذارد. حتی پس از این که مائو موقعیت خود را از نو تحکیم کرده و ارتش سرخ و رژیم ینان^(۲) را مستقر کرده بود، مسکو هنوز هم با احتیاط

۱ - اشاره به "انقلاب دهقانی" مائو است - مترجم.

۲ - "حکومت ینان" به مقرر فعالیت های پارتیزانی مائو در فاصله سالهای ۱۹۳۵

تا مارس ۱۹۴۷ گفته می شود. این فعالیت ها در استان "ینان" قرار داشت - مترجم

ناراحت‌کننده‌ای با وی رفتار می‌کرد. مائو استدلال می‌کرد که انقلاب چین باید اساساً متکی بر دهقانان باشد و از روستا به شهر سرایت کند، در حالی که در انقلاب شوروی روند انقلاب از شهر به روستا بوده است. این عقیده مائو در واقع نوعی ارتداد در مذهب کمونیسم بود. ولی مائو برای این که آشکارا از مسکو ننگسند، رنگ استالین‌نویس رسمی را به خود گرفت. استالین نیز بی‌به بازی زیرکانه مائو برده بود و نمی‌توانست چنین نوآوری را در یک حزب کمونیست که در منطقه سیاست جهانی قرار داشت و آن را در شمار منافع حیاتی خود می‌دانست، تحمل کند. ولی به طور کلی تا سال ۱۹۴۹، چین از یک منزلت فرمانبرداری در محاسبات استالین برخوردار بود. به نظر استالین می‌رسید که مائو یک رفتار خیال‌بافانه داشت و ظاهراً در برابر مسکو تسلیم بود. لذا استالین دلیلی برای تکفیر مائو نمی‌دید.

با این همه، باید گفت که پارتیزان‌های چینی در طول آزمون دشوار خویش، از کمک‌های شوروی برخوردار شدند. آنها یک غبطه شدید را احساس کردند، لکن لبخند زدند و ناامیدی خود را پنهان نمودند. پس از خاتمه جنگ، استالین موجباتی را برای ناخشنودی تازه و تلخ آنان فراهم کرده بود. نیروهای شوروی که در پی تسلیم ژاپن، منچوری را اشغال کرده بودند، طوری رفتار کردند که گویی سرزمین یک دشمن را تصاحب کرده‌اند، سرزمینی که متعلق به چین نیست. باید به یاد آورد که ژاپنی‌ها استان وسیع منچوری را از چین جدا کرده و آن را در اختیار سلسله منچوگذارده بودند که در واقع سرسپرده ژاپنی‌ها بود. (۱) در سال ۱۹۳۵، استالین راه آهن منچوری را (که روسیه صاحب امتیاز آن بود) به سلسله منچو فروخت و هدفش از این کار این بود که رضایت ژاپن را جلب نماید. در سال ۱۹۴۵ که شوروی منچوری را اشغال کرد، این راه آهن را در اختیار دولت چین قرار نداد و آن را جزو تصرفات شوروی قلمداد کرد. علاوه بر این، سلطه روس‌ها را بر پرت آرتور (۲)

۱ - ژاپنی‌ها پس از جدا کردن منچوری از چین، یک رژیم سرسپرده سلطنتی موسوم به MANCHU KUO در آنجا تاسیس کردند. پس از این که منچوری مورد هجوم ژاپن قرار گرفت، چینی‌ها به جامعه ملل شکایت کردند و کمیسیون اعزامی جامعه ملل (موسوم به کمیسیون LYTTON) ژاپن را مقصر شناخت. دولت ژاپن اهمیتی به نظر جامعه ملل نداد و بر سلطه خود بر منچوری ادامه داد - مترجم

و دایرن^(۱) گسترش داد، در حالی که آن دو در شمار بنادر مهم منچوری بودند. اقدامات استالین که از آن سخن گفتیم، احساسات چینی‌ها را جریحه دار کرد. ناراحتی چینی‌ها وقتی شدت گرفت که دپدند روس‌ها صنایع منچوری را به عنوان غنایم جنگی تلقی کردند، بسیاری از کارخانه‌ها را پیاده کردند و آنها را به شوروی انتقال دادند. چون ژاپنی‌ها صنایع سرزمین اصلی چین را عامدانه تغییر شکل دادند تا بتوانند از آنها در صنایع سنگین منچوری به سود خود استفاده نمایند، لذا چینی‌ها می‌دیدند که منچوری پایگاه صنعتی توسعه اقتصادی در سراسر چین به شمار می‌آید. رژیم مائو چاره‌ای جز این نداشت که خشم مردم چین را از اقدامات روس‌ها به مسکو اطلاع دهد و خواستار غرامت مالی تاسیسات و ماشین‌آلاتی شد که روس‌ها در منچوری مصادره و ضبط کرده بودند.

بدین سان تخم يك نفاق بزرگ میان چین و شوروی کاشته شده بود، نفاقی که مقدر بود ده سال بعد سبب ناراحتی جانشینان استالین بشود. هر نوع حرکت حساب نشده یا عاری از درایت روس‌ها سبب می‌شد که وضعیت بحرانی در روابط دو کشور به وجود آید. ولی استالین با دوراندیشی و خونسردی چشمگیری عمل کرد و به محض این که تشکیل جمهوری خلق چین اعلام شد، از مائو دعوت کرد تا به مسکو سفر نماید:

اتحاد مائو و استالین در سال ۱۹۵۰

در دسامبر ۱۹۴۹، استالین مائو را با احترام و دوستی زیاد به حضور پذیرفت. البته در آن روزها استالین سرگرم شکار بزرگ هواداران تیتو و ماجرای لنین گراد بود. ووژنسکی چند ماه پیش به دیار عدم فرستاده شده و محاکمه کوستوف در صوفیه در جریان بود. با این وصف، در هنگامه پیگرد مخالفانش، استالین حالت يك میزبان مهربان و دوست داشتنی و يك رفیق والا تروسودمندتر را در برابر مائو گرفت، در حالی که مائو نیز یکی از مرتدان دنیای کمونیست به شمار می‌رفت. استالین نمی‌خواست اشتباه خود را در مورد تیتو تکرار کند و می‌دانست که قادر نیست "حتی با بلند کردن مشت دست خود" مائو را از میدان بیرون کند. به این جهت، رفتار استالین نسبت به مائو دوستانه و ملایم بود.

مع الوصف، وضعیت ظریفی وجود داشت: استالین ناگزیر بود که خطر احتمالی را برآورد کند و در عین حال مایل به صرف نظر کردن از غنایم جنگی منچوری نبود. وی مائو را به توجیهات طولانی و عاری از شتاب زدگی کشانید و به آهستگی چانه زدن را آغاز نمود. استالین غالباً این گفتگوها را از طریق برگزاری ضیافت های رسمی و گفتگوهای خصوصی قطع و وانمود می کرد که اعتماد متقابل میان سران دو انقلاب وجود دارد. ولی در گفتگوهای خصوصی، دوطرف به تفاوت آشکارتر شخصیت و مواضع عقیدتی خود پی بردند: استالین در آن زمان يك سیاستمدار واقعی به شمار می رفت که با داشتن لقب "ژنرال یسمو" در رأس يك دیوانسالاری بزرگ قرار داشت و در مجموع از لحاظ دور شدن از مردم کشورش، دست کمی از تزار روسیه (۱) نداشت. درباره مائو باید گفت که وی هنوز هم حال و هوای بیست سال پیش را داشت که در کوهستان ها و غارها بسر می برد و طولانی ترین جنگ داخلی را در تاریخ جهان هدایت می کرد. مائو سالهای مزبور را میان دهقانان زندگی کرده بود، همراه با پارتیزان های خود جنگیده و پیشرفت نموده بود، هیچ گونه تفاوت و تبعیضی را از لحاظ خوراک و اونیفورم نظامی میان خود و همزمانش نگذارده بود و هیچ گونه بیگانگی بین مائو و افسران و افرادش نبود.

اگر بسیاری از صفات تزارها و تعصب کلیسای ارتدوکس یونانی در قالب شخصیت استالین جلوه گر شده بود، خصایص لنین در قالب يك دهقان انقلابی و نیز میراث فرهنگی يك چینی هوادار کنفوسیوس در شخصیت مائو بروز کرده بود. نیرنگ و مکر پایان ناپذیری در هر دو آنها وجود داشت، لکن حيله گری مائو از جنبه انسانی و رشد یافته تری برخوردار بود. از چشم مائو، انقلاب چین تمامی زندگی و رسالت او را تشکیل می داد، در حالی که از دیدگاه استالین، يك ثروت باد آورده عظیم ولی بالقوه خطرناک به شمار می آمد. استالین در اوج جنگ سرد، بناگاه يك متحد بزرگ یافته بود. از این زمان به بعد، چین حافظ مرزهای وسیع آسیایی روسیه می گردید و استالین می توانست منابع نظامی خود را در اروپا به کار اندازد. و اگر چه امکان داشت که روزگاری زمامداران چین به معارضه با شوروی برخیزند، ولی عجالاً متکی بر استالین شده و مطالبه غرامات صنایع پیاده شده منچوری را نمی کردند و فقط خواستار کمک های اقتصادی

نظامی و دیپلماتیک شوروی بودند و می‌خواستند که از آنها حمایت کنند. تقریباً سه ماه طول کشید تا استالین و مائو در پی چانه زدن‌های متعدد قرارداد یک اتحاد رسمی را در ۱۴ فوریه ۱۹۵۰ به امضا رساندند. بر طبق این قرارداد: استالین تعهد کرد که غرامات صنایع پیاده شده منچوری را به چین بپردازد و راه آهن منچوری را "حداکثر تا اواخر سال ۱۹۵۲" به چین مسترد کند. استالین "پرت آرتور" را نیز به چین مسترد کرد. در حالی که طبق توافق محرمانه استالین و روزولت، به عنوان جبران شکست روسیه تزاری از ژاپن در سال ۱۹۰۵، پرت آرتور نصیب استالین شده بود. مع الوصف، کنترل شوروی بر بنادر استراتژیک دایرن و خطوط مواصلاتی منچوری حفظ می‌شد. در عین حال استالین تعهد نمود که کمک‌های سخاوتمندانه‌ای را جهت توسعه اقتصادی چین در اختیار این کشور قرار دهد. استالین به این ترتیب توانست از یک رقابت آشکار میان شخص خودش و مائو، و نیز جدال بین احزاب کمونیست دو کشور و دولت‌های مربوطه‌شان جلوگیری نماید.

نقش استالین در جنگ کره

چهار ماه از دیدار استالین و مائو در مسکو گذشته بود که جنگ کره آغاز شد. از این رو، بسیاری (از ناظران سیاسی) عقیده داشتند که مائو و استالین مقدمات این جنگ را در مسکو تدارک دیده بودند. از مدتی پیش، برخوردهای نظامی میان نیروهای کمونیست کره شمالی و نیروهای ضد کمونیست کره جنوبی در طول مدار ۳۸ درجه جریان داشت. پس از تسلیم ژاپن، مدار مزبور به صورت مرز دو قسمت کره درآمد.

در ماه ژوئن ۱۹۵۰، کیم ایل سانگ^(۱) (رئیس حکومت کره شمالی) رژیم سیگمان ری در کره جنوبی را متهم به تجاوز به کره شمالی کرد و دستور یک حمله عمومی را در عرض مدار ۳۸ درجه داد. پیشروی اولیه و سریع نیروهای کره شمالی حکایت از آن داشت که این حمله به خوبی تدارک شده بود و منطقی به نظر می‌رسید که استالین و مائو قبلاً "درباره آن مشورت کرده و یا حتی دستور-های پیشروی را داده بودند. این موضوع که مائو تسه تونگ با حمله کره شمالی موافق بوده است، چندان شگفت‌انگیز نیست. چرا که از نظر مائو، اقدام

کمونیست‌ها برای تسلط کامل بر سراسر کره، چیزی شبیه به انقلاب چین بود و چنانچه کره شمالی در این جنگ پیروز می‌شد، هیچ دشمن خارجی نمی‌توانست از سرزمین کره به عنوان پایگاهی برای حمله به چین استفاده کند و در گذشته نیز چنین استفاده‌های صورت گرفته بود. انگیزه‌های استالین در جنگ کره، به روشنی هدف‌های مائو نبود: استالین می‌خواست از جنگ مسلحانه با غرب اجتناب کند و علاقه استراتژیک چندانی به کره نداشت. (کره فقط یک مرز ده میلی با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دارد، در حالی که مرز شوروی و چین در منچوری تا ۵۰۰ میل گسترش می‌یابد) . مع الوصف، استالین بدش نمی‌آمد که با مائو به رقابت برخیزد. استالین که تا چندی پیش درباره پیروزی انقلاب چین داور نادروستی کرده بود، اینک مشتاق بود تا جبران این داور نادروستی را کرده و خود را به عنوان یک استراتژیست دلیر انقلابی - همچون مائو - نشان دهد.

خطرات این جنگ، بی اهمیت به نظر می‌رسیدند: نزدیک به دو سال بود که نیروهای اشغالگر شوروی از کره شمالی خارج شده بودند و در اواخر سال ۱۹۴۸ نیز نیروهای آمریکایی کره جنوبی را ترک گفته بودند. علاوه بر این، آمریکایی‌ها اعلام کرده بودند که هیچ منافع حیاتی برای دفاع از کره ندارند و به طور سر بسته گفته بودند که دفاع از این کشور را "پرخرج" می‌دانند. لذا استالین دلایلی در دست داشت تا فرض نماید آنچه که کیم ایل سانگ شروع کرده بود، صرفاً "یک جنگ محلی بود و تبدیل به یک پیکار جهانی نمی‌شد". استالین موقعی پی به اشتباه خود برد که ایالات متحده تصمیم گرفت در جنگ کره شرکت نماید و از سازمان ملل متحد نیز خواست که در این جنگ مداخله نماید. موقعی که آمریکایی‌ها این موضوع را در شورای امنیت سازمان ملل مطرح کردند، استالین مرتکب یک اشتباه بزرگ دیگر هم شد. به این معنی که نماینده شوروی در شورای امنیت می‌توانست با استفاده از حق وتوی خود، جلو اقدام آمریکایی‌ها را بگیرد (روس‌ها تا آن زمان، سه بار از حق وتو استفاده کرده بودند) . ولی به جای این کار، نماینده شوروی (طبق دستور مسکو) در جلسه پراز تشنج شورای امنیت، این جلسه را آشکارا ترک گفت و لذا آمریکا و متحدانش از غیبت نماینده شوروی استفاده کردند و قطعنامه‌ای (۱) را به تصویب رساندند که بر اساس آن، از همه اعضای سازمان ملل خواسته شد که نیروهای خود را به کره گسیل دارند تا با کمونیست‌ها بجنگند.

بدین سان ، جنگ محلی کره تبدیل به يك منازعه بین المللی گردید ، مسیر جنگ طوری بود که امکان درگیری امریکا و چین وحتى بروز يك جنگ جهانی را فراهم می‌کرد . در این شرایط بود که استالین دست به اقدامات اختیاطی و دوراندیشانه زد . گرچه وی تسلیحات مورد نیاز کره شمالی و داوطلبان چینی را که رویاروی نیروهای امریکا در مدار ۳۸ درجه قرار گرفته بودند فراهم کرد ، ولی به نیروهای روسی اجازه نداد تا در این جنگ شرکت کنند . در عین حال ، وی درهای مذاکره برای صلح را نیز باز گذارد . (۱)

۱ - برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ سیاست مائو و استالین در جنگ کره ، نگاه کنید به :

- خاطرات سیاسی خروشچف ، پیشین ، فصل پنجم - مترجم

توضیحات فصل پنجاه و ششم

زندگینامه گومولکا: گومولکا (۱۹۰۵ -) فعالیت کمونیستی خود را در فاصله بین دو جنگ جهانی آغاز کرد. وی در سال ۱۹۳۶ طبق دستور استالین زندانی شد و اکثر رهبران برجسته حزب در مسکو ترور شدند. در طول جنگ جهانی دوم، گومولکا یک "جبهه ملی ضد آلمان تشکیل داد. سپس به حزب کارگران لهستان (جانشین حزب منحله کمونیست) پیوست، در سال ۱۹۴۲ به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد و در ۱۹۴۳ دبیر کل حزب گردید. در جریان اخراج مارشال تیتو از "کمینفرم"، گومولکا نیز به دلیل هواداری از تیتو و مخالفت با اشتراکی کردن کشاورزی در لهستان، از حزب اخراج و تا سال ۱۹۵۵ در زندان بود. نیکیتا خروشچف در سفرش به لهستان در ۱۹۵۶، از گومولکا اعاده حیثیت کرد و وی دوباره به دبیر کلی حزب رسید. ولی دیری نپائید که به دلیل اخراج هواداران شوروی از حزب کمونیست لهستان "روابط تیره‌ای با خروشچف پیدا کرد و ناگزیر شد برای حفظ قدرتش (دبیر کلی حزب و نخست‌وزیری) با روس‌ها کنار بیاید. گومولکا در سال ۱۹۷۰، به دلیل خرابی اوضاع اقتصادی کشور، استعفا داد و "ادوارد گهرگ" جای او را گرفت - مترجم.

فصل پنجاه و هفتم

اوضاع داخلی شوروی در سال‌های آخر زمامداری استالین

جنگ کره و خطرات آن، سه سال آخر زمامداری استالین را تحت الشعاع قرار داد. استالین هنوز از يك موضع بسیار ضعیف عمل می‌کرد: اتحاد شوروی نزدیک به يك سال پیش از بروز جنگ کره، نخستین بمب اتمی خود را آزمایش کرده بود، در حالی که ایالات متحده آمریکا از پنج سال پیش صاحب سلاح‌های هسته‌ای شده بود، ژنرال ماک آرتور (فرمانده عالی نیروهای آمریکا در خاور دور) خواستار بمباران منچوری توسط بمب‌های اتمی بود و این موضوع روس‌ها را ملزم به کمک به چین در چارچوب قرارداد اتحاد با آن کشور می‌ساخت. (۱) استالین دیگر نمی‌توانست همچون گذشته متکی بر افکار صلح طلبانه مردم آمریکا و همدردی آنان با روسیه گردیده و مسیر جنگ را تغییر دهد. چرا که افکار عمومی آمریکا

۱ - موقعی که نیروهای سازمان ملل به فرماندهی ژنرال ماک آرتور به مرز چین نزدیک شدند، وی پیشنهاد کرد که با بمباران اتمی چین حساب این کشور را برسند. ولی ترومن (رئیس جمهور وقت آمریکا) علاوه بر این که با این پیشنهاد مخالفت کرد، ماک آرتور را نیز از مقام فرماندهی نیروهای سازمان ملل برکنار نمود. ترومن به خطرات این موضوع آگاه بود و نمی‌خواست رسماً با چینی‌ها و روس‌ها درگیر شود - مترجم

در آن زمان تمایل به خصومت با شوروی داشت.^(۱)

گسترش سلاح‌های هسته‌ای شوروی

گرچه شرکت نظامی امریکا در جنگ کره مانع آزادی عمل آن کشور در اروپا شده بود،^(۲) ولی استالین ناگزیر بود که نیروهای متعارفی خود را به حالت آماده باش نگهدارد، قدرت هسته‌ای شوروی را توسعه دهد، اقتصاد این کشور را در شرایط شبه جنگ تلقی نماید و بر شدت کنترل اوضاع داخلی شوروی و اروپای شرقی بیفزاید. استالین توانست به برخی از هدف‌های حیاتی خود دست یابد: وی در برابر فشار غربی‌ها ایستادگی کرد و مانع توسعه جنگ کره گردید. صنعت هسته‌ای شوروی به میزان زیادی توسعه یافت و نخستین بمب هیدروژنی خود را در سال ۱۹۵۳ (کوتاه زمانی پس از آزمایش اولین بمب هیدروژنی امریکا) آزمایش نمود. بخش‌های عمده اقتصادی اتحاد شوروی که به سطح بازده سال ۱۹۴۹ - ۱۹۴۸ رسیده بودند، در سال‌های آخر عمر استالین به میزان پنجاه درصد افزایش یافتند. نوگرایی و شهری کردن^(۳) اتحاد شوروی با آهنگی شتابان صورت گرفت، به طوری که در اوایل دهه ۱۹۵۰ جمعیت شهرنشین شوروی به میزان ۲۵ میلیون نفر افزایش یافت. به دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها دستور داده شد که در مقایسه با سال ۱۹۴۰، تعداد دانش آموزان و دانشجویان خود را دو برابر سازند، از میان ویرانه‌های جنگ جهانی دوم، ستون‌های برتری شوروی از لحاظ صنعتی و نظامی دوباره پی ریزی می‌شد و دنیا را به شگفتی وامی‌داشت.

وضع فلاکت بار مردم شوروی

فقر و بینوائی مردم شوروی تقریباً شبیه دهه ۱۹۳۰، و حتی غیر قابل تحمل‌تر شده بود: اکثر مردم با کلم و سیب زمینی شکم‌های خود را سیر می‌کردند

۱ - یک مجله مردم پسند امریکایی به نام COLLIER ، شماره مخصوصی انتشار داد و ضمن چاپ یک داستان خیالی درباره یک جنگ پیروزمندان امریکا علیه شوروی، به شرح اشغال خیالی مسکو توسط نیروهای امریکایی پرداخت. این داستان را آرتور کوستلر نوشته بود - نویسنده ۲ - اشاره به این نکته است که امریکا به دلیل گرفتاری نظامی در کره، وقت و مجالی

برای مقابله با روس‌ها در اروپا نداشت. - مترجم

۳ - به معنای توسعه و گسترش زندگی در شهرها است - مترجم

لباس‌های کهنه و مندرس می‌پوشیدند. در ویرانه‌ها و بیغوله‌ها زندگی می‌کردند. در حالی که کارخانه‌های سازنده ماشین ابزار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از لحاظ قابلیت و کارسازر به پای واحدهای مشابه در ایالات متحده آمریکا می‌رسید، لکن صنایع مصرفی این کشور به مدت پنجاه سال از آمریکا عقب‌تر بود. (۱) مصرف‌کالاها توسط مردم شوروی به يك سوم یا يك چهارم مردم آمریکا می‌رسید. همزمان با گسترش شدید زندگی شهرنشینی در شوروی، وضع مسکن بسیار بد شده بود؛ به طوری که در پایتخت جمهوری‌های شوروی چندین خانواده در يك جا زندگی می‌کردند و آشپزخانه مشترك داشتند. ولی دولت برای رفع این مشکل اقدامات اساسی به عمل نمی‌آورد. شهرهای ویران شده به آهستگی بازسازی می‌شدند. در شرایط یاده شده، استالین دستور داد که عمارات بزرگ و مجلل دولتی در میان شهرهای ویران شده ساخته شوند تا مظهر جاه و جلال دیوانسالاری وی باشند.

مشکلات کشاورزی شوروی

وضع دهقانان از همه مردم بدتر بود. در چهار سال آخر زمامداری استالین، میانگین برداشت محصول فقط به ۸۰ میلیون تن رسید (در حالی که در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۴۰، به ترتیب ۸۰ و ۹۵ میلیون تن بود). تعداد دام نیز کمتر از سال ۱۹۱۲ بود. بدین سان، در حالی که دولت بهای رسمی غلات را به میزان پنجاه درصد کاهش داد و موجودی غلات را در اختیار خود گرفت، ولی تغذیه جمعیت شهرنشین وضع بسیار مخاطره‌آمیزی پیدا کرده بود. مصرف سرانه گوشت و چربی توسط شهرنشین‌ها در هفته به ترتیب به ۱۸۶ گرم و ۹۰ گرم می‌رسید. مزارع کشاورزی، فاقد نیروی کار، تراکتور، ماشین آلات، حمل و نقل و کود بودند. کلخوزها از لحاظ اقتصادی وضع ناچوری داشتند، یعنی

۱ - علت این امر را باید در سه‌م برنامه ریزی اقتصادی شوروی جستجو کرد. رهبران بلشویک معتقد بودند که روسیه تزاری در هنگام انقلاب اکتبر یک کشور صنعتی نبوده و لذا تلاش می‌کردند برای پر کردن شکاف عمیق میان شوروی و دنیای غرب، تکیه کار را بر صنایع سنگین (نظیر فولاد) بگذارند تا بتوانند در مدت کوتاه‌تری صنایع سنگین خود را هم‌تراز غرب قرار دهند. به این جهت بود که به صنایع سبک (خصوصاً "صنایع مصرفی") اهمیت زیادی نمی‌دادند این سیاست هنوز هم - با شدت و ضعف - در شوروی دنبال می‌گردد - مترجم

چیزی بین مزارع نیمه اشتراکی و نیمه خصوصی بودند. علاوه بر این، زارعان در اراضی اشتراکی تلاش زیادی نمی‌کردند و بیشتر متوجه مزارع اختصاصی خود بودند. لذا دولت درصد درآمد تا از طریق اعمال قدرت، مواد غذایی مورد نیاز مردم را تامین کند: نوع محصولی که زارعان باید می‌کاشتند و میزان برداشت محصول را رأساً تعیین می‌کرد. تعداد زیادی از سرپرستان و کارفرمایان دولتی به مزارع هجوم بردند و کارهای عادی و ساده کاشتن بذر، شخم‌زدن و برداشت محصول را تبدیل به یک "پیکار شدید در جبهه مواد غذایی" کردند.

بالاخره در سال ۱۹۵۰، مناطق روستایی روسیه یک بار دیگر دستخوش دگرگونی شدند که می‌توان آن را به عنوان "اشتراکی کردن تکمیلی" توصیف کرد. نزدیک به ۲۴۰ / ۰۰۰ مزرعه اشتراکی (که هر یک از آنها یک هزار جریب مساحت داشتند) در ۱۲۰ / ۰۰۰ واحد بزرگتر و سپس در ۹۳ / ۰۰۰ واحد ادغام شدند. واکنش دهقانان در برابر این ادغام، به صورت بی‌تفاوتی توأم با تسلیم بود، در حالی که در مراحل اولیه اشتراکی کردن مزارع به یک مقاومت ناامیدانه دست زده بودند.

با وجود اقداماتی که در زمینه کشاورزی انجام گرفت، مشکلات کشاورزی همچنان به قوت خود باقی ماند و در مورد اقدامات آینده میان هیات حاکمه شوروی اختلاف نظر به وجود آمد. نیکیتا خروشچف پیشنهاد کرد که مزارع را باید به صورت "واحد های تولید غلات" درآورد و سازماندهی کرد و زارعان نیز در "شهرک های کشاورزی" اسکان یابند. استالین با عقیده خروشچف مخالفت کرد، زیرا نمی‌خواست در شرایط دشوار بین‌المللی موجود دست به یک تحول شدید داخلی بزند.

انزوای بیشتر روسیه

در شرایطی که شوروی با ضعف، نابسامانی و اختلاف نظر شدید در داخل کشور روبرو بود، استالین درصد درآمد تا کشورش را از دنیای بیرون کاملاً بدور نگهداشته و منزوی نماید. استالین مقرر داشت که: ازدواج یک روسی با یک فرد خارجی، جرم به شمار می‌آید، افشا کردن هر نوع اطلاعات درباره جنبه‌های زندگی مردم روسیه برای خارجی‌ها، خیانت به کشور محسوب می‌شود و کنجکاوای خارجی‌ها برای به دست آوردن اطلاعات مزبور نیز در حکم جاسوسی است! سربازان روسی که از مأموریت‌های خود در آلمان، اتریش و یا هر کشور

خارجی دیگر به میهن خود باز می‌گشتند مجاز به شرح مشاهدات و تجربه‌های خود در آن کشورها نبودند. روزنامه‌های شوروی درباره شرایط زندگی اجتماعی در غرب (از جمله ایالات متحده آمریکا) طوری قلم‌فرسایی می‌کردند که گویی مردم این کشورها در آداب و بدبختی کامل بسر می‌برند. همه پنجره‌ها و درهای روسیه را به روی جهان محکم بستند. و در پشت این پنجره‌ها و درهای بسته، شروع به تمجید و ستایش از اوضاع داخلی شوروی کردند. عظمت و شکوه روسیه تزاری را با غلو و گزافه‌گویی بیشتری از دوران جنک، از سر گرفتند. تاریخ نویسان روسی به شرح و تفصیل فتوحات تزارها پرداختند و اقدامات خشونت‌بار تزارها در حق ملت‌های تابع روسیه را نوعی اقدامات آزاد بیخس و مترقیانه جلوه دادند و وانمود کردند که این ملت‌ها می‌بایست مدیون و ممنون تزارها باشند. کاترین کبیر ملکه روسیه و نیکلای اول را به عنوان خیر خواهان و حامیان مردم قفقاز و آسیای مرکزی به شمار آوردند. برعکس، کسانی را که در برابر خود کامگی تزارها ایستادگی کرده و به خاطر استقلال خویش جنگیده بودند، افرادی مرتجع و سر سپرده انگلستان و عثمانی توصیف نمودند. در کتاب‌های تاریخ مدارس نوشتند که تاریخ روسیه در واقع یک رشته توطئه‌ها و دسیسه‌های خارجی بوده است که از سوی اجداد آنان پیوسته خنثی گردیده است. هیچ کس نمی‌بایست تردید کند که روسیه - و فقط روسیه - چشم و چراغ دنیا و گهواره تمدن و تجلی‌گاه روح بزرگ انسانی است. حتی این فکر عجیب و غریب را تقویت کردند که روسیه پیشتاز و کاشف و مخترع همه پیشرفت‌های بزرگ علمی و تکنولوژیک می‌باشد و افراد نادان و بدخواه این پیشرفت‌ها را به انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها فرانسوی‌ها و یا امریکایی‌ها نسبت داده‌اند. روزنامه‌های روسیه به طور مرتب داستان‌هایی را درباره "پوپوف‌ها" یا "ایوانوف‌هایی" که مخترع ماشین چاپ ماشین بخار، هواپیما و بی‌سیم بودند، می‌نوشتند. در این جریان خود ستایی از تمدن روسی، فقط یک کار انجام نگرفت: یعنی روزنامه‌ها فراموش نکرد ادعا نماید نخستین انسان ماقبل تاریخ که برای نخستین بار چرخ را ساخته بود، در سواحل رودخانه "مسکو"^(۱) زندگی می‌کرد! یا این که حتی "پرومتئوس" نیز یک روسی بزرگ بود، چرا که فقط یک روسی می‌توانست شایستگی انجام اعمال قهرمانی او را داشته باشد! بدین سان (همان طوری که در سال ۱۹۵۰

نوشتم) :

" به روس‌ها می‌آموزند تا نسبت به دنیای بیرون از شوروی بی‌اعتنا بوده و آن را تحقیر نمایند. جز به نبوغ خود نیندیشند. بر هیچ چیز، جز خودپسندی خویش، متکی نشوند. چشم‌انتظار چیزی جز پیروزی‌های قدرت خویش نباشند. استالینسیم تلاش می‌کند تا تمامی شاهکارهای نبوغ سایر ملت‌ها را به خود اختصاص دهد. استالینسیم اعلام می‌دارد که پذیرش هر اندیشه مربوط به بزرگی و عظمت سایر ملت‌ها (در گذشته و حال) نوعی جرم به شمار می‌آید (اشاره به دانش فنی و تمدن غرب است). اگر مردم اوکراین، گرجستان و اوزبک‌ها در برابر روسیه بزرگ سجده نکنند، مرتکب جرم شده‌اند."

این احساس "خود - بزرگ بینی" و "نفرت از خارجی" به کار گرفته شد تا درمانی برای احساس "حقارت" روس‌ها بوده و آنان را در برابر جاذبه‌های فرهنگ غرب (که نسل‌هایی از روشنفکران روسیه مفتون آن شده بودند) ایمن کرده و از تاثیر رفاه و ثروت جامعه امریکایی در میان مردم روسیه جلوگیری کند. بالاخره آنان را برای یک جنگ سرد - و شاید یک جنگ مسلحانه احتمالی - آماده سازد. تحریک شوونیسیم مردم روسیه، در واقع نوعی شوق و شور جنگی بود که کشور در شرایط آن می‌زیست.

احیای سیاست ضدیهود

ما به حیرت نیست که در شرایط تقویت شدید خود بینی خام و ناپخته شوونیسیم روسی، تعصب‌های دیرین و فراموش نشده نسبت به یهودیان روسیه دوباره شعله‌ور گردید. با این‌که بلشویک‌ها در سال‌های اول حکومتشان بر روسیه تلاش کرده بودند تا این تعصب‌های ضد یهودی را از میان ببرند. لکن دشمنی نسبت به یهودیان روسیه تقریباً "وجود داشت". این دشمنی و خصومت از منابع مختلف سرچشمه می‌گرفت: تعصب کلیسای ارتدوکس یونانی و سنت بومی یهودی - کشی در روسیه، تماس‌های مردم روسیه با نازی‌ها در طول جنگ، اعتقاد عمومی مردم روسیه مبنی بر این‌که یهودیان روسیه در تجارت و کسب و کار از روش‌های تقلب و احتکار استفاده می‌نمایند، تعداد زیاد یهودیان در میان رهبران اولیه انقلاب شوروی، نقش و اهمیت برجسته رهبران یهودی در

دیوانسالاری استالین (حتی پس از معدوم شدن رهبران مزبور) .
 کمونیست های ساده اندیش روسی غالباً "یهودیان را به عنوان عنصر
 باقی مانده از کاپیتالیسم شهر نشین به شمار می آوردند، در حالی که به عقیده
 ضد کمونیست ها ، یهودیان در شمار اعضای صاحب نفوذ در سلسله مراتب هیات
 حاکمه شوروی بودند .

عقیده استالین نسبت به یهودیان روسیه ، مبهم و دو پهلو بود . استالین
 شخصاً "بدور از تعصب نژادی نسبت به یهودیان بود و از توهین آشکار نسبت
 به ارگان حزب (که با سیاست ضد یهود مخالف بود) بیمناک بود . در میان
 یاران و نزدیکان استالین ، شخصیت های یهودی برجسته ای نیز وجود داشتند
 (هر چند که تعداد آنها کمتر از دوره "لنین بود) . لیتوینف به مدت ده سال
 تمام در راس دستگاه دیپلماسی شوروی (وزیر خارجه شوروی) قرار داشت .
 کاگانویچ (۱) تا پایان عمر استالین ، خدمتگذار وی بود . مخیس (۲) سر کمیسر
 سیاسی ارتش بود . زاسلاوسکی (۳) و اهرنبرگ (۴) در شمار چاپلوسان طراز
 اول استالین بودند . اما وقتی استالین دید که سیاست ضد یهود به سود و
 مصلحت وی می باشد ، از این کار کوتاهی نکرد . در طول مبارزه با مخالفانش در
 داخل سازمان های حزب ، عوامل استالین بر این اساس عمل کردند که تروتسکی
 زینویف ، گامف و راداک اصل و تبار یهودی داشتند . در محاکمات سالهای
 ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸ ، ویشسنگی (دادستان کل شوروی) بارها و بارها از آنان
 به عنوان "افراد بلاوطن" نام برد که فاقد هر نوع احساسات ملی روسی هستند .
 در طول جنگ ، وقتی دستگاه تبلیغاتی هیتلر به ناسزاگویی علیه "جنگ یهودیان"
 و کمیسرهای یهودی گسترش دهنده جنگ پرداخت و از ملیت های روسی و
 اوکراین خواست که علیه یهودیان طغیان کنند ، تبلیغات چی های استالین
 ترجیح دادند که فقط سکوت نمایند . علت این بود که استالین نمی خواست
 سیاست غیر انسانی و دهشتناک ضد یهود هیتلر را برملا سازد ، چرا که هراس
 داشت مردم روسیه گوشه هائی از حقایق را در تبلیغات نازی ها بیابند و مردم
 تصور کنند که شخص وی (استالین) از یهودیان حمایت می کند ، در حالی که
 استالین در آن زمان به هیچ وجه مایل نبود چنین تصویری درباره او وجود

1- KAGANOVICH

2- MEKHIS

3- ZASLAVSKY

4- EHRENBURG

داشته باشد. استالین از جاذبه مردم پسند سیاست ضد یهود و احساسات ضد یهودی ملیت های روسی و اوکراین (در مناطق تحت اشغال آلمان نازی) به خوبی آگاه بود و این موضوع طبعاً وی را نگران می ساخت .

با این وصف ، هنگامی که ارتش های هیتلر در حال پیشروی در خاک شوروی بودند ، مقامات روسی نهایت تلاش خود را به عمل آوردند تا یهودیان را از مناطقی که در خطر حمله آلمان قرار داشت خارج کنند . البته در برخی از شهرها - خصوصاً در تاگانروگ^(۱) - یهودیان به هشدارهای دولت اهمیت ندادند و از ترك دیارشان خودداری کردند . با اجازه استالین ، يك کمیته یهودی ضد فاشیست به ریاست شخصیت های برجسته یهودی تشکیل شد . این کمیته از یهودیان غرب درخواست کرد که از اتحاد شوروی حمایت نمایند . مع الوصف این کمیته کار خود را با پیش بینی های تیرمای آغاز کرد : در اوایل سال ۱۹۴۲ ، دو نفر از اعضای این کمیته به نام های هنریک اهرلیچ^(۲) و ویکتور آلتر^(۳) (رهبران يك فرقه یهودی لهستان و عضو اجرایی سوسیالیست انتر-ناسیونال ، که به روسیه پناهنده شده بودند) به عنوان "عوامل نازی ها" بازداشت و تیرباران شدند . یهودیانی که در نیروهای مسلح شوروی خدمت می کردند ، دلیرانه جنگیدند ، نشان های افتخار گرفتند و به مقامات بالای نظامی رسیدند . ولی یهودیان عادی شوروی از این مزایا محروم شدند . یهودیان روسیه به عنوان يك ملیت ، محو و نابود شدند . مطبوعات و رادیوهای شوروی نسبت به نابود کردن یهودیان اروپا توسط دشمن (آلمان نازی) سکوت اختیار کردند . و به ندرت سخنی از اردوگاه های مرک آشویتس^(۴) یا ماجدانک^(۵) و رفتار آلمانی ها با قربانیان یهودی خود ، سخن گفتند .

وقتی جنک به پایان رسید ، شهروندان روسی که متهم به همکاری با نازی ها و شکار یهودیان شده بودند ، به عنوان افرادی خائن مجازات شدند . با این وصف ، حقایق مربوط به کشته شدن یهودیان را افشا نکردند . این موضوع بیشتر از همه جا در "بابی یار"^(۶) (واقع در کی یف) مشاهده شد . در آنجا ، پنجاه یا شصت هزار یهودی به دست آلمانی های اشغالگر کشته شدند ، ولی استالین

1- TAGANROG

2- HENRIL EHLRICH

3- VICTOR ALTER

4- AUSHWITZ

5- MAJDANEK

6- BABIYAR

اجازه نداد که هیچ بنای تاریخی یا نشانه‌های دیگری که حاکی از بزرگداشت آنان باشد، ساخته شود. (۱)

سیاست استالین نسبت به اسرائیل و پیامدهای آن

استالین در سال ۱۹۴۸ با رویه‌ای پیچیده و تحت تاثیر مقتضیات، همچون پدر خوانده رژیم جدید اسرائیل رفتار نمود. نماینده استالین در سازمان ملل از شناسایی رژیم اسرائیل جانبداری کرد، در حالی که بسیاری از کشورهای جهان با این شناسایی مخالف بودند (البته نباید فراموش کرد که فقط کمونیست‌ها، بلکه تمامی یهودیان باقی مانده در روسیه و شرق اروپا و از جمله اکثر سوسیالیست‌های یهودی، به طور عادی ضد صهیونیست بودند). استالین برخی از رژیم‌های اروپای شرقی را تشویق کرد تا به یهودیان باقیمانده در کشورهایشان اجازه مهاجرت به فلسطین را بدهند و حتی اسلحه در اختیار آنها بگذارند تا برای استقلال خویش (!) پیکار نمایند. انگیزه‌های استالین نسبت به اسرائیل، چندان مبهم نبود: طغیان صهیونیست‌ها در فلسطین نشانگر مرحله‌ای از انحلال امپراتوری بریتانیا بود و این طغیان سبب می‌شد که خروج بریتانیا از خاور میانه سریعتر صورت گیرد. (۲) چون ایالات متحده آمریکا از اسرائیل حمایت می‌کرد، استالین امیدوار بود که با اجرای سیاست مزبور روابط آمریکا و روسیه را بهبود بخشد. ولی او امید بیهوده‌ای را در سر می‌پروراند: دیری نپائید که اسرائیل به صورت یک پایگاه غرب در خاور میانه درآمد و استالین زمامداران اسرائیل را به خاطر قدر نشناسی‌شان ملامت کرد. تاسیس یک رژیم یهودی در اسرائیل سبب تحریک یهودیان روسیه گردید و آنها از تبعیض‌هایی که در موردشان اعمال می‌شد، ناراحت و خشمگین بودند.

۱ - درباره وضع یهودیان روسیه، به توضیحات این فصل مراجعه شود - مترجم

۲ - اشاره به این موضوع تاریخی است که گروه تروریست "ایرگوتسن" خواستار خروج سریع بریتانیا از فلسطین بودند، در حالی که آن دولت برنامه‌های سیاسی دیگری را برای فلسطین و خاور میانه داشت. لذا استالین تصور می‌کرد که مبارزه گروه "ایرگوتسن" با نیروهای انگلیس، یک حرکت انقلابی و ضد امپریالیستی است و از آنان حمایت می‌کرد. ولی بعدها آشکار شد که فعالیت گروه مزبور نیز جزئی از دسیسه‌های انگلستان بوده است. این موضوع در کتاب "اگس دوس"

اثر لئون اورپس کاملا تشریح شده است - مترجم

وقتی سروکله نخستین نماینده سیاسی اسرائیل (بانو گولدامایر)^(۱) در مسکو ظاهر شد، یهودیان شوروی دور او را گرفتند و سرو صدا راه انداختند. این جریان مقارن با اجرای سیاست شووینیسیم و نفرت از خارجیان در میان مردم روسیه بود، تا بدین سان مانع نفوذهای خارجی در روسیه گردد. وقتی معلوم شد که برخی از یهودیان روسیه احساسات عمیقی نسبت به اسرائیل دارند، استالین تازه احساس خطر کرد. بروز این احساسات در زمانی صورت می گرفت، که استالین سیاست شدت عمل را در مورد تمام مردم روسیه به کار برده بود. استالین تاب تحمل این احساسات را نداشت و چنانچه قرار بود به یهودیان اجازه ادامه این کار را بدهد، پس چگونه می توانست جلو تظاهرات نژادهای روس یا اوکراین را بگیرد؟ لذا دستور جلوگیری از تظاهرات یهودیان را داد و برخی از یهودیان را بازداشت و تبعید کرد. مبلغین حزب شروع به محکوم نمودن اسرائیل به عنوان یک ابزار امپریالیسم غرب کردند و یهودیان روسیه را که نسبت به رژیم اسرائیل ابراز دوستی کرده بودند، متهم کردند که فاقد احساس وفاداری نسبت به میهنشان هستند.

اقدامات استالین به همین جا محدود نشد، بلکه یهودیان را از حق خود به عنوان یک ملیت محروم نمودند، در حالی که تا آن زمان از این حق برخوردار می شدند. حق یهودیان از لحاظ کشت و زرع، محدود گردید. از لحاظ دینی نیز برای آنها مشکلاتی به وجود آمد. یهودیان حق فبرستادن فرزندانشان به مدارس دولتی و قرا گرفتن زبان عبری را از دست دادند. یهودیان حق نداشتند ادبیات و تئاترهای خاص خود داشته باشند. استالین به این طریق از سیاست گذشت خود عدول کرد. هنگامی که استالین کمیسر (وزیر) ملیت ها بود، وی با رهنمود لنین سیاست برابری ملیت ها را طرح ریزی

۱- گولدامایر (۱۹۷۶-۱۸۹۸) در روسیه به دنیا آمد و همراه با خانواده اش به آمریکا مهاجرت کرد. وی فعالیت های صهیونیستی خود را از سال ۱۹۲۱ آغاز کرد. پس از تشکیل رژیم غاصب اسرائیل، نخستین سفیر آن رژیم در شوروی گردید. سپس وزیر خارجه اسرائیل شد. وی در سال ۱۹۶۶ دبیر کل حزب کارگر شد و در سال ۱۹۶۹ نخست وزیر گردید. جنگ اکتبر ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل در هنگام نخست وزیری وی روی داد. پیروزی سریع ارتش های مصر و سوریه در آغاز این جنگ، یکی از عوامل برکناری گولدامایر از مقام نخست وزیری در اواخر سال ۱۹۷۴ بود - مترجم

کرده بود. البته استالین دلیل تراشی کرد که یهودیان شوروی از حقوق کاملاً برابر با شهروندان شوروی برخوردار بوده و همطراز آنان می‌باشند و نیازی به يك جدائی نژادی نمی‌باشد. در واقع گوشه‌هایی از حقیقت نیز در بهانه‌استالین وجود داشت، لکن یکسانی یهودیان و سایر روس‌ها جنبه عمومی یا کامل نداشت. حتی در میان یهودیان کاملاً روسی شده نیز يك احساس جدید یهودی بودن بر اثر مصائبی که بر نژاد آنها وارد شده بود، کم‌کم شکل می‌گرفت. اقدامات استالین برای یکسان کردن اجباری یهودیان و روس‌ها، موجب می‌گردید که بر شدت مقاومت آنها افزوده شود. این سیاست رسمی کردن، سبب شد که اصل عدم تبعیض نژادی را برای توجیه اعمال تبعیض‌آمیز به کار برند، چرا که کوتاه زمانی پس از نابودی میلیون‌ها یهودی توسط آلمان نازی، اعمال تبعیض‌آمیز مزبور جنبه همیشگی به خود می‌گرفت.

پس از بسته شدن تماشاخانه‌ها، نشریات و مراکز چاپ یهودیان روسیه کارکنان آنها نیز تصفیه شدند. شخصیت‌های برجسته یهودی که در کمیته ضد فاشیست یهودیان فعالیت داشتند، در شمار قربانیان استالین درآمدند. در میان این قربانیان، باید از افراد زیر نام برد:

لووزسکی^(۱) که روزگاری رئیس اتحادیه‌های کارگری سرخ بین‌المللی بود و بعداً "معاون وزارت خارجه شوروی شد، دیوید برگلسون^(۲)، ایزاک پفیفر^(۳) پرتز مارکیش^(۴) (نویسندگان و سفرای معروف یهودی). همه آنها به زندان افتادند و تیرباران شدند. میخائیل (یک هنرپیشه نابغه یهودی) به طرز مرموزی ناپدید شد. وحشت و پنهانکاری عمیقی در مورد نویسندگان روسی به کار رفت که تبار یهودی داشتند.

آگاهی مختصری که دنیا از وضع یهودیان روسیه پیدا کرد، فقط از طریق اشاراتی بود که در جراید شوروی می‌شد. این جراید از "جهان وطنی بی - اساس یهود" و از افرادی سخن می‌گفتند که در وفاداریشان نسبت به شوروی تردید وجود داشت. جراید مزبور به طور منظم اسامی نویسندگانی را که با نام مستعار روسیشان شهرت داشتند، فاش می‌نمودند. بعداً گفته شد که استالین حتی تصمیم داشت همه یهودیان را به "بیروید جان" (یک منطقه خود مختار

1- LOZOVSKY

2- DAVID BERGELSON

3- ITZIK PFEFER

4- PRETZ MARKISH

یهودی که در سده نوزدهم در نزدیکی مرز منچوری ایجاد گردید (تبعید نماید، درست همان طور که وی آلمانی‌های ساکن ولگا و تاتارهای کریمه و چین‌های قفقاز را تبعید کرده بود. اگر استالین به راستی چنین تصمیمی را گرفته بود، باید گفت که این تصمیم او عملی نبود. زیرا یهودیان روسیه در زمینه‌های اساسی حیات ملت شوروی، در مدیریت صنایع، در پژوهش‌های هسته‌ای، در دستگاه حزب، در محافل دانشگاهی و نیروهای مسلح شوروی ریشه دواند مومی توانستند خود را در کنف حمایت این موقعیت برجسته قرار دهند. مثلاً نزدیک به بیست هزار یهودی در دانشگاه‌های شوروی تدریس می‌کردند. گرچه دولت شوروی نمی‌توانست از خدمات یهودیان صرف نظر کند، لکن یهودیان از یک سو مورد بی‌اعتمادی مقامات بالادست خود قرار گرفتند و از سوی دیگر با احساس حسادت زیر دستانشان روبرو بودند. بدین سان، یهودیان شوروی نسبت به آینده خود اطمینان نداشتند و ننگ بیگانه بر آنها خورده بود. با این وصف، باز هم محروم از حقوقی بودند که به بیگانگان در یک جامعه متمدن می‌دهند. آنها احساس کردند که هدف یک دسیسه پیچیده و شوم شده‌اند. درست پیش از پایان زمامداری استالین، ابری که در بالای سرشان سنگینی می‌کرد، تاریکتر و تهدید کننده‌تر شد. (۱)

۱- در مورد سیاست استالین نسبت به رژیم غاصب اسرائیل و رفتار وی با یهودیان

شوروی، به توضیحات این فصل مراجعه فرمائید - مترجم

توضیحات فصل پنجاه و هفتم

مشکلات کشاورزی شوروی: استالین از سال ۱۹۲۹ سیاست اشتراکی کردن کشاورزی را با موافقت کنگره پانزدهم حزب کمونیست شوروی به مرحله اجرا درآورد و موسسات کشاورزی به نام های "کلخوز" و "سوخوز" ایجاد شدند .

کلخوز که به معنای متصرفه جمعی است ، به موسساتی گفته می شد که بر اساس تعاون در امور کشاورزی پدید آمدند . در این موسسات ، افراد ۱۶ سال به بالا کار می کردند . زمین مورد نیاز از سوی دولت به کلخوزها داده می شد و طبق برنامه دولت به زراعت و دامداری می پرداختند . زارعان کلخوزها محصول خود را به دولت می فروختند . کلخوزها زیر نظر مستقیم کمیته مرکزی حزب قرار داشتند و دولت در این مورد دخالتی نداشت . سوخوزها (SOVKHOZ) در املاک بزرگ مصادره شده کولاکها ایجاد گردید و کشاورزان آن در برابر کار خود ، از دولت دستمزد می گرفتند . اداره سوخوزها به عهده دولت بود . با توجه به این که سوخوزها فقط پنج درصد از اراضی زیر کشت شوروی را تشکیل می دادند ، لذا در مقایسه با کلخوزها ، اهمیت چندانی نداشتند .

شدت عملی که استالین در مورد اشتراکی کردن کشاورزی و معدوم کردن کولاکها به کاربرد ، سبب گردید که از تولیدات کشاورزی به میزان زیادی کاسته گردد و این کمبود در مناطق جنوبی شوروی (نظیر اوکراین) با قحطی و گرسنگی همراه بود . از سال ۱۹۳۳ ، بر میزان محصولات کشاورزی شوروی افزوده شد و حتی مقداری هم به آلمان نازی صادر گردید .

یورش نیروهای آلمانی به شوروی در سال ۱۹۴۱ و تصرف بخش بزرگی از خاک شوروی توسط آنان ، آسیب زیادی به کشاورزی شوروی رسانید . به طوری که در سال ۱۹۴۵ که جنگ پایان یافت ، تولید محصولات کشاورزی به میزان چهل درصد (در مقایسه با سال ۱۹۴۰) تقلیل یافت لذا استالین دستور داد که دولت (بر طبق تصویب نامه ای) محصولات

کشاورزی کلخوزها را مصادره کند. از سوی دیگر، دولت برای بالا بردن بازده کشاورزی، دست به یک اقدام نیمه سرمایه‌داری زد. بعضی زمین‌هایی را که مساحت آن از یک چهارم هکتار تجاوز نمی‌کرد، به عنوان "متصرفه اختصاصی" در اختیار زارعان گذارد. زارعان مزبور قانوناً حق ترک روستای خود و کار کردن در شهرها را نداشتند.

در کلخوزها، نظام کار اجباری برقرار شد و کسانی که از دستور دولت سرپیچی می‌کردند، به اردوگاه‌های کار اجباری تبعید می‌شدند.

در طول جنگ، میلیون‌ها کشاورز روسی به جبهه‌ها اعزام شدند و اکثر آنان به هلاکت رسیدند. لذا در سال ۱۹۴۵، دولت شوروی با کمبود نیروی انسانی در بخش کشاورزی روبرو گردید و میزان محصولات به شدت پائین آمد و قحطی معروف سال ۱۹۴۶ روی داد. استالین نیز ناگزیر شد مقدار زیادی غلات از چکوسلواکی، آلمان شرقی و حتی چین وارد کند. بی‌مناسبت نیست یادآوری شود که دولت آمریکا نیز از سال ۱۹۴۵، کمک‌های غذائی خود به شوروی را (به دلیل بروز جنگ سرد آمریکا و شوروی) قطع کرده بود.

در شرایط یاد شده، استالین در صدد برآمد تا شهرهای ویران شده و صنایع کشور را بازسازی کند و لذا تصمیم گرفت که از وجود کشاورزان در صنایع استفاده کند و به این جهت قانون منع مهاجرت را لغو نمود. بنابراین، سیل مهاجرت از روستاها به شهرها آغاز شد. این موضوع نیز عملاً در پائین آوردن میزان محصولات کشاورزی مؤثر بود. اشتباه دیگر استالین این بود که بر میزان مالیات‌های نقدی و جنسی از متصرفه‌های اختصاصی افزود و مهاجرت آنان را به شهرها تسریع کرد. بدین سان، کشاورزی شوروی در آستانه سقوط قرار گرفت. در سال ۱۹۴۹ نیکیتا خروشچف (عضو دفتر سیاسی حزب) که تجارب عملی در زمینه کشاورزی داشت، پیشنهاد کرد که برای حل مشکلات کشاورزی شوروی اقدامات زیر انجام گیرد:

- ۱- کاهش مالیات‌های نقدی و جنسی از متصرفه‌های اختصاصی.
- ۲- ادغام کلخوزهای کوچک در کلخوزهای بزرگ.
- ۳- ایجاد "شهرک‌های کشاورزی در اطراف کلخوزها.
- ۴- استفاده از زمین‌های بکر روسیه.

دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی با پیشنهادهای خروشچف مخالفت کرد و دلیل اصلی مخالفت خود را نداشتن بودجه کافی ذکر کرد. اما خروشچف در سال ۱۹۵۴ طرح‌های خود را به مرحله اجرا درآورد. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، به منابع زیر مراجعه کنید:

- سالهای حاکمیت خروشچف، روی آ. مدادوف و ژوراس آ. مدادوف، نیویورک، ۱۹۷۶، انتشارات دانشگاه کلمبیا، فصل سوم (ترجمه فارسی این اثر به وسیله آقای دکتر عنایت‌اله رضا صورت گرفته است)
- خاطرات سیاسی خروشچف، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی پیشین، صفحه ۱۴۵.
- تاریخ روسیه شوروی (جلد دوم)، ترجمه حشمت‌الله کامرانی، پیشین.
- حزب کمونیست شوروی بر سریر قدرت، ن. روشپیچ، ترجمه فتح‌الله دیده‌بان، تهران، ۱۳۵۶، انتشارات فروردین، فصل سی‌ام.

زندگینامه کاترین کبیر: کاترین کبیر (۱۷۹۶ - ۱۷۲۹) که در سال‌های ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ بر روسیه حکومت کرد، یکی از پادشاهان مستبد، جهانگشا و تا حدودی اصلاح طلب روسیه به شمار می‌رود. وی در سال ۱۷۷۵ سازمان حکومتی روسیه را اصلاح کرد، اشراف روسیه را مقام و منزلت خاصی داد و مزایای طبقاتی آنان را تاپید کرد (۱۷۸۵). کاترین دوم (معروف به کاترین کبیر) قسمت‌هایی از لهستان را به روسیه ملحق کرد. با دولت عثمانی در سال‌های ۱۷۷۴ - ۱۷۶۸ و ۱۷۹۳ - ۱۷۸۷ جنگید و بخشی از امپراتوری عثمانی را به خاک روسیه ضمیمه نمود.

وی قصد تصرف گرجستان (ایران) را داشت، لکن وقتی شهرت آغا محمد خان قاجار را از لحاظ خونخواری و بی‌رحمی شنید، از تصمیم خود منصرف گردید. در عین حال، کاترین کبیر زنی ادب دوست و فرهنگ پرور بود و به تشویق شاعران و نویسندگان می‌پرداخت.

زندگینامه نیکلای: نیکلای اول (۱۸۵۵ - ۱۷۹۶) در فاصله سال‌های ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵ بر روسیه حکومت کرد. وی پادشاهی مستبد بود. قیام دسامبریت‌ها را در سال ۱۸۲۵ به شدت سرکوب نمود، آزادی فعالیت‌های دینی و مذهبی را مانع شد، سازمان پلیس مخفی روسیه را در سال ۱۸۲۶ تشکیل داد، نیکلای دوم قیام مردم لهستان و مجارستان را درهم کوبید، با عثمانی جنگید و معاهدات ننگین گلستان و ترکمانچای را به فتح‌علی‌شاه قاجار تحمیل کرد.

پرومتئوس: پرومتئوس (PROMETHUS) که در زبان فرانسه به آن " پرومته " می‌گویند ، در اساطیر یونان باستان رب‌النوع آتش ، و خالق نوع بشر و مظهر . نبوغ انسانی بوده است . پرومتئوس یکی از " غول‌ها " بود . پرومتئوس را موجد تمدن جهان قلمداد کرده‌اند : زیرا به جای گوشت گاو ، استخوان‌های گاو را به زئوس داد . آتش آسمان (دانش و خردمندی) را ربود و به انسان هدیه کرد . چون زئوس (خدای خدایان) از پرومتئوس خشمگین شد ، ابتدا جعبه پاندر (صندوق آلام و دردهای بشری) را برای او فرستاد ولی پرومتئوس که پی به این نیرنگ برد آن را نپذیرفت . زئوس فرمان داد تا پرومتئوس را در صخره‌ای از کوهستان قفقاز به میخ دوختند و او را محکوم به عذاب ابدی کرد . به این معنی که کرکسی جگر او را با منقار خود پاره می‌کرد و پرومتئوس دوباره زنده می‌شد . سرانجام ، هراکلس کرکس را کشت و پرومتئوس را آزاد کرد و او مورد عفو زئوس قرار گرفت . - مترجم .

وضع یهودیان روسیه: در سده‌های میانه که یهود کشی در اروپای غربی مرسوم شده بود . بخشی از یهودیان به روسیه مهاجرت کردند و در شئون مختلف این کشور ریشه دواندند . پس از پیروزی انقلاب اکتبر روسیه ، چند گروه از یهودیان در شوروی وجود داشتند . افرادی نظیر تروتسکی ، زینویف ، کامنف ، لیتونویف و کاکانوویچ که در شمار رهبران انقلاب روسیه بوده و با صهیونیسم مخالف بودند . گروه دوم را سازمان صهیونیستی ظریزیون (ZEIRZION) تشکیل می‌داد که هوادار تشکیل یک کشور یهودی به رهبری صهیونیست‌ها بودند . گروه مزبور در جریان جنگ‌های داخلی شوروی (۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱) از مخالفان دولت شوروی حمایت کردند . گروه سوم را یهودیان عادی تشکیل می‌دادند که عملاً کاری به سیاست نداشتند .

ژوزف استالین (همان طور که نویسنده می‌نگارد) شخصا " تعصبی به یهودیان نداشت و خواهر کاکانوویچ نیز همسر اول استالین بود . سیاست استالین نسبت به یهودیان شوروی ، اصولاً تابع مصالح و مقتضیات روز شوروی بود و از قربانی کردن یهودیان ، در اجرای هدف‌هایش ، ابائی نداشت . برای اطلاعات بیشتر در این زمینه ، نگاه کنید به : - صهیونیسم ، یوری ایوانف ، ترجمه ابراهیم یونسی ، تهران ، انتشارات امیر کبیر .

سیاست استالین نسبت به رژیم غاصب اسرائیل:

وقتی رژیم غاصب اسرائیل در ۱۵ مه ۱۹۴۸ (۱۳۲۷/۲/۲۵) با کمک مستقیم انگلستان و امریکا تشکیل شد ، دولت شوروی دومین کشوری بود که این رژیم را به رسمیت

شناخت (پس از آمریکا) . مقامات روسیه دلیل شناسایی این رژیم را چنین توصیف کردند :
 "مردم جهان امیدوار بودند که کشور اسرائیل راه صلح و همکاری را با همسایگان خود در
 پیش گیرد . اتحاد شوروی با اعتقاد به این حقیقت و برای احترام به حق تعیین سرنوشت
 هر ملت به دست خود ، دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت"

یوناماریف (نظریه پرداز معاصر شوروی) در کتاب تاریخ سیاست خارجی شوروی
 (صفحه ۴۷۱) درباره شناسایی رژیم غاصب اسرائیل از سوی دولت شوروی می نویسد .
 " . . . اتحاد شوروی همه ملت ها را ، چه کوچک و چه بزرگ ، گرامی می دارد و هر ملتی
 از حق تشکیل یک کشور مستقل ملی برخوردار است . اتحاد شوروی به پیروی از این اصل ،
 موضع خود را در برابر اسرائیل به عنوان یک کشور تعیین کرد و در سال ۱۹۴۷ به تصمیم
 سازمان ملل مبنی بر ایجاد دو کشور مستقل یهودی و عربی در فلسطین رای داد و با
 اسرائیل رابطه سیاسی برقرار کرد"

در اینجا ، لازم می دانیم که نظر کمونیست ها را نسبت به یهودیان و تشکیل یک
 دولت ملی یهودی و صهیونیسم مورد بررسی قرار دهیم تا انگیزه های استالین در شناسایی
 رژیم غاصب اسرائیل کاملاً مشخص گردد . "والتر لاکور" در تحقیق ارزنده خود تحت عنوان
 "اتحاد شوروی در خاور میانه" چنین می نویسد : انجمن کارگران یهودی ، نیرومندترین
 و بهترین سازمان های منتظم کارگری شوروی به شمار می رفته اند و شاید این امتیاز زائیده
 فعالیت و تلاش های انجمن مزبور نسبت به مسائل یهودیان بوده است .

در مورد تشکیل یک دولت ملی از یهودیان و اقامت قوم یهود در فلسطین ، لنین
 و استالین و تروتسکی با این فکر قویاً مخالف بودند .

کمونیست ها با صهیونیسم مخالف بودند و استدلال می کردند که مهاجرت کارگران
 یهودی به فلسطین ، به منزله گریز از میدان نبرد طبقاتی محسوب می گردد .

هنگامی که رژیم غاصب اسرائیل تشکیل شد ، استالین برخلاف اصول عقیدتی
 مارکسیسم لنینیسم ، اسلحه و جنگ افزار در اختیار صهیونیست های تندرو و افراطی
 " ایرگون " و " اشترن " گذارد و از طریق کشورهای اروپای شرقی برای آنان اسلحه فرستاد .
 آیا استالین به راستی عقیده داشت که گروه های مزبور قصد مبارزه با استعمار انگلستان را
 دارند ؟ ایوانف در کتاب " صهیونیسم " آشکارا می نویسد که گروه های مزبور همه دست
 نشانده بریتانیا بودند . پس به این نتیجه می رسیم که شخص استالین از ماهیت
 امپریالیستی رژیم غاصب اسرائیل آگاه بوده است و با همین آگاهی مبادرت به شناسایی
 آن رژیم غاصب کرده است . اینک این پرسش طرح می شود که هدف استالین از این کارچه

بوده است؟ احتمال زیادی دارد که استالین برای جلب نظر امریکا و دولت‌های غربی این کار را کرده باشد. استالین در آن زمان جنبش‌های ملی و اسلامی اعراب را به حساب نمی‌آورد و معتقد بود که شوروی نباید در منطقه نفوذ بریتانیا در خاور میانه دخالت کند. (خاطرات خروشچف، صفحات ۲۱۸ و ۲۱۹)

به هر تقدیر، شوروی دومین کشوری بود که رژیم غاصب اسرائیل را به رسمیت شناخت و روابط سیاسی با آن رژیم در سطح سفارت برقرار کرد. قطع روابط شوروی و اسرائیل چه‌گونه صورت گرفت؟ والتر لاکور می‌نویسد که در ژانویه ۱۹۵۳، بمبی در نزدیکی سفارت شوروی در تل آویو منفجر شد و استالین نیز دستور قطع روابط با اسرائیل را داد.

پس از مرگ استالین، خروشچف روابط سیاسی با اسرائیل را تجدید کرد و حتی یک قرارداد بازرگانی نیز به امضا رسید که به موجب آن، اسرائیل از شوروی نفت خریداری می‌کرد. "ابراموف" (سفیر شوروی در اسرائیل) در سال ۱۹۵۴ استوارنامه خود را در بیت‌المقدس به مقامات اسرائیلی تسلیم کرد و در واقع ثابت کرد که دولت شوروی بیت‌المقدس را پایتخت واقعی اسرائیل می‌داند! در حالی که حتی دولت‌های غربی در آن زمان، تل آویو را پایتخت اسرائیل نمی‌دانستند. کمک‌های نظامی شوروی به اسرائیل در جنگ ۱۹۴۸ اعراب و اسرائیل، کاملاً ثابت می‌کند که سیاست واقعی استالین نسبت به رژیم مزبور بر چه اساسی استوار بوده است. قطع روابط شوروی و اسرائیل، فقط پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل صورت گرفت. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: — اتحاد شوروی در خاور میانه، والتر لاکور، ترجمه دکتر عبدالصاحب یادگاری، تهران، انتشارات امیرکبیر، فصل‌های سوم و هشتم

— تاریخ سیاست خارجی شوروی، پونوماریف، پیشین، صفحه ۴۷۱.

— صهیونیسم، یوری ایوانف، پیشین.

— حقایق درباره صهیونیسم، رمان برادسکی، ترجمه م. احمدآبادی، تهران ۱۳۵۸،

انتشارات کتیبه، صفحه ۳۵.

— خاطرات سیاسی خروشچف، پیشین، از صفحه ۲۱۸ به بعد.

فصل پنجاه و هشتم

کیش شخصیت استالین

در طول سالیان دراز، حتی يك نمايش خارجى از " رهبرى گروهى در شوروى " که محدود کننده قدرت بى حد و حصر استالین باشد، نشان داده نشد و پرستش شخص استالین (کیش شخصیت) در شکل های مسخره و غیر قابل تصور صورت گرفت. القاب و عناوین زیادى به استالین داده بودند: " پدر ملت "، " نابغه بزرگ تاریخ "، " دوست و آموزگار همه زحمتکشان "، " آفتاب تابان همیشگى " و " نیروى حیات بخش سوسیالیسم ". اشعار شاعران، مقالات جراید سخنرانى های عمومى، قطعنامه های حزبى، آثار انتقادى ادبى و رساله هاى علمى، همه آنها انباشته از عناوین مزبور بودند. در مقایسه با بانیاى کمونیسم (یعنى مارکس ولنین) به نظر مى رسيد که استالین بر پیشینیان خود برترى داشت: اگر سلاطین خود - کاهه جهان حکومت خود را يك عطيه الهى به شمار مى آوردند، استالین براساس موهبت تاریخ سلطه مى راند و وی را به عنوان خدايگان تاریخ مى پرستيدند. ملت روسیه که فرض مى شد به دليل غرور نجیبانه اش، خود را مافوق بشریت بداند، در برابر استالین سجده مى کرد. روزى نبود که روزنامه پراودا نامه هاى خطاب به استالین را چاپ نکند و سایر جراید شوروى نیز از همین رویه چاپلوسانه پراودا تقلید مى کردند.

در جشن تولد هفتاد سالگى استالین (در دسامبر ۱۹۴۹) سیل تهریک ها به حدى بود که روزنامه پراودا سالها آنها را چاپ مى کرد. کوتاه زمانى

پیش از مرگ استالین، باز هم ستایش و تمجید از وی ستون‌های جراید شوروی را پر می‌کرد. موزه معروف انقلاب (در مسکو) را تبدیل به یک نمایشگاه از هدایایی کردند که کارگران کارخانه‌ها، معادن ذغال سنگ، گلخوزه‌ها، اتحادیه‌های کارگری، حوزه‌های حزبی و دانش‌آموزان مدارس برای استالین فرستاده بودند. چنین به نظر می‌رسید که گویی پیروزی انقلاب چین، جنگ کره، و حتی رشد سریع صنایع شوروی، همه این‌ها در برابر زادروز تاریخی استالین ارزش و بهایی نداشتند. پنداری که ۲۰۰ میلیون مردم شوروی کاری جز پرستش استالین و فرستادن هدایا برای وی نداشتند. به منظور این که این پرستش فزاینده استالین بر اثر تکرار مکررات دچار ضعف نشود، چاپلوسان استالین ناگزیر بودند تملق‌های تازمائی را از تصورات ذهن بی‌روح خود بیرون کشیده و افکار عمومی مردم را با تبلیغات عالی‌تر و عجیب‌تری درباره وی پر نمایند.

بنابر نوشته خروشچف: شخص استالین همه روش‌های قابل تصور را برای کیش شخصیت خود مورد استفاده قرار می‌داد. استالین یک گزارش رسمی از زندگی تهیه کرد و در این گزارش به ستایش از شخص خودش پرداخت و یادآور شد که مرید ارزشمند کارهای لنین است ۰۰۰ و نقش لنین را در زمان کنونی ایفا می‌نماید ۰۰۰ پیشرفت علوم جنگی در شوروی با دست‌های استالین انجام گرفت ۰۰۰ در مراحل مختلف جنگ، نوع نظامی استالین توانست راه - حل‌های درستی را بیابد ۰۰۰ نوع نظامی استالین در مسائل دفاع و حمله نشان داده شد. نوع رفیق استالین به وی توانائی داد تا پی به نقشه‌های دشمن برده و آنها را بی‌اثر سازد. و بالاخره به این نکته متضاد می‌رسیم استالین هرگز نگذارد که کارهایش بر اثر کمترین خودبینی، فریب و ستایش از خویش، دچار آسیب گردد ۱ همچون یک سنگ معتاد، او تشنه چاپلوسی بود و هر روز بر میزان عطش او افزوده می‌شد. به نظر می‌رسید که استالین هنوز هم تلاش می‌کرد تا از احساس حقارتی که مدتها وجودش را آزرده بود، از تردیدهای درونیش، از تنهایی خود در اوج قدرتش و از این که می‌دید از مردم کشورش فاصله زیادی گرفته است، از همه این‌ها بگریزد. تاثیر تعریف و تمجید بسیار از استالین بر اذهان مردم که پیوسته در معرض آن قرار داشتند، این بود که یک نقش تقریباً فوق‌طبیعی و جاودانی در ذهن‌های مردم بجای گذاشته و حتی کسی جرأت نکند تا در عمق افکار و احساسات خویش نیز با استالین به مخالفت برخیزد.

شخصیت بیمارگونه استالین

خروشچف يك شرح زنده از همکاران استالین در سال‌های مزبور را برای ما باقی گذارده است: هیچ سزار^(۱) فاسد و هیچ سزار بورژیايي^(۲) یافت نمی‌شود که همچون استالین نسبت به مقامات بلند پایه دولتی و اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی تحقیر آمیز رفتار کرده باشد. استالین^(۳) به نام (آنها) عمل می‌کرد. ۰۰۰ بی آن که نظرشان را جویا شود. ۰۰۰ غالب اوقات حتی تصمیم‌هایش را در مورد مسائل مهم حزب و دولت به آنها اطلاع نمی‌داد. در طول تمام سال‌های جنگ حتی يك جلسه مقدماتی کمیته مرکزی حزب تشکیل نشد. ۰۰۰ البته فقط در اکتبر ۱۹۴۱ بود که خواستار تشکیل يك جلسه کمیته مرکزی شد. از سراسر کشور، اعضای حزب به سنکو دعوت شدند، آنها دو روز را به انتظار گذراندند. ۰۰۰ اما بیپرده انتظار می‌کشیدند استالین حتی مایل به دیدار و گفتگو با آنان نبود.

خروشچف یاد آور می‌شود که پس از نابود کردن طرفداران تروتسکی و بوخارین (که خروشچف و امثال وی نیز در این کار استالین را یاری کردند)، استالین بسیار خود رای و مستبد شده بود. از همان موقع به بعد، استالین می‌اندیشید که به تنهایی می‌تواند همه تصمیم‌ها را بگیرد. وی اینک فقط به سیاهی لشگرها احتیاج داشت و طوری با آنها رفتار می‌کرد که آنان فقط می‌توانستند به حرف‌هایش گوش دهند و از او تمجید کنند. در واقع، پس از این که وی توانست اپوزیسیون‌های ضد استالینی را نابود کند، آن وقت در صد برآمد تا هواداران خود را نیز سرکوب نماید. افشاگری‌های خروشچف کاملاً مورد اخیر را شامل می‌شود و حکایت از تصفیه‌های بزرگ وی در میان استالینیست‌ها دارد. وقتی استالین سوئ ظن برد که برخی از هواداران وی قلباً طرفدار تروتسکی یا بوخارین هستند، به تصفیه آنها دست زد. در نتیجه این بدگمانی، استالین دستور بازداشت و اعدام اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان شرکت‌کننده در هفتمین کنگره حزب را داد که در سال ۱۹۳۴ برگزار گردید.

۱ - اشاره به تزارهای روسیه است - مترجم

۲ - "بورژیا" عنوان یک‌خاندان سلطنتی ایتالیا است که تبار اسپانیایی داشتند و در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی به قدرت رسیدند. سزار بورژیا (۱۵۰۷ - ۱۴۷۵) که دوک "والنتینوس" بود، سیاستمداری بی‌رحم و نیرنگ باز به شمار می‌رفت - مترجم

بدین سان، تعداد ۱۱۰۸ نفر از مجموع ۱۹۶۶ نماینده شرکت کنند، مشمول تصفیه استالین شدند. همچنین، هفتاد درصد از اعضای کمیته مرکزی (۹۸ نفر از مجموع ۱۳۶ نفر) که در کنگره انتخاب شده بودند، شامل این تصفیه گردیدند. همه این افراد در شمار هواداران استالین بودند. در کتاب های درسی، از کنگره هفدهم به عنوان کنگره فاتحان نام برده شده، زیرا در این کنگره بود که هواداران استالین پیروزی خود بر کلیه اپوزیسیون های داخل حزب را جشن گرفته بودند. پس از نابود کردن متجاوز از دو سوم کادرهای طرفدار استالین، بازماندگان از ترس مرگ احتمالی به لرزه افتادند. خروشچف روایت می کند که در شرایطی که در آن موقع حکمفرما بود، من غالباً با نیکلای الکساندرویچ بولگانین درد دل می کردم. یک بار موقعی که هر دو ما با یک اتوموبیل سفر می کردیم، بولگانین به من گفت: گاهی اوقات پیش می آید که یک نفر به عنوان یک دوست از طرف استالین دعوت می شود و موقعی که کنار استالین نشست است او به درستی نمی داند که آیا پس از این دیدار به خانه اش برمی گردد یا راهی زندان می شود! استالین فرد بسیار بدگمانی بود و گرفتار بیماری سوءظن شده بود. او می توانست توی صورت شما نگاه کند و بگوید: چرا امروز چشم های تان این قدر نیرنگ آمیز است یا چرا امروز از نگاه کردن به من طفره می روی و سرت را برمی گردانی؟ استالین گرفتار یک خود رایی بزرگ شد مواز لحاظ روحی و جسمی در حالت خفقان قرار داشت. پس از پایان جنگ، استالین بیشتر از گذشته دمد می مزاج، حساس و بی رحم شده بود. و جنون مردم آزاریش به مرز باور نکردنی رسیده بود.

از هنگامی که خروشچف این اظهارات را درباره استالین عنوان نمود، مرسوم شده است که از استالین به عنوان یک بیمار روانی یاد می کنند. مع الوصف ضرورتی ندارد تا فرض کنیم که وی گرفتار جنون به معنای واقعی آن شد. رفتار نیمه دیوانه و آروزی از وضعیت او ناشی می شد و این موضوع در منطق تصفیه های بزرگ استالین و عواقب آن نهفته بود. بدگمانی ای که استالین حتی نسبت به هوادارانش داشت، بی اساس نبود. آنها شریک جرم وی در طول تعقیب و آزار هواداران تروتسکی، زینویف و بوخارین بودند. ولی هنگامی که این پیگردها تبدیل به قتل عام های سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ شد، بسیاری از هواداران استالین از اعمال او شگفت زده شده و از خودشان بدشان آمد. آنها در اساس با اقدام استالین موافقت کرده بودند ولی نتایج و عواقب آن را تایید نکردند.

آنان با سرکوب اپوزیسیون‌ها موافقت کرده بودند ولی خواستار اعدام‌نابودی آنها نبودند. افرادی مانند پوستیشف^(۱)، رودزوتاک^(۲) کوسیور^(۳) و امثال آنان که جرات به خرج دادند تا ابراز ندامت یا تردید خود را به زبان آورده و یا روش‌های دادرسی و پیشنسی را مورد سؤال قرار دهند، بی‌درنگ مورد بدگمانی استالین از لحاظ وفاداری به وی قرار گرفتند. واقعیت نیز این بود که آنان وفاداری خود به استالین را از دست می‌دادند. زیرا پرسش آنها درباره لزوم نابود کردن هواداران تروتسکی و بوخارین، یک موضوع مربوط به تردید کردن در تصمیم‌های عادی استالین نبود، بلکه شخصیت روانی او را مورد سؤال قرار می‌دادند و تلویحا می‌خواستند بگویند که او مرتکب ستمگری غیرقابل بخشایشی شده است. اگر قرار بود آنها به این رفتار خود ادامه دهند، پس ناگزیر بودند که از آن مرحله به بعد برای سقوط استالین تلاش نمایند. در آن صورت، خطر آنان برای استالین به مراتب بدتر از مخاطره هواداران تروتسکی یا بوخارین می‌شد، چرا که این افراد هنوز هم می‌توانستند به عنوان یاران استالین در برابر وی عرض اندام نمایند. در این شرایط، استالین ناگزیر بود فرض نماید که اعمال و کردار آنان با گفتارشان سازگاری دارد. استالین آدمی نبود که دست روی دست بگذارد تا ببیند آیا آنها واقعا در صدد عرض اندام هستند یا نه. پس ناگزیر بود که به خاطر حفظ موقعیت خویش، بر آنها پیشدستی کند و تنها راه این کار نیز، نابود کردن آنان بود.

استالین گرفتار تردید و وحشت شده بود. چنانچه فرض شود که وی کاملا مشاعر خود را از دست داده بود، در این صورت جنون وی طبیعی می‌نمود. استالین وقتی می‌دید که اطرافیان او افراد واقع بین، هوشمند و سالمی هستند طبعاً بر میزان بی‌اعتمادی و هراس وی از آنها افزوده می‌شد. استالین نمی‌توانست برای حفظ قدرتش تمامی هواداران خویش را نابود سازد، بلکه می‌بایست برخی از آنها را زنده نگهدارد و از آنان به عنوان ابزار حکومتش استفاده کند. ولی اطرافیان باقی مانده با چه احساسی به او خدمت می‌کردند؟ آیا افرادی نظیر مولوتف، خروشچف، مالنکف، کاگانویچ، بریا، و میکویان، اهمیتی به اعدام دوستان نزدیک خود نظیر رودزوتاک، گوسپر، پوستیشف و آیکه^(۴) نمی‌دادند؟

1- POSTYSHEV

2- RUDZUTAK

3- KOSSIER

1- EIKHE

اگر اهمیتی نمی‌دادند، افرادی رذل و بی‌وجدان بودند و استالین چگونه می‌توانست به وفاداریشان مطمئن باشد؟ و اگر اهمیت می‌دادند، در این صورت صرف نظر از این که آنان با چه دقتی احساسات خود را پنهان می‌نمودند، فقط می‌توانستند یک ناخشنودی و نفرت عمیق از اربابشان را در قلب خود پرورش دهند. در هر دو صورت، استالین نمی‌توانست اطاعت و سرسپردگی ظاهری آنها را باور کرده و ناگزیر بود که بی‌اعتمادی رفتارشان را تحت مراقبت قرار دهد و مواظب توطئه‌های آنها باشد.

گاهی اوقات که استالین غرولند کنان می‌گفت: چرا امروز چشم‌هایست این قدر نیرنگ‌آمیز است؟ در واقع هدفش از این پرسش این بود که پی به افکار و احساسات باطنی آنها ببرد. ولی آنها افرلاذ نفوذ ناپذیری بودند و شخص استالین آنان را چنین با آورده بود. استالین که همکاران و یارانش را ناگزیر کرده بود تا به تعریف و تمجید زیاد از وی بپردازند و نقاب به چهره واقعی خود بزنند، اینک نمی‌توانست آنها را وادار کند که نقاب از صورت خویش برداشته و چهره واقعی خود را نشان دهند. به این ترتیب، استالین نمی‌توانست بفهمد که چه افکار شیطانی و توطئه‌هایی شاید در پشت این نقاب‌ها نهفته باشد.

توطئه‌ها و دسیسه‌ها در کاخ کرملین

هر نوع توطئه و دسیسه از جانب یاران و همکاران استالین، کاملاً طبیعی می‌نمود. همکاران استالین، بیشتر از هر کس دیگر، منشاء رذالت و شرارت را در سیماي این دیکتاتور مستبد می‌دیدند چرا که شاهد قدرت بی‌حد و حصر وی بودند و به‌خوبی می‌دانستند که سرنوشت خودشان و اداره امور کشور بستگی به هوس‌ها یا نیرنگ‌های استالین دارد. لذا فکر توطئه چینی علیه استالین، به طور طبیعی به ذهنشان راه می‌یافت و طغیان در کرملین وجه مشخصه شیوه عمل آنان می‌بود.

اینک باید این پرسش را عنوان کرد: در شرایطی که کرملین تنها مرکز فعالیت سیاسی در شوروی به شمار می‌رفت، آیا در طول سال‌های مزبور هیچ طغیانی در کاخ کرملین علیه استالین صورت نگرفت؟ همه داستان‌هایی که جانشینان استالین از داخل کاخ کرملین برای ما نقل کرده‌اند، هیچ پاسخی را به پرسش ما نمی‌دهد. مع الوصف از افشاگری‌های آنان برمی‌آید که در سال‌های

آخر عمر استالین يك توطئه دائمی در میان همکاران و یاران استالین وجود داشت. یاران بسیار نزد يك استالین پیوسته از او در هراس بودند و در حالتی بینابین حفظ مقام و منزلت خود و بی‌لطفی استالین و بین زندگی و مرگ قرار داشتند. در غیر این صورت، یاران استالین برای حفظ جان خود ناگزیر می‌شدند علیه استالین دست به اقدام بزنند. اگر خروشچف و سایر رهبران شوروی در سال ۱۹۵۶ خشم شدید خود از اعمال استالین را نشان دادند (۱) بی‌تردید همین خشم و نفرت را در هنگام زنده ماندن استالین نیز داشتند و برای رهایی از کابوس او تلاش می‌کردند. استالین نیز این حالت را احساس می‌کرد و یا حدس می‌زد.

پرسش دیگر این است: چرا یاران استالین بر علیه او توطئه نکردند؟ بدیهی است که توطئه‌کنندگان احتمالی با ممنوعیت‌های شدید روبرو بودند: طرز تفکر مارکسیستی آنها (هر چند که ضعیف و دچار انحراف شده بود) اجازه نمی‌داد که از ترور فردی استفاده کنند. شرکت آنان در جنایات و اعمال استالین به حدی بود که آنها را از هرگونه توطئه چینی دور می‌ساخت. مالنکف، خروشچف، بریا، مولوتف، بولگانین و دوستانشان در بسیاری از کردارهای نادرست استالین سهیم بودند و روابط نزدیکی با استالین داشتند، به طوری که گسستن خشونت بار این رابطه را نوعی انتحار می‌دانستند. (حتی پس از مرگ استالین که آنها سعی کردند این گسستگی را بدون خشونت انجام دهند، احساس می‌کردند که به دوستی استالین خیانت کرده‌اند).

باید به خاطر آورد که ترس و وحشت یاران استالین از انجام يك توطئه علیه او، کومه زمانی پیش از آغاز جنگ جهانی دوم بود. یاران استالین هراس داشتند که انجام يك توطئه در کاخ کرملین (سرنگون کردن استالین) سبب گردد که روحیه مردم و دفاع از کشور دچار ضعف شود. وقتی جنگ به پایان رسید و استالین پیروز شد، در آن زمان چه کسی جرات داشت در برابر قدرت ژنرال‌یسم استالین عرض اندام کند؟ مدتی طول کشید تا فقر و ادبار تازه مردم، وحشت جدید و سرخوردگی‌ها، از شدت جلال و عظمت استالین کاست و يك بار دیگر

۱ - اشاره به کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی است. در این کنگره، خروشچف و سایر

رهبران شوروی پرده از جنایات و کیش شخصیت استالین برداشتند. در این زمینه نگاه کنید به.

خاطرات سیاسی خروشچف، پیشین، فصل سوم - مترجم

یاران استالین را دچار ناامیدی ساخت. بدین سان، فقط در آخرین سال - های عمر استالین بود که بحران از بالا از نو گشایش یافت. سقوط ووژنسکی و ماجرای لنین گراد نخستین تجلی این بحران بودند. تصفیه های جدید استالین، برخلاف پاکسازی های هواداران تروتسکی و بوخارین، ناشی از مسائل مسلکی و خط مشی حزب نبود. لذا هیچ کس نمی توانست بگوید که افرادی نظیر ووژنسکی یا کوزنتوسف به دلیل مسائل مسلکی گذشته، مورد بی لطفی استالین قرار گرفته بودند. شاید هم هیچ موضوع سیاسی عمده ای در کار نبود. در آن زمان، فقط کافی بود که یک عضو دفتر سیاسی یا یک دبیر کمیته مرکزی حزب بی اختیار سبب تحریک استالین و یا درگیر یک دسیسه درباری شود تا دفتر زندگی بسته گردد و همین موضوع در حکم هشدار برای دیگران بود.

خروشچف نقل می کند که پس از ناپدید شدن ووژنسکی، او (خروشچف) و مالنکوف و یک عضو دیگر دفتر سیاسی حزب به نزد استالین رفتند تا از جانب همکارانشان در مورد ووژنسکی شفاعت نمایند. استالین در حالی که لبخندی بر لب داشت، به آنها گفته بود: ووژنسکی دشمن خلق بود و امروز صبح تیر - باران شد. آیا شما می خواهید به من بگویید که شما هم دشمن خلق هستید؟

در برابر این گفته استالین، خروشچف و رفقاییش ناگزیر بودند یا خواستار تشکیل فوری جلسه دفتر سیاسی (یا کمیته مرکزی) برای رسیدگی به موضوع ووژنسکی شوند که در این صورت آغاز یک طغیان در کرملین بود و یا این که عقب نشینی کنند. آنها عقب نشینی کردند، چرا که می دانستند حتی پیش از قانع کردن دفتر سیاسی حزب، استالین به حساب همه آنها خواهد رسید. استالین از تماس قبلی آنان با سایر اعضای حزب مطلع می شد زیرا جاسوسان استالین کاملاً مراقب آنان در زندگی دولتی و خصوصیشان بودند. دفتر سیاسی حزب (اگر از کمیته مرکزی سخنی به میان نیاوریم) نیز قادر به هیچ اقدامی علیه استالین نبود. استالین در میان اعضای حزب تفرقه انداخته و از یکپارچگی آنان جلوگیری کرده بود. استالین که همواره هراس داشت اطرافیان بر علیه او توطئه چینی کنند، بر آنها پیشدستی می کرد و با دسیسه هایش آنان را از بین می برد.

توضیحات فصل پنجاه و هشتم

زندگینامه بولگانین: نیکلای الکساندروویچ بولگانین (۱۸۹۵ -) فعالیت حزبی خود را در سازمان "چکا" شروع کرد و در جنگ‌های داخلی روسیه نقش مهمی را ایفا کرد. وی در سال ۱۹۳۱ شهردار مسکوشد. پس از تصفیه‌های استالین در دهه ۱۹۳۰، بولگانین توانست در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی عضو شود. وی در طول جنگ جهانی دوم، لقب مارشال اتحاد شوروی را گرفت و وزیر دفاع گردید. بولگانین در سال ۱۹۴۸، به عضویت دفتر سیاسی حزب درآمد.

بولگانین از سال ۱۹۳۱ با خروشچف دوستی داشت و لذا در سال ۱۹۵۵ نخست وزیر شوروی شد. در سال ۱۹۵۸ که خروشچف به مبارزه با مخالفانش در حزب پرداخت، بولگانین نیز از صحنه سیاست حذف گردید. بولگانین سیاستمداری اهل سازش بود و همیشه جانب طرف قدرتمند را می‌گرفت. وی اینک در مسکو زندگی می‌کند - مترجم.

بیماری روانی استالین: پس از مرگ استالین، جانشینان وی ادعا کردند که استالین دچار بیماری پارانویا (نوعی بیماری روانی که همراه با جنون قدرت طلبی و ترس از اطرافیان همراه است) شده بود. در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست شوروی (۱۹۶۱) دکتر آلکسیف (عضو برجسته حزب) اظهار عقیده کرد که استالین از نظر روانی بیمار و غیر مسئول بوده است. ولی در اینجا باید تاکید کرد که استالین یک بیمار روانی، ولی مسئول اعمال خویش بود و به اعمال خویش آگاهی کامل داشت. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به:

- در دادگاه تاریخ، روی. آ. مدادوف، ترجمه منوچهر هزارخانی، تهران، ۱۳۶۰، انتشارات خوارزمی، از صفحه ۴۲۲ به بعد.

کنگره نوزدهم حزب و پیامدهای آن

وقتی استالین دهه هفتاد سالگی اش را می گذرانید، سلامتی خود را از دست داده و قدرت جسمانی اش به سرعت تحلیل می رفت. اهرنبرگ^(۱) خاطر نشان می سازد که چهره واقعی استالین هیچ شباهتی با عکس ها و تصاویری نداشته که از او نشان می دادند، بلکه به پیرمردی تبدیل شده و چهره اش بر اثر گذشت سالهای متمادی درهم شکسته شده بود. مع الوصف، به نظر نمی رسید که هیچ کس به شوروی پس از استالین بیندیشد و جرات نداشت کلامی در این مورد بر زبان آورد. اهرنبرگ می نویسد: مدت ها بود ما فراموش کرده بودیم استالین يك موجود فانی است. چرا که از او يك خدايگان قدرتمند و مرموز ساخته بودند. یوتوشنکو^(۲)، شاعر نسل جوان شوروی، درباره استالین می گوید: برای من غیر قابل تصور بود که استالین هم روزی می میرد. او جزئی از وجود من شده بود و چگونه می توانستم این جزء را از کل وجودم جدا سازم؟ وجود استالین در همه جا احساس می شد، بی آن که خود او حضور داشته باشد. اهالی مسکو به ندرت استالین را می دیدند، و آن هم فقط در

مواقع معدودی بود: در روز ملی شوروی^(۱)، استالین در بالای آرامگاه لنین می ایستاد و سان می دید. مواقع دیگر مربوط به مراسم تشییع جنازه مقامات بلند - پایه شوروی بود. در این مواقع، استالین در کنار تابوت تا محل دفن در دیوار کرملین پیاده راه می رفت.

استالین نزدیک به پنج سال هرگز سخنرانی نکرد و فقط چند مصاحبه کوتاه با خبرنگاران خارجی داشت. البته باید گفت که این مصاحبه ها حضوری نبود، بلکه پاسخ خبرنگاران را به صورت کتبی می داد.

عقاید فرهنگی و اقتصادی استالین

در اوایل روزهای پر اضطراب جنگ کره، استالین در صد درآمد تا اظهاراتی بنماید. این بار، استالین از مبحث زبان شناسی سخن گفت. وی یک رشته مقالات به رشته تحریر درآورد که صفحات زیادی از روزنامه پرآودا را پر کرد. استالین در مقالاتش به مکتب فکری مار^(۲) حمله کرد. مار از سی سال پیش تا آن زمان، مفسر مجاز مارکسیسم در مورد مسئله زبان بود. استالین که شخصا اطلاعات زیادی درباره زبان شناسی نداشت و فقط اصول و مبادی یک زبان خارجی را می دانست^(۳) به درازگویی در مورد فلسفه زبان شناسی، رابطه بین زبان و زبان عامیانه و لهجه جریان های فکری کرو لال^(۴) پرداخت و یاد - آور شد تنها زبان جهانی که در آینده دور به وجود خواهد آمد در واقع اتحاد ابناء بشر در قالب مذهب کمونیسم است. استالین که کمی هم گلاب لیبرالیسم (آزاد یخواهی) را به مقالاتش زده بود، از انحصار مار در تحلیل مارکسیستی زبان شناسی انتقاد کرد و یادآور شد که به مخالفان مار فرصت ابراز عقیده داده نشده است. استالین اعلام کرد که این نوع اختناق فقط مناسب عصر و زمان آراکچیف^(۵) (رئیس پلیس مخفی الکساندر اول) می باشد.

۱ - سالگرد بهروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ - مترجم

2-N. YMARR

۳ - استالین علاوه بر زبان روسی، فقط زبان گرجی را می دانست. وی در مدرسه مذهبی

مبادی زبان های یونانی و آلمانی را نیز فرا گرفت اما این دو زبان را نیاموخت - مترجم

۴ - کنایه از جریان های ضد استالینی است - مترجم

1- ARAKCHEEV

در شرایطی که نوعی همنوایی میان جراید در مورد حملات لیسنگو^(۱) به زیست شناسان غیر رسمی در حال شکل گرفتن بود و هواداران ژادانوف نوگرایان فاسد را در زمینه‌های هنری مورد حمله قرار می‌دادند، پیکار علیه جهان-وطنی‌های بی‌ریشه^(۲) و لیبرال‌های فاسد در جریان بود، استالین ظاهراً خود را از این قضایا کنار کشیده بود. ولی واقعیت این بود که شخص استالین محرک همه این اقدامات بود و هدفش این بود که خود را در چشم ملت شوروی به عنوان یک داور روشنفکر و حافظ آزادی بحث‌های علمی جلوه دهد.^(۳)

مخ‌الوصف، استالین به مجادله علمی با کسانی پرداخت که می‌گفتند: چون اتحاد شوروی از محاصره دنیای سرمایه‌داری بیرون آمده و در میان ملت‌های دوست سوسیالیست زندگی می‌کند، لذا وقتش رسیده است که از قدرت دولت شوروی کاسته گردد، یعنی سیاست اجبار و زور کنار گذاشته شود. استالین به هواداران عقیده مزبور پاسخ داد: تا وقتی سوسیالیسم بر تمام جهان مسلط نشده است، نمی‌توان از اقتدار دولت کاست، چرا که در حال حاضر فقط در چند کشور دنیا نظام سوسیالیسم برقرار گردیده است. بدین سان، استالین در حالی که بر مسند عقاید متعصبانه خود نشسته بود، پاسخ دندان شکنی به روشنفکران شوروی داد.

تحفه استالین در زمینه زبانشناسی، به عنوان یک رویداد تاریخ ساز مورد تمجید و ستایش قرار گرفت. مزدوران استالین در حزب که چند سالی از خواندن مقالات اربابشان محروم شده بودند، به نقل دوباره و دوباره اثر ادبی استالین دربارهٔ جریان‌های فکری کر و لال پرداختند، یعنی مقالاتی نوشتند و وانمود کردند که می‌خواهند مردم را نسبت به امور سیاسی کشور آگاه سازند.

در اکتبر ۱۹۵۲، استالین با یک اظهار رسمی تازه و مهمتر دربارهٔ مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و یک رشته نامه‌هایی که او خطاب به اعضای فرهنگستان شوروی، در رابطه با یک مبحث اقتصادی، نوشت دوباره وارد میدان سخنوری و بحث گردید. در میان

1- LYSSENKO

۲- کنایه از یهودیان است - مترجم

۳- موضوع یاد شده به یکی از جریان‌های سیاسی در داخل شوروی مربوط می‌شود و

توضیحات کامل دربارهٔ آن در حواشی این فصل آمده است - مترجم

تفکرات پیرامون انتقال فرضی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از سوسیالیسم به کمونیسم^۱، استالین از شکاف موجود میان صنایع دولتی شد و کشاورزی نیمه اشتراکی و نیمه خصوصی در اقتصاد شوروی سخن گفت؛ وی خاطر نشان ساخت که منافع خصوصی دهقانان و کسب و کار آزاد آنان سبب گردیده است که پیشرفت ملی با مانع روبرو شود. وی به طور ضمنی هشدار داد: «این کوردلی را هرگز نمی‌توان بخشید که ما به چشم خود ببینیم که ۱۰۰۰ این پدیده‌ها پیشرفت ملی را متوقف کرد مانند ۱۰۰۰ به برنامه‌ریزی‌های اقتصادی دولت و به طور کلی اقتصاد ملی آسیب می‌رسانند ۱۰۰۰ ادامه بیشتر این جریان سبب خواهد شد که همچنان از میزان بازده کشاورزی کاسته گردد ۱۰۰۰»

گفته‌های استالین درباره کشاورزی شوروی، یک اشاره ضمنی به بحث مربوط به کشاورزی در میان اعضای هیات حاکمه بر سر سیاست کشاورزی کشور بود. این بحث هنگامی آغاز شد که حزب پیشنهاد خروشچف را در زمینه ایجاد شهرک‌های کشاورزی رد کرد. سپس برخی از اقتصاد دانان شوروی پیشنهاد کردند که دولت باید ایستگاه‌های ماشین و تراکتور خود را به مزارع اشتراکی بفروشد. استالین با این پیشنهاد مخالفت کرد و دلیل آورد که فروش ایستگاه‌های ماشین و تراکتور به مزارع مزبور سبب تقویت جریان‌های ضد سوسیالیستی در اقتصاد روستایی کشور خواهد شد، در حالی که حتی وضع موجود کشاورزی نیز به اقتصاد ملی آسیب می‌رساند^۲ (وقتی خروشچف به قدرت رسید، پیشنهاد اقتصاد دانان مزبور را به مرحله اجرا درآورد)^۳ استالین متقابلاً پیشنهاد کرد که کسب و کار مستقل کشاورزان به تدریج محدود شود و یک مبادله جدید کالاهای صنعتی و کشاورزی میان دولت و مزارع اشتراکی صورت گیرد. وی پافشاری نمود که این موضوع یک راه حل دراز مدت می‌باشد. ولی استالین در مورد چگونگی مقابله فوری با زکود کشاورزی، هیچ نوع توصیه‌ای به حزب نکرد و فقط میراث اشتراکی کردن اجباری و همراه با زور را برای جانشینان خود باقی گذارد.^۴ (۱) درست یک روز پس از انتشار عقاید استالین در مورد کشاورزی شوروی، نوزدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی تشکیل شد.

۱ - درباره عقاید استالین (در این مقطع زمانی) نسبت به سیاست کشاورزی شوروی،

به توضیحات مفصل این فصل مراجعه شود - مترجم

کنگره نوزدهم حزب و آخرین تصفیه‌های استالین

نوزدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی در چهارم اکتبر ۱۹۵۲ اگشایش یافت. برای نخستین بار از سال ۱۹۲۳ به آن سو، استالین شخصا گزارش سیاسی حزب را قرائت نکرد. مالنکوف (به جای استالین) این گزارش را خواند، همان طوری که استالین نیز در آخرین سال زمامداری لنین و به دلیل بیماری وی، گزارش سیاسی حزب را قرائت کرده بود. در کنگره نوزدهم حزب، خروشچف پیشنهادهایی را درباره تغییر اساسنامه حزب ارائه داد. بدین سان، به اعضای حزب تفهیم شد که موضوع جانشینی استالین به صورت مسئله روز درآمده است. در هنگام برگزاری کنگره، استالین در جایگاه خود در گوشه‌ای نشسته و مثل همیشه مورد تمجید و تکریم قرار گرفت. سخنرانان حزبی، یکی پس از دیگری قسمت‌هایی از مقالات استالین تحت عنوان مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی را نقل کردند ولی هیچ نوع بحث و گفتگویی صورت نگرفت. همه نمایندگان شرکت‌کننده در کنگره به برنامه عمرانی پنجساله جدید (برنامه چهارم عمرانی) و تغییر اساسنامه حزب رای موافق دادند.

فقط در پایان کار کنگره بود که استالین از جای خود بلند شد و چند کلمه‌ای درباره موقعیت شوروی در جهان سخن گفت. استالین اظهار داشت آن دوره و عصری که اتحاد شوروی به عنوان یک رژیم سوسیالیستی منزوی شناخته می‌شد بسرآمده است و اینک در حمایت "بریکادهای ضربتی" دولت‌های جدید سوسیالیستی است که دوست شوروی به شمار می‌آیند و با یاری آنان می‌تواند هدف‌هایش را به طرز بهتری به مرحله اجرا درآورد. استالین از احزاب کمونیست در کشورهای سرمایه‌داری درخواست کرد تا پرچم آزادی بورژوا — دموکراتیک را به اهتزاز درآورد و برای استقلال همه ملت‌ها پیکار نمایند. (۱)

۱- در سال ۱۹۵۲، دگرگونی‌های سیاسی بزرگی در دنیا روی داده بود که طبعاً در افکار استالین نیز تاثیر گذارده بود: در ایران، دکتر مصدق نفت را ملی و انگلیسی‌ها را بیرون کرده بود. انقلاب مصر به رهبری ناصر به ثمر رسیده بود. انتخابات پارلمان هند آغاز شده بود. در آمریکا، حزب جمهوریخواه به قدرت رسیده بود. در انگلستان، حزب محافظه‌کار به رهبری چرچیل دوباره بر مسند قدرت نشسته بود. جنبش‌های استقلال طلبانه و ملی در سراسر کشورهای تحت استعمار، فعالیت خود را آغاز کرده بودند. در ویتنام، زمینه شکست فرانسه فراهم می‌شد.

استالین با لحنی خوش‌بینانه و گرم اظهارات مزبور را به زبان آورد، ولی از گفته استالین برمی‌آمد که وی دفتر نظریه "سوسیالیسم در یک کشور واحد" را بسته است. این آخرین پیام استالین به حزب و ملت شوروی بود. ملتی که نزدیک به سی سال بر آن حکومت کرده بود.

با وجود این که استالین با لحنی اطمینان بخش (از آینده شوروی) سخن گفته بود ولی اعضای کنگره نوزدهم احساس می‌کردند که یک‌رشته‌رویداد - های پیچیده و نخس در آینده پیش خواهد آمد. مالنکوف و سایر سخنرانان این کنگره پیش‌بینی می‌کردند که خطراتی در پیش است و مجادلات اجتماعی و پیگار طبقاتی تشدید خواهد شد و لذا می‌بایست کاملاً مراقب اوضاع باشند. گویی که شرایط پیش از تصفیه‌های استالین در دهه ۱۹۳۰ از نو تکرار شده و فریادهای هوشیاری از هر سو به گوش می‌رسید. کنگره نوزدهم که یک گسستگی تازه از گذشته را پیش‌بینی می‌کرد، تصمیم گرفت که حزب دیگر نباید خود را "بلشویک" بنامد. کمیته مرکزی حزب تعداد ۲۴۰ عضو را پذیرا شد، یعنی دو برابر تعداد اعضای سابق آن. اعضای جدید کمیته مرکزی نیز به نوبه خود دفتر سیاسی حزب را منحل کردند و نام جدید پرزید یوم^(۱) را بر آن نهادند. تعداد اعضای پرزید یوم در مقایسه با دفتر سیاسی حزب دو یا سه برابر شده بود. تعداد اعضای کمیته مرکزی و پرزید یوم به حدی زیاد شده بود که انجام وظایف این دو سازمان را که ارکان اصلی حزب به شمار می‌رفتند با دشواری روبرو می‌ساخت.

در اینجا این پرسش طرح می‌شود که چرا استالین بر تعداد اعضای کمیته مرکزی افزود، دفتر سیاسی حزب را منحل کرد و پرزید یوم را با اعضای بیشتری جایگزین آن ساخت؟ خروشچف بعدها اظهار عقیده نمود که هدف استالین از این اقدامات این بود که یک تصفیه خونین دیگر در حزب به عمل آورد و لذا افزایش تعداد اعضای کمیته مرکزی ضرورت داشت. خروشچف گفت که استالین قربانیان خود را از قبل تعیین کرده بود. بنا به گفته خروشچف، در نخستین جلسه کمیته مرکزی جدید، استالین مولوتف و میکویان را مورد حمله قرار داد و اتهامات غیر مشخصی را به آنان زد. استالین قبلاً گفته بود که به وروشیلف مظنون است زیرا وی را یک جاسوس انگلستان می‌داند. خروشچف

ابراز عقیده می‌کند که استالین در صدد بود اعضای قدیمی دفتر سیاسی حزب را که شاهد جنایات او بودند، تصفیه کند، چرا که می‌ترسید پس از مرگش علیه او شهادت دهند.

قطع نظر از انگیزه واقعی استالین در تغییرات حزبی مزبور و درستی یا نادرستی عقیده خروشچف در این مورد، پس از برگزاری کنگره نوزدهم حزب، يك محیط ترس و وحشت فضا را پر کرد. در ماه نوامبر ۱۹۵۲، محاکمات پرسر و صدای اسلانسکی، کلمنتیس و سایر کمونیست‌های چکوسلواکی به اتهام هواداری از تیتو، تروتسکی، صهیونیسم و جاسوسی برای آمریکا، در پراگ آغاز شد. این محاکمات در واقع آخرین تصفیه‌های استالین در اروپای شرقی بود و مقدمه تصفیه‌های تازه‌ای در شوروی به شمار می‌رفت. هر روز، حملات شرورانه‌ای به مقامات بلند پایه حزب صورت می‌گرفت و این حملات همراه با اشارات تاریکی به رخنه دشمنان خلق، جاسوسان و یهودیان "جهان وطن بی‌ریشه" بود. روزنامه پراودا به طرز بدی به یاد خوانندگان می‌آورد که هر شهروند روسی مسئول جنایاتی است که اقوام او مرتکب شده‌اند. مردم روسیه در زمان "یاگودا" و یژوف^(۱) نیز این هشدارها را شنیده و با آن آشنا بودند، ولی عده معدودی می‌دانستند که این هشدارها خطاب به چه کسانی است. دو پسر میکویان به تازگی بازداشت شده بودند و همسر مولوتف (که يك عضو قدیمی حزب و يك مقام سیاسی بود) از مسکو تبعید شده بود. در پایان سال ۱۹۵۲، فدو-سیف^(۲) (سردبیر روزنامه بلشویک) تنزل مقام یافت و سوسولف^(۳) (یکی از دبیران کمیته مرکزی حزب) وی را متهم به همکاری با ووزنسکی کرد.^(۴)

توطئه پزشکان

در سوم ژانویه ۱۹۵۳ رسماً اعلام شد که ۹ نفر از پزشکان شوروی که هیات حاکمه شوروی در کرم‌لین را معالجه و درمان می‌کردند، عوامل سرویس‌های مخفی آمریکا و انگلیس بودند. آنها بنا بر دستور سرویس‌های مزبور، دو نفر از

۱- روسای سابق پلیس مخفی شوروی - مترجم

2- FEDOSEEV

3- SUSLOV

۴- دربارهٔ علل این تصفیه‌ها، به توضیحات این فصل مراجعه شود - مترجم

رهبران حزب به نام‌های ژادانوف و شرباکوف^(۱) را به قتل رسانده و قصد جان مارشال‌های شوروی نظیر واسیلوسکی ، گاووروف ، کونی‌یف ، شتمن کو و سایرین را داشته‌اند تا از این طریق نیروی دفاعی کشور را تضعیف نمایند . اکثر پزشکان مزبور که یهودی بودند ، متهم شده بودند که بنا بر تحریک يك سازمان جهانی یهود (مستقر در ایالات متحده) دست به این اقدام زده بودند . به مردم شوروی تفهیم کردند که این توطئه دارای شاخه‌های دیگری نیز هست که هنوز شناخته نشده‌اند . لذا فریاد های مراقبت از کشور ، همراه با احساسات ضد یهودی ، تبدیل به خشم فراوان شد .

ماجرای توطئه پزشکان کرملین فقط می‌توانست پرده از فعالیت‌های مخالفان استالین بردارد . پزشکان مزبور افرادی بودند که از لحاظ سیاسی فاقد اهمیت بودند و یا اهمیت اندکی داشتند و طبعاً نمی‌توانستند قصد قبضه کردن قدرت را داشته باشند . چنانچه این پزشکان را محاکمه می‌کردند ، دادگاه لاجرم آنان را عوامل افرادی تشخیص می‌دادند که دارای چشمداشت‌های سیاسی بیشتری بودند و شرکای جرم پزشکان به شمار می‌آمدند . افراد اخیرالذکر را فقط می‌شد در هرم‌های بالای حزب یافت و برداشتن نقاب از چهره توطئه - کنندگان واقعی ، نقطه اوج دادرسی را تشکیل می‌داد .

هیچ اشاره‌ای نشده بود که کدام آدم رذلی در پشت سر این توطئه بوده است . ولی ترتیب دهندگان دادگاه عجالتاً سرگرم اعتراف گرفتن از پزشکان بودند تا طبق خواسته‌آنها رفتار نمایند . پزشکان مزبور با يك شاهد دروغگو به نام دکتر تیماچوک^(۲) روبرو بودند . دکتر تیماچوک در نامه‌ای که به عنوان استالین نوشت از توطئه پزشکان پرده برداشته بود و لذا در سالگرد مرگ لنین ، به وی نشان لنین را داده بودند .

خروشچف شرح می‌دهد که چه‌گونه شخص استالین بر بازجویی از پزشکان مزبور نظارت می‌کرد و دستور داد آنها را غل و زنجیر کنند و کتک بزنند . استالین به ایگناتیف^(۳) (وزیر امنیت شوروی) گفته بود : - اگر نتوانی از آنها اعتراف بگیری ، با قطع سرت قد تو را کوتاهتر خواهم کرد ! - استالین سپس متن اعترافات پزشکان را در میان اعضای پرزیدیم پخش کرده بود . ولی البته به آنها اجازه نداد تا به موضوع رسیدگی کرده و اتهامات وارده را تایید نمایند .

استالین که شاهد دیرباوری و ناراحتی اعضای پرزید یوم بود، با طعنه به آنها گفته بود: " شماها مثل بچه گربه می مانید و چشمتان نمی بیند. اگر من نباشم، چه حوادثی پیش خواهد آمد؟ مملکت نابود می شود، چون شما حتی نمی توانید يك دشمن را بشناسید!"

سردرگمی و خطری که اعضای پرزید یوم احساس می کردند، ناشی از دلایل متعدد بود. اگرچه این ماجرا کاملاً "یادآور محاکمات استالین در تصفیه های دهه ۱۹۳۰ بود، ولی تازگی حیرت آوری داشت. در دادرسی های قبلی، افرادی را متهم به سوء قصد به جان وروشیلف، کاگانویچ، مولوتف و سایر رهبران حزب کرده بودند. در مسئله توطئه پزشکان، موضوع از اهمیت بیشتری برخوردار بود زیرا توطئه کنندگان قصد جان کسانی را داشتند که چشم و چراغ استالین بودند. در طول محاکمه پزشکان، دادستان و دادرسان دادگاه و مطبوعات سعی کردند به مردم تفهیم نمایند که: "کسانی که هدف توطئه قرار گرفته بودند شخصیت هایی بودند که نمی توان برای آنها جانشینی پیدا کرد و از خدمات آنان صرف نظر نمود." یکی از اعضای دفتر سیاسی که نامش از فهرست شخصیت های مهم "توطئه پزشکان" حذف شد، سرانجام مورد بی لطفی قرار گرفت. زیرا اگر "دشمنان خلق قصد کشتن او را نداشتند، در این صورت وی شایسته يك مقام بلند پایه نبود و یا شاید با توطئه کنندگان تباری بوده!"

جنبه حیرت انگیز توطئه پزشکان این بود که بازداشت شدگان را متهم به کشتن هیچ يك از اعضای برجسته حزب نکرده بودند (به جز ژادانوف و شرباکوف). دو نفر مزبور نیز مدتی پیش مرده بودند. اتهامات وارده بر پزشکان این بود که قصد کشتن فرماندهان نیروهای مسلح را داشته اند. این موضوع که دشمن فقط قصد جان مارشال ها و ژنرال های شوروی را داشته است، موجبات نگرانی و اضطراب فکر رهبران حزب را فراهم ساخت. آنها با خود می اندیشیدند که هدف از این نمایش چیست؟ بدیهی بود که صرف نظر از گرداننده این صحنه، می خواستند نظامیان را تقویت کرده و رهبران غیر نظامی کشور را ضعیف و بی اعتبار سازند. چه کسی این قصه را ابداع کرده بود؟ از متن این داستان برمی آمد که بیشتر دست سازمان اطلاعات نظامی در کار بود تا وزارت امنیت شوروی، و رقابت میان دو سرویس اطلاعاتی مزبور آغاز شده بود. طبعاً اگر ایگناتیف (وزیر امنیت شوروی) در انجام وظایفش کوتاهی کرده و از پزشکان اعتراف نگرفته بود، استالین با قطع سرش، قد او را کوتاه تر می کرد.

بریا (وزیر امنیت داخلی) در جریان توطئه پزشکان دست نداشت، زیرا در اواخر آن سال که جانشینان استالین بریا را به عنوان " نابغه شیطان صفت استالین و خیانت به شوروی " معدوم کردند، هیچ نوع اتهامی در زمینه مشارکت در پرونده سازی علیه پزشکان به او نرزه بودند. اما اگر توطئه چینی از جانب نظامیان صورت گرفته بود، پس چرا استالین از آنها حمایت کرد؟ آیا هدف استالین این بود که نظامیان را تشویق به قبضه کردن قدرت، به عنوان جانشین خود نماید؟ اگر چنین می بود، پس رهبران حزب چه آینده ای را برای خود پیش بینی می کردند؟ آیا قدرت خود را از دست می دادند و از صحنه حذف می شدند؟ آیا استالین از حمله به مولوتف، میکویان، و روشیلف و آندریف همین هدف را دنبال می کرد؟ آیا این آخرین تصفیه استالین و بریدن کامل وی از حزبی بود که آن را تحقیر کرده و افرادش را معدوم کرده بود؟ استالین که يك پایش لب گور بود، آیا می خواست به نظامیان کمک کند تا به شیوه ناپلئون بناپارت دست به يك کودتا بزنند (۱)، کودتایی که سران بلشویک را از مدت ها پیش به هراس افکنده بود؟ ولی استالین از این کار چه سودی می برد؟ اومی - بایست اسرارش را با خود به گور ببرد، در این میان، آگاهی رهبران حزب از اسرار استالین به همان اندازه ناچیز بود که می توانست پس از مرگش نیز باشد. در شرایط مزبور، به نظر می رسید که استالین قادر نبود تعادلی میان هدف ها و کردارش برقرار سازد.

توضیحات فصل پنجاه ونهم

عقاید فرهنگی و اقتصادی استالین؛ نویسنده در آغاز این فصل مطالب خلاصه و فشرده‌های رادر زمینه عقاید استالین در سالهای آخر عمرش نوشته است. نظر به این که عقاید مزبور ناشی از یک رشته حوادث و تحولات عمده در داخل شوروی بود، لذا بی‌مناسبت نمی‌داند که توضیحات کاملی درباره آنها بدهد.

هنگامی که مالنکوف و بریا خواستند ژادانوف و هوادارانش را از سر راه خود بردارند و موقعیت انحصاری برای خود در بارگاه استالین کسب کنند، دو هدف عمده را دنبال می‌کردند: (۱) محو کامل پیاران ژادانوف در محافل علمی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی شوروی (۲) دور کردن استالین از گارد قدیمی حزب (مولوتف، وروشیلوف، کاکانوویچ، میکویان، آندریف). مالنکوف و بریا برای رسیدن به هدف‌های خود، از وجود سوسولف، نظریه پرداز حزب، استفاده کردند، آنان ذهن بدگمان استالین را تیره‌تر ساختند و وی را تشویق کردند تا برخی از هواداران باقی مانده ژادانوف را تصفیه نماید. عنوان معروف "دشمنان خلق" از همان زمان مرسوم گردید.

"مار" عضو فرهنگستان شوروی و یکی از مارکسیست‌های برجسته در تحلیل زبان شناسی از دیدگاه مارکسیسم بود. استالین که اصولاً فاقد اطلاعات لازم درباره علم زبان شناسی بود، بناگه به مقابله با "مار" پرداخت و مقاله‌ای تحت عنوان "مارکسیسم و زبان شناسی" نوشت که در شماره بیستم ژوئن روزنامه پراودا انتشار یافت. استالین در این مقاله به مطالبی اشاره کرد که خلاصه آن در زیر می‌آید:

"... زبان همواره در یک جامعه، واحد و برای همه اعضای آن مشترک است. زبان وسیله‌ای است که انسان‌ها به یاری آن با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند... خارج از جامعه، زبان وجود ندارد... هرچه فرهنگ واژه‌های یک جامعه وسیع‌تر و متنوع‌تر باشد، زبان آن جامعه نیز غنی‌تر خواهد بود. دستور زبان، مجموعه‌ای است از قواعد مربوط به

دگرگونی‌واژه‌ها و ترکیب آنها در قالب جملات ... "

گفته‌های استالین در زمینه زبان‌شناسی، تضاد آشکار با مارکسیسم - لنینیسم داشت. زیرا مارکسیست‌ها معتقدند که "زبان جنبه روپنایی" دارد. "مار" نیز همین مطلب را عنوان کرده بود. استالین، بی‌توجه به اصول قطعی مارکسیسم برای کمونیست‌ها، در مقاله مزبور تاکید کرد که زبان نه به روپنا مربوط است و نه به زیر بنا، و نتیجه گرفت: "زبان را نمی‌توان جزء روپنا و یا زیر بنا به شمار آورد. در ضمن، نباید آن را پدیده‌ای بینابین روپنا و زیر بنا دانست، چرا که هیچ پدیده بینابینی وجود ندارد ... زبان وسیله و ابزار تولید نیست، زیرا ابزار تولید موجب رشد نعمت‌های مادی است و زبان هیچ نوع نعمتی پدید نمی‌آورد. زبان فقط واژه است و بس."

استالین در پایان مقاله خود، نتیجه‌گیری کرد که هرگونه مخالفتی با عقیده وی در این مورد، به معنای دشمنی با "اصول حزب لنینی" است. "مباحثه بر سر مساله زبان شناسی نشان داد که در سازمان‌های زبان شناسی کشور (در پایتخت و در جمهوری‌های تابعه) نظامی حکمفرماست که مغایر با علم و دانش است ... و ماهیت استبدادی آراکچی‌فی را به همه شناسانید" (روزنامه پراودا، شماره چهارم ژوئیه ۱۹۵۰).

پس از انتشار مقاله استالین، موسسه زبان شناسی "مار" بسته شد و اکثر کارکنان آن به سیبری تبعید شدند. در زمینه زیست‌شناسی، لیسنکو (عضو فرهنگستان شوروی) سایر زیست‌شناسان معروف روسی را متهم کرد که از سیستم زیست‌شناسی غرب هواداری می‌کنند، در حالی که سیستم مزبور سراپا دروغ است. وقتی علت آن را از او پرسیدند، لیسنکو در پاسخ گفت: "برای این که کمیته مرکزی حزب گزارش مرا در این زمینه مورد تایید قرار داده است!" به این ترتیب بود که پاکسازی‌هایی نیز در موسسات فیزیولوژیک و پاتولوژیک شوروی صورت گرفت و اکثر دانشمندان و روسای این موسسه‌ها اخراج و یا تبعید شدند. به طوری که ملاحظه می‌شود، استالین در واقع به پیکار با روشنفکران و دانشمندان برخاست و برچسب غیر ارتدوکس (ضد کمونیست) را بر آنها زد.

در مورد عقاید اقتصادی استالین باید گفت که اختلاف نظری میان استالین و دفتر سیاسی حزب درباره مسائل اقتصادی سوسیالیسم وجود داشت. دفتر سیاسی حزب معتقد بود که سیستم اقتصادی و سیاسی سوسیالیسم قادر به جلوگیری از بروز یک جنگ جدید در جهان است و لذا باید در عقیده لنین نسبت به "اجتناب ناپذیر بودن جنگ جهانی امپریالیسم و سوسیالیسم" تجدید نظر کرد. حزب استدلال می‌کرد که پیدایش سلاح‌های اتمی سبب شده است که اصل اجتناب ناپذیر بودن جنگ جهانی امپریالیسم و سوسیالیسم،

دچار تزلزل گردد. در زمینه حل مسائل کشاورزی نیز اختلاف نظرهایی میان حزب و استالین وجود داشت. لذا در آستانه تشکیل کنگره نوزدهم حزب (سپتامبر ۱۹۵۲)، استالین مقاله بحث انگیزی زیر عنوان "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی" نوشت. استالین در مقاله مزبور به مسائل نظری نپرداخت و فقط تلاش کرد تا مواضع حزب را در هم بکوبد:

"... تا وقتی امپریالیسم وجود دارد، جنگ نیز وجود دارد... آنان که خواستار فروش ایستگاه‌های ماشین و تراکتور به کلخوزها هستند، می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب ببرند... این موضوع نه فقط کمونیسم رانزدیک نمی‌کند، بلکه سبب دوری از کمونیسم می‌شود... "استالین با تبدیل "مالکیت کلخوزی به مالکیت اجتماعی (همگانی) مخالفت کرد و پیشنهاد زیر را نمود:

"... باید اضافه تولید کلخوزها را از سیستم گردش کالا خارج کرد و به صورت مبادله کالا در میان موسسات صنعتی دولتی و کلخوزها درآورد." .
 نیکیتا خروشچف نیز که در شمار هواداران اصلاحات جدید کشاورزی بود، برای مدتی مورد غضب استالین قرار گرفت.

کنگره نوزدهم حزب؛ طبق اساسنامه حزب کمونیست شوروی، کمیته مرکزی باید حداکثر هر سه سال یک بار تشکیل می‌شد. کنگره هجدهم حزب در مارس ۱۹۳۹ تشکیل گردید، در حالی که تا برگزاری کنگره نوزدهم، ۱۳ سال فاصله افتاد استالین مسائل جنگ و برخی مسائل داخلی را بهانه‌های مناسبی برای عدم تشکیل کنگره نوزدهم می‌دانست، ولی واقعیت این بود که هراس داشت کنگره حزب از اختیارات و قدرت فوق‌العاده وی بکاهد.

اینک این پرسش پیش می‌آید که چرا استالین حاضر شد در سال ۱۹۵۲ کنگره نوزدهم حزب تشکیل شود؟ در این زمینه، نظرات مختلفی وجود دارد. میخائیل کوریاکوف در کتاب "تاریخ گویای انقلاب اکتبر شوروی" می‌نویسد که سلطه مالکف و بریا در حزب بسیار تقویت شده و اصولاً حزب از لحاظ کلیت (تعداد اعضا) نیز رشد کرده و نسل جوان به حزب راه یافته بودند به طوری که گارد قدیمی حزب فقط ۱۵٪ اعضای آن را تشکیل می‌داد.

نگرانی استالین از گارد قدیمی حزب بود، در حالی که می‌توانست اعضای جوانتر را کاملاً به اطاعت از خود وادار کند. استالین قلباً با تشکیل این کنگره موافق بود زیرا می‌خواست با انجام تغییراتی در اساسنامه حزب، از اختیارات دفتر سیاسی و کمیته مرکزی

(که عمدتاً در انحصار گارد قدیمی بود) کاسته و با افزایش اعضای آن، زمینه‌های جدیدی را برای حمایت از خود ایجاد نماید.

پرسش دیگر این است که چرا گزارش سیاسی حزب را شخص استالین قرائت نکرد و آن را به عهده مالنکف گذارد؟ آتور خانوف در کتاب "اسرار مرگ استالین" دلایل معقولی را در این زمینه به دست می‌دهد. وی می‌نویسد که استالین زیر فشار حزب، ناگزیر شد موافقت نماید که نطق افتتاحیه را مولوتف بخواند، گزارش سیاسی را مالنکف قرائت کند و نطق پایانی را وروشیلف ایراد نماید. البته بعداً "استالین تلافی این کار را در آورد: مولوتف را متهم به جاسوسی برای آمریکا کرد. وروشیلف را جاسوس انگلستان دانست و همسران یهودی دو سیاستمدار مزبور را نیز مدتی تبعید کرد.

روی. آ. م. دادوف در کتاب "در دادگاه تاریخ" می‌نویسد که "استالین در کنگره نوزدهم همکاران قدیمی خود را به عضویت پرزیدیم در آورد. در آن زمان، وی علاقه‌ای به حذف آنها نداشت و فقط می‌خواست آنان را بترساند." نویسندگان رسمی شوروی که تاریخ روسیه شوروی را پس از مرگ استالین به رشته تحریر درآورده‌اند، در رابطه با کنگره نوزدهم، سعی کرده‌اند که (۱) نامی از استالین نبرند (۲) به اختلاف حزب و استالین اشاره‌ای نکرده‌اند (۳) در مورد پیوند نزدیک مردم و حزب تاکید کرده‌اند (۴) برنامه اقتصادی پنجساله چهارم را مورد ستایش قرار داده‌اند (۵) از افزایش اعضای حزب سخن گفته‌اند. بی‌تردید، استالین از کنگره نوزدهم سالم بیرون آمد و توانست حرف‌های خود را به کرسی بنشاند. این کامیابی استالین را می‌توان مدیون ملاحظات زیر دانست:

۱- سرکوب مخالفان خود در احزاب کمونیست اروپای شرقی.

۲- بهره‌گیری از جناح بندی موجود در کنگره نوزدهم. توضیح این که چندین جناح در کنگره مزبور وجود داشت که عبارت بودند از: جناح مالنکف و بریا (نیرومندترین جناح)، جناح مولوتف و کاکانویچ، و جناح کادر جوان حزب. کلیه جناح‌های مزبور برای تشکیل کنگره پافشاری می‌کردند، ولی در مورد مخالفت با استالین دچار اختلاف نظر بودند. استالین پس از پایان کار کنگره، تصفیه‌های بزرگتری را در سر داشت، ولی عمرش وفا نکرد و در مارس ۱۹۵۳ درگذشت.

ماجرای توطئه پزشکان: روزنامه پراودا در شماره ۱۳ ژانویه ۱۹۵۳ خود، مقاله‌ای تحت عنوان "جاسوس‌ها و قاتل‌ها در زیر نقاب پروفیسورها و پزشکان!" انتشار داد. روزنامه پراودا در این مقاله نوشت:

"وزارت امنیت اطلاع می‌دهد که پروفیسورهای زیربازداشت شده‌اند: م. س. ووسی

و . ن . ویناگرادوف - ب . گ . یگوروف - آ . فلدمان - ی . اتینگر - آ . گرینشتین - گ .
ماپوروف - م . کوکان و ب - کلین -

ژادانوف و شرباکوف قربانی نجات سوء پزشکان شده بودند . این پزشکان در صد
بودند که مارشال های روس به نام های واسیلوسکی ، گاووروف و کانیف را از بین ببرند .
همه پزشکان مزبور (به جز وینوگرادوف) یهودی بودند . پزشکان یاد شده در درمانگاه
و بیمارستان کرملین کار می کردند و پزشک معالج اعضای دفتر سیاسی ، هیات دولت و
فرماندهان عالی رتبه کشور بودند . همه پزشکان یهودی گروه ، متهم هستند که از طریق یک
سازمان بین المللی بورژوا - ناسیونالیست یهودی به نام جوینت (JOINT) که خود را
موسسه ای خیریه می شمارد ، به عضویت سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) درآمده اند . وینوگرادوف
از مدت ها پیش عضو سازمان جاسوسی انگلیس بوده است . "

نیکیتا خروشچف در گزارش سری خود به کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی ، افشا
کرد که با نودکتر تیماچوک (که با دستگاه اطلاعاتی شوروی همکاری داشته است) موضوع
این توطئه را به استالین اطلاع می دهد و پزشکان مزبور بازداشت می شوند .

ایکنا تیف (وزیر امنیت شوروی) از استالین پرسیده بود که بازجوئی از پزشکان
مزبور به چه صورتی باید انجام گیرد؟ و استالین پاسخ داده بود: "چه روشی؟ هر وقت
گرگ را دیدی شلیک بکن... اگر نتوانی از آنها اعتراف بگیری، با قطع سرت قد تو را
کوتاهتر خواهم کرد!"

در ۲۱ ژانویه ۱۹۵۳، پرزیدیم شوروی یک قطعه نشان لنین را به بانو دکتور
تیمایچوک اهدا کرد و به او لقب "ژاندارک روسیه" را داد . مقالاتی که جراید دولتی درباره
ماجرای پزشکان نوشتند ، کاملاً نشان می داد که استالین قصد یک تصفیه بزرگ در سطح
کشور را دارد و این موضوع را بهانه قرار داده است .

خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست ، از پزشکان مزبور اعاده حیثیت کرد
و آنان را از زندان آزاد ساخت . برای اطلاعات بیشتر درباره موضوعات یاد شده ، به منابع
زیر مراجعه نمائید :

- اسرار مرگ استالین ، ع . آتورخانوف ، ترجمه دکتور عنایت الله رضا ، تهران ، ۱۳۶۳ ،
انتشارات امیر کبیر .

- حزب کمونیست شوروی هر سریر قدرت ، ن . روشتیچ ، ترجمه فتح الله دیده بان ، تهران ،
۱۳۵۵ ، انتشارات فروردین .

- تاریخ گویای دوران انقلاب اکتبر شوروی ، میخائیل کوریاکوف ، ترجمه فتح الله دیده بان

- تهران ، ۱۳۵۶ ، انتشارات فروردین .
- زندگی خصوصی استالین ، جک فیش من ، ترجمه غلامحسین صالحیار ، تهران ، ۱۳۶۳ ، انتشارات سلسله ، از صفحه ۲۴۸ به بعد .
- در دادگاه تاریخ ، روی . آ . مدادوف ، ترجمه منوچهر هزارخانی ، تهرانی ، ۱۳۶۰ ، انتشارات خوارزمی ، صفحه ۷۶۱ .
- تاریخ روسیه شوروی (جلد دوم) ، ترجمه حشمت‌الله کامرانی ، تهران ۱۳۶۱ ، از صفحه ۹۳۶ به بعد .

کودتای ناپلئون: کودتای ناپلئون بناپارت گوشه‌ای از تاریخ انقلاب فرانسه را تشکیل می‌دهد و اشاره‌نویسنده کتاب به این موضوع (آن هم در رابطه با سیاست استالین) خالی از اهمیت نمی‌باشد .

پس از اعدام روبسپیر و تشکیل هیات مدیره فرانسه (دپرکتوار) ، اوضاع داخلی فرانسه گرفتار هرج و مرج زیادی شد و نیروهای فرانسه در ایتالیا و آلمان از اتحاد جدید دولت‌های اروپایی شکست خوردند .

فرانسه در حالی که شش سال از انقلاب خود را پشت سر گذارده بود ، با گرفتاری‌های مختلف داخلی و خارجی روبرو شده بود . هیات مدیره فرانسه ، نخست ژاکوبین‌ها را سرکوب کرد و سپس با سلطنت طلبان جدال نمود و کودتاها آغاز شدند . نخستین کودتا را "کارنو" (یکی از اعضای هیات مدیره) انجام داد و آزادی عقاید و مطبوعات را محدود کرد . "سی‌پس" یکی دیگر از اعضای هیات مدیره با پارلمان فرانسه همکاری و هیات مدیره را وادار به استعفا کرد . در این مرحله بود که ناپلئون بناپارت وارد صحنه سیاست فرانسه شد . ناپلئون پس از ورود به پاریس ، با "سی‌پس" همکاری نمود تا زمینه تغییر قانون اساسی را فراهم سازد . ناپلئون (طبق نقشه قبلی) در ۱۸ برومر (۹ نوامبر ۱۷۹۹) مجلس ملی فرانسه را با قوای خود محاصره کرد و مجلس سرانجام هیات مدیره را منحل نمود و کنسول‌ها (شامل ناپلئون ، روژردوکو و سی‌پس) زمام امور کشور را به دست گرفتند ، این اقدام ناپلئون را در تاریخ فرانسه ، اصطلاحاً کودتای ۱۸ برومر می‌نامند. کارل مارکس در کتابی که با همین نام نوشته است ، نتیجه گیری می‌کند که وقتی میان انقلابیون اختلاف بیفتد ، امکان یک کودتای نظامی (به شیوه ناپلئون) وجود دارد .

سیاست ضد آمریکایی استالین

پیکاری که در شوروی جریان داشت، بر سر مسائل اساسی خط مشی حزب و نیز ادعاهای قدرت طلبی بود. اختلافاتی که میان جانشینان استالین در سال ۱۹۵۳ بروز کرد و سبب تفرقه آنان شد، از پیش نیز وجود داشت: گروه مولوتف و کاگانویچ و گروه مالنکف و بریا روبروی یکدیگر قرار داشتند. در این میان، نیکیتا خروشچف در میان دو گروه قرار داشت و نظامیان نیز در پشت سر بودند. گرچه حضور استالین سبب می‌شد که هر نوع تبادل نظر گروه‌های مزبور مسدود گردد، ولی این گروه‌ها نیز در عین حال قادر نبودند اختلافات خود را مشخص کرده و به آن شکل قطعی بدهند. اکثر یاران و همکاران استالین می‌دانستند و احساس می‌کردند که دیک سیاست بیش از اندازه گرم شده و لازم است که سوپاپ‌های اطمینان آن را باز کرد. ولی استالین با استفاده از توان باقی مانده خود، این دریچه‌ها را مسدود کرد و محکم بست.

تکرار سیاست استالین در زمینه تصفیه یهودیان در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، بر شدت گرمای دیک سیاست شوروی می‌افزود و تنش میان شوروی و غرب را دامن می‌زد. گرچه جستجوی دیوانه‌وار برای یافتن جاسوس‌های امریکایی در زیر تخت خواب‌های کرملین (!) در ادارات دولتی، در نهادهای تحقیقاتی، در خانه‌های یهودیان و در محافل روشنفکران شوروی، یک عمل کاملاً غیرعقلانی به شمار می‌رفت ولی نشانگر آن بود که رژیم خود را آماده جنگ

می‌کرد^(۱) در آن صورت، تصمیم استالین مبنی بر اعتلای مقام مارشال‌ها و ژنرال‌ها و قرار دادن آنها در کانون توجه مردم، تا حدودی می‌توانست معنی داشته باشد. و سواسی که استالین در پنهانکاری از خود نشان می‌داد (که حتی برای خود او نیز غیرعادی بود) و پافشاری او برای افزایش هزینه‌های نظامی و نیز سایر اقداماتش، همه این اقدامات می‌توانست کشور شوروی را تبدیل به یک اردوگاه نظامی کرده و آن را آماده جوا بگویی به حملات دشمن در هر زمان نماید. به این ترتیب، سرسختی و ناشیانه بودن دیپلماسی خارجی استالین را نیز می‌بایست به حساب آورد. عملیات جنگی در کره ادامه می‌یافت و استالین حاضر نمی‌شد که مذاکرات طولانی و انجام شده به امضای یک قرارداد ترک‌مخاصمه بیانجامد. استالین ظاهراً "به دلایل سستی نظیر" اختلاف نظر طرفین در مورد رفتار با اسیران جنگی "استناد می‌کرد. ولی واقعیت این بود که استالین میل نداشت با خاتمه جنگ کره، دولت امریکا نیروهای خود را از آنجا خارج کرده و در سایر نقاط جهان به جنگ سرد با شوروی ادامه دهد.^(۲)

دیپلماسی استالین در واقع بر عدم تحرك استوار بود و این عدم تحرك نیز ناشی از بن بست‌های سیاست‌های متضاد (کرم‌لین) وجود داشت.

۱- پس از ماجرای "توطئه پزشکان"، استالین نوعی سیاست یهود آزاری را در شوروی آغاز کرد: اکثر مقامات بلند پایه حزب، دولت، مجامع علمی و دانشگاهی که یهودی بودند، از کار برکنار شدند. آزار یهودیان در شوروی با واکنش شدید غرب روبرو گردید و بر شدت جنگ سرد شرق و غرب افزود، رسانه‌های غربی استالین را متهم کردند که همان "سیاست ضد یهود" هیتلر را دنبال می‌کند. استالین نیز از فرصت استفاده کرد و برخی از مخالفانش را با اتهام "هواداری از صهیونیسم" از میدان بیرون کرد. و با معدوم نمودن برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

تاریخ گویای دوران انقلاب اکتبر شوروی، پیشین، صفحه ۳۱۸ به بعد.

اسرار مرگ استالین، پیشین، از صفحه ۲۵۷ به بعد.

۲- در سال ۱۹۵۱، جاکوب مالیک (نماینده شوروی در سازمان ملل) پیشنهاد کرد که مذاکراتی در مورد پایان جنگ کره میان کشورهای ذیربط صورت گیرد. این مذاکرات آغاز شد ولی استالین با عنوان کردن موضوع رفتار با اسرای جنگی، عملاً "در کار مذاکرات ایجاد اشکال نمود. از سوی دیگر، امریکایی‌ها نیز پیشنهادهایی دادند که مورد قبول شوروی قرار نگرفت (نظیر شناسایی رژیم‌های دو کره از سوی امریکا، شوروی و چین) - مترجم

ظاهراً چنین به نظر می‌رسید که " هواداران جنگ " و " هواداران صلح " که در عقاید خویش سرسختانه پافشاری می‌کردند، عملاً قادر به انجام هیچ کاری در برابر یکدیگر نبودند. نمی‌خواهم بگویم که شخصیت‌های صاحب نفوذ (شوروی) به راستی خواهان جنگ بودند و استالین نیز از آنان حمایت می‌کرد، زیرا در حالی که ملت شوروی هنوز از آثار جنگ جهانی دوم رنج می‌برد، حتی سیاست‌سازان بدبین و یا عاری از واقع‌بینی نیز قادر نبودند طرح‌هایی را برای یک یورش جنگی جدید (شوروی) بریزند. اختلاف نظری که در کرملین وجود داشت بر محور ارزیابی مجدد از مقاصد دشمن دور می‌زد: آیا دولت‌های غربی در آینده قابل پیش‌بینی، به شوروی حمله می‌کردند یا به اروپای شرقی؟^(۱) این موضوع سبب‌گرفته بود که اختلافات (شوروی و غرب) در دهه ۱۹۲۰، دوباره از اهمیت برخوردار گردید و مقدر بود که در مجادلات مسلکی آینده چین و شوروی نیز قابل پیش‌بینی باشد.^(۲)

استالین شخصاً موضوع یاد شده را قابل بحث دانست و در رساله خود تحت عنوان " مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی به مخالفت با کسانی برخاست که معتقد بودند جنگ میان قدرت‌های امپریالیستی و کشورهای سوسیالیستی را دیگر نمی‌توان اجتناب‌ناپذیر دانست " استالین که توجهی به این عقاید خوش‌بینانه نداشت، یک سیاست دوپهلوی و مبهم را در مورد اجتناب‌ناپذیری جنگ میان قدرت‌های سرمایه‌داری و کشورهای سوسیالیست به کار برد: از یک سو، وی ظاهراً معتقد بود که خطر حمله آمریکا وجود ندارد، اما در واقع خود را آماده پذیرش واقعیت و فوریت این خطر کرده بود. مورد اخیر فقط در صورتی می‌تواند درست باشد که استالین فرض کرده باشد آمریکا در تدارک یک جنگ علیه شوروی بوده است. این فرض می‌توانست دلیلی بر محکوم کردن مداوم و شدید جنگ افروزان آمریکا از سوی استالین، ماجرای توطئه‌نیزشکان و قلمداد کردن آنها به عنوان عوامل یک سازمان جهانی یهودی (مستقر در آمریکا)،

۱- اشاره به سیاست تشدید جنگ سرد جان فاستر دالس (وزیر خارجه آمریکا در سال ۱۹۵۲) و تهدیدات وی است. دالس معتقد بود که باید با نفوذ شوروی در اروپای شرقی مبارزه کرد، ولی از راه جنگ سرد و تهدیدات لفظی - مترجم

۲- اشاره به سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف با غرب است که با مخالفت

چینی‌ها روبرو شد و آن را نوعی " تجدید نظر طلبی " نامیدند - مترجم

بسیج مردم شوروی و تحریک شدید احساسات وطن دوستی آنان، گرفتار کردن نیروهای امریکایی در کره و ایجاد وضعیت آماده باش نظامی و هوشیاری در شوروی و کشورهای اقمارش باشد.

مخالفان و هواداران انجام اصلاحات در شوروی

پیچیدگی‌ها و ابهام سیاست خارجی استالین در امور داخلی آن کشور نیز بی‌تاثیر نبود. کسانی که معتقد بودند ملت را باید از لحاظ مادی و معنوی آماده جنگ کرد، طبعاً نمی‌توانستند از اصلاحات داخلی حمایت کنند که منجر به کاهش استبداد سیاسی یا تخصیص بودجه بیشتری به مایحتاج مردم بود. هواداران اصلاحات داخلی از این منطق هواداری می‌کردند که شوروی باید امکان همزیستی مسالمت‌آمیز با قدرت‌های آتلانتیک^(۱) را مورد بررسی قرار بدهد، به ابتکارات و انعطاف‌پذیری دیپلماتیک دست بزند، و چشم امید به یک تنش زدائی جهانی داشته باشد تا بتواند از طریق آن، محیط داخلی کشور را عادی و آرام سازد. در میان گروه اخیر، قطعاً افرادی وجود داشتند که معتقد بودند باید اصلاحی در جهت احیای آزادی‌های فردی و ملی صورت بگیرد، راه برای حکومت نمایندگان واقعی مردم هموار شود و میراث انقلاب حفظ و حراست گردد. این افراد درخواست‌هایی داشتند که هرچند از اهمیت بر خوردار بود، ولی انجام آنها بعید به نظر می‌رسید: آنان می‌خواستند که ملت را از وحشت استالینیسم برهانند و شیوه حکومت شوروی را عقلانی و منطقی سازند. تا جایی که به سیاست خارجی مربوط می‌شد، افراد مزبور هدف‌های محدودی را دنبال می‌کردند زیرا می‌دانستند که بحران جنگ سرد را نمی‌توان به آسانی یک ترک‌مخاصمه، پایان داد. (کافی است که از طریق روش‌های پارلمانی و بلند کردن پرچم صلح، به یک منازعه مسلحانه خاتمه داد) با این وصف، حتی در شرایط جنگ سرد نیز، امکان تماس‌های واقعی و چانه زنی میان شوروی و غرب وجود داشت و دو طرف می‌توانستند امتیازات ثمر بخشی را به یکدیگر بدهند. (حتی طرح‌ها و بلند پروازی‌های جامع‌تری نیز ارائه شد. مثلاً برپا دربارۀ خروج نیروهای شوروی از برلن و آلمان شرقی اندیشیده بود و همین

۱ - اشاره به امریکا و کشورهای اروپای غربی است - مترجم

موضوع سر او را به باد داد). (۱)

مع الوصف، مادام که استالین در راس قدرت بود، هیچ امیدی به دگرگونی و اصلاح وجود نداشت. هر هفته‌ای که می‌گذشت، اوضاع بدتر و غیر قابل پیش بینی‌تر می‌شد. استالین دوست داشت که بر اساس زیرکی و واقع بینی خاص خودش عمل کند. وی يك بار به آنتونی ایدن (وزیر خارجه بریتانیا) گفته بود: "می‌دانم که شما به چه چیزی می‌اندیشید، شما به درستی نمی‌دانید که آیا من می‌دانم در کجا باید سیاست خود را متوقف کنم. ولی من مثل هیتلر نیستم و می‌دانم که در کجا باید این سیاست را قطع نمایم". آنچه استالین به ایدن گفته بود، چندان هم بی اساس نبود. استالین بارها از درگیری نظامی با متحدان سابق خود در جنگ جهانی دوم اجتناب کرده بود: در مسئله ————— بگازهای بسفر و داردانل و در قضیه آذربایجان ایران (۲) کوتاه آمده بود. از به کار بردن نیروی نظامی بر علیه تیتو خود داری و موافقت کرده بود که اتریش به دور از قلمرو نفوذ شوروی باشد. در ماجرای محاصره برلن، هنگامی که خطر يك جنگ پیش آمده بود، استالین در برابر غربی‌ها کوتاه آمده بود. فقط در مسئله کره بود که اطرافیان استالین نمی‌دانستند وی چهموقعی از منازعه با غرب دست برخواهد داشت؟

۱ - مطلبی که نویسنده به آن اشاره می‌کند در سایر منابع معتبر سیاسی (شرق و غرب)

نیامده است.

لاورنتی بریا یک ناسیونالیست گرجی بود که وجودش را کاملاً در اختیار سیاست‌های استالین گذارده بود. پس از مرگ استالین، بریا که نیرومندترین فرد در شوروی به شمار می‌رفت، اصلاحاتی را در حزب به عمل آورد. مثلاً پیشنهاد کرد که دبیران حزبی جمهوری‌های شوروی باید از کمونیست‌های محلی باشند و از طرف مسکو اعزام نشده باشند. بریا در عین حال بر اهمیت ناسیونالیسم ملیت‌های شوروی ارج نهاد. همین موضوع سبب شد که مخالفان بریا به وی اتهام زدند که قصد تحریک ملیت‌های شوروی را دارد و قدرت مرکزی حزب کمونیست را تضعیف می‌کند. لکن در مورد سیاست شوروی نسبت به اروپای شرقی، وی همان سیاست استالین را دنبال می‌کرد. برای اطلاعات بیشتر، نگاه کنید به:

خاطرات سیاسی خروشچف، پیشین، فصل دوم - مترجم

۲ - اشاره به خروج نیروهای شوروی از آذربایجان بر اثر فشار شدید آمریکا و انگلیس

است - مترجم.

فصل شصت و یکم کارنامه ۲۹ ساله زمامداری استالین

یقیناً "استالین نمی‌دانست که تحقیر و خشمگین کردن ملتش را در کجا باید متوقف کند. وی کاملاً از روحیه و شرایط اخلاقی مردم شوروی ناآگاه بود و نمی‌توانست دریابد که ادامه حکومتش با همان شیوه همیشه، دشوار و ناممکن است. همچنین نمی‌فهمید که افکار و خیالاتش، دیگر با نیازهای کشورهای شوروی واقعیات زمان، سازگار نیست. ملت شوروی آنقدر رشد کرده بود که خود را بی‌نیاز از سلطه استالین می‌دانست و بنا بر این کم‌کم خویشتنداری را از دست می‌داد. اما استالین در افکار مربوط به دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ غوطه‌ور بود و مردم کشورش را هنوز به چشم همان جامعه ابتدایی و بیسواد پیش از صنعتی شدن، می‌دید. او نمی‌توانست در نیمه دوم قرن بیستم، خود را با روسیه نوین سازگار سازد، روسیه‌ای که توسط خود او - خواسته و ناخواسته - صنعتی گردیده و خلق‌هایش را تحت ساختار اجتماعی جدیدی پرورانده بود. این دگرگونی همچنان رو به پیشرفت بود و می‌بایست راه درازی را پشت سر می‌گذاشت. البته این حقیقت نیز وجود داشت که:

"وقتی استالین به قدرت رسید، مردم روسیه با یک شخم چوبی کار

می‌کردند و هنگامی که او ملتش را ترك می‌گفت، وسایلی با پیل‌های اتمی برای آنان باقی گذاشته بود (۱)!"

جمله بالا که ثمره حکومت استالین را با کوتاهترین کلام بیان می‌کند، بی‌تردید قدردانی از دست‌آورد اوست، ولی در استالینیسیم نیز شخم چوبی و پیل اتمی به طرز غریب با یکدیگر همزیستی داشتند، همان طور که خلق و خوی غیر اروپایی روس‌ها نیز با مارکسیسم روی سازگاری نشان داد. همزمان با پیشرفت ملت شوروی، عوامل پسروری رژیم استالین به گونه‌ای فزاینده مانع این پیشرفت شدند و آن را با خطر توقف روبرو ساختند.

نواقص سیاست اقتصادی و صنعتی استالین

قدرت استبداد بوالهوسانه استالین ناشی از سستی و رخوت طبقه قدیم دهقانان بود و حتی طبقه جدید کارگر را نیز از میان آنان برگزیده بود و این موضوع آشکارا با جامعه عظیم شهرنشین و صنعتی که به وجود آمده بود، ناسازگار بود. نظارت متمرکز بیش از اندازه‌ای که شخص استالین و زیردستان او از کاخ کرملین بر سراسر اقتصاد کشور اعمال می‌کردند، شاید در مراحل نخستین "انباشت اولیه" (۲) عاری از فایده نبود. در آن زمان ضرورت داشت که منابع بسیار ضعیف کشور را سرو سامان بدهند و مراقبت نمایند که هر تن فولاد، ذغال سنگ یا سیمان به مراکز مناسب تولید فرستاده شود و بر طبق برنامه قبلی مورد استفاده قرار گیرد. ولی کاربرد این روش در یک سیستم وسیع و پیشرفته از لحاظ تکنولوژی، بی‌بچیده، کاملاً "زیانبار بود. به همین ترتیب، زور اجباری که استالین از طریق آن توانست میلیون‌ها دهقان خرده پا را به کارخانه‌ها بفرستد، مهارت‌های تولیدی را به آنان بیاموزد و آنها را وابسته به کارشان سازد، تا وقتی قابل قبول بود که کمبود نیروی انسانی ماهر وجود داشت. می‌بایست حرفی زده شده باشد که استالین بعداً "تصمیم گرفت از نابرابری دست‌مزد کارگران و روش کار "استاخانوفیسم" حمایت نماید. ولی همزمان با کاهش و

۱- این جمله را از آگهی تسلیم خود به مناسبت مرگ استالین نقل کرده‌ام که در

روزنامه "منچستر گاردین" در ششم مارس ۱۹۵۳ به چاپ رسید - نویسنده

۲- مقصود این است که "منابع ثروت" شوروی را محاسبه و برای استفاده از آنها

برنامه ریزی کرده بودند - مترجم

کمیابی بیشتر مهارت‌های صنعتی، سیاست دستمزدهای نابرابر و انتقال اجباری دهقانان به واحدهای صنعتی سبب گردید که رشد اقتصادی آسیب ببیند. در واقع، دولت اکثریت وسیعی از کارگران را در حالت دلسردی و کم‌کاری قرار داد. به طور کلی می‌توان گفت که آثار وحشت و ترس ناشی از سیاست به اصطلاح "دفاع از دستاوردهای انقلاب در برابر ضد انقلابیون" هنگامی زیانبارتر شد که ساختمان جامعه جدید شوروی تحکیم گردید و بازگشت رژیم سرمایه‌داری به آن کشور ناممکن شد. شکار مخالفین رژیم و تصفیه‌های متعدّد استالین سبب گردید که تمامی ابتکارات اجتماعی افراد و مسئولیت کارکنان دیوانسالاری و نیز همه خلق‌ها، از میان برود. کیش شخصیت استالین و دادن عنوان "پدر دهقانان" به او (که در واقع دهقانان را به یاد تزارهای انداخت) در حکم توهین به حیثیت ملتی بود که برای نوگرایی تلاش می‌کرد، علوم جدید را آزمندانه جذب می‌نمود و به بلوغ فرهنگی می‌رسید.

استالینیسیم

قبلاً گفتیم که استالین تلاش کرد تا از راه‌های خشونت آمیز، مردم شوروی را متمدن سازد. در اینجا باید اضافه کنیم که استالین نمی‌توانست برای مدت نامحدودی به این سیاست ادامه دهد. در سال‌های اخیر عمر استالین تأثیر مترقیانه رژیم وی، بر اثر روش‌هایی که به کار می‌برد به طرز فزاینده‌ای خنثی گردید. اینک ملت روسیه برای این که متمدن‌تر شود، نیاز به کنار گذاشتن استالینیسیم داشت. دخالت اصول متعصبانه استالینیسیم در علوم زیست‌شناسی، شیمی، فیزیک، زبان‌شناسی، فلسفه، اقتصاد، ادبیات و هنرها، در واقع یادآور ایامی بود که محاکم تفتیش کلیسا به جای مسیحیان جهان تصمیم می‌گرفتند و عقاید خود را در همه زمینه‌ها تحمیل می‌نمودند.

آثار انیشتن^(۱) تا سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ در دانشگاه‌های شوروی

۱ - آلبرت انیشتین (۱۸۷۹ - ۱۹۵۵) فیزیکدان معروف آلمان که به دلیل سیاست ضد یهودی هیتلر، در سال ۱۹۴۰ به آمریکا مهاجرت کرد و تابعیت آن دولت را پذیرفت. انیشتین آثار متعددی در باب فیزیک نوشته است. تحقیقات وی در زمینه بعد چهارم (عامل زمان در فلسفه)، نیروی اتم و نظریه نسبیت وی موجب تحولات بزرگی در علوم گردید. آلبرت انیشتین از یک بهینش‌الهی برخوردار بود و این نکته را در کتاب معروف خود به نام "جهانی که من می‌شناسم" مورد تحلیل قرار داده است - مترجم

تحریم شده بود و آثار فروید (۱) نیز هنوز هم جنبه تحریم دارد. عقاید متعصبانه دیوانسالاری شوروی در زمینه علوم، اصولاً به عصر قبل از صنعتی شدن تعلق دارد. (۲) در نیمه دوم سده بیستم، کشور شوروی دارای زبان علمی، تکنولوژی و دفاع ملی بود. طبقه تحصیل کرده شوروی بسیار مشتاق بودند که این موانع علمی را درهم بشکنند. برای انجام این منظور، آنان ناگزیر بودند ابتدا مه غلیظ شوونینیسیم بزرگ و انحصاری روسیه را از بالای سرشان دور کنند، (۳) چراکه این مه غلیظ دیدگان آنها را بروی پیشرفت های خارج از اتحاد شوروی می بست.

انزوا طلبی استالینیسیم که به عقیده بسیاری، در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ منطقی و واقع بینانه بود، اینک کاملاً بیهوده و بی ثمر به نظر می رسد؛ از مرحله "سوسیالیسم در یک کشور واحد" به "علم در یک کشور واحد" انتقال یافته بود. این غرور ملی بیجا، در مرحله ای که سرنوشت روسیه با سرنوشت سایر ملل جهان پیوند خورده بود، دیگر قابل تحمل نبود. حتی از نظرگاه استالینیستی، شکوه و عظمت روسیه قدیم را نمی شد با گسترش انقلاب در سالهای اخیر سازگار کرد. اینک یک سوم جمعیت جهان در رژیم های کمونیستی زندگی می کردند، در حالی که استالینیسیم قلمرو خود را محدود به روسیه کرده و کرملین زمان را از دست داده بود.

تأثیر توطئه پزشکان

افتضاح "توطئه پزشکان" از یک تباهی اخلاقی حکایت می کرد، سوای این که نشانگر سیاست مبهم و دو پهلوئی استالین نسبت به یهودیان بود، از توطئه جهانی صهیونیسم در شوروی سخن می گفت، رایحه "پروتکل های

۱ - زیگموند فروید (۱۹۳۹ - ۱۸۵۶) روان پزشک معروف یهودی و متولد اتریش است.

شهرت فروید بیشتر به خاطر ایجاد علم روانکاوی بوده و آثار متعددی در این زمینه نوشته است.

- مترجم

۲ - اشاره به عصر "اسکولاستیک" یا دخالت های بیجای کلیسادر همه مسائل است

- مترجم

۳ - اشاره به این سیاست استالین است که سعی می کرد با گزافه گوئی درباره اهمیت تاریخی

شوروی، مانع ورود افکار علمی غرب به شوروی شود - مترجم

سران یهود^(۱) را به مشام می‌رسانید و دست کمی از تبلیغات دستگامگوبلز^(۲) نداشت. اگر اجازه داده بودند که این دسیسه مسیر خود را طی کند و یا اگر محاکمه پزشکان ادامه می‌یافت، فقط به یک نتیجه ختم می‌شد: قتل عام یهودیان در سطح کشور. ولی دولت که این دسیسه را چیده بود، هنوز هم مارکسیسم - لنینیسم را تدریس می‌کرد، هنوز هم دستور می‌داد نوشته‌های بنیانگذاران انترناسیونال‌های پرولتاریائی در میلیون‌ها نسخه به چاپ برسد و مطالعه این آثار را در برنامه‌های درسی اجباری مدارس گنجانیده بود^(۳). حال اگر استالین در صد دبر می‌آمد تا بر ریشه‌های واقعی اندیشه‌های ضربه‌وارد آورد که حیات انقلاب، حزب و دولت شوروی از آن نشات می‌گرفت، در واقع گواهی ولادت و سند مالکیت رژیم خودش را نیز باطل می‌کرد. این اقدام در حکم انتحار بود، حتی پیش از آن که اقدام کنند آن (استالین) از دنیا برود. حزب کمونیست شوروی با این که دچار انحطاط اخلاقی شده و عاطل و باطل مانده بود، مع الوصف نمی‌توانست دنباله رو استالین در این انتحار سیاسی باشد. روشنفکران و طبقه کارگر روسیه نیز که تعدادشان زیاد بود، قادر نبودند در این راه از استالین تبعیت کنند. افتضاح "توطئه پزشکان" فقط به فروپاشی سریعتر استالینیسم و فراهم کردن یک تغییر ناگهانی کمک کرد. هنوز یک ماه از مرگ

۱ - این پروتکل‌ها که حکایت از توطئه صهیونیسم در سطح جهانی دارد، حاوی مطالب بسیار جالب و خواندنی است. ترجمه فارسی آن نیز با عنوان زیر چاپ شده است:

- حکومت سازان (پروتکل‌های سران یهود)، سرگئی نیلوس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۶۵، انتشارات رسام.

۲ - دکتر جوزف گوبلز (۱۹۲۵ - ۱۸۹۷) وزیر تبلیغات در رژیم نازیسم هیتلر بود. وی نظارت مستقیم بر فعالیت‌های فرهنگی، علمی و ادبی داشت و آنها را با فلسفه نازیسم انطباق می‌داد. گوبلز یکی از یاران وفادار هیتلر به شمار می‌آمد و تا آخرین لحظه نیز به او وفادار ماند. عقاید تعصب آمیز گوبلز در زمینه "برتری نژاد آریا" و قتل عام یهودیان برای پاک کردن خون ملت آلمان، از اعمال زشت وی به شمار می‌آید. گوبلز و اعضای خانواده‌اش (پس از خودکشی هیتلر) دست به انتحار زدند - مترجم

۳ - اشاره به این موضوع است که در مرام و مشرب مارکسیست‌ها، نژاد پرستی اصولاً نهی شده است. از این رو، بر اساس رهنمودهای این مسلک، آزار یهودیان نوعی نژاد پرستی از سوی رژیم شوروی به شمار می‌رود - مترجم

استالین سپری نشده بود که به این ماجرا خاتمه داده شد. اعاده حیثیت کامل از پزشکان مزبور، به صورت یکی از تجلیات اولیه گسستن کشور از استالینسم ظاهر شد.

اصلاحات توسط هیات حاکمه جدید شوروی

نقش استالین در سال ۱۹۴۸ را قبلاً در این جمله خلاصه کرده بودم: "استالین را نمی‌توان از قماش هیتلر و خود کامگانی دانست که عملکردی جز بی‌ارزشی و بی‌په‌ودگی محض نداشته‌اند. هیتلر رهبر یک نظام ضد انقلابی بود، در حالی که استالین رهبر و بهره‌گیرنده از یک انقلاب بزرگ و دارای تضادهای درونی، ولی در عین حال سازنده بود." این موضوع وقتی درست خواهد بود که تمامی شغل سیاسی استالین مورد ارزیابی قرار گیرد. قبلاً گفتیم که کارهای خوب استالین - در مقایسه با ناپلئون و کرمول - از دوام بیشتری برخوردار است ولی باید اضافه کنم که در سال‌های آخر زمامداری استالین، بدترین کارها و اعمال او بروز کرد. موضوع اخیر نکات تازه‌ای را به نتیجه‌گیری ما می‌افزاید: "به منظور نجات دادن کارهای شایسته استالین در آینده و ارج کامل بپر آنها نهادن، تاریخ شاهد نیازمند تنقیح و شکل دوباره دادن به کارهای وی باشد، همان طوری که این عمل را در حق انقلاب انگلستان پس از کرمول و انقلاب فرانسه پس از ناپلئون کرده است. حال ما می‌دانیم درست از لحظه‌های که استالین از دنیا رفت، تاریخ به این وظیفه خود عمل کرد. در این مرحله، تاریخ نه تنها به عنوان یک اراده عالی یا قانون محض و مطلق جلوه کرد، بلکه به توجیه اقدام کارساز انسان‌ها پرداخت که بر حسب نیازها و افکارشان عمل می‌کردند. نیازهای جامعه شوروی در پایان این عصر بزرگ و تیره و تار و افکاری که این جامعه از انقلاب اکتبر به ارث برده بود، سبب گردید که عناصر آینده‌نگر از استالینسم بگسلند. در اواخر دهه ۱۹۴۰، این امید خوش بینانه وجود داشت که در درازمدت، جنبه‌های مثبت و ارزشمند استالینسم در زمینه‌های تعلیم و تربیت بر جهات بد آن بچربد. این توقع و انتظار نیز اکنون برآورده شده است، هرچند که تضاد میان عناصر ناموافق میراث استالینسم حتی در دهه ۱۹۶۰ نیز از میان نرفته است. ویژگی عمده جامعه شوروی در دهه اول پس از مرگ استالین یا در همان حدود زمانی، عبارت است از تضاد میان پیشرفت اجتماعی و اقتصادی (ناشی از انقلاب اکتبر و پیروزی در جنگ جهانی

دوم) و زوال اخلاقی و سیاسی آن (ناشی از سه دهه حکومت خود کنامه استالین و معدوم کردن تمامی اندیشه‌ها و کردارهای سیاسی مستقل) • لزوم يك تحول ریشم‌ای در شیوه حکومت و راه و روش زندگی در اتحاد شوروی، به صورت يك ضرورت ملی درآمد. ولی چون هیچ نیروی سازمان یافته‌ای قادر به انجام این دگرگونی یا پافشاری درباره آن به يك شیوه هماهنگ و موجود در میان خلق‌ها نبود، لذا امکان فوری برای فروپاشی انقلابی دیوانسالاری خود-کامه استالین وجود نداشت. در ضمن، هیچ جنبش سازمان یافته‌ای نیز از اعماق اجتماع سر برنیآورد تا خواستار اصلاحات تدریجی شود. به این جهت اصلاحات فقط می‌توانست از بالا، یعنی توسط هیات حاکم‌ای صورت گیرد که در شمار هواداران و یاران استالین بودند. شرایط مزبور موجب گردید که ماهیت مردد، متضاد و فرصت طلب سیاست به اصطلاح: "ضد استالینیستی" از قبل تعیین شود.

انجام اصلاحات در جامعه روسیه توسط هیات حاکمه، در تاریخ این کشور سابقه دارد. در صد سال پیش، تزار نیکلای اول از دنیا رفت و پسرش الکساندر دوم به سلطنت نشست. وی با صدور فرمانی، "سرواژ" را لغو کرد و این عمل او بزرگترین اقدام انفرادی در تاریخ روسیه پیش از انقلاب به شمار می‌آید. مالکانی که بر اثر این اقدام تزار رعایای خود را از دست داده بودند به وی اعتراض کردند ولی تزار به آنها پاسخ داد: "بهتر است که سرواژ راهیات حاکمه لغو کند، تا این که خود رعایا دست به این کار بزنند" (۱) به همین ترتیب جانشینان استالین در آخرین روزهای عمر وی تصمیم گرفتند که راسا جنبه‌های

۱- الکساندر دوم (۱۸۸۱-۱۸۱۸) در سالهای ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱ بر روسیه حکومت کرد. وی از دوره نوجوانی با سیاست آشنا شده بود و لذا وقتی به سلطنت رسید، اصلاحاتی را آغاز کرد که فهرست وار در زیر می‌آید.

۰۱. پایان دادن به جنگ‌های کریمه.

۰۲. وی در ۱۹ مارس ۱۸۵۶ فرمانی صادر کرد و لغو سرواژ را اعلام نمود. سرواژ به این معنی بود که کشاورزان یک زمین زراعی، در واقع ملوک و برده مالک زمین بودند. مالکان روسیه با او به مخالفت برخاستند ولی تزار تصمیم گرفت که نظام سرواژ را طی مراحل لغو نماید. لغو رسمی سرواژ در روسیه، در ۱۹ فوریه ۱۸۶۱ صورت گرفت و ۴۷ میلیون دهقان روسی آزاد شدند

بد استالینیسم را حذف نمایند و در انتظار نمانند تا این اصلاح از پائین صورت گیرد. ولی همان طور که رهائی ناقص دهقانان توسط تزار سبب گردید که مسئله بزرگ مالکیت زمین در روسیه حل نشد مابقی بماند، به همان ترتیب نیز سیاست ضد استالینی مالنکوف و خروشچف موجب شد که آمال و آرزوهای مردم شوروی برآورده نشود و امید آنان به آزادی نقش بر آب بشود. لذا تاریخ هنوز هم وظیفه دارد که "تنقیح و دوباره شکل دادن به کارهای استالین" را کامل کند.

← سیاست تزار در این زمینه، عاری از نواقص نبود و مشکلاتی را برای کشاورزی روسیه

فراهم ساخت. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به:

تاریخ روسیه، سرهنگ والتر، ترجمه نجفقلی معزی، تهران، ۱۳۳۸، انتشارات کمسیون

معارف، فصل نوزدهم.

مرگ استالین

مرگ استالین در ششم مارس ۱۹۵۳ (۱۴ اسفند ۱۳۳۱) اعلام شد . گزارش رسمی پزشکی که در این زمینه منتشر شده بود حکایت از آن داشت که استالین شش روز قبل بر اثر سکتۀ دچار خونریزی مغزی گردید که وی را فلج نمود ، به طوری که قادر به سخن گفتن نبود و مشاعرش را از دست داده بود . در نیمه شب چهارم مارس دومین سکتۀ مغزی روی داد و این بار قلب و دستگاه تنفس وی را از کار انداخت . استالین در ساعت نه و سی دقیقه شامگاه روز بعد در سن هفتاد و سه سالگی درگذشت .

در مدت کوتاهی که استالین در بستر بیماری بسر می برد ، جانشینان وی فرصت کافی یافتند تا دربارهٔ اداره کشور پس از استالین و تقسیم مقامات حزبی و دولتی میان خودشان به توافق برسند .

بر اساس همه گزارشها ، واکنش ملت شوروی نسبت به مرگ استالین همراه با حالات مختلفی بود که طبعاً از شخصیت پیچیده و مبهم استالین ناشی می شد : برخی از مرگ استالین اندوهگین شدند و در سوگ او گریستند . عدای نیز نفس راحتی کشیدند . ولی اکثریت مردم از مرگ استالین دچار حیرت شدند و از اندیشیدن دربارهٔ آینده هراس داشتند . عکس العمل جانشینان استالین محتاطانه بود : آنان فقط سایه‌های از استالین بودند و قادر نبودند که به عنوان سایه‌اش کشور را اداره نمایند . جانشینان استالین مایل نبودند ستایش و

تمجیدی را که در زمان حیاتش از او می‌کردند، در حق جسم مرد ما ش نیز به کار برند، ولی در عین حال جرأت تمجید نکردن از او را هم نداشتند. حتی برخی از آنان که آرزوی رها شدن از قید و بند های فرقه استالین را داشتند (فرقه‌ای که در آن مقام و منصب والائی داشتند) نگران بودند که هر نوع بی‌حرمتی نسبت به استالین، امکان دارد منجر به طغیان و ناآرامی بشود. لذا در مراسم تشییع جنازه استالین، مالنکوف و مولوتف و بریا درباره فضایل استالین سخنرانی کردند. در هنگامی که این مراسم ادامه داشت، عده زیادی از مردم برای تماشای مراسم تشییع جنازه به میدان سرخ آمدند و چون مقامات شوروی قبلاً این موضوع را پیش بینی نکرده بودند، لذا نیروهای امنیتی نتوانستند جلو ورود مردم را بگیرند و عده زیادی در زیر پای جمعیت له شدند و مردند. مشابه این حادثه قبلاً نیز در هنگام تشییع جنازه تزارهای روسیه روی داده بود.

تابوت حامل جنازه استالین را به سرداب بنای مزار لنین در میدان سرخ بردند و وی را در کنار لنین به خاک سپردند. هنگامی که شب فرا رسید، نام استالین را پس از نام لنین بر روی دیوار آن بنا نوشتند. در زمان حاضر، جنازه استالین را از آنجا خارج کرده و نامش را نیز از روی دیوار بنای مزار لنین پاک کرده‌اند (۱). جانشینان استالین که خود را همچنان اسیر او می‌دیدند و از میراث حکومت او دچار سردرگمی شده بودند، ولی در عین حال هنوز فساد نبودند خود را از رقیبیت و سلطه استالین برهانند، موقتاً "کوشیدند خاطره او را به دست فراموشی بسپارند".

۱ - این اقدام پس از کنگره بیستم حزب (در ۱۹۵۶) و توسط نیکیتا خروشچف صورت

توضیحات فصل شصت و دوم

آیا استالین به مرگ طبیعی درگذشت و یا این که توسط برخی از یاران و همکارانش مسموم گردید؟ پاسخ‌های گوناگون و مختلفی به این پرسش اعتنا برانگیز داده شده است. سوتلانا استالین (دختر استالین) در اثر معروفش به نام "بیت نامه به یک دوست" نوشته است که استالین به مرگ طبیعی مرده است. سوتلانا می‌نویسد که استالین بر اثر شب زنده‌داری‌های بیشمار و باده‌گساری‌های بی‌حد و حصر دچار سکتة مغزی شد و در ویلای خود در نزدیکی مسکو درگذشت.

نیکیتا خروشچف نیز در خاطرات سیاسی خود می‌نویسد که استالین در پی یک شب زنده‌داری و باده‌گساری طولانی، سکتة مغزی کرد و درگذشت. آوتور خانوف در کتاب "اسرار مرگ استالین" این موضوع را عنوان می‌کند که امکان دارد لاورنتی بریا به تدریج او را مسموم کرده باشد.

"جک فیش من" در کتاب "زندگی خصوصی استالین" می‌نویسد که در پی ماجرای "توطئه پزشکان"، جلسه‌ی پرزیدیموم (هیات رئیسه کمیته مرکزی) در اول مارس ۱۹۵۳ تشکیل شد. در این جلسه، کاگانویچ از استالین خواست که موضوع توطئه پزشکان را دنبال نکند. سایر اعضای پرزیدیموم نیز با پیشنهاد کاگانویچ موافقت کردند. وقتی استالین از این موضوع خشمگین شد، کاگانویچ استالین را تهدید کرد که ارتش سرخ کاخ کرملین را اشغال خواهد کرد. در همان موقع، مولوتف یک گیلان مشروب به استالین داد تا آرام بشود. جک فیش من (در این شرح داستان گونه) نتیجه‌گیری می‌کند که گیلان مشروب مزبور آلوده به زهر بود و استالین را از پای درآورد.

با توجه به آنچه که گفته شد، به نظر می‌رسد که استالین بر اثر مرگ طبیعی مرده باشد و روایت سوتلانا استالین از درگذشت پدرش کاملاً درست است.

برای اطلاعات بیشتر در این مورد، به منابع زیر مراجعه کنید:

- بیست نامه به یک دوست ، سوتلانا استالین ، ترجمه ه. دانا (فتح‌الله دیده‌بان) ، تهران ، انتشارات بلومه ، از صفحه ۲۵۸ به بعد .
- اسرار مرگ استالین ، آوتور خانوف ، ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا ، تهران ، ۱۳۶۳ ، انتشارات امیرکبیر ، از صفحه ۲۷۱ به بعد .
- زندگی خصوصی استالین ، جک فیش من ، ترجمه غلامحسین صالحیار ، تهران ، ۱۳۶۳ ، انتشارات سلسله ، از صفحه ۲۴۹ به بعد .
- خاطرات سیاسی خروشچف ، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی ، تهران ، ۱۳۶۵ ، انتشارات رسام ، فصل اول .

STALIN



۱۹۵۰ ریال